

ماهنامه فرهنگی و هنری

کلام

آذر نفیسی

معضل «بوف کور»

بابک احمدی

اندیشه انتقادی

سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

نیکلسن و کمیسارف

مرتضی ممیز

ناصر حقیقی دیگر عکس ...

فریدون ناصری

مروری بر تألیفات موسیقی

علی بهزادی

روزشمار تاریخ ایران

غلامعلی سیار

یونانیان

کریم امامی

زمزمه‌هایی از چهارراه کتابی

سیما کوبان

تجربه‌ای برای احیای گلیم

گیتی خوشدل

سیتای نفرین شده

محمد محمدعلی

صادق‌ببو و خلیفه برقی

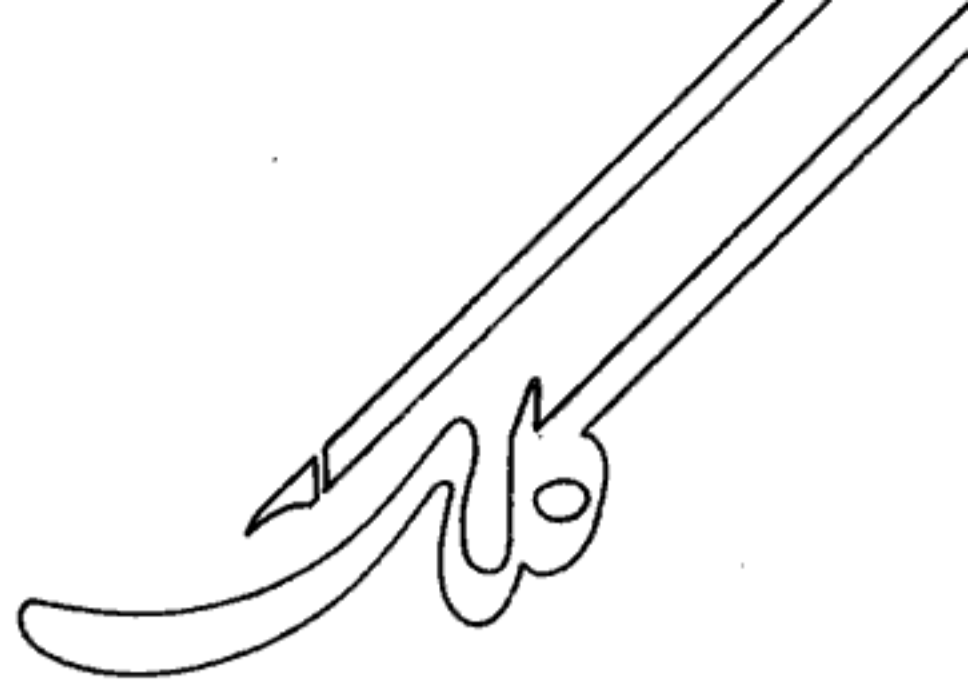
معرفی کتاب

اخبار اهل قلم

و ...

تیر ۱۳۷۱ شماره ۲۸

نگاهی تازه به داستان مزدک و قباد / همایون فولادپور، هایدۀ ربیعی
با سروده‌هایی از: یزدانبخش قهرمان - فریدون مشیری - م.ع. سپانلو
بیژن جلالی - شاپور بنیاد - شمس لنگرودی - محمدعلی شاکری یکتا



تیر ۱۳۷۱ شماره ۲۸
ماهنامه فرهنگی و هنری

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
کسری حاج سید جوادی

سر دبیر:
علی دهباشی

طراحی جلد و صفحات: مرتضی ممیز

www.adabestanekave.com

حروفچینی: مؤسسه کامپیوتری مجد ۶۴۰۶۲۹۲

لیتوگرافی: قام ۳۱۳۴۰۳

چاپ: صنوبر ۷۵۷۳۹۶

پخش مجله: بهنگار ۸۹۳۹۲۱

نشانی برای ارسال مقاله‌ها و نامه‌ها و نقدها: تهران - صندوق پستی ۹۱۶ - ۱۳۱۴۵
مقالات «کلیک» نمودار آراء نویسندگان آنهاست.
نقل مطالب با اجازه مجله یا نویسنده مقاله مجاز است.
«کلیک» از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
«کلیک» در کوتاه کردن مقاله‌ها و ویراستاری آنها آزاد است.

۲۵۰ تومان

www.adabestanekave.com

در این شماره می خوانید:

کلیک و زبان فارسی

عادات و اخلاق ما مردم / سعدی ۷

نقد ادبی

معضل «بوف کور» / آذر نفیسی ۱۰

اندیشه انتقادی / بابک احمدی ۲۲

تیر پرتابی و دستکش / جلیل اخوان زنجانی ۳۲

پژوهش

نگاهی تازه به داستان مزدک و قباد / همایون فولادپور، هایده ربیعی ۳۷

مقاله

نیکلسن و کمیسارف / سید ابوالقاسم انجوی (شیرازی) ۸۰

تشکل نویسندگان در کشورهای همسایه / ی.ع. بنی طرف ۸۳

تجربه‌ای برای احیای گلیم سنتی ایران / سیما کوبان ۹۰

ژاپن در چشم صحاف‌باشی / هاشم رجب‌زاده ۹۴

اندر مصائب ندانم‌کاری / حسن لاهوتی ۱۱۵

فرزانه بانوئی دلباخته عرفان شرق / خسرو ناقد ۱۲۳
کتابشناسی آثار پروفیسور آنه ماری شیمل / خسرو ناقد ۱۳۵
قضیہ فردوسی و سلطان محمود / باقر پرهام ۱۴۷

شعور ایران
کتاب

پیری / یزدانبخش قهرمان ۱۵۲
زمین، ... و آدمی / فریدون مشیری ۱۵۴
گذرگاه / م.ع. سپانلو ۱۵۹
روزانه‌ها / بیژن جلالی ۱۶۱
۳ شعر / شاپور بنیاد ۱۶۳
نجوا / شمس لنگرودی ۱۶۵
مقصد / احمد رضا قایخلو ۱۶۷
ریحانه / محمد علی شاکری یکتا ۱۶۸

داستان
کتاب

صادق بیو و خلیفه بزقی / محمد محمد علی ۱۶۹
سیتای نفرین شده / از اساطیر هندو / گیتی خوشدل ۱۷۴

گزارش
کتاب

زمزمه‌هایی از چهارراه کتابی: ۹ (حق التالیف سگ بوش و...) / کریم امامی ۱۷۷
در چهارراه «لا کتابی» / مجید روشنگر ۱۸۴
در غرب چه خبر؟ / ایرج هاشمی زاده ۱۸۷

خطوات
کتاب

پدر من، حبیب یغمائی (بخش اول) / افسانه یغمایی ۱۹۵

گفتگو
کتاب

ما دارای زبان، تاریخ و تبار مشترکیم (گفتگو با لایق شیرعلی) / مهتاب مکی ۲۰۱

کتابخانه موسیقی

مروری بر تألیفات موسیقی در ایران / فریدون ناصری ۲۰۷
آشنایی با نوارهای تازه موسیقی / رابعه افتخاری ۲۲۳

کتابخانه نقاشی

سعیدی: آشتی میان الهام و صنعت، میان هوشمندی و حساسیت / ۲۲۴

کتابخانه سینما

«سکوت بره‌ها» تصویری از انحطاط جامعه آمریکا / حسن فیاد ۲۲۸

کتابخانه نقد کتاب

از کاخهای سلطنتی شاه به... / مهدی پرهام ۲۳۵

نقدی بر کتاب روزشمار تاریخ ایران / علی بهزادی ۲۴۵

مهیاره‌ای از نشر... / کاوه گوهرین ۲۵۵

یونانیان / غلامعلی سیار ۲۶۲

واژه‌های مالی در ترجمه آخرین کتاب تافلر / حسین عبده تبریزی ۲۷۰

رایحه درد و یادی از شاعری صمیمی / محمدتقی صالح‌پور ۲۷۵

لیلا در نصف جهان / ابراهیم خوشنویس ۲۷۹

کتابهای انسان‌شناسی درباره خاورمیانه / سهیلا شهبهانی ۲۸۱

شهر شادی / احمد کتابشناس ۲۸۶

داستانهای ایرانی / سیاوش سرتیپی ۲۸۸

کتابخانه یاد و یادبودها

ناصر حقیقی دیگر عکس نمی‌گیرد / مرتضی ممیز ۲۹۱

کتاب و...

معرفی کتاب / عقاب علی احمدی ۲۹۵

نگاهی به مجله‌های ادبی، فرهنگی و هنری / محمد افتخاری ۲۹۷


رویدادهای فرهنگی و هنری / شاهین توسلی ۳۰۳

اخبار اهل قلم / ۳۰۵

یادداشت‌هایی درباره کلک / ۳۰۹

اعلانهای تسلیت / ۳۱۰

فصلی تازه در نقش اجتماعی مطبوعات / ۳۱۱




نمایندگان محترم کلک در شهرستانها!

تاکنون بارها از نمایندگان کلک در شهرستانها خواسته‌ایم تا بدهی خود را بپردازند اما هنوز تعدادی از آنان بدهی‌های عقب‌افتاده خود را نپرداخته‌اند.

بدین وسیله بار دیگر تمنا می‌کنیم با پرداخت بدهی خود، ما را در انتشار مجله یاری دهند. این موضوع به هر زبان که تکرار شده و می‌شود از باب آن است که انتشار مجله از جمله منوط به خوش‌حسابی نمایندگان ما در شهرستانهاست.

www.adabestanekave.com



خواننده گرامی، مشترک عزیز

مخارج سنگین مجله فقط از محل تکفروشی و حق اشتراک مشترکان تأمین می‌شود.

کلک انتظار دارد در صورتی که آن را می‌پسندید و ماندگاری آن را برای فرهنگ و زبان فارسی مفید می‌دانید ما را یاری دهید.

همانطور که بارها نوشته‌ایم، در صورت ازدیاد تعداد مشترکان، مجله دوام می‌یابد و به راه فرهنگی خود ادامه می‌دهد.

کلک مرهون محبت کسانی است که تاکنون بی‌درخواست ما مشترکانی معرفی کرده‌اند.

آنچه در این دوران در حوزه ادبیات و هنر ایران
حائز اهمیت خاص است حفظ و توسعه زبان فارسی
است. «کلیک» در پاسخ به این ضرورت انتشار می یابد
تا با دید وسیع تری به زبان و ادبیات فارسی بنگرد. از
این رو برای اهل قلم و نویسندگان جدید و قدیم به هر
سبک و شیوه ای که کار کرده اند احترام فراوان قائل
است. بدیهی است «کلیک» ناشر مقالات و مباحثی
است که در طریق خدمت به فرهنگ ایران باشد. و از
همین نظر تلاش می کند آگاهی های بیشتری درباره
کوششهای فرهنگی در گذشته و آینده بدست دهد.
آرزو داریم که در این طریق در حد توانایی خود
گامهایی برداریم. و امیدواریم استادان ارجمند زبان و
ادبیات فارسی و نویسندگان و شاعران و پژوهندگان
و خوانندگان محترم ما را یاری دهند و به مدد
دوستاناران فرهنگ ایران و زبان فارسی و معارف
اسلامی بتوانیم حرکت خود را ادامه دهیم.

www.adabestanekave.com

به خاطر همکاری بیشتر

- از اهل قلم که لطف می کنند و برای کلیک مطلبی می فرستند خواهش می کنیم چند نکته را در نظر داشته باشند:
- پشت و روی یک صفحه ننویسند.
- نوشته شان پُررنگ و خوانا باشد و میان سطرها فاصله ای بگذارند که به ما امکان ویراستاری بدهد.
- اگر از زبان دیگری ترجمه می کنند، اصل آن را نیز همراه اثر بفرستند.
- انتظار پس گرفتن مطلب را به هیچوجه نداشته باشند.

با سپاس فراوان

کلیک

عادت و اخلاق

ما مردم



سعدی ساخته

استاد ابوالحسن صدیقی

www.adabestanekave.com

شیخ اجل هفتصد سال پیش، از مردم زمانه خود سخن گفته و از عاداتهای نکوهیده آنان انتقاد کرده و عجباً که مضامین به هیچ روی کهنه نشده است. انصاف آن که تازگی سخن و انطباق مطالب با خلیقات و احوال ما مردم چنان است که گویی دربارهٔ امروزی‌ها سروده شده است. این قطعه از بوستان سعدی انتخاب شده است.

در از خلق بر خویشان بسته‌ای است
اگر خودنمای است و گر حق پرست
به دامن در آویزدت بدگمان
نشاید زبان بداندیش بست

اگر در جهان از جهان رسته‌ای است،
کس از دست جور زبانها نرست
اگر بر پری چون ملک ز آسمان
به کوشش توان دجله را پیش بست

فراهم نشینند تر دامنان
تو روی از پرستیدن حق مپیچ
چو راضی شد از بنده یزدان پاک
بد اندیش خلق از حق آگاه نیست
از ان ره به جایی نیاورده‌اند
دو کس بر حدیثی گمارند گوش
یکی پند گیرد دگر ناپسند
فرومانده در کُنج تاریک جای
مپندار اگر شیر و گر روبهی
اگر کُنج خلوت گزیند کسی
مذمت کنندش که زرق است و ریو
وگر خنده روی است و آمیزگار
غنی را به غیبت بکاوند پوست
وگر بینوایی بگرید به سوز
وگر کامرانی در آید ز پای
که تا چند از این جاه و گردن کشی؟
وگر تنگدستی تُنک مایه‌ای
بخایندش از کینه دندان بزهر
چو بینند کاری به دست درّست
وگر دستِ همتِ بداری زکار
اگر ناطقی طبلِ پریاوه‌ای
تحمل کُنان را نخوانند مرد
وگر در سرش هول و مردانگی است
تَعَنُّت کنندش گر اندک خوری است
وگر نغز و پاکیزه باشد خورش
وگر بی تکلف زید مالدار
زبان در نهندش به ایذا چو تیغ
وگر کاخ و ایوان منقش کند
بجان آید از طعنه بر وی زنان
اگر پارسایی سیاحت نکرد

که این زهد خشک است و آن دام نان
بهل تا نگیرند خلقت به هیچ
گر اینها نگردند راضی چه باک؟
ز غوغای خلقتش به حق راه نیست
که اول قدم پی غلط کرده‌اند
از این تا بدان، ز اهرمن تا سروش
نپردازد از حرف گیری به پند
چه دریابد از جام گیتی نمای؟
کز اینان به مردی و حیلت رهی
که پروای صحبت ندارد بسی
ز مردم چنان می‌گریزد که دیو
عفیفش ندانند و پرهیزگار
که فرعون اگر هست در عالم اوست
نگون بخت خوانندش و تیره روز
غنیمت شمارند و فضلِ خدای
خوشی را بود در قفا ناخوشی
سعادت بلندش کند پایه‌ای
که دون پرورست این فرومایه دهر
حریصت شمارند و دنیاپرست
گداپیشه خوانندت و پخته‌خوار
وگر خامشی نقشِ گرماوه‌ای
که بیچاره از بیم سر بر نکرد
گریزند از او کاین چه دیوانگی است؟!
که مالش مگر روزی دیگری است
شکم بنده خوانند و تن پرورش
که زینت بر اهل تمیزست عار
که بدبخت زر دارد از خود دریغ
تنِ خویش را کِسوتی خوش کند
که خود را بیاراست همچون زنان
سفر کردگانش نخوانند مرد

که نارفته بیرون ز آغوشِ زن
جهان دیده را هم بدرند پوست
گرش حظ و اقبال بودی و بهر
عزب را نکوهش کند خُرده بین
وگر زن کند گوید از دستِ دل
نه از جورِ مردم رهد زشت روی
گرت برکند خشم روزی ز جای
وگر بردباری کنی از کسی
سخی را باندرز گویند بس
وگر قانع و خویشان دار گشت
که همچون پدر خواهد این سیفله مُرد
که یارد به کُنج سلامت نشست؟
خدا را که مانند و انباز و جفت
رهایی نیابد کس از دستِ کس

کدامش هنر باشد و رای و فن؟
که سرگشته بخت برگشته اوست
زمانه نراندی ز شهرش به شهر
که می لرزد از خفت و خیزش زمین
بگردن در افتاد چون خر به گل
نه شاهد ز نامردم زشت گوی
سراسیمه خوانندت و تیره رای
بگویند غیرت ندارد بسی
که فردا دو دستت بود پیش و پس
به تشنیعِ خلقی گرفتار گشت
که نعمت رها کرد و حسرت ببرد
که پیغمبر از خُبثِ ایشان نرسد
ندارد، شنیدی که ترسا چه گفت؟
گرفتار، را چاره صبرست و بس



معضل «بوف کور»



www.adabestanekave.com



(۱)

۱. «این احساس از دیر زمانی در من پیدا شده بود که زنده زنده تجزیه می‌شدم. نه تنها جسمم، بلکه روح همیشه با قلبم متناقض بود و باهم سازش نداشتند. همیشه یک نوع فسخ و تجزیه غریبی را طی می‌کردم. گاهی فکر چیزهایی را می‌کردم که خودم نمی‌توانستم باور بکنم... گویا همیشه این طور بوده و خواهم بود، یک مخلوط نامتناسب عجیب...» («بوف کور»، انتشارات جاویدان، ص ۵۱)

۲. «آیا روزی به اسرار این اتفاقات ماوراء طبیعی، این انعکاس سایه روح که در حالت اغماء و برزخ بین خواب و بیداری جلوه می‌کند کسی پی خواهد برد؟» (ص ۹)

معضل «بوف کور» هنوز با ماست. پاسخ‌های متفاوت و متعددی فراهم آمده و در طول سال‌ها تکرار شده، اما از سؤال‌های خواننده‌ها هیچ کم نشده. کمتر خواننده‌ای توجه می‌کند که مشکلات «بوف کور» بخشی است. می‌شود گفت مرکزی. از مشکل داستان‌نویسی فارسی؛ تنها یک فقره از فهرست طولانی مشکلات فرهنگ معاصر ما.

در نقل قول‌های بالا چندتایی از این مشکلات اساسی مطرح می‌شوند. نقل قول اول

حکایت از تضاد و تناقض دارد. و این تضاد نه تنها در شخصیتِ راوی که در سرتاسر روایت دیده می‌شود؛ مرگ و زندگی، روشنایی و تاریکی، گذشته و حال، «لکاته» و «دختر اثری». در «بوف کور» دو فضا و دو دنیا در کنار یکدیگر و تنیده در یکدیگر آفریده می‌شوند. یکی دنیای ازلی / ابدی است، دنیای بی‌مکان و بی‌زمان. این دنیا یادآور فضایی است که در ادب قدیم فارسی. در واقع در تمامی هنرهایی که در این خاک شکل گرفته. به چشم می‌خورد. فضایی که از سطح ظاهری به درون می‌خزد تا خواننده یا بیننده را به بالا و در نهایت به سمت معنایی متعالی (Transcendent) بکشاند. دنیای دیگر دنیای فردی راوی است. «من» راوی برخلاف «من» متعالی ادب قدیم فارسی فردیت سنگینی دارد؛ و این سنگینی مانع می‌شود «من» راوی به «خود»ی والاتر پیوندد. راوی در فضایی که در عین حال زمینی و متعالی است گرفتار می‌ماند؛ لبریز از عشق و نفرت در قبال دنیاهاى مادی و معنوی. «بوف کور» بر پایه تضادی اساسی بنا شده. حکایت ذهنیتی اسیر دو دنیا یا دو نوع برخورد با دنیا.

این تناقض یادآور تناقضی عمیقتر در فرهنگ معاصر ماست. بیانگر نگرشی است که به فرهنگ و ارزش‌های قدیم خود از طریق درک و نقد و در نهایت خلق دوباره تکامل نبخشیده و در عین حال فرهنگ جدید را نیز هضم نکرده. این ذهنیت معاصر هنوز هویت روشنی ندارد، و مدام بین دو موضع‌گیری یا دو برخورد مطلق‌گرا در نوسان می‌ماند. یا مرعوب آن «دیگر» است، یا به آن «دیگر» معترض است؛ تقلیدی کورکورانه علیه قهری جاهلانه. فضای این ذهنیت دیگر آبی گسترده آسمان آینده را پیش رو ندارد. و وقتی برخوردی خلاق در کار نباشد گذشته مثل گرد و غبار روی لحظات حاضر می‌نشیند و هر لحظه را کدر می‌کند.

اهمیت «بوف کور» در اینجا است که قربانی این تناقض نمی‌شود، و آن را به کمک ساختار روایت مهار می‌کند. به عنوان مثال «بوف کور» افشاگر تناقض‌های ذهنی فرهنگ معاصر در زمینه روابط یا در حقیقت کشمکش‌های پنهان و آشکار زن‌ها و مردهای ماست، بی‌آن که چون دیگر نوشته‌های این روزگار داغ تعصب نویسنده خود را بر پیشانی داشته باشد.

نقل قول اول به مسأله دیگری هم اشاره دارد: «یک مخلوط نامتناسب عجیب». این خصیصه نیز نه تنها در شخصیتِ راوی که در سرتاسر روایت دیده می‌شود. البته طبیعی است که هر زمان مخلوطی از عناصر «نامتناسب» و «عجیب» باشد. حتی در زمان‌های سنتی رئالیستی هم می‌بینیم شخصیت‌ها و حوادث نامتجانس یا متضاد در کنار و در برابر همدیگر قرار می‌گیرند. به کار گرفتن ضد هر پدیده به قصد روشن کردن زوایای پنهان پدیده شگردی آشناست. اما در اینجا این نامتناسبی عجیب به اوج خود می‌رسد. منقدین معاصر اکثراً «بوف کور» را مخلوطی می‌دانند از آثار نویسندگانی چون پو و کافکا و نوالیس و ریلکه و نروال؛ کوشش‌هایی هم شده تا صحنه‌ها

یا حال و هواهایی از این نویسندگان در بخشهایی از «بوف کور» مشخص گردد. «بوف کور» همچنین محل تلاقی هنرهای مختلف مانند موسیقی و رقص و نقاشی و البته نویسندگی است.^۲ اما جالب‌تر این که در «بوف کور» مضامین اصلی بیشتر نوشته‌های هدایت درهم تنیده شده: دل‌بستگی به فرهنگ گذشته ایران، فلسفه تناسخ، دلزدگی‌های اجتماعی، مشکلات جنسی. و البته کلنجار مداومش با زندگی و عشق توأم با ترسش به مرگ. سؤال اصلی این است که هدایت چگونه توانسته این «نامتناسب عجیب» را به نمایش گذارد، بی آن که روایت یکپارچگی‌اش را از دست بدهد. در جواب باید گفت که هدایت این تناقض درونی را تبدیل به محرک اصلی تنش در روایت می‌کند. به عبارت دیگر وحدت اثر و عامل پیش‌برنده اثر برخورد همین عناصر نامتجانس با همدیگر است.

نقل قول دوم این مسأله را روشن‌تر می‌کند؛ تنش بین شک و یقین. این را می‌دانیم که زمان بیشتر از هر شکل روایتی بر اساس جلوه‌های گوناگون واقعیت بنا شده: نه یک «حقیقت» واحد که مجموعه‌ای از واقعیت‌های متفاوت. و می‌دانیم که در زمان معاصر این خصیصه چندصدایی به صورت ابهامی ذاتی در درون‌مایه و حتی در شخصیت‌پردازی ظاهر می‌شود. اما در «بوف کور» شک عنصری بنیادی است؛ نه فقط یکی از مضامین که یکی از ستون‌های ساختاری روایت. این تنها راوی نیست که به دنیای اطراف و خودش با شک و تردید می‌نگرد؛ زبان روایت نیز بر پایه شک و سؤال بنا شده. زبانی پر از «گویا» و «ظاهراً» و «مثل این بود که» و جملات استفهامی این نکته نیاز به توضیح بیشتر دارد.

«بوف کور» به توصیف مواضع و حالاتی درباره شک و یقین نمی‌پردازد؛ همچنان که به نظر نمی‌رسد شک یکی از درون‌مایه‌های روایت باشد. آنچه «بوف کور» را از دیگر داستان‌های معاصر فارسی متمایز می‌کند شیوه بیانی آن است؛ شیوه‌ای که خواننده را در فضایی از شک قرار می‌دهد و او را وادار به تجربه شک و تردید می‌کند. خواننده عادت کرده نویسنده سرنخی بدهد؛ عادت کرده به هر ریسمانی که داستان در اختیارش قرار می‌دهد بیاویزد. مثل طرحی (Plot) که شخصیت‌ها را به سرانجامی می‌رساند یا درون‌مایه‌ای که به بررسی معضلی می‌پردازد. اما «بوف کور» این گونه عمل نمی‌کند. هرچند که روایت حادثه یا شخصیت کم ندارد، و هرچند که راوی فلسفه‌بافی کم نمی‌آورد. جالب است وقتی می‌بینیم فلسفه‌بافی‌های راوی هنوز هم موافقان و مخالفان را به هیجان می‌آورد؛ و جالب‌تر است وقتی می‌بینیم فلسفه‌بافی‌های راوی درباره «مسائل بشری» تا چه اندازه برای اکثر نویسندگانی که درباره «بوف کور» نوشته‌اند. یا می‌نویسند. اهمیت دارد. در تاریخ نقد داستان‌نویسی فارسی درباره هیچ کتابی به اندازه «بوف کور» نظرات قاطع ارائه نشده، نظراتی شیفته یافتن ارتباط‌هایی مرئی یا نامرئی بین افکار راوی و افکار بودا و

مارکس و فروید و سارتر و غیره. این که می‌توان تشابهاتی یافت کافی نیست؛ کوشش این بوده. و هنوز هست. که کل روایت در محدوده یکی از این نظریات به بند کشیده شود. و اهمیت «بوف کور» در اینجاست که از دام این گونه تحلیل‌ها می‌گریزد.

بازگردیم به سؤالی که پیش از این طرح شد. چگونه عناصری نامتجانس و متناقض در قالب زبانی مبهم و در اساس استفهامی در ساختار «بوف کور» ترکیب می‌شوند تا روایت منحصر به فردی در تاریخ داستان‌نویسی معاصر ایران بیافرینند؟ و به جوابی که پیش از این مطرح شد: جادوی «بوف کور» مانند جادوی هر اثر هنری در شیوه بیان و در نحوه عرضه آن است. هدایت اولین نویسنده ایرانی است که به اهمیت فردیت در شخصیت‌های داستان توجه کرده. از طریق زبان گفتگو در داستان‌هایی مثل «علویه خانم» و «حاجی آقا»؛ و از طریق زبان درونی شخصیت در داستان‌هایی مثل «سه قطره خون» و «زننده به گور». اگرچه در این داستان‌ها و در اغلب داستان‌هایش اکثراً موفق نیست با این تجربه‌ها راه را برای دست یافتن به شخصیت‌پردازی هموار می‌کند. در «بوف کور» اگرچه فضا به ظاهر فضایی متعالی است، بی‌محدودیت زمان و مکان، راوی دارای فردیت است؛ شخصیتی امروزی. امروزیت از تمامی شخصیت‌های یک‌بعدی و بدون تضاد اکثر زمان‌های معاصر فارسی. به عبارت دیگر «بوف کور» از تضاد بین هنر قدیم ایران و هنر جدید زمان بیشترین بهره را می‌برد. هدایت برای به نمایش درآوردن فضای درونی / بیرونی شخصیتش به شگردی دست می‌یابد که بیشتر از آن که متأثر از نویسندگان غربی باشد از تناقض بین هنر قدیم و هنر جدید تأثیر گرفته. ساختاری بی‌نظیر بر اساس تلفیق تناقض‌های بین این دو ذهنیت.

www.adabestanekave.com

(۲)

۱. «حالا می‌خواهم سرتاسر زندگی خودم را مانند خوشه انگور در دستم بفشارم و عصاره آن را، نه، شراب آن را، قطره قطره در گلوی خشک سایه‌ام... بچکانم. فقط می‌خواهم پیش از آن که بروم دردهایی که مرا خرده خرده مانند خوره یا سلعه گوشه این اطاق خورده است روی کاغذ بیاورم. چون به این وسیله بهتر می‌توانم افکار خودم را مرتب و منظم بکنم. آیا مقصودم نوشتن وصیت‌نامه است؟ هرگز... من فقط برای این احتیاج به نوشتن که عجالاً برایم ضروری شده است می‌نویسم. من محتاجم، بیش از پیش محتاجم که افکار خودم را به موجود خیالی خودم، به سایه خودم ارتباط بدهم... می‌خواهم عصاره، نه، شراب تلخ زندگی خودم را چکه چکه در گلوی خشک سایه‌ام چکانیده به او بگویم: «این زندگی من است!»» (ص ۳۶، ۳۷)

۲. «دایه‌ام گفت وقت خداحافظی مادرم یک بغلی شراب ارغوانی که در آن زهر دندان

ناگ، مار هندی حل شده بود برای من به دست عمه‌ام می‌سپارد. یک بوگام داسی چه چیز بهتری می‌تواند به رسم یادگار برای بچه‌اش بگذارد؟ شراب ارغوانی، اکسیر مرگ که آسودگی همیشگی می‌بخشد. شاید او هم زندگی خودش را مثل خوشه انگور فشرده و شرابش را به من بخشیده بود. از همان زهری که پدرم را کشت. حالا می‌فهمم چه سوغات گرانبهایی داده است!» (ص ۴۳، ۴۴)

۳. «... ناگهان نگاهم به بالای رف افتاد. گویا به من الهام شد، دیدم یک بغلی شراب کهنه که به من ارث رسیده بود. گویا به مناسبت تولد من این شراب را انداخته بودند. بالای رف بود... همین که آمدم بغلی را بردارم ناگهان از سوراخ هواخور رف چشمم به بیرون افتاد. دیدم در صحرای پشت اطاقم پیرمردی قوزکرده زیر درخت سروی نشسته بود و یک دختر جوان، نه. یک فرشته آسمانی جلو او ایستاده خم شده بود و با دست راست گل نیلوفر کبودی به او تعارف می‌کرد، در حالی که پیرمرد ناخن انگشت سبابه دست چپش را می‌جوید.» (ص ۱۲، ۱۳)

۴. «... اما مثل این بود که به من الهام شد، بالای رف یک بغلی شراب کهنه که از پدرم به من ارث رسیده بود داشتم. چهارپایه را گذاشتم. بغلی شراب را پائین آوردم... سر بغلی را باز کردم و یک پیاله شراب از لای دندان‌های کلیدشده‌اش آهسته در دهن او ریختم. «برای اولین بار در زندگی احساس آرامش ناگهان تولید شد. چون دیدم این چشمها بسته شده، مثل این که سلاتونی که مرا شکنجه می‌کرد و کابوسی که با چنگال آهنینش درون مرا می‌فشرده، کمی آرام گرفت.» (ص ۲۰)

برخورد هدایت با کلمه «شراب» نمونه خوبی است از نوع برخورد او با کل ساختار «بوف کور». در نقل قول اول شراب تمثیلی است از زندگی راوی؛ و در عین حال استعاره‌ای است برای روند نوشتن این روایت. شراب در هر دو بخش روایت نقشی کلیدی بازی می‌کند. در طرح، در درون‌مایه، در ارتباط بین شخصیت‌ها، و بخصوص در توضیح نحوه نوشتن راوی.

با دنبال کردن شراب می‌توان به منشأ و به خط اصلی روایت دست یافت. بار اول عموی راوی به دیدنش آمده. راوی می‌رود تا از بالای رف «بغلی شراب کهنه» ای بیاورد. «از سوراخ هواخور» چشمش به بیرون می‌افتد. پیرمردی و دختری را می‌بیند، تصویری که مرکز ثقل روایت است. بار دوم شراب را «از لای دندان‌های کلیدشده» در دهان «دختر اثیری» می‌ریزد که به مرگ دختر می‌انجامد. راوی چشم‌های دختر را به تصویر درمی‌آورد، «حالا این چشم‌ها را داشتم، روح چشم‌هایش را روی کاغذ داشتم و دیگر تنش به درد من نمی‌خورد». دختر از تصویر غیر قابل دسترس صحنه اول به تصویر تحت تملک راوی در صحنه دوم استحاله یافته.

در هر دوی این صحنه‌ها و در هر دو بخش روایت هر بار که راوی از شراب حرف می‌زند گویی برای اولین بار است. این شگرد در مورد دیگر مضامین کلیدی روایت نیز صادق است؛ چنین شیوه‌ای حالتی شهودی را تداعی می‌کند که در آن هر حادثه به صورت کشفی ناگهانی درمی‌آید. در بخش دوم راوی حکایت می‌کند که شراب را مادرش «بوگام داسی» برای او به ارث گذاشته. دربارهٔ خودش می‌گوید «حالا می‌خواهم سزتا سر زندگی خودم را مانند خوشهٔ انگور در دستم بفشارم و عصارهٔ آن را، نه، شراب آن را، قطره‌قطره در گلوی خشک سایه‌ام مثل آب تربت بچکانم»؛ و دربارهٔ مادرش می‌گوید «شاید او هم زندگی خودش را مثل خوشهٔ انگور فشرده و شرابش را به من بخشیده بود». پس حاصل زندگی مادر و ارثیه‌اش شراب است. حاصل زندگی راوی. فرزند این مادر. نیز نوشتن است.

از سوی دیگر، در شرابی که در بخش اول سبب مرگ دختر می‌شود زهر مار ناگ حل شده که پدر / عموی راوی را به هلاکت رسانده. در طول روایت مادر مار ناگ را تداعی می‌کند؛ بخصوص رقصیدنش که یادآور پیچ و تابهای مار است. عمو نیز پدر راوی را تداعی می‌کند، همچنان که پدر زنش را و پیرمرد خنزرنزری را. «خندهٔ خشک و زنده» پیرمرد تنها به این خاطر نیست که مرگ برادرش را دیده؛ او شاهد مرگ خودش و برادرش در آن واحد بوده. بیخود نیست که عشق راوی به «دختر اثیری» / «لکاته» عشقی است مرگبار. می‌بینیم که همهٔ این شخصیت‌ها تصاویر دو قطب متضاد را با هم در خود جای داده‌اند.

به این ترتیب روند نوشتن «بوف کور» روشن‌تر می‌شود؛ روندی که مثل شراب انگور از قطرات / لحظات جداگانه‌ای تشکیل یافته که یک منشأ دارند و در اصل از یک جنس‌اند. «بوف کور» در پس تکرارهای دایره‌مانندش در اساس بیان استعاری یک لحظه / تصویر است که عصارهٔ تمامی لحظات / تصاویر را در خود دارد. علاوه بر این در طول روایت بارها اشاره به نوشتن این روایت می‌شود. می‌توان گفت که خواننده دو روایت را دنبال می‌کند: روایتِ راوی و حکایت به روایت کشیدن این روایت.

بدیهی است که فشردن خوشهٔ انگور تجربه‌ای استعاری را تصویر می‌کند. در استعاره بارهای مادی و معنوی یک پدیده در تصویری زنده و شفاف جمع می‌شوند تا بشمار سایه روشن یک تجربه را به نمایش بگذارند. تصویر ساکن می‌ماند، هرچند عصارهٔ حرکت‌هایی متعدد است. اما همچنان که در مقالهٔ دیگری به تفصیل شرح داده‌ام^۳ «بوف کور» تنها برای بیان برخی از مفاهیم از استعاره استفاده نمی‌کند، بلکه اساساً ساختاری استعاری دارد. در نتیجه هر جزء آن تکرار استعاری کل روایت به حساب می‌آید. به نظر می‌رسد «بوف کور» از آن دسته زمان‌های ذهنی که به گفتهٔ دیوید لاج بین استعاره و مجاز در نوسان‌اند نیز فراتر می‌رود.^۴ این

نکته هم نیاز به توضیح دارد.

در این گونه ساختار استعاری با دو قطب مخالف روبروایم. اما این دو قطب مخالف در عین حال بناست یکدیگر را بیان کنند. از آنجا که این دو قطب نه فقط کشمکش مداوم را به نمایش می‌گذارند بلکه درگیر بیان و ارائه یکدیگر هم هستند پس نمی‌توانند تصاویری یک‌بعدی و ساده‌گرایانه باشند. در اینجا به تعریف کالریج از استعاره نزدیک شده‌ایم: کشف تشابه در پدیده‌هایی که شبیه نیستند. به این ترتیب هر حضوری غیبتی را تداعی می‌کند؛ و خواننده در هر لحظه با دو روند همزمان روبرو است. یکی که نفی می‌کند، از طریق تضاد و نبود هیچ شباهت. و یکی که اثبات می‌کند، از طریق تلفیق دو قطب مخالف و استحاله یکی در دیگری. چگونه می‌توان به قضاوت هر لحظه نشست. وقتی هر لحظه آستن لحظه مخالف خویش است؟ حال از گذشته خبر می‌دهد و زندگی از مرگ و روشنایی از تاریکی. «دختر اثیری» و «لکاته» آستن یکدیگرند و «بوگام داسی» آستن هر دوی آنهاست. در آغاز عموی راوی که شاید پدر راوی هم هست و در عین حال پیرمرد خنزرپنزی را تداعی می‌کند «یک شباهت دور و مضحک با من داشت، مثل این که عکس من روی آینه دق افتاده باشد». و در انتها «رفتم جلوی آینه... دیدم شبیه، نه، اصلاً پیرمرد خنزرپنزی شده بودم».

هر استعاره نقطه وصل تفاوت‌هاست. اما در «بوف کور» حتی این نقطه وصل هم نقشی متناقض دارد. راوی از طریق نوشتن حس غریبی که به گونه‌ای مداوم او را عاشق زندگی و مرگ و در عین حال منزجر از مرگ و زندگی نگه می‌دارد کوشش دارد تا بر این حس و حال فایق آید. اوج هر دو بخش روایت اوج این وصل و جدایی است، این زندگی / مرگ. زمانی که در بخش اول «دختر اثیری» روح و جسم خود را تسلیم راوی می‌کند وصال مساوی است با مرگ و مرگ دختر مساوی است با زندگی چشم‌های دختر در نقاشی راوی. در بخش دوم وقتی راوی برای اولین بار به وصال زنش می‌رسد و در اوج هم‌آغوشی با فرو بردن گزلیک به چشمش او را می‌کشد این صحنه طبعاً یادآور صحنه قبل است؛ و از ترکیب مرگ «دختر اثیری» و مرگ «لکاته» تصویر آخر روایت به دست می‌آید. استحاله راوی به پیرمرد. راوی دیگر فقط نقاش این تصویر نیست بلکه موضوع تصویر هم هست.

حالا می‌توان بازگشت به تصویر اولیه روایت که عصاره همه تصاویر کتاب است:

تصویری که راوی روی قلمدان‌هایش نقاشی می‌کند، تصویری که راوی از سوراخ رف تماشا می‌کند، تصویر پرده‌ای که راوی هر وقت در بچگی زیاد به آن دقیق می‌شود می‌ترسد و به دامان دایه‌اش پناه می‌برد. شخصیت‌های تصویر اولیه رقاچه و پیرمرداند، یعنی پدر و مادر راوی. و این لحظه عصاره همه لحظات روایت است، لحظه‌ای که مادر پدر / عموی راوی را به رو در رو

شدن با مرگ می‌کشاند. از این لحظه است که عشق و مرگ یکی می‌شوند. «دختر اثیری» که تصویر دنیای ماوراءطبیعی و زیبایی است و «لکاته» که تصویر دنیای مادی و زشتی است هر دو در تصویر رقاصه معبد یکی می‌شوند. همچنان که راوی قتل پدر / عمویش را به دست مادرش با قتل «دختر اثیری» / «لکاته» پاسخ می‌دهد و با پیرمرد خنزرنزری یکی می‌شود. «بوف کور» روایت یک تصویر بیش نیست. این تصویر واحد است (این عصاره همه تصاویر کتاب) که در طول زمان مداوماً تکرار می‌شود. و راوی و خواننده را در دایره ابدی روایتی بی‌انجام از آغاز به انتها و از انتها به آغاز می‌کشاند.

(۳)

۱. «عشق ایرانی‌ها به هر صورتی از زیبایی ملاحظات سودمندی عملی و تمثیل‌گرایی آئینی را تکمیل می‌کرد و مقید نگاه می‌داشت. این سرخوشی غریزی، به رغم بدبینی نمایان (ایرانی‌ها)، در هزاران سال شعرسرایسی والا... (و در دیگر هنرها) آشکار می‌شود. از این گذشته، عشق به زیبایی در تمامی طبقات وجود داشت... این که زیبایی به خودی خود حایز اهمیت است، این که ضرورتی است که باید گرامی داشت و حفظ کرد، این که در حقیقت از اسماء الهی است اصولی بود که همگان پذیرفته بودند و با رفتار خود بر آن صحنه می‌گذاشتند.» (آرتور پوپ:

(Persian Architecture, 1965)

۲. «اما شکل (Form) به خودی خود... فریبنده‌تر است؛ و معمار آموخته‌ها و خلاقیت و حساسیت خود را منحصرأ وقف آن می‌کند.» (اریک شرودر:

(A Survey of Persian Art; vol. 3)

هر روایت با تمرکز روی یک عنصر اصلی و در ارتباط با این عنصر دیگر عناصر ساختاری خود را هماهنگ می‌کند. در «بوف کور» عنصر اصلی و هماهنگ‌کننده فضا است؛ آن بخش غایب و ناپیدای استعاره در این جا فضا است. هدف این روایت بیان حس و حالی است که به بیان در نمی‌آید، مثل تصویر باد در قفس. برای ایجاد چنین فضایی راوی به خلق گونه‌ای معماری روایتی دست می‌زند. نکته‌ای که عموماً (و خصوصاً در نوشته‌های پوپ) درباره معماری سنتی ایرانی گفته می‌شود در اینجا صادق است: فضا به مثابه پدیده‌ای مادی. هاله‌ای به دور هر چه جسمیت دارد کشیده می‌شود تا آن را بی‌وزن کند، و در عوض به آنچه بی‌شکل و وزن است شکل داده می‌شود. ساختار «بوف کور» یادآور معماری سنتی ایرانی است، حرکتی به درون به قصد حرکتی به بالا. حرکت به سوی فضای لایتناهی. اگرچه در «بوف کور» دیگر راهی به آسمان وجود ندارد، و روایت در دایره‌ای درون خود می‌چرخد.

در ظاهری‌ترین سطح این فضا از طریق توصیف مکان و زمان ساخته می‌شود. مثلاً حوادث اصلی روایت در اطاقی تاریک رخ می‌دهد. در بخش اول، زمانی که راوی برای اولین بار «دختر اثری» را از سوراخ رف می‌بیند، شعاعی که از بیرون می‌تابد یادآور بازی نور در بناهای ایرانی است؛ شعاعی که از تندی و زندگی نور بیرون اثری ندارد و دقیقاً بخاطر استحاله‌ای که یافته حالتی از تقدس را نمایش می‌دهد.

در همان صفحه اول راوی این سؤال را مطرح می‌کند: «آیا روزی به اسرار این اتفاقات ماوراء طبیعی، این انعکاس سایه روح که در حالت اغماء و برزخ بین خواب و بیداری جلوه می‌کند کسی پی خواهد برد؟» در بخش اول این سؤال بسط می‌یابد و تبدیل به حالتی درونی می‌شود؛ همه چیز بیانگر این «برزخ بین خواب و بیداری» است. زمانی که دختر به خانه راوی می‌آید «هوا گرفته و بارانی بود و مه غلیظی در اطراف پیچیده بود. در هوای بارانی که از زندگی رنگ‌ها و بی‌حیایی خطوط اشیاء می‌کاهد، من یک نوع آزادی و راحتی حس می‌کردم و مثل این بود که باران افکار تاریک مرا می‌شست... در این دقیقه‌ها که درست مدت آن یادم نیست خیلی سخت‌تر از همیشه صورت هول و محو او مثل این که از پشت ابر و دود ظاهر شده باشد، صورت بی‌حرکت و بی‌حالتش مثل نقاشی‌های روی جلد قلمدان جلو چشمم مجسم بود». و لحظه‌ای که راوی موفق می‌شود تصویر چشم‌های دختر را نقاشی کند و گویی به کشف و شهودی دست می‌یابد «تاریک روشن بود، روشنایی کدری از پشت شیشه‌های پنجره داخل اطاقم شده بود، من مشغول تصویری بودم که به نظرم از همه بهتر شده بود...». در بخش دوم در قبال روشنایی زننده روز تاریکی اطاق راوی بیشتر از هر زمان فضای ذهنی راوی و تمایز آن را از فضاها بیرون اطاق نمایان می‌سازد. این اطاق دو «دریچه» به بیرون دارد، اما در میان نور لختی که آن را احاطه کرده تبدیل به فضایی بسته می‌شود.

این مثال‌ها اهمیت فضا را در «بوف کور» روشن می‌کند، ولی فضای اصلی روایت درونی است. این فضای درونی به دو طریق ساخته می‌شود: الف) حرکت روایت که از تکرارهایی دایره‌مانند و از گردشی استفهامی که مانند علامت سؤال سر به درون دارد به وجود می‌آید؛ و ب) انباشتن فضاها و بارهای مختلف احساسی و معنایی در یک تصویر واحد.

چنین فضایی در عین این که از نظر درون‌مایه به فضاها معماری سنتی ایرانی شباهتی ندارد در اساس از همان ساختار استفاده می‌کند. یعنی ایجاد فضا برای تجربه آنچه ملموس نیست. نتیجه آن که خواننده روایت در مرکز تجربه قرار می‌گیرد. مانند بیننده‌ای که لحظاتی زیر گنبد مسجدی اصیل مکث کرده. حتی وقتی به نماز نایستاده در حال عبادت است. فضا از یک طرف این امکان را به بیننده می‌دهد که بر این نقش یا بر آن طاقنما متمرکز شود و از طرف دیگر

اجازه دنبال کردن «خطی» اجزاء را از او می‌گیرد. ترکیب این اجزاء فضایی را در حول و حوش او به وجود می‌آورد که دیگر نتیجه منطقی این ترکیب نیست، بلکه چیزی جدا و متعالی است. یعنی حرکت از مجموعه‌ای از عوامل ملموس به فضایی ناملموس. این تجربه البته مختص معماری نیست، و در دیگر هنرهای سنتی ما نیز دیده می‌شود. بیننده‌ای را مجسم کنید که لحظاتی روی یکی از ترنج‌های مرکزی قالی اصیلی می‌نشیند. نقش و نگاری که در ظاهر بناست یادآور گل‌ها و بوته‌ها باشد در باطن بیننده را به تجربه غیرمادی و غیرملموس و به بیان درنیامدنی باغ همه خواست‌ها و خوشی‌هایش می‌کشاند. یا همچنان در مثالی دیگر شاخ‌های گل یخ را مجسم کنید در فضایی بسته. عطر گل در آن واحد نفس را بند می‌آورد و هجوم ده‌ها خاطره را از اعماق لایه‌های مختلف زمان و مکان فراهم می‌سازد.

(۴)

بازگردیم به آغاز. «بوف کور» با یک سؤال شروع می‌شود، «آیا روزی به اسرار این اتفاقات ماوراء طبیعی ... کسی پی خواهد برد؟» اما پاسخی به دست نمی‌دهد. «بوف کور» روایتی است بنا شده بر اساس تضاد و تناقض که در درون مایه‌ای واحد خلاصه نمی‌شود؛ متشکل از لحظاتی است که مثل شیشه‌های رنگی یک شهر فرنگ مدام جابه‌جا می‌شوند و ترکیب‌های جدید می‌سازند. در واقع، و به رغم فلسفه‌بافی‌های راوی، مضمون اهمیتی ندارد و روایت در جهت کشاندن خواننده به طرف فکر یا سرانجام معینی حرکت نمی‌کند. تنها ساختار روایت خواننده را در مرکز تجربیاتی قرار می‌دهد. و از طریق این تجربیات خواننده به دریافت یا دریافت‌هایی مستتر در قالب فضای روایت دست می‌یابد.

ارتباط اصلی «بوف کور» با دیگر روایت‌هایی که زمان می‌نامیم در توجه نویسنده به جزئیات است. راوی فردیتی بی‌چون و چرا دارد، و فضای وهم‌آلود و رویارونده روایت ذهنیت راوی را به روشنی خلق می‌کند. همه صحنه‌های مبهم و همه تصاویر محو با ذکر جزئیات به گونه‌ای واقعی ترسیم می‌شوند. در نتیجه از طریق قرار دادن جزئیات در هاله‌ای از ابهام است که هدایت موفق می‌شود دنیایی خاص خلق کند؛ دنیایی که منطق و واقعیت خود را به یمن ساختار منسجم روایت به دست می‌آورد.

بدیهی است که واقعیت «بوف کور» از تقلید وقایع به دست نمی‌آید. هر روایت موفق منطق درونی خود را خلق می‌کند؛ منطقی که در اجزاء و در ساخت روایت نهفته است و به آن واقعیت و مشروعیت می‌بخشد. جادوی هر زمان در قدرت خلق این واقعیت‌های غیرواقعی است. نویسنده زمان چون پری سیندرلا عصای جادویش را بر فراز اشیاء بیجان واقعی تکان

می دهد تا اشیاء غیر واقعی اما جاندار خلق کند.

به این خاطر است که ساختار هر زمان نظریه ادبی مناسب خود را نیز از طریق همین ساختار ارائه می دهد. «بوف کور» ریشه در نگرشی دارد که قرن ها بر فرهنگ و هنر ایران مسلط بوده. همچنان که گفته شد به بیان درآوردن آنچه به بیان در نمی آید یا هستی بخشیدن به آنچه نیست همیشه حرف اصلی ادب و هنر ایرانی بوده. این نگرش برای خلق تجربه ای درونی و در عین حال متعالی از تمهیداتی بهره می گیرد که کالریج استعاره و شعرای سمبولیست تمثیل می نامند.

در چارچوب چنین دیدی زیبایی صوری دیگر نه مفهومی مجرد است و نه صرفاً خدمتگزار آنچه واقعیت نامیده می شود. زیبایی به گفته پوپ پُلی است که زمین را به آسمان وصل می کند. از همین رو در فرهنگ قدیم ایران آنچه عموماً «شکل» خوانده می شود از آنچه عموماً «محتوی» خوانده می شود جدا نیست. نبوغ شعرای قدیم ما پوست و گوشت بخشیدن به خلاء است، ملموس کردن مفاهیم مجرد و کلی. هنر آنان برخلاف تصور غالب بر فرهنگ معاصر ایران در فلسفه بافی نیست؛ در خلق آن حالت غریبی است که باز به گفته پوپ نه نتیجه فکر کردن که حاصل غریزه ناب خلاقیت است.

این نگرش که قرن ها است در فرهنگ و هنر ایرانی دیده می شود به وسیله نویسندگان و شعرای مکاتب رومانتیسم و سمبولیسم به صورت نظریه ای منسجم درآمده. توجه آنان به دنیاهای درونی، یعنی دنیاهایی که مدام تجربه می کنیم اما نمی توانیم به بیان دریاوریم، همراه بوده با تلاش برای کشف قالب هایی که بتوانند فضاها را بین زمین و آسمان را به نمایش درآورند. توجه داشته باشید که پوپ برای بیان اهمیت زیبایی در هنر قدیم ایران از شبستری کمک می گیرد و ضمناً سطر معروف کیتز را درباره یگانگی زیبایی و حقیقت به یاد آورید.

به این ترتیب جای تعجب ندارد اگر هدایت بخصوص در «بوف کور» یادآور نویسندگانی چون نوالیس و نروال و ریلکه. یا حتی کافکا. به نظر برسد. ارتباط او با آنان نه بر پایه تقلید که بر اساس برادری و همخونی است. نقل قولی از مالارمه نشان می دهد که نظریاتی از این دست تا چه حد با نوع ساختار «بوف کور» یا اساساً ساختاری که موضوع این بحث است سازگاری دارد.

«زیربنای معنوی شعر خود را پنهان می کند؛ (اما) حضور دارد و فعال است. در فواصل خالی بین دو بند و در سفیدی کاغذ: سکوتی آستن، که تصنیفش هیچ کمتر از تصنیف خود ابیات اعجاب انگیز نیست.»

افسوس که زمان فارسی از همان ابتدا از این نگرش دور افتاد. به نظر می رسد داستان نویس های ایرانی اکثراً زمان را بیشتر از هر چیز به مثابه یک وسیله به کار برده و می برند. در ایران زمان به

بهبانۀ نزدیک شدن به «واقعیت‌های بزرگ تاریخی / اجتماعی» از حقیقت فرهنگ اصیل خود غافل ماند. و اگر در آغاز راه این گسستن آگاهانه و در جهت خلقی تازه بود به مرور از غریزه طبیعی و خلاقۀ خود نیز فاصله گرفت. در حالی که یکی از نکات جالب «بوف کور» شباهتی است که ساختارش با ساختار فرهنگ سنتی ایران دارد. گویی این ساختار «بوف کور» است که به استقبال ساختار آثار گذشته می‌رود. ولی متأسفانه داستان‌هایی که تحت تأثیر «بوف کور» نوشته شده‌اند اکثراً به سطحی‌ترین وجه آن یعنی به فلسفه‌بافی‌های راوی توجه داشته‌اند و پیام اصلی آن را که در ساختارش نهفته است از دست داده‌اند. «بوف کور» اگرچه بیشترین و افراطی‌ترین عکس‌العمل‌ها را در پی داشته اما به نظر می‌رسد نه فقط مخالفانش که اکثر طرفدارانش نیز نتوانسته‌اند خود را به دست جادوی ساختار آن بسپارند.

هدف این نیست که نتیجه‌گیری کنیم همه نویسندگان ایرانی باید «بوف کور» را الگو قرار دهند. هدف این مقاله بیشتر از هر چیز ارائه دید دیگری از زمان است؛ دیدی که در فرهنگ گذشته ما سابقه دارد و در «بوف کور» متجلی می‌شود. هدف مطرح کردن نوعی زمان است که خواننده را به درون می‌برد و در مرکز تجربه‌ای جدید قرار می‌دهد؛ زمانی که به دنبال پاسخ نیست، بلکه می‌کوشد تجربه یا تجربه‌هایی را به تصویر کشد؛ زمانی که به روند نوشته‌شدنش آگاهی دارد و در طول روایتش به کشف و درک این روند می‌رسد. به این شرط که خواننده خود را در این تجربه رها کند و خلاقیت‌های پنهان. اگر نگوییم سرکوب‌شده‌اش را بازیابد. نویسنده‌ای که جسارت خلق کردن دارد قطعاً خواننده‌ای می‌طلبد که جرأت تجربه کردن داشته باشد.^۵

(۱) ر.ک. به مقاله

A. Naficy, "Images of Women in The Iranian Novel, 1979-1990"

(۲) و سینما. تأثیرات سینمای صامت عموماً و سینمای اکسپرسیونیست خصوصاً روی «بوف کور» (از سر و وضع پیرمرد خنزرپنزی و خنده‌گویی صامتش گرفته تا کالسکه‌نکش و مناظر پسزمینه و توالی صحنه‌های بخش اول) نیازمند تحقیق و بررسی بیشتر است.

(۳) ر.ک. به مقاله «دریافتی از بوف کور»، کلک، ۱.

(۴) ر.ک. به پانویس ۲، «دریافتی از بوف کور».

(۵) پس از تهیه و ایراد یک سخنرانی (دانشگاه تکزاس، آستین، ۱۹۹۰) که مقاله حاضر بر پایه آن نوشته شده کتاب جدید پرفسور مایکل بیرد درباره هدایت و «بوف کور» به دستم رسید:

»Michael Beard, Hedayat's Blind Owl as A Western Novel, 1990, Princeton.

این مقاله به عنوان قدرشناسی به پرفسور بیرد تقدیم می‌شود.

www.adabestanekave.com

«این مقاله بر اساس گفتاری نوشته شده است که در «شورای کتاب کودک»
در ۲۳ خرداد ۱۳۷۱ ارائه شد.»

۱

۲۲

در سرآغاز جنبش مشروطه‌خواهی ایرانیان، آنگاه که اندیشگران از فواید خرد و آزادی خبر می‌آوردند، واژه‌ی «کریتیک» به سخن سیاسی وارد شد، اما زود جایش را به انتقاد سپرد. سده‌ها بود که در فارسی و عربی نقد به معنای ارزیابی به کار می‌رفت و حتی در المعجم و چهارمقاله همچون سنجش نیک از بد سخن ادبی و علمی آمده بود. اندیشه‌ی انتقادی بر خلاف این پیشینه، سده‌ی پیش چندان بر خواننده‌ی فارسی‌زبان ناشناخته بود که میرزا فتحعلی آخوندزاده در رساله‌ی ایراد (۱۸۶۲ م) ناگزیر نوشت:

«این قاعده در یوروپا متداول است و فواید عظیمه در ضمن آن مندرج. مثلاً وقتی که شخصی کتابی تصنیف می‌کند، شخصی دیگر در مطالب تصنیفش ایرادات می‌نویسد به شرطی که حرف دل‌آزار و خلاف ادب نسبت به مصنف در میان نباشد، و هر چه گفته آید به طریق ظرافت گفته شود. این عمل را قریتقا، به اصطلاح فرانسه کریتیک، می‌نامند. مصنف به او جواب می‌گوید. بعد از آن شخص ثالث پیدا می‌شود، یا جواب مصنف را تصدیق می‌کند، یا قول ایرادکننده را مرجح می‌پندارد. نتیجه این عمل این است که رفته‌رفته نظم و نثر و انشاء و تصنیف در زبان هر طایفه یوروپا سلاست بهم می‌رساند و از جمیع قصورات بقدر امکان مبرا می‌گردد. مصنفان و شاعران از تکلیفات و لوازمات

خود استحضار کلی می‌یابند. اگر این قاعده به واسطه روزنامه طهران در ایران نیز

متداول شود هرآینه موجب ترقی طبقه آینده اهل ایران... خواهد شد.»^۱

اما در آینده کریتیک همچون مکالمه‌ی اندیشگران در ایران متداول نشد. مکالمه به آزادی و آزاداندیشی نیاز دارد. خود داوری کنید که از سده‌ها کاربرد واژه‌ی نقد چه به بار آمده است.

در زبان‌های اروپایی هر چند تبار واژه‌ی کریتیک به یونانی کهن می‌رسد، اما آن معناها که امروز از این واژه دانسته می‌شوند عمری به نسبت کوتاه دارند. در آغاز سده‌ی هجدهم کریتیک به این معنای تازه به کار رفت. پیش از آن دلالت‌های دیگر داشت. در سده‌ی شانزدهم تشخیص اصالت متن دانسته می‌شد. این معنای خاص و فنی هنوز هم به کار می‌رود، و در فارسی امروزی نیز از «تصحیح انتقادی» متنی کلاسیک یاد می‌کنیم. کریتیک در نمایش‌های شکسپیر یعنی کنش آن کس که از نظارت اخلاقی، حقوقی و سیاسی فراتر می‌رود؛ یا در عنوان کامل نمایش مولیر کریتیک مکتب زنان به معنای شناختن آمده است. در تمام این نمونه‌ها کریتیک استوار است به تقابلی دوتایی: جدا کردن سره از ناسره، درست از نادرست، دانایی از نادانی، نیک از بد.

در ادبیات روشنگری کریتیک به معنای «داوری اثری فکری یا پدیده‌ای اجتماعی» بود و امروز هم یکی از مهمترین معانی نقادی همین است. نه تنها نویسندگان دانشنامه و روسو و مونتسکیو بل ویکو نیز کریتیک را به این معنا به کار برده‌اند. در زمینه‌ی خاص تاریخ نقادی متون ادبی و هنری می‌توان دید که در پایان سده‌ی روشنگری ناقدان مستقل پدید آمدند. پیشتر به آثار هنری انتقاد می‌شد اما از سوی هنرمندان و گاه فیلسوفان. نوشته‌های راسین درباره‌ی هنر نمایش و اشاراتش به نمایش‌نویسان دیگر به سودای تدقیق مبانی کار خود او منتشر می‌شد؛ یا بن جونسون خود نمایش‌نویسی بود که درباره‌ی هنر دیگران بیش از آنکه نقد نویسد نظریه می‌پرداخت. قالب اصلی و شکل مسلط نگارش درباره‌ی هنر، نظریه‌پردازی بود و باقی ماندن در محدوده‌ی سخن فلسفی. کسانی که درباره‌ی زیبایی‌شناسی از رنسانس تا سده‌ی هیجدهم نوشتند، همخوان با سنت ارسطو، لونگینوس یا هوراس نقدی به یک اثر، یا آثار یک مؤلف ارائه نمی‌کردند، یا حتی اگر گاه چنین می‌کردند هدف اصلی و از پیش اعلام‌شده‌شان ارائه‌ی نظریه‌هایی بود درباره‌ی آفرینش هنری.

هر چند پیش از سده‌ی هجدهم واژه‌ی کریتیک به معنای داوری به کار نمی‌رفت اما خرد انتقادی و داوری اجتماعی یا علمی یا هنری وجود داشت. مگر سقراط داور اندیشه‌ی روزگارش نبود؟ یا راجر بیکن از داوری خرد یاد نمی‌کرد؟ یا مونتینی با پرسش «چه می‌دانم؟» بر نیروی شناخت آدمی داوری نمی‌کرد؟ در روزگار رنسانس اراسموس یا تامس مور ناقد زندگی اجتماعی

و فرهنگی بودند بی آنکه چنین نامیده شوند. جنبش اصلاح دین جز داوری نقادانه‌ی دین رسمی بود؟ در واقع روشنگران با داور خواندن خویشتن به نقش ویژه و کنش روشنفکری سده‌های پیش نام دادند. آنان داورانی تلخ‌اندیش نبودند، آرمانی یا ناکجاآبادی در سر داشتند و به یاری آن به شیوه‌ی زندگی و باورهای مردمان روزگار خویش خرده می‌گرفتند. روسو که از ضرورت «انتقاد همه‌جانبه» یاد می‌کرد، انسان نیکدل و نیکبخت آغازین را در برابر «آدم درمانده‌ی امروزی» می‌گذاشت؛ یا ریشخند بیرحمانه‌ی ولتر «شکل انسانیت‌ر زندگی» را پیش می‌کشید.

به گمان روشنگران خرد انتقادی با تعقل علمی همراه بود، اما جایی از آن فراتر می‌رفت. آنان اندیشه‌ی علمی را ارزیابی دقیق واقعیت می‌خواندند، واقعیتی موجود که به گونه‌ای تجربی قابل شناخت است؛ اما خرد نقادانه را نهادن نتیجه‌ای آرمانی پیش روی هر فراشد موجود دانستند، هدفی که مسیر بررسی علمی را به راهی ویژه هدایت می‌کند. دانشمندان از آنچه هست حرف می‌زند و نقاد از آنچه باید باشد. نقد به این اعتبار کنشی «فرجام‌شناسیک» دانسته شد.

خرد انتقادی که این‌سان فراتر از علم رفت با خرد فلسفی همذات دانسته شد. از این‌رو سده‌ی هجدهم به گفته‌ی ارنست کاسیرر مایل بود هم سده‌ی فلسفه خوانده شود و هم سده‌ی انتقاد: «این دو عنوان، شکل‌های متفاوت بیان یک وضعیت هستند... روشنگری دو پیکر دانش یعنی فلسفه و نقد را در مناسبت درونی با یکدیگر، و در نتایج نامستقیمی که به بار می‌آورند، هماهنگ با هم می‌داند. همچنین می‌کوشد تا برای این هر دو طبیعتی واحد یابد.»^۲ در آثار روشنگران فلسفه تعریفی تازه یافت. در رساله‌ی «فیلسوف» که به دیدرو نسبت داده‌اند می‌خوانیم: «قانونگذار در پی عدالت و راستی است و فیلسوف میان راست و ناراست تفاوت می‌گذارد.» در همین رساله فلسفه «عادت سامان‌یافته‌ی نقادی» نامیده شده است.^۳ ناقدان روشنگری به «عینی‌گرایی»، «علم محوری» و ایمان مطلق روشنگران به خرد بسیار تاخته‌اند، و هنوز هم توفان این مباحث فرو ننشسته است، اما نکته اینجاست که تمامی این ناقدان خود از روشنگری چیزی به ارث برده‌اند: باور به اندیشه‌ی انتقادی.

۲

فلسفه‌ی روشنگری که منش اجتماعی و سیاسی داشت و ندای دگرگونی در تمامی سویه‌ها سر می‌داد، در کنش سیاسی به انقلاب فرانسه رسید. سویه‌ی اندیشمندانه و میراث خردورزانه‌اش اما جایی دیگر به کار آمد. در ایدآلیسم آلمانی ناقد که همچون داور شناخته شده بود شخصیت مرکزی شناخته شد. یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان آن آیین کانت در کتاب سنجش خرد ناب

بارها کار ناقد را همچون وظیفه‌ی داوران در دادگاه‌ها دانست. او تا آنجا پیش رفت که در پیشگفتار ۱۷۸۱ بر این کتاب روزگار خود و آینده را «عصر انتقاد» خواند و نوشت: «دوران ما دوران واقعی سنجش [کریتیک] است که همه چیز باید تابع آن باشد.»^۴ کانت در برابر دگماتیسم فیلسوفانی که به یقین رسیده‌اند، نقادی را قرار داد؛ و گفت که بدون سنجش و داوری دقیق نباید هیچ چیز را پذیرفت، و پیش از ارزیابی حدود شناخت و خرد ارزش چیزی را مسلم انگاشت.

سنجش برابر دقیق کریتیک در فلسفه‌ی کانت است. او در سه کتاب خود خرد ناب، خرد پراتیک و نیروی داوری را سنجید یا نقد کرد؛ و خود خواست تا فلسفه‌اش را انتقادی بخوانند. اما برای هر سنجش میزانی لازم است. می‌توان دید که فلسفه‌ی نقادانه‌ی کانت کوششی است در یافتن میزان. حتی بیش از آنچه فیلسوف یافت، آغازگاه کارش اهمیت دارد، این که او خواست «به خواب دگماتیک سده‌ها» پایان دهد و حاکمیت خرد نقادانه را پیشاپیش اعلام کرد. پس از او فیلسوفان دوران نقادی را با روزگار مدرن یکی دانستند. آگاهی در این دوران به خودآگاهی تبدیل می‌شود و نقد راه را می‌گشاید تا هر کس از موقعیت ویژه‌ی خویش در جهان باخبر شود.

اندیشه‌ی انتقادی هگل گامی دیگر به پیش برداشت. آگاهی در گذر به خودآگاهی متوقف نمی‌شود. این دو پله‌هایی از «ادیسه‌ی روح» هستند که به روح مطلق خواهند رسید. این شمای تکاملی که در شاهکار فلسفی هگل پدیدارشناسی روح تصویر شده است نقادی را فراتر از سنجش می‌داند، انکار می‌کند، سلب می‌کند، نمی‌پذیرد و تعالی می‌دهد. واژه‌ی فلسفی مشهور هگل یعنی *Aufhebung* به دو معنای انکار (و در همان حال) تعالی روشنگر این منش تازه‌ی انتقاد است. سفر روح به سوی مطلق است، پس می‌توان و باید هر پله را با نفی آن طی کرد. اکنون هر کس نه تنها از موقعیتش در جهان باخبر می‌شود، بل آن را نمی‌پذیرد. یکی از مهمترین متونی که هگل درباره‌ی اندیشه‌ی نقادانه نوشت مقاله‌ای است که چندان خواننده نشده و شهرتی درخور ندارد. هگل این مقاله را با عنوان «گوهر نقد فلسفی» در ینا به سال ۱۸۰۱ نوشت. فیلسوف شرح داد که میان نقد هنری و نقد فلسفی تفاوت هست، در نخستین نیازی به بنیان «ایده‌ی هنر» نیست، اما دومی استوار است به ایده‌ی فلسفه.^۵ همین ایده چونان نهایت یا هدف، توجیه گذر از پله‌های متفاوت است و نقد ابزار این گذر محسوب می‌شود. بدین سان میزان اندیشه‌ی انتقادی، نهایت راه یا مطلق است.

مفهوم نقد نزد هگل پیوند نزدیکی با مفهوم تجدد (یا مدرنیته) دارد. روزگار مدرن بنا به حکمی که در نخستین صفحات پیشگفتار پدیدارشناسی روح آمده دوران دگرگونی و تبدیل

است: «دشوار نیست که دریابیم روزگار ما زمانه‌ی زایش و انتقال به دورانی جدید است. روح از آنچه تاکنون دنیایش بود، در آن جای داشت و به تصورش می‌آورد جدا می‌شود و می‌خواهد این دنیا را به گذشته بسپارد. او درگیر دگرسانی خویش است...»^۶ مهمترین منش روزگار جدید «خودآگاهی روح» است، و اندیشه‌ی انتقادی بنیان خودآگاهی است. هگل که بارها بنیان زمانه‌ی جدید را «عنصر ذهنی» نامیده بود، می‌نوشت که آگاهی از خویشتن نیازمند آزادی، تعمق، فردیت، استقلال کنش و مهمتر از همه انتقاد است. همچنان که هگل به جای شناخت‌شناسی کانت «تعمق در خود پدیدارشناسانه» را نشاند نقادی نیز معنایی تاریخی یافت. این معنا از یکسو بی‌شک دستاورد اندیشه‌ی فلسفی درخشان هگل بود، اما از سوی دیگر نتیجه‌ی دگرگونی‌های فکری دورانسازی بود که به ظهور آیین رمانتیسیسم آلمانی و حتی فراتر از آن به موقعیت فرهنگی تازه‌ای منجر شده بود؛ موقعیتی که ذهن انتقادی گوته یا سنت‌گرایی هلدرلین نتیجه‌ی آن محسوب می‌شد.

www.adabestanekave.com

۳

۲۶

مفهومی که هگل از نقد همچون انکار و تعالی طرح کرد سرنوشت خرد فلسفی سده‌ی نوزدهم را تعیین کرد. نزد هگلی‌های جوان این مفهوم یکی از مهمترین جنبه‌های میراث فکری هگل بود. در آثار آنان از هیچ واژه‌ی فلسفی به اندازه‌ی نقد استفاده نشد. مارکس که در آغاز با هگلی‌های جوان همفکر بود، زمانی که از آنان گسست «نقدگرایی نقادانه»^۷ ی آنان را نقد کرد. او نوشت: «نقادی آلمانی تا واپسین تلاش‌هایش هرگز قلمرو فلسفه را ترک نگفت و پیشنهاده‌های فلسفی خود را به هیچ‌رو تجربه نکرد، بل همواره هر نکته و مسأله‌اش در نظام فلسفی خاصی یعنی نظام هگل محصور ماند... به دلیل این وابستگی به هگل ناقدان مدرن نتوانستند نقدی گسترده از نظام هگل ارائه کنند، هر چند هر یک از آنان می‌خواست که از هگل فراتر رود.»^۷ مارکس خود نقدی از نظام هگل فراهم آورد و بسیار کوشید تا از آن فراتر رود، اما پرسیدنی است که آیا در مورد خود انتقاد، یعنی در برداشت اصلی از کنش انکار و تعالی توانست از هگل فراتر رود یا نه؟ مارکس یک‌بار این تمایز را به گونه‌ای موجز اما دقیق شرح داد، او در نقد به آیین هگل درباره‌ی دولت (۱۸۴۳) چنین نوشت: «نقد به راستی فلسفی از هر چیز موجود خود را محدود به نمایش تضادهای آن چیز نمی‌کند، بل آن‌ها را توضیح می‌دهد، سرچشمه و ضرورتشان را می‌شناسد، و دلالت ویژه‌ی آن‌ها را می‌یابد. این شناخت برخلاف آنچه هگل می‌پنداشت کشف قاعده‌های منطقی در هر چیز نیست، بل کشف منطقی خاص هر چیز خاص است.»^۸

نقد اقتصاد سیاسی (که عنوان دوم نخستین مجلد سرمایه و نیز گروندریسه است) در حکم انکار و تعالی (کشف منطق ویژه‌ی) اقتصاد کلاسیک (مورد ویژه) است. همین نکته در مورد نظریه‌ی مهم مارکس یعنی «نقد ایدئولوژی» نیز درست است. نقدی که پایه‌ی آن در آثار جوانی فیلسوف درباره‌ی از خودبیگانگی نهاده شد و سرانجام کاملترین شکل بیان آن در پاره‌ی چهارم از نخستین فصل سرمایه یافتنی است که عنوان «بت‌وارگی کالاها و راز و رمزش» دارد. اینجا نقادی «یافتن جنبه‌ی معکوس آنچه واقعیت می‌نماید»، یا بازگون کردن جهان پدیداری است. بر اساس این مفهوم از نقد مهمترین آثار اندیشمندان مکتب فرانکفورت شکل گرفت.

خواه چون کانت نقد را سنجش بدانیم و خواه چون هگل و مارکس آن را نفی و تعالی بشناسیم در بند تقابل‌های دوتایی درست / نادرست و نیک / بد باقی می‌مانیم. در این موارد ناقد بنا به میزانی داوری می‌کند. اگر میزانش درست باشد حق با اوست یعنی توانسته جنبه‌های نادرست را در موضوع نقادی بازشناسد، اما هر گاه میزانش نادرست باشد ارزیابی او اعتباری نخواهد داشت. به نظر هگل ایده‌ی مطلق و از دید مارکس پراکسیس اجتماعی نشان می‌دهند که میزان ناقد درست هست یا نه. یعنی نقد خود با «فرانقد»ی سنجیده می‌شود. بزرگترین ناقدان سده‌ی پیش نتوانستند از ضرورت وجود فرانقد بگذرند؛ و از سوی دیگر قادر به تبیین آن نیز نشدند. نیچه با لحنی تلخ نوشت: «آن کس که گفته است نه، و نه را تا حدی که پیشتر ناشنیده و ناشناخته بود پیش برده است و در برابر هر چیز که همواره دیگران بدان آری گفته‌اند، او نه گفته است، ناگزیر سرانجام با همان روحیه‌ی نه‌گویی هم مخالف خواهد شد.»^۹ نیچه مصیبت فکر مدرن را نیافتن آن ضابطه و میزان ضروری می‌شناسد. ما ناگزیریم که در بند زبان به زبان بیاندیشیم و گرفتار هستی به هستی فکر کنیم. نقد یافتن نادرستی‌ها در موضوع نقد است؛ اما میزان درست و نادرست کجاست؟ چه چیز میزان را به نقد می‌کشد؟ آیا این کنش «تسلسل نقادی» تا بی‌نهایت پیش نخواهد رفت؟

در یونانی کهن واژه‌ی Krites به معنای داوری که تبار کریتیک است همبسته بود با واژه‌ی Krisis به معنای بحران. هنوز هم در فیزیک این دو واژه به جای هم به کار می‌روند. در ترمودینامیک نقطه‌ی بحرانی و در نورشناسی زاویه‌ی بحرانی را با واژه‌ی کریتیک مشخص می‌کنند. کاربرد اصلی و آغازین بحران در حرفه‌ی پزشکی بود. با شدت گرفتن بیماری مرحله‌ی بحرانی آغاز می‌شود، یعنی بدن دیگر نمی‌تواند با سازوکار درونیش از خود دفاع کند. رویارویی با این «بد کار کردن» یا از شکل افتادگی، کار نقادانه‌ی پزشک است. اما کار پزشک را چه کسی به نقد می‌کشد؟ چون این پرسش شکاکانه را منادی نیهیلیسم مدرن مطرح کرد اندیشه‌ی نقادانه آن

اعتبار، قدرت و بُرندگی خود را از دست داد. در پایان سده‌ی نوزدهم اندیشه‌ی انتقادی به جای آنکه یک روش، یا شیوه‌ی بررسی و کشف موارد ناهمخوان درونی پدیدارها باشد، تبدیل به آیین شده بود؛ و آن را «نقد فرهنگ» (Kultur Kritiker) می‌گفتند. کمابیش همانند آنچه اکنون آیزا برلین «بررسی تاریخ عقاید» می‌خواند. در این آیین انتقاد به معنای کشف نسبت درونی عقاید اندیشگران و مکتب‌ها با یکدیگر بود.

نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت که از مهمترین آیین‌های اندیشه‌ی انتقادی سده‌ی بیستم است، نقادی را از سنت گزارشگری تاریخی رها کردند و به دو سرچشمه‌ی مهم یعنی فلسفه انتقادی کانت و «نقد ایدئولوژی» مارکس بازگشتند. در نخستین نوشته‌های هورکهایمر و آدورنو تلاش کشف حدود و کارآیی خرد، در حکم باززایی مفاهیم اصلی اندیشه‌ی انتقادی کانت بود.^{۱۰} اما باید دانست که اینان از کانت گذشتند و به بنیان مفهوم هگل و مارکس از نقادی دست یافتند: نقد انکار است؛ ناسازه‌های درونی یا از شکل افتادگی‌های موضوع نقد را کشف و سپس رد می‌کند. به گفته‌ی هابرماس نقد و بحران پیوند می‌یابند. نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت نشان داد که خرد ابزارگرا که دستاورد دوران روشنگری بود دیگر زاینده‌ی یقین نیست؛ جامعه‌ی سرمایه‌داری در حال زوال است؛ ایدئولوژی لیبرال آن در برابر فاشیسم و دیگر شکل‌های اقتدارگرایی رنگ باخته است؛ گوهر استبدادی و ضد غریزی مناسبات تولیدی و اجتماعی سرمایه‌داری به شکل سرکوب‌های اجتماعی و فردی ظاهر و انسان از خویشتن بیگانه شده است. بیمار به مرحله‌ی بحران گام نهاده است. اما انکار نیمی از کار است، نیم دیگر تعالی است. تعالی چیست؟ نیافتن پاسخ، علت زایش شک‌آوری‌های فلسفه‌ی کهن در واپسین آثار آدورنو و هورکهایمر است.^{۱۱} ناقدی که انکار کند، اما تعالی ندهد یقین به درستی ضابطه‌اش را از دست می‌دهد. اکنون دیگر نمی‌توان با اطمینان گفت که حقیقت یا حتی لحظه‌ای از آن در اختیار ناقد است. ناقد - داور صحنه را ترک گفت.

۴

سخن انتقادی وقتی ناقد ادعای آگاهی از معنا یا از کاستی‌ها و نادرستی‌های موضوع نقد دارد سخنی است اقتدارگرا. در این حالت نقد استوار است به سخنی که باختین آن را «تک‌آوایی» خوانده است. مکالمه‌ای در میان نیست. یکسو ناقد همچون فاعل دانا پژوهش می‌کند و نظر می‌دهد و سوی دیگر پدیدار یا متن مورد نقد پذیرای این سنجش یا انکار است. نمی‌گوییم که چنین تلاش اندیشگرانه‌ای که عنوان نقد یافته یکسر نادرست است یا نتایجش اعتبار و ارزشی

ندارد. حتی اقتدارگراترین سخن نقادانه نیز چون خود موضوع نقد قرار می‌گیرد به گونه‌ای نسبی اهمیت می‌یابد و به کار می‌آید. اما خوش‌پنداری ارائه‌کننده‌ی چنین سخنی در کشف معنای نهایی یا دریافت قطعی راستی‌ها و ناراستی‌های موضوع پذیرفتنی نیست.

سخن نقادانه‌ی جدید شماری از پیشنهاده‌های نقد تک‌آوایی را که همچون احکام مقدسی ناشکستی می‌نمودند انکار کرده است. اکنون نیت مؤلف و معنای نهایی متن نفی شده است. نیت کنشگر نیز اعتبارش را از دست داده است و چنین فرض می‌شود که کنش معنایی فراخور افق ذهنی تأویل‌کننده‌اش یافته است. بنا به آیین هرمنوتیک مدرن نقد نه سنجش است، نه انکار و نه حتی کنش متعالی، بل آغاز گفتگویی است با آنچه به نقد در می‌آید. نقادی تلاش جهت شناخت نه یک معنا بل افق دلالت‌های معنایی دیگر است، افقی متمایز از گستره‌ی فرهنگی و فکری ناقد. این شناخت جز از راه منطق مکالمه ممکن نیست؛ و مکالمه زمانی امکانپذیر است که ناقد بپذیرد ضابطه‌ی کشف حقیقت در انحصار او نیست و مخاطب حقی برابر با او دارد. ادراک نقد همچون گفتگو آسان نیست. برای ساده‌تر شدن بحث می‌توان موضوع نقد را متنی ادبی یا هنری فرض کرد. در این حالت مباحث هرمنوتیک مدرن (به ویژه آثار گادامر و ریکور) در روشنگری معنای نقادی جدید کارایی بسیار دارند.^{۱۲} اما در چند سال گذشته «نقادی اجتماعی» نیز مورد بحث اندیشمندان آیین هرمنوتیک قرار گرفته است. بنیان بحث در این مورد نیز همان پایه‌ی آشنای تأویل متن است: در کشف افق معنایی هر موضوع (پدیدار یا کنش) اجتماعی فراشد نقد و شناخت یکی می‌شوند. معنایی که از پیش وجود داشت کشف نمی‌شود، بل معنایی تازه آفریده می‌شود. تأویل به این شکل از توصیف فراتر می‌رود، و در مکالمه‌ای درونی با تأویل‌های دیگر افق دلالت‌های معنایی موضوع شکل می‌گیرد.

نقد همچون مکالمه، اهمیت سخن نقادانه‌ی گذشتگان را منکر نیست. در نقد همچون داوری نیز جنبه‌هایی (هر چند ناآگاه) از منطق مکالمه یافتنی است. سویه‌ی اقتدارگرایی سخن انتقادی کهن موردی مطلق نبود. در فلسفه نیز چون هنر یا علوم انسانی ناقدانی وجود داشتند که احکام قطعی و جزمی صادر نمی‌کردند و ادعای مالکیت انحصاری حقیقت را نداشتند. حتی می‌توان گفت که شمار این ناقدان بسیار زیاد بود. اما باور بنیادین آنان از نقد تا جایی که استواز به هم‌ارزی نقد و داوری یا برابری نقد و تعالی بود کارشان را دشوار می‌کرد، نادرستی‌ها پدید می‌آورد، و بارها فراشد نقادی و نتایج آن با پیشنهاده‌های نظری نقد همخوانی نمی‌یافتند. در این حالت ناقد توصیف موضوع را به جای نقد معرفی می‌کرد، یعنی منطق بحث را در حد آنچه

هست محدود می‌کرد؛ نقادی شرح و توضیح می‌شد نه مکاشفه، و با سخن علمی همراهی می‌کرد نه با سخن فلسفی. بسیاری از ناقدان توصیفی را که نقد می‌انگاشتند علمی می‌خواندند و خوانا با روحیه‌ی مسلط پوزیتیویستی در سده‌ی نوزدهم به جنبه‌ی علمی کارشان افتخار می‌کردند. جدا از تمامی این دشواری‌ها نکته‌ای مهم همچنان برجاست: نقادی حتی به مثابه سخنی اقتدارگرا، در گوهر خود امکان مکالمه را می‌آفریند. ناقدی که «خطاهای» متنی را بر می‌شمرد، نقادی اجتماعی که تناقض‌ها و ناسازه‌هایی را در مناسبات اجتماعی و انسانی جستجو می‌کند، تاریخ‌نگاری که نقادانه به تکامل تاریخ علم دقت می‌کند، هر یک از آنجا که اسلحه‌ی نقد را برداشته است انتظار پاسخ دارد. آن کس که خود چیزی را انکار می‌کند، ذات انکار را می‌پذیرد، پس می‌تواند انتظار و آمادگی آن را داشته باشد که دیگری منکر جنبه‌هایی از سخن یا عقیده‌ی او، یا حتی بنیان آن‌ها شود. به بیان دیگر کنش نقادی حتی در «علمی‌ترین» شکل خود، حتی آنجا که با توصیف یکی می‌شود، باز استوار است به آزاداندیشی فلسفی و علمی.

۵

سورن کیرکه گارد در کتاب پی‌نوشت غیرعلمی نهایی بر قطعه‌های فلسفی شوخ و رند تعریف کرده «چگونه نویسنده شده است.» او نوشت که سال‌ها پیش، بعد از ظهر یکشنبه‌ای در باغ ملی فردریکسبرگ با خود در اندیشه بود که کدام راه را در زندگی برگزیند. به گرداگردش که نگاه کرد مردمانی فعال دید که همه در کار بهتر ساختن زندگی خود و دیگران بودند. از نامه‌رسان و قایقران تا راننده‌ی قطار همه «کارگزار دوران» بودند و تلاش در آسان کردن زندگی خود و دیگران داشتند. کیرکه گارد نوشته است: «اما من تصمیم گرفتم با همان شوق و شور انسانی آنان راهی مخالف برگزینم و زندگی را دشوارتر کنم؛ همه‌جا سختی و دشواری بی‌آفرینم.» این سان او نویسنده‌ی فلسفه را برگزید.^{۱۳}

کار ناقد جز این نیست: دشوار کردن زندگی، وادار کردن خود و دیگران به درک موقعیت هستی‌شناسیک فرد، تا هر کس جایگاه وجودیش را بشناسد و از این رهگذر به دوری از گوهر انسانیش پی ببرد. در روزگار مدرن یعنی عصر فن‌آوری و فن‌سالاری چیزی مهمتر از ادراک چندپاره شدن نفس، خودکار شدن خرد ابزاری، یکسان شدن روزها و بیگانه‌ی آن‌ها، و از میان رفتن فردیت و عنصر تمایزگزار میان آدمیان نیست. نگاه و کنش انتقادی یعنی دشوار کردن زندگی بر دیگران، یعنی آگاه کردنشان به آزادی و معصومیت درونی و برانگیختن «شور فردیت و ضرورت کنش آگاه در آنان.»

ناقد آن کس است که از هستی خویش چونان فرد یعنی واحدی آزاد باخبر شده باشد؛ تنها اوست که می‌تواند با کسی دیگر به شیوه‌ای برابر، و با حقی یکسان رویارو شود، گفتگو کند، و به نتیجه برسد. هر چند به چشم بسیاری این حکم ناسازه‌ای منطقی می‌آید اما تا فردیت خود را نپذیرفته باشی نمی‌توانی با فرد دیگری همراه شوی و مکالمه کنی. گفتگو آنجا کارآست که نقادانه باشد، یعنی هر دو سو بخواهند و بکوشند به واقعیت دست یابند یا به بیان بهتر آنرا بیافرینند.

www.adabestaneke.com

یادداشت‌ها

- ۱ - ف. آدمیت، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تهران، ۱۳۴۹، صص ۲۴۴ - ۲۴۳.
- 2 - E. Cassirer, *The Philosophy of the Enlightenment*, Princeton, 1951, p. 275.
- ۱ - کاسیرر، فلسفه روشنگری، ترجمه‌ی. موقن، تهران، ۱۳۷۰، صص ۳۷۴ - ۳۷۳.
- 3 - P. Gay, *The Enlightenment, The Rise of Modern Paganism*, New York, 1966, p. 130.
- ۴ - ا. کانت، سنجش خرد ناب، ترجمه م. ش. ادیب سلطانی، تهران، ۱۳۶۲، صص ۱۲ پ.
- 5 - G. W. F. Hegel, *L'Essence de la Critique Philosophique*, tra. B. Fauquet, Paris, 1972, p. 85.
- 6 - G. W. F. Hegel, *Phenomenology of Spirit*, tra. A. V. Miller, Oxford, 1977, p. 6.
- 7 - K. Marx, *Collected Works*, Moscow 1976, Vol. 5, pp. 28-29.
- 8 - *Ibid*, Vol. 3, p. 91.
- 9 - F. Nietzsche, *Ecce Homo*, tra. W. Kaufmann, New York, 1967, p. 258.
- 10 - M. Horkheimer, *Théorie traditionnelle et théorie critique*, Paris, 1974. pp. 15 - 79.
- 11 - T. W. Adorno, *Dialectique negative*, Paris, 1978, pp. 128 - 130.
- ۱۲ - نگاه کنید به مقاله‌ی ریکور «هرمنوتیک و نقد ایدئولوژی‌ها» در:
- P. Ricoeur, *Du texte a l'action*, Paris, 1986, pp. 333-378.
- 13 - S. Kierkegaard, *A Kierkegaard Anthology*, Princeton, 1974, p. 194.

www.adabestanekave.com

در کتاب‌های نظم و نثر فارسی واژه‌های تیر پرتابی و کمان دستکش به کرات آمده است و فرهنگ‌ها معنی روشنی برای آن‌ها نداده‌اند. در این مقاله شرح کوتاهی راجع به این دو واژه داده می‌شود. نخست این بیت شعر از حافظ که می‌گوید:

به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست

تیر پرتابی، تیری بوده که به وسیله کمان معمولی پرتاب می‌شده است و برتری این تیر فقط در اوج گرفتن و دور رفتن آن بوده است و شاهد آن این بیت شعر از هفت اورنگ در صفحه ۳۳۷ است که می‌گوید:

ور گشادی تیر پرتابی ز شست بودیش خط افق جای نشست

یعنی تیر پرتابی پس از گشاد، چنان دور رفت که در افق به زمین نشست.

و دیگر این بیت از کتاب ویس و رامین که فخرالدین گرگانی می‌گوید:

ببیندازند زوبین را گه تاب چو اندازد کمان نور تیر پرتاب

یعنی در روز جنگ، زوبین را چنان دوردست می‌اندازند که گوئی کمانور است که تیر

پرتاب انداخته است.

در کتاب تیراندازی که نگارنده آن را در دست تصحیح دارد آمده است: «فایده در

پرتاب‌اندازی آنست که تیرش دور رود و در پرتاب‌اندازی، دوراندازی باید دانست و به اعتقاد

تیراندازان حال پرتاب‌اندازی مخصوص به دور رفتن است و برای نشانه زدن تیر خاکی مقرر کرده‌اند و پرتاب‌اندازی را کار به نشانه نیست و تیر مذکور هر چند دور رود کمال در آنست و تیر مذکور را «رخ» و «پرتاب» گویند... انداختن تیر پرتاب هنر است... زیرا که این تیر به غایت باریک و نازک است و اگر بارِ سبابه بر تیر افتد «رخ» کند یعنی بشکند و دست را مجروح گرداند... تیر پرتابی را تا هزار و دویست گز، تیراندازان می‌اندازند.»

و باز می‌نویسد: «تیر پرتاب به چند نوع می‌باشد «گز پرتاب» و «خاکی پرتاب» و «آتقو پرتاب» و «مجوف پرتاب» و «رُخ». و باز می‌نویسد: «رخ تیر پرتاب است که پیکان آن از دندان فیل (= عاج) یا شاخ حیوان سازند.»

نگارنده نمونه‌ای از پیکان «تیر مجوف پرتاب» را در اختیار دارد.

درباره «هوا گرفت» در مصراع دوم بیت حافظ لازم است گفته شود، که اگر تیر از کمان، درست رها شود، خوب «هوا» می‌گیرد و تقسیم کردن هوا (= فضا) نیز در این نوع تیراندازی مهم است. بنا بر کتاب تیراندازی، روش صحیح انداختن تیر پرتابی در مورد تقسیم فضا چنین است: «اصل در این کار شناختن قسمت (کردن) هوا است زیرا که اگر قسمت (کردن) هوا نداند تیر پرتاب را دور نتواند انداخت. و آن چنانست که چون خواهد که تیر پرتاب اندازد و در سمتی که تیر پرتاب خواهد انداخت باید راست بایستد و از میان آسمان که مقابل تارک سر است تا فرود آسمان که با زمین وصل می‌نماید (آن را) سه قسمت کند، یک قسم بالا گذارد و دو قسم را فرو گذارد و مشتی را بر سر دو قسم فرودین بدارد و تیر بگشاید... و در شب به علامت ستارگان هوا را سه قسم کند یک قسم را بالا گذارد و دو قسم را فرود...»

دیگر این بیت از خسرونامه، ص ۵۲ که می‌گوید:

به تاب از تیر پرتابی گشادی از این عالم بدان عالم فتادی

چون ممکن است که معنی تاب و تابیدن در این مصراع برای بعضی‌ها روشن نباشد در

اینجا معنی آن را از کتاب تیراندازی نقل می‌کنم:

«وقت گشاد تیر میان اندکی بتاب آنگه بزن بجهد دو دست کرانه را

خواهی که تیرت از دل سندان گذر کند اندک بتاب مشتی و بزن هر دو شانه را

تاب کمر اشاره به میل نمودن سرین چپ است به طرف دست راست و سرین راست به

طرف عقب تا تاب مشتی یعنی تاب دادن به مشتی شست، که سوفار را گرفته است.»

و در شرح زدن دو شانه به هم در کتاب نامبرده آمده: «ضرب هر دو شانه اشاره است به

استخوان هر دو شانه در اثناء «کند» (= در آوردن تیر تا درون قبضه) و گفته‌اند که جدا شدن سبابه و ابهام از زه، و به هم آمدن استخوان هر دو شانه یک آن، باشد تا ضرب هر دو شانه به هر دو دست برابر رسد.

و دیگر این بیت شعر انوری است که می‌گوید:

تا هشت ز شصت دور، در سرعت ایام چو تیرهای پرتابی

شاعر می‌گوید: عمر آدمی از شصت سال که گذشت، روزها در سرعت مانند تیرهای پرتابی هستند و در این بیت منظور انوری، هم عدد شصت است و هم مشت شصت (= انگشت ابهام) که آن را در وقت تیراندازی به شکل عدد شصت (عقد انامل و شمار به حساب انگشتان) نیز می‌بستند و روایتی هست از پیغمبر اسلام، که در جنگی به سعد وقاص فرمودند «استر عقدك» یعنی عقد خود را بپوشان و منظور حضرت آن بود که دشمنان، مشت شصت سعد وقاص را که به شکل عدد شصت بود نبینند و طرز گرفتن مشت شصت را یاد نگیرند و نظر انوری نیز، هم بر مشت شصت بوده و هم بر عدد شصت که هر دو را با «س» یا «ص» می‌نویسند.

در گرفتن مشت شصت سوفار تیر میان انگشتان سبابه و ابهام قرار می‌گرفت نه آنکه آن را با دو انگشت سبابه و ابهام بگیرند. و اگر ناخن انگشت شصت را بر شکم بند دوم انگشت ابهام (= اشاره) بگذاریم مراد از آن عدد شصت است که حالت مشت شصت تیراندازی است و در این حالت بار انگشت بر سوفار تیر نمی‌افتد. و گروهی بستن انگشتان را در تیراندازی به شکل عدد شصت و سه گفته‌اند چنانکه شاعری گوید:

گر ترا هست ز اعداد شناخت تیر در شصت و سه باید انداخت

گفتار دوم معنی واژه «دستکش» در این بیت از شعر حافظ است که می‌گوید:

حافظ که سر زلف بتان دستکشش بود بس طرفه حریفیست کش اکنون به سر افتاد

واژه «دستکش» در این بیت دارای چند معنی است از آن جمله است که می‌گوید:

در روزگار گذشته، سر زلف بتان عصای دستش بوده و هم بر آن دست می‌کشیده و زلف آنان رام وی نیز بوده‌اند. و هم می‌توان گفت که حافظ زلف بتان را به زه کمان که از ابریشم بوده و کمان دستکش را که کماندار دائم در دست داشته تشبیه کرده است.

و باز در این بیت شعر حافظ:

ابروی دوست کی شود دستکش خیال من کس نزدست از این کمان تیر مراد بر هدف

در این بیت نیز حافظ «دستکش» را با دو معنی به کار برده است. یکی دست کشیدن به

ابروی دوست و دیگری، ابروی کمانی دوست را به کمان دستکش که کمان‌کشان همیشه همراه

درباره کمان دستکش از کتاب تیراندازی نقل می‌کنم: «هر که خواهد که «کمان بلند» شود چهار کمان بر خود دارد. یکی آنکه او را چهل کشش متصل تواند داد. اینچنین کمان را «لازم» گویند و «لیزم» (= کباده) هم گویند. دوم آنکه درو دوازده تیر تواند انداخت. اینچنین کمان را «لازم زبردست» گویند. سیوم آنکه درو سه تیر به قوت تمام تواند فرستاد و اینچنین کمان را «میزانی» گویند. چهارم آنکه درو تیر نتواند فرستاد اما به قوت تمام سه چهار کشش تواند داد اینچنین کمان را «دستکش» گویند. و کمان دستکش را روز و شب بر دست دارد و با رعایت شست و مشت و کشش چنانکه بالا ذکر رفته است زمان زمان کشش دهد و اگر وقت کشیدن، تیر درآرد و یا در دست خم افتد عیب بود. اینچنین کس را «کمان دست» گویند. و سه کمان دیگر، یعنی «لازم» و «زبردست» و «میزانی» را هر روزی در کار دارد چنانکه دست اصلاً خالی نباشد. با تیر یا گز، شست گرفته (و) بکشد تا در تیر و کمان «بلند» گردد. المقصود چون دستکش را نیک ضبط کرده باشد که چهار تیر درو تواند فرستاد کمانی دیگر، پرزور در دست گیرد و آنرا دستکش سازد و کمانی که دستکش بود آنرا بجای «میزانی» استعمال نماید و کمان «میزانی» را بجای کمان «زبردست» استعمال کند و کمان «زبردست» را «لازم» سازد و بر این طریق کمان را کثرت کند تا «بلندکش» و «سخت‌انداز» گردد.

کمان دستکش در کتاب تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۱۵ نیز آمده است و مؤلف آن می‌نویسد:

«و مثل او تیرانداز در عهد ما نبود و کمان چرخ کشیدی و تا باکنون کمان دستکش او، که به گوزن تیر انداختی بر سر تربت او نهاده بود و هنوز ممکن بر جای باشد... از عراق و خراسان و اطراف و آفاق عالم کمان‌کشان آمدند و هیچ خلق کمان او نتوانستند کشید و به عجز بوسه بر تربت او نهاده بازگشتند.»

کمانی که مؤلف تاریخ طبرستان از آن یاد می‌کند و صراحت بدان دارد «کمان چرخ» (= تخش. نیم‌چرخ) بوده و ربطی به کمان معمولی ندارد و آن «تخش» دستکش او بوده یعنی همیشه آن را همراه داشته و به عبارتی دیگر، ابزار دستش بوده است.

اما کمان دستکش معمولاً برای تمرین کشش کمان بوده است و کشتی‌گیران به کمان فرسوده بجای زه زنجیر وصل می‌کردند که به کباده معروف است و امروزه در زورخانه‌ها جهت ورزش، کباده را با دو دست بالای سر گرفته و به چپ و راست حرکت می‌دهند.

باز دربارهٔ کمان‌های معمولی می‌گوئیم که: اندازه کمان‌ها ربطی به سختی آنها نداشته است و کمان بزرگ، سخت نبوده بلکه جزو کمان‌های نرم، و دوربرد و برای پیاده‌نظام بوده است و کمان سخت، را سربازان سوارنظام به کار می‌بردند که اندازهٔ آن کوتاه اما جلد بود.

وقتی که از وزن کمان سخن می‌رود نباید تصور کرد که مثلاً یک کمان صدمنی را به ندرت کسی می‌توانسته بلند کند و به کار ببرد در این باره لازم است گفته شود هنگامی که صحبت از وزن کمان می‌شود بدان معنی است که فلان کمان تاب تحمل فلان مقدار وزن را دارد و یک کمان صدمنی با یک کمان سی‌منی از لحاظ وزن (در ترازو) با یکدیگر تقریباً فرقی نداشتند و وزن هر یک از آنها به نیم کیلو هم نمی‌رسید. نگارنده کمان‌های قدیمی و مختلفی را از سرزمین‌های مختلف دیده و بعضی از آنها را در اختیار داشته‌ام.

اندازه‌گیری وزن کمان چنین بود که قبضهٔ کمان را به طرز افقی به اهرمی وصل می‌کردند و فاق تیر را در چله‌گاه بند کرده و سپس به زه کمان در چله‌گاه وزنه آویزان می‌کردند تا اینکه کمان، چنان خم می‌شد که سر پیکان تیر به قبضه می‌رسید و آن مقدار وزنهٔ آویزان‌شده در زه را وزن کمان می‌نامیدند و واحد وزن «من» تقریباً در هر شهری با شهر دیگر متفاوت بود و این واحد وزن چند صد گرم بود و به یک کیلو نمی‌رسید.

و در این بیت از دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق صفحه ۸ که گوید:

ای دستکش تو این مقرنس ای دستخوش تو این مقرنس

اگر کسی تصور کند که دستکش و دستخوش هر دو از یک ریشه‌اند باید گفت: بی‌تردید

چنین تصویری از نوع وجه اشتقاق‌های عامیانه است و با اصول زبان‌شناسی سازگاری ندارد.

همایون فولادپور
 هایده ربیعی

نگاهی تازه به داستان مزدک و قباد

برای داریوش آشوری

www.adabestanekave.com

و امثال این اخبار فراوان است و تنقیح آنها به شناسایی طبایع اجتماع بستگی دارد و این روش بهترین و مطمئن‌ترین طریقه‌ها در تنقیح اخبار و بازشناختن راست آن از دروغست و بر طریقه تعدیل راویان مقدم می‌باشد، زیرا به تعدیل راویان توسل نمی‌جویند مگر هنگامی که بدانند که خبر بذاته ممکن یا ممتنع است. و در صورتی که خبر محال باشد آن وقت مراجعه به جرح و تعدیل سودی نخواهد داشت... و... قانون بازشناختن حق از باطل دربارهٔ ممکن بودن یا محال بودن اخبار چنان خواهد بود که به اجتماع بشری یا عمران درنگریم و این مسائل را از یکدیگر بازشناسیم: کیفیات ذاتی و طبیعی اجتماع، آنچه عارضی و بی‌اهمیت است و آنچه ممکن نیست بر آن عارض شود.

ابن خلدون، مقدمه،

ترجمه محمد پروین گنابادی، ص ۶۸ - ۶۹

داستان خروج مزدک در روزگار قباد ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱ م) و روابط او با آن شاه از معروفترین فصل‌های تاریخ ساسانیان است و چهارچوب اصلی آن را تمامی پژوهشگران جدید پذیرفته‌اند، تا جایی که هیچ پژوهش جدی دربارهٔ تاریخ سیاسی آن دوره نیست که از ماجرای مزدک یادی نکند و بسیاری کسانی که در توضیح علتها و عاملهای سقوط ساسانیان از این داستان کمک می‌گیرند و آن را از مقدمات تعیین‌کنندهٔ دگرگونی بنیادینی می‌شمارند که در قرن هفتم میلادی در ایران روی داد. یعنی می‌توان گفت که خطوط کلی داستان مزدک و قباد موضوعی «اجماعی» است و اختلاف‌های پژوهشگران در این زمینه تنها بر سر جزئیات است.^۱

با اینهمه، جوینده‌ای که با نگاهی سنجشگرانه در این داستان بنگرد، هم از نخستین گام با دو مشکل بزرگ روبرو می‌شود و هر چه پیشتر رود بر شمار مسائل برخاسته از این دو مشکل افزوده می‌شود.

مشکل نخست، که از نظر روش‌شناسی کلاسیک در تاریخ‌نگاری طرح می‌شود، مشکل منابع است. همچنان‌که جلوتر به تفصیل خواهیم دید، قدیم‌ترین منابع صریح داستان مزدک، که به ما رسیده، دست‌کم سه قرن با زمان فرضی رویدادها فاصله دارد و همگی از میانه‌های قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) به بعد نوشته شده است. در عوض در آثار نویسندگان همروزگار قباد و خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م) کمترین نشانی از نام مزدک یا حتی از شخصیتی که اندک شباهتی به او داشته باشد یافت نمی‌شود، و یگانه مطلبی که در این آثار به چشم می‌خورد و به داستان مزدک، آنچنان‌که در منابع بعدی آمده، شباهتی دارد، اشاره‌هایی است به وضع قانون‌هایی در زمینه زناشویی از سوی قباد. اما نام مزدک و شخصیت او و روابطش با قباد و تمامی جزئیات این داستان تنها بر نوشته‌های پسین، بویژه آثار مؤلفان عرب و ایرانی، استوار است.

مشکل دوم از نوع نظری است. اگر فرض را بر آن نهیم که هر چیزی در هر جا و زمانی شدنی نیست و هر جامعه ویژه منطقی دارد که امکانات آن را معین می‌کند و تنها رویدادهایی در آن ممکن است رخ دهد که با آن منطق بخواند، آنگاه ناگزیریم بپذیریم که ساختار نظام ایران ساسانی، آنچنان‌که از منابع بازمانده از خود آن دوران بر می‌آید، منطقی داشت که سخت دشوار می‌توانست روی دادن ماجرابی مانند ماجرای مزدک و قباد را تاب بیاورد.

این مشکل‌ها و پیامدهای منطقی آن‌ها ما را بر آن داشت تا با نگاهی تازه به بررسی این داستان پردازیم و منابع موجود را از دیدگاه تازه‌ای بسنجیم و اگر توان پاسخگویی به دشواریها را نداریم، دست‌کم برای طرح آنها بکوشیم.

منابع تاریخ حکومت قباد و خسرو اول بر دو دسته است: منابع مستقیم، یعنی آثار باقی‌مانده از نویسندگان همروزگار ایشان؛ و منابع غیرمستقیم، یعنی آثاری که در دوره اسلامی نوشته شده اما نویسندگان آن‌ها به منابع مستقیم دسترسی داشته‌اند، و از آنجا که برخی از منابع مستقیمی که در اختیار ایشان بوده به دست ما نرسیده، ناگزیر امروز خود این آثار «دست‌دوم» را نیز جزء منابع اصلی تاریخ ساسانیان به شمار می‌آورند. اما، همچنان‌که گفتیم، از ماجرای مزدک در منابع مستقیم هیچ نشانی یافت نمی‌شود. ناچار، بدون رعایت ترتیب زمانی، نخست قدیمی‌ترین روایت‌هایی را که نویسندگان عرب و ایرانی از حکومت قباد و ماجرای مزدک به دست داده‌اند و به ما رسیده، دسته‌بندی و به اختصار بازگو می‌کنیم. سپس خلاصه‌ای از تاریخ حکومت قباد را بر اساس نوشته‌های معاصران قباد و خسرو اول به دست می‌دهیم. و در بخش سوم می‌کوشیم تا در پرتو منابع اخیر ارزش روایت‌های دوره اسلامی را بسنجیم. اما از آنجا که اینهمه به درازا می‌کشد، تز بنیادی خود را در همین جا باز می‌گوییم تا خواننده به روشنی بداند در پی چه هدفی به این کار پرداخته‌ایم و سرانجام می‌خواهیم به کجا برسیم: به گمان ما، داستان روابط مزدک و قباد، آنچنان‌که در روایت‌های عرب و ایرانی آمده، افسانه‌ای بیش نیست. «مواد خام» این افسانه از رویدادهای سال‌های ۴۸۸ تا ۵۳۲ (دوران حکومت قباد و یکی دو سال اول

حکومت خسرو) گرفته شده، اما ترکیب آنها اندک - اندک در چند دهه آخر عهد ساسانی به بعد و به گونه‌ای ناهمگون صورت گرفته و روایت‌های گوناگونی از آن پدید آمده و با گذشت زمان بر شاخ و برگ آن نیز افزوده شده است. هدف این پژوهش ارزیابی این فرضیه است. در ضمن این را نیز باید یادآور شویم که ما منبع تازه‌ای نیافته‌ایم و منابع ما همان‌هاست که نولدکه و کریستنسن و کلیما و دیگران در اختیار داشته‌اند.

۱. حکومت قباد بر پایه روایت‌های عرب و ایرانی

کما بیش تمامی تاریخ‌نویسان عرب و ایرانی داستان مزدک را آورده‌اند، هر چند روایت‌های ایشان بسیار متفاوت و در بسیاری زمینه‌ها ناهمخوان و ناهم‌ساز است. مهمترین این تاریخ‌نویسان عبارتند از: یعقوبی (نیمه دوم قرن سوم هجری / نیمه دوم قرن نهم میلادی)، ابن‌قتیبه (درگذشت ۲۷۶ ه / ۸۸۹ م)، دینوری (درگذشت حدود ۲۸۱ ه / ۸۹۵ م)، طبری (درگذشت ۳۱۰ ه / ۹۲۳ م)، سعیدبن بطریق (اوتیکیوس) (درگذشت ۳۲۸ ه / ۹۴۰ م)، مسعودی (درگذشت حدود ۳۴۶ ه / ۹۵۶ م)، مقدسی (نیمه دوم قرن چهارم هجری / نیمه دوم قرن دهم میلادی)، فردوسی (درگذشت حدود ۴۱۱ ه / ۱۰۲۰ م)، ثعالبی (درگذشت ۴۲۹ ه / ۱۰۳۸ م). در نهایتاً الأرب، که گویا در نیمه اول قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) به عربی نوشته شده و نویسنده آن شناخته نیست، و نیز در فارس‌نامه که در آغاز قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) نوشته شده و به ابن‌بلخی نسبت داده می‌شود نیز نکاتی درباره داستان مزدک آمده. شهرستانی (درگذشت ۵۴۸ ه / ۱۱۵۳ م) در ملل و نحل شرحی از آیین مزدکی به دست داده. خواجه نظام‌الملک نیز در سیاست‌نامه قصه بلندی درباره خروج مزدک آورده که به گمان اهل فن از مزدک‌نامه مایه می‌گیرد که گویا قصه‌ای بوده است به زبان پهلوی، در ردیف ماتکدانی چترنگ و بهرام‌نامه، که در اواخر عهد ساسانی نوشته شده بوده و به دست ما نرسیده، اما مؤلفان دیگری چون فردوسی و ثعالبی و نویسنده فارس‌نامه نیز از آن سود جستند.

این روایت‌ها سخت گوناگون و اغلب ناهم‌سازند. اما، با چشم‌پوشی از کاستی‌های برخی روایت‌ها و از اختلاف‌های جزئی دیگری که به هر روایتی استقلال می‌بخشد، می‌توان بر بنیاد دو مسئله کلی یعنی زمان ظهور مزدک و نوع روابط او با دربار ساسانی چهار دسته روایت یا چهار «خانواده» باز شناخت که چه‌بسا از منبع یا منابع مشترکی مایه گرفته باشند. نزد طبری چند روایت ناهمخوان یافت می‌شود که ما آنها را به کمک حروف الفبا (طبری - الف، طبری - ب، طبری - ج) مشخص می‌کنیم.^۲

قدیمی ترین منبعی که به دست ما رسیده و نام مزدک در آن آمده تاریخ یعقوبی است که در آن، پس از بیان کوتاه رویدادهای عهد قباد و در آغاز شرح حکومت انوشیروان، اشاره‌ای نیز به مزدک و اندیشه او شده است. خلاصه روایت یعقوبی چنین است:

«پس از فیروز، بلاش پسرش چهار سال پادشاه بود. سپس برادرش قباد پسر فیروز پادشاه شد و چون کودک بود تدبیر کشور را به سوخرا وا گذاشت، اما پس از رسیدن به حد بلوغ کار سوخرا را در اداره کشور نپسندید و او را کشت. آنگاه مهران را پیش داشت. سپس پارسیان قباد را از پادشاهی خلع و حبس کردند و برادرش جاماسب [جاماسب] پسر فیروز را به پادشاهی برداشتند.»^۳ قباد به یاری خواهرش از زندان گریخت و به کشور هیاطله (سرزمین هفتالیان، در نواحی شرق و شمال شرقی ایران) روی نهاد و یک سال نزد شاه هیاطله ماند تا لشکری با او همراه کرد. «سپس به کشور خود رهسپار شد و پادشاهی را به دست گرفت و نیرومند و با شوکت شد. قباد با رومیان جنگید، شهرها ساخت و ناحیه‌ها آباد کرد. آنگاه فرزند خود انوشیروان را ولیعهد خویش کرد... پادشاهی قباد چهل و سه سال بود. سپس انوشیروان پسر قباد پادشاهی یافت... [او] مخالفان خود را بخشید و مزدق [مزدک] را که می‌گفت باید زنان و اموال مردم مشترک باشند و نیز زردشت بن خرکان را که در کیش مجوسی بدعت نهاده بود و یاران این دو را کشت. مردمان بزرگ و باشخصیت را مقدم داشت...»^۴

این روایت سخت نزدیک است به طبری - ج، که در آغاز تاریخ حکومت انوشیروان آمده است. اما نزد طبری «مزدق» تنها مُبَلِّغِ آیینی است که «زرادشت ابن خرکان» نهاده است، و دعوت او به «برابری در مال و زن» پیامدهای عملی نیز دارد: «[مزدق] فرومایگان را بر ضد بزرگان برانگیخت و... راه غصب برای غاصب و راه ستم برای ستمگر باز شد و بدکاران فرصت هوسبازی یافتند و به زنانی دست یافتند که هرگز در آنان طمع نمی‌توانستند بست و مردم به بلیه‌ای عظیم افتادند که کس مانند آن نشنیده بود و کسری مردم را از پیروی بدعت زرادشت پسر خرکان و مزدق پسر بامداد بازداشت و بدعت آنان را از میان برداشت و از آن جماعت که بر این روش ثبات ورزیدند... بسیار کس بکشت و گروهی از مانویان را نیز بکشت و آیین مجوسان را استوار کرد...»^۵

در روایت یعقوبی چند نکته هست که، گذشته از روایت‌های بسیار کوتاه و ناچار ناقص، در همه روایت‌های دیگر دیده می‌شود. این‌ها عبارت است از شخصیت سوخرا، کشته شدن او به فرمان قباد، خلع قباد و بازگشت او به سلطنت، و سرانجام معروف‌ترین اصول آیین مزدک یعنی اشتراک زنان و اموال. اما قباد از ماجرای مزدک یکسره به دور است و برکناریش از سلطنت از مبارزه قدرت در بالاترین سطوح حکومت مایه می‌گیرد. هم نزد یعقوبی و هم در طبری - ج

ماجرای مزدک در حاشیه رویدادهای آغاز حکومت انوشیروان عنوان می‌شود: مزدک مبلغ یا دست بالا بدعت‌گذاری دینی است که، بنا به این روایات، کمترین رابطه‌ای با دربار ساسانی ندارد. اندیشه‌هایش با نظم موجود ناهمخوان است. (طبق طبری - ج، اندیشه‌های او آشوب‌هایی نیز برانگیخته که نه زمان آن معین شده و نه مدت آن، اما منطقاً باید اندکی پیش از به تخت نشستن انوشیروان رخ داده باشد.) شاه تازه، که هم از آغاز می‌خواهد بزرگان و روحانیون را با خود همراه کند و اقتدار خود را نشان دهد، کار پیامبر انقلابی و پیروان او را یکسره می‌کند.

اما این روایت خردپذیر و باورکردنی با روایت‌های دیگر ناهم‌ساز است. در روایت‌های دیگر پای جنبش انقلابی و رهبر آن به دربار ساسانی کشیده می‌شود.

خانواده دوم:

روایت‌های ابن‌قتیبه، سعیدبن بطریق، مقدسی و نیز طبری - ب در این دسته جا می‌گیرد. مسعودی نیز روایت ناقصی دارد که می‌توان جزء این خانواده شمرد.

ابن‌قتیبه ده خطی بیش به حکومت قباد اختصاص نداده و ناچار روایت او از رویدادها ناقص است. آنچه سعیدبن بطریق آورده صورت کامل روایتی است که ابن‌قتیبه نیز از آن سود جست. خلاصه روایت ابن‌بطریق چنین است:

مردم («الناس») از حکومت قباد ناخشنودند و قصد جانش را دارند، اما از وزیر او «سواخر» [سوخرا] می‌ترسند، پس می‌کوشند تا شاه را به او بدگمان کنند. سرانجام قباد سواخر را می‌کشد و پس از آن مردی «مرزیک» [مزدک] نام با پیروانش بر او می‌شورد («وَتَبَّ عَلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ مَرْزِيقٌ وَاصْحَابُهُ») و به او می‌گوید: «خداوند روزی بر زمین نهاد تا به برابری میان بندگان قسمت شود چنان‌که هیچ‌کس را بر دیگری برتری نباشد؛ اما بندگان بر هم ستم می‌کنند و هر کس از پی سود خویش زیان برادر می‌جوید. اما ما بر این کار نظارت می‌کنیم و از دارایان برای ناداران می‌گیریم و از آنان که بسیار دارند می‌ستانیم و به اندک‌داران می‌دهیم و اگر کسی از خواسته و زن و خدمتکار و کالا زیادتی داشته باشد آن را می‌ستانیم و او را با دیگران برابر می‌کنیم، تا سرانجام هیچ‌کس بر هیچ چیز حقی بیش از دیگری نداشته باشد.» مزدکیان بنا می‌کنند به چنگ انداختن بر خانه‌ها و زنان و اموال مردم؛ کارشان بالا می‌گیرد و نیرومند می‌شوند و قباد را در جایی که کس را بدان راه نیست زندانی می‌کنند و یکی از دایی‌های او به نام راماسف (جاماسپ) را بر جایش می‌نشانند. اما «بزرهمهر» [زرهمهر پسر سوخرا] به یاری گروهی از بزرگان پارسی در برابر ایشان قد علم می‌کند و بسیاری از پیروان مرزیک را می‌کشد و قباد را به تخت باز می‌آورد. اما مرزیقیانی که جان سالم بدر برده‌اند آنقدر در گوش قباد می‌خوانند تا سرانجام بزرهمهر را می‌کشد. («ولم یزل من بقی من المرزوقیة یغفون قباد حتی قتل بزرهمهر»). با این کار او هنگامه‌ای در کشور برپا می‌شود

و بسیاری بر او می‌شورند و قباد چون این را می‌بیند از کشتن سواخر و پسرش پشیمان می‌شود. سپس می‌میرد و پسرش کسری انوشیروان بر تخت می‌نشیند. او رهبران مرزقیان را از کشور می‌راند و اموالی را که هواداران مرزق از مردم گرفته بودند به صاحبان اصلی بر می‌گرداند و با چند فرمان وضع زنان ربوده‌شده و فرزندان نامشروع آنان را بقاعده می‌کند.^۶

در این خانواده، وجه سیاسی - اجتماعی آیین مزدکی بر وجه مذهبی آن سایه می‌اندازد. با اینهمه، نه ابن‌قتیبه از گرویدن قباد به مزدک سخنی می‌گوید و نه ابن‌بطریق. مقدسی با بدگمانی به این نکته اشاره می‌کند. در طبری - ب نیز اشاره مبهمی به این نکته آمده است.

از طبری - ب چنین بر می‌آید که قباد با مزدکیان موافقتی نشان داده بود، چه روایت چنین به پایان می‌رسد: «قباد پیوسته از بهترین شاهان پارسیان بود تا وقتی که مزدک او را به آن کارها واداشت و ولایت آشفته شد و کار مرزها تباهی گرفت.»^۷ اما در سطور پیش‌تر به روشنی گفته می‌شود که همکاری قباد با مزدکیان از سر ناچاری بود، چه او را به خلع تهدید کرده بودند. وانگهی، بی‌گمان از او خشنود نبوده‌اند، چه نه تنها او را به زندان می‌افکنند و برادرش را بر تخت می‌نشانند، و نه تنها او را گناهکار می‌شمارند و از او می‌خواهند تا زنانش را همگانی کند، بل قصد جانش را نیز دارند و در پی آنند که او را «سر ببرند و قربان آتش کنند.» در اینجا است که زرمهر پا به میدان می‌نهد، بسیاری از مزدکیان را می‌کشد و قباد را از نو بر تخت می‌نشانند، اما سرانجام خود نیز به فرمان قباد و به تحریک بقیه مزدکیان کشته می‌شود!^۸

اشاره مقدسی به مزدکی شدن قباد روشن‌تر از طبری - ب است، اما او نیز احتیاط به خرج می‌دهد و این نکته را به صورت یک نقل قول در پایان «قصه قباد و مزدک» می‌آورد:

گفته‌اند که قباد مردی روادار بود و از خونریزی و کيفر دادن پرهیز داشت. و در روزگار او... مزدک قیام کرد... و غوغا بر او گرد آمد... و کار ایشان بالا گرفت... و شاه از مقاومت با ایشان درماند و ایشان منکران خویش را می‌کشتند. سپس بر قباد شوریدند و او را از پادشاهی خلع کردند و به زندان افکندند و برادرش جاماسپ را به شاهی برگزیدند... آنگاه زرمهر پسر سوخرا با گروه یارانش... قیام کردند و گروه بسیاری از مزدکیان را کشتند و پادشاهی را به قباد بازگرداندند و قباد از مزدکیان کناره جست و می‌گویند که وی با ایشان بیعت کرده بود.^۹

خلاصه، در این دسته روایات ظهور مزدک مدت زمانی پیش از سال ۴۹۶ م (سال برکناری قباد) روی می‌دهد. جنبش او در سراسر کشور بلوای غربی برپا می‌کند و به برکناری شاه می‌انجامد که گرچه به کمک زرمهر دوباره بر تخت می‌نشیند، اما بازگشتش دشواری برای مزدکیان نمی‌آفریند و به رغم همه ستم‌هایی که بر شاه روا داشته‌اند، فتنه ایشان همچنان ادامه می‌یابد و تنها با به قدرت رسیدن انوشیروان (سال ۵۳۱ م) پایان می‌گیرد.^{۱۰} با اینهمه، گذشته از روایت مقدسی، در این دسته از روایات آیین مزدک در دربار هوادار نیافته است.

روایت‌های دینوری، نه‌ایة الأرب، فارس‌نامه، ابن‌اثیر و طبری - الف از این خانواده است. در اینجا قباد به مزدک می‌گردد و هم از این‌روست که به دست بزرگان و رهبران دینی از پادشاهی برکنار می‌شود.

طبری - الف چنین آغاز می‌شود: «و چون ده سال از پادشاهی قباد گذشت، موبدان موبد و بزرگان قوم همسخن شدند و او را از پادشاهی برداشتند و به زندان کردند که پیرو مردی به نام مزدک و یاران وی شده بود.»^{۱۱} اما از اینجا به بعد روایت با طبری - ب می‌آمیزد و هفده سطر بعد از نو به صورت روایتی جداگانه در می‌آید. پس از نقل روایتی که ما طبری - ب خواندیم و از این پیش آمد، می‌گوید: «اما، به گفته برخی از آگاهان به تاریخ پارس، بزرگان پارسی قباد را در بند کردند از آن‌رو که به مزدک گرویده بود... و برادرش جاماسپ را بر جای او نشاندند»^{۱۲} ادامه روایت بی‌کم و کاست با روایت یعقوبی که در بالا (خانواده اول) آمد، همخوان است. یگانه تفاوت در این است که در طبری - الف مدت شهریاری جاماسپ شش سال آمده است.

روایت نه‌ایة الأرب، با چند تفاوت جزئی، با روایت دینوری، که در زیر خلاصه آن را می‌آوریم، یکی است:

«شوخر» [سوخر] لشکری بزرگ گرد می‌آورد تا انتقام شکست پیروز را بگیرد. خاقان ترک [شاه هیاطله] به او پیشنهاد صلح می‌کند و او می‌پذیرد و با همه اسیران جنگی و اموالی که فیروز از دست داده بود به ایران باز می‌گردد. چون بلاش از پس چهار سال شهریاری در می‌گذرد، شوخر برادر او قباد را بر تخت می‌نشاند که گرچه بیش از پانزده سال ندارد، اما سخت دانا و هوشمند و گشاده‌دست و آینده‌نگر است. اما مردم چندان اعتنایی به او ندارند، چه در حقیقت شوخر است که کشور را می‌گرداند. قباد پنج سال خودداری می‌کند. سپس شاپور از خاندان مهران را به نزد خود می‌خواند و به دست او شوخر را به بند می‌کشد و می‌کشد.

در دهمین سال حکومت قباد، مزدک‌نامی اهل استخر نزد او می‌آید و او را به دین مزدکی می‌خواند. قباد می‌پذیرد. اما پارسیان سخت بر او خشمگین می‌شوند و در پی کشتن او بر می‌آیند. قباد از آنان پوزش می‌طلبد اما پوزش او را نمی‌پذیرند و او را برکنار و در بند می‌کنند و برادرش جاماسپ را به پادشاهی بر می‌گزینند. قباد به یاری خواهرش از زندان می‌گریزد و با پنج تن از نزدیکان خود، از جمله زرمهر پسر شوخر، روی به کشور هیاطله می‌نهد. چندی بعد، شاه هیاطله، در برابر وعده و اگذاری یکی از ایالات ایران، لشکری سی هزارنفره به او می‌دهد و او رو به ایران می‌نهد و چون به تیسفون نزدیک می‌شود، بزرگان که از نپذیرفتن پوزش او پشیمان شده‌اند، همگی با جاماسپ به پیشواز او می‌روند و بخشش می‌طلبند. قباد ایشان را می‌بخشد و

وارد کاخ شاهی می شود. سپس به جنگ رومیان می رود و چند شهر از جمله آمد و میافارقین را می گیرد و شهرهای بسیار می سازد و انوشیروان را جانشین خود می کند و پس از چهل و سه سال فرمانروایی در می گذرد. انوشیروان چون به پادشاهی می رسد فرمان می دهد تا «مزدک بن مازیار» را بیاورند و او و پیروانش را می کشند.^{۱۳}

در فارس نامه و در روایت ابن اثیر نیز دو ویژگی اصلی خانواده سوم، یعنی گرویدن قباد به آیین مزدک و خلع او به دست بزرگان به علت این گرایش، دیده می شود، اما ادامه این روایت ها به خانواده چهارم نزدیک تر است.

در روایت ابن اثیر، مزدک پس از کشته شدن سوخرا خروج می کند و از آنجا که زنای با محارم را مجاز می شمارد و اشتراک زنان و اموال را می طلبد کارش بالا می گیرد و حتی قباد از او پیروی می کند. سپس روزی به قباد می گوید، امروز نوبت من است که از مادر انوشیروان کام گیرم. قباد می پذیرد. اما انوشیروان نزد مزدک می رود و دست به دامن او می شود و حتی پایش را می بوسد تا سرانجام او را منصرف می کند. اوضاع زندگی مردم سخت به هم می ریزد و اغلب پدر پسر و پسر پدرش را نمی شناسد. چنین است که در دهمین سال سلطنت قباد موبدان موبد و بزرگان جمع می شوند و قباد را برکنار می کنند و جاماسب را بر تخت می نشانند و به قباد پیشنهاد می کنند که خود را بسوزاند تا گناهانش پاک شود و چون نمی پذیرد او را به زندان می افکنند. دنباله روایت مانند روایت دینوری است.^{۱۴}

روایتی که در فارس نامه آمده بسیار داستان وارتر است. در اینجا نیز روند رویدادها تا بازگشت قباد به سلطنت، رویهمرفته با بقیه روایت های خانواده سوم یکی است. اما از آنجا که بعد حتی سبک نوشته عوض می شود و صورت یک قصه مردمی به خود می گیرد و از اینجا می توان احتمال داد که نویسنده آن از مزدک نامک بهره گرفته که به ظاهر از منابع اصلی روایت های خانواده چهارم نیز بوده که در جای خود خواهد آمد. از همین رو از آوردن خلاصه روایت کمابیش دراز فارس نامه چشم می پوشیم و به آوردن یک نکته مهم که تنها در این روایت دیده می شود بس می کنیم. می نویسد: «... از شومی این طریقت بد جهان بر قباد بشورید و از اطراف دست برآوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسب دادند و مزدک بگریخت، به آذربایجان رفت و اتباع او، لعنهم الله، بروی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد...»^{۱۵} گویا نویسنده فارس نامه تنها کسی است که دریافته که یک جای کار خراب است و نمی شود بی هیچ توضیحی مزدک را کمابیش سی سالی به حال خود رها کرد تا دور به انوشیروان برسد و کار او را بسازد.

باری، خانواده های دوم و سوم در زمینه گرویدن قباد به مزدک ناهم سازند، ولی هر دو زمان خروج مزدک را پیش از برکناری قباد می دانند و میان این دو رویداد پیوندی برقرار می کنند. حال

آنکه در خانواده چهارم چنین پیوندی در میان نیست و مزدک در طول حکومت دوم قباد ظاهر می‌شود.

www.adabestanekave.com

خانواده چهارم:

در اینجا قباد به دست بزرگان و به علت کشتن سوخرا برکنار می‌شود و به کمک زرمهر باز بر تخت می‌نشیند. مزدک آیین خود را بر او عرضه می‌کند و او می‌پذیرد. مزدک در یک مناظره دینی که به کوشش انوشیروان برپا می‌شود محکوم می‌شود و به فرمان انوشیروان همراه با پیروانش به قتل می‌رسد. کشته شدن او در برخی روایت‌ها پیش و در برخی دیگر پس از مرگ قباد روی می‌دهد.

از نظر صوری، ویژگی عمده این دسته روایات برجسته تر شدن جنبه داستانی است. برخی از روایت‌ها بسیار دراز است و در آن‌ها تکه‌های خیالپردازانه، از جمله گفتگوهای میان چهره‌های اصلی داستان به چشم می‌خورد و روشن است که دست‌کم یکی از منابع اصلی آن‌ها چیزی در ردیف کتاب قصه بوده. روایات ابوالفرج اصفهانی (درگذشت ۳۵۶ هـ / ۹۶۷ م)، ثعالبی، فردوسی، بیرونی (درگذشت ۴۴۰ هـ / ۱۰۴۸ م) و نویسنده گمنام مجمل‌التواریخ از این خانواده است. از سوی دیگر، این روایت‌ها نکات مشترک بسیاری دارند با فصلی که خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه درباره مزدک و روابط او با قباد آورده و از آنجا که سرپا قصه‌وار است، چه بسا که از مزدک‌نامه یا به هر روی از یک قصه گرفته شده باشد. اینک چکیده‌ای از روایت فردوسی:

پس از آگاهی از شکست پیروز و کشته شدن او، موبدان موبد و بزرگان و لاش را بر تخت می‌نشانند. قباد که به دست هیتالیان اسیر شده است به همت «سوفرای» آزاد می‌شود و و لاش او را به گرمی می‌پذیرد. سوفرای، که فرمانروای حقیقی کشور است، پس از چهار سال و لاش را برکنار می‌کند و قباد را، که شانزده ساله است، بر جای او می‌نشانند. اما -

همی راند کار جهان سوفرای قباد اندر ایران نبد کدخدای^{۱۶}

تا سرانجام پس از پنج سال قباد، به تحریک اطرافیان، سوفرای را به کمک شاپور رازی دربند می‌کند و می‌کشد. اما کشتن سوفرای شورشی بزرگ بر می‌انگیزد:

چو آگاهی آمد به ایرانیان	که آن پیلتن را سر آمد زمان
خروشی برآمد ز ایران به درد	زن و مرد و کودک همه مویه کرد
برآشفست ایران و برخاست گرد	همی هر کسی کرد ساز نبرد
سپاهی و شهری همه شد یکی	نبردند نام قباد اندکی ^{۱۷}

همگی به کاخ شاهی می‌روند و دشمنان سوفرای را می‌کشند و جاماسپ را شاه می‌کنند و زنجیر بر پای قباد می‌نهند و او را به زرمهر سوفرای می‌سپارند. اما زرمهر قباد را می‌بخشد و در

فرار با او همراه می شود. قباد نزد خوشنواز شاه هیتالیان می رود و داستان را می گوید و خوشنواز لشکری سی هزارنفره با او همراه می کند به شرط آن که اگر قباد «گنج و کلاه» بازیابد، ولایت چغانی را به او بدهد. قباد می پذیرد و باز می گردد و در ایران فرزندگان قوم برای پرهیز از خونریزی و باز شدن پای سپاه بیگانه به کشور، پیاده به پیشواز قباد می روند و شاه گناه همگان و از جمله جاماسپ را می بخشد و بزرگان بر او آفرین می خوانند، و

ورا گشت آن شاهمی آراسته جهان گشت پر داد و پر خواسته^{۱۸}

پس از چند سال قباد که همه کار کشور را راست کرده است به دیار روم لشکر می کشد و آن مرز و بوم را با خاک یکسان می کند، جز دو شهر را که اهالی آن ها از او امان می خواهند:

یکی هندیا و یکی فارقین بیاموختشان زند و بنهاد دین

نهاد اندر آن مرز آتشکده بزرگی و نوروز و جشن سده^{۱۹}

مدت نامعینی پس از آن،

بیامد یکی مرد مزدک به نام سخن گوی و با دانش و رای و کام

گرانمایه مردی و دانش فروش قباد دلاور بدو داد گوش

به نزد شهنشاه دستور گشت نگهدار آن گنج و گنجور گشت^{۲۰}

تا آن که خشکسالی سختی می شود. مزدک تنگدستان را به تاراج انبارهای گندم بر می انگیزد و در برابر پرخاش قباد آیین خود را پیش می آرد که چکیده اش این است که

زن و خانه و چیز بخشیدنی است تهیدست - کس با توانگر یکی ست

.....

چو بشنید در دین او شد قباد ز گیتی به گفتار او بود شاد^{۲۱}

تا روزی مزدک از قباد می خواهد تا کسری را به پذیرش آیین مزدکی وادارد. کسری به تندی سر باز می زند و پنج ماه فرصت می خواهد تا نادرستی اندیشه های مزدک را نشان دهد. سپس از هر سو موبدان و دانایان را فرا می خواند و در برابر قباد مناظره ای میان ایشان و مزدک برپا می دارد. موبدان به دو اصل بنیادین آیین مزدک حمله می کنند و پیامدهای آن را بر می شمارند:

چه داند پسرکش که باشد پدر؟ پدر همچنین چون شناسد پسر؟

چو مردم برابر بود در جهان نباشند پیدا کند کهان و مهان

.....

جهان زین سخن پاک ویران شود نباید که این بد به ایران شود

ز دین آوران این سخن کس نگفت تو دیوانگی داشتی در نهفت^{۲۲}

گفتار موبدان در قباد کارگر می افتد و او مزدک و یارانش، از جمله سه هزار «نامور» را به کسری می سپارد که جز مزدک همگی را در باغ کاخ خویش سرازیر در خاک می کارد و مزدک را بر

روایت شاه‌نامه با آنچه ثعالبی در غُرر آورده تفاوت چندانی ندارد. اما در اینجا طبیعت رابطه قباد با مزدک تا حدودی دگرگون است و آیین تازه پیامدهای عملی و خیم‌تری دارد: پس از آن‌که خشکسالی پیش می‌آید و مزدک آیین خود را عرضه می‌کند، «سفله و غوغا» بر او گرد می‌آیند و دست بر اهل و مال کسان می‌گشایند؛ قباد بر زشت‌کاری‌های ایشان چشم می‌پوشد، «نخست از آن‌رو که مزدک را پاس می‌دارد و دیگر از آن‌رو که توان درهم شکستن ایشان را ندارد.»^{۲۴} فتنه بالا می‌گیرد و کشور آشفته و سیاست پریشان و ملک پایمال می‌شود و کار به جایی می‌رسد که دیگر هیچ‌کس مالک خانه و زن و دارایی خویش نیست و مزدکیان چنان قدرتی می‌یابند که به قباد می‌گویند اگر دین ما را نپذیری و هر آنچه ما می‌خواهیم نکنی «سرت را مثل گوسفند می‌بریم» («ذبحناک ذبح الغنم»^{۲۵}) و مزدک خود به مادر قباد (!) چشم دارد اما پیرزن سرانجام او را منصرف می‌کند. انوشیروان مناظره را برپا می‌کند و مزدک محکوم می‌شود. پیروانش قصد جان قباد و انوشیروان را دارند. قباد از این‌که از آنان پشتیبانی کرده سخت پشیمان است، اما دیگر پشیمانی سودی ندارد. قدرت مزدکیان هر روز می‌افزاید و قدرت قباد هر روز می‌کاهد تا سرانجام از اندوه بیمار می‌شود، انوشیروان را جانشین خود می‌کند، و به خواری می‌میرد.^{۲۶}

ابوالفرج داستان مزدک را در حاشیه تاریخ شاهان حیره حکایت می‌کند. او از برکناری قباد و مناظره مزدک و موبدان سخنی نمی‌گوید. اما گذشته از این دو نکته، روایتش به روایت ثعالبی نزدیک است.^{۲۷}

روایت مجمل‌التواریخ نیز بر سر نکات اساسی با شاه‌نامه همخوان است، هر چند از آن کوتاه‌تر است. اما در مجمل نقش دینی مزدک روشن‌تر است: هنگامی که «قحط افتاد مزدک بن بامدادان موبد موبدان بود.»^{۲۸} بیرونی نیز مزدک را «موبدان موبد» روزگار قباد معرفی می‌کند.^{۲۹} پاره‌ای از همگی این روایت‌ها از منبعی گرفته شده است که به ظاهر منبع اصلی و ای‌بسا یگانه منبع نظام‌الملک بوده. نکات اصلی قصه دراز سیاست‌نامه چنین است:

مزدک بامدادان که به روزگار قباد موبد موبدان است، نجوم نیکو می‌داند و از روش اختران در می‌یابد که در عهد او باید پیامبری ظهور کند و او را تمنا می‌افتد که این کس خود او باشد. پس بندگان خود را می‌گوید تا از جایی نقبی بزنند که سر از میان آتشگاه برآورد. پس دعوی پیامبری می‌کند و می‌گوید که می‌تواند آتش را به سخن آرد تا به پیامبری او گواهی دهد. سپس یکی از کسان خود را در سوراخ زیر آتشگاه می‌نشانند و قباد و موبدان و بزرگان به آتشکده می‌روند و مزدک آتش را به زبان می‌آورد و قباد به او ایمان می‌آورد و از آن پس هر روز او را به خود نزدیکتر می‌کند و «مردمان بهری به رغبت و هوا و بهری از جهت موافقت پادشاه»^{۳۰} از

ولایت‌ها و ناحیت‌ها روی به دربار می‌نهند و پنهان و آشکار در مذهب مزدک می‌شوند و لیکن لشکریان بیشتری رغبت نمی‌کنند و تنها از ترس پادشاه دم فرو می‌بندند و از موبدان هیچ‌کس در مذهب مزدک نمی‌شود.^{۳۱} مزدک چون می‌بیند که پادشاه در مذهب او آمده و مردمان از دور و نزدیک بدو می‌گروند، مال‌ها را در میان می‌نهد و می‌گوید «مال بخشیدنی ست میان خلق... و باید که از مال یکدیگر خرج کنند.» و چون قباد و همکیشان او را به اباحت مال راضی می‌کند، اباحت زن را در میان می‌آورد و از این‌رو مردمان به مذهب او بیشتر رغبت می‌کنند «خاصه مردم عام»^{۳۳}. و آیین چنان می‌نهد که «اگر مردی بیست مرد را به خانه خویش به مهمان بردی... این همه مهمانان یک به یک برخاستندی و زن او را به کار داشتندی و به عیب نداشتندی.»^{۳۴}

انوشیروان در نهران به موبدان کس می‌فرستد که «چرا در معنی مزدک سخن نمی‌گویید؟... اگر شما خاموش باشید مال و زنان شما رفت و ملک و دولت از خاندان ما رفت.»^{۳۵} و به بزرگان پیغام‌ها می‌فرستد که «سودایی فاسد بر پدرم غالب شده است و عقل او خلل کرده است چنان‌که مصلحت از مفسدت باز نمی‌شناسد. در تدبیر معالجت او باشید...»^{۳۶} برخی از بزرگان که قصد کرده بودند به مزدک بگروند، از جهت انوشیروان، که در آن هنگام هجده ساله بود، پای پس می‌کشند و مخالفت موبدان با مزدک نیز در برابر آتش سخنگو کاری از پیش نمی‌برد. تا روزی مزدک بیعت انوشیروان را می‌طلبد. اما او سر باز می‌زند و چهل روز مهلت می‌خواهد تا مزدک را رسوا کند. پس پی موبد سالخورده‌ای می‌فرستد، و چون می‌آید نهانی او را نزد قباد می‌برد و روز بعد موبد در مجلس مناظره کار را بر مزدک سخت می‌کند و پس از برشمردن پیامدهای آیین او، بدو می‌گوید: «تو آمده‌ای که نسل‌ها و مال‌های مردمان به یکباره تباه کنی. این ملک که بر این تخت نشسته است و پادشاه است پسر ملک فیروز است و پادشاهی از پدر میراث دارد... چون با زن ملک ده تن گرد آیند فرزندی که از او در وجود آید چه گویند آن فرزند کی باشد؟ نه نسل بریده گشت؟ و چون نسل بریده شد نه پادشاهی از این خانه برفت؟ و مهتری و کهتری در توانگری و درویشی بسته است... چون مال مباح گردد مهتری و کهتری از جهان برخیزد، کمتر کسی با پادشاه برابر باشد، بلکه پادشاهی باطل گردد. تو آمده‌ای که مال و پادشاهی از خاندان ملوک عجم به فنا بری.»^{۳۷} مزدک که از پاسخ در می‌ماند، از قباد می‌خواهد تا موبد را بکشد و چون قباد نمی‌پذیرد کینه او را در دل می‌گیرد و می‌گوید که باید با آتش مشورت کند. روز بعد آتش تکه‌ای از دل و جگر قباد را می‌طلبد تا زور بگیرد و دو تن از پیروان مزدک بر قباد شمشیر می‌کشند، اما مردان انوشیروان او را نجات می‌دهند. سپس انوشیروان یکی از نزدیکان مزدک را می‌گیرد و راز سخن گفتن آتش را از زبان او بیرون می‌کشد و با قباد باز می‌گوید و شاه از مزدک بر می‌گردد. اما از آنجا که مزدک پیروان بسیار دارد، با او از در حيله در می‌آیند. در مناظره دیگر موبد چنان وامنی نماید که محکوم شده است و رو به شهر خود می‌نهد. انوشیروان نیز به میانجی قباد به

مزدک پیغام می دهد که می خواهد به آیین او درآید و به حيله‌ای مزدک را و می دارد تا «جریده‌ای» کند و نام جمله مزدکیان بر آن بنویسد و بدو دهد. مزدک چنین می کند و جریده پیش قباد می آورد و می شمارند. «دوازده هزار مرد برآمد از شهری و روستایی و لشکری.»^{۳۸} پس به بهانه مسلح کردن ایشان مزدک را و می دارد تا همگی را در روز معینی به دربار فرا خواند و او چنین می کند و می آیند و انوشیروان همگی را در میدانی سر به زیر در خاک می کارد و مزدک را بر بلندی‌ای تا سینه در خاک می کند و قباد را نیز نخست در خانه می نشاند و سپس بند بر می نهد و خود بر تخت می نشیند.^{۳۹}

برای پرهیز از به درازا کشیدن بیش از اندازه مطلب، در اینجا بازگویی کهنترین و مهمترین روایت‌های موجود از ماجرای مزدک را به پایان می بریم و از آوردن روایت‌های جدیدتر یا ناقص‌تر و کم‌اهمیت‌تر که هیچ نکته تازه‌ای بر این روایات نمی افزایند، چشم می پوشیم و در بخش بعدی به شرح رویدادهای برجسته حکومت قباد بر اساس منابع باقیمانده از روزگار خود او و جانشینش می پردازیم. اما پیش از آن باید نکته‌ای را درباره «منابع» پهلوی داستان مزدک توضیح دهیم. احسان یارشاطر ضمن برشماری منابع آیین مزدکی می نویسد: «[منابع پارسی میانه] که در قرون نهم و دهم [میلادی] نوشته شده، بر خلاف انتظار اطلاعات بسیار ناچیزی در اختیار ما می گذارند...»^{۴۰} اما، حقیقت این است که همان «اطلاعات بسیار ناچیز» را هم در اختیار ما نمی گذارند. داستان مزدک و آیین او، در واقع، روایت موجود به زبان پهلوی ندارد.^{۴۱}

حکومت قباد بر پایه آثار همروزگاران او

در این دسته تنها دو روایت از دو نویسنده خارجی به دست ما رسیده است: یکی سالنامه (کرونیک) یشوعا (یا ژزوئه) معروف به استیلیت دروغین، که در آغاز قرن ششم میلادی نوشته شده؛ و دیگری تاریخ جنگ ایران و روم، نوشته پروکوپئوس که، در مقام مشاور بلیزاریوس (Blisarius) سردار بیزانسی، خود در جنگ با قباد شرکت داشته است. مالا لاس، نویسنده بیزانسی نیمه اول قرن ششم، نیز تنها اشاره‌ای به فعالیت‌های مانویان در ایران کرده است. آگاتیاس (حدود ۵۳۲ - ۵۸۲) همروزگار قباد نبود، اما از آنجا که به اسناد بایگانی شاهی دسترسی یافته بوده روایت کوتاه او از حکومت قباد اهمیت اساسی دارد.

یشوعا کشیشی بود که در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم در شهر ادسا در بین‌النهرین می زیست و از نزدیک شاهد نخستین دوره جنگ‌های قباد با امپراتوری روم شرقی (۵۰۲ - ۵۰۶) بود. سالنامه او پس از پایان این جنگ، حدود سال ۵۰۷ میلادی به زبان سریانی نوشته شده^{۴۲} و

بیشتر به شرح رویدادهای این جنگ اختصاص دارد اما برای راه بردن به علتها و انگیزه‌های لشکرکشی قباد به بین‌النهرین، نویسنده مطالبی نیز درباره تاریخ اخیر ایران، از زمان پیروز به بعد، می‌آورد. اینک چکیده‌ای از این مطالب:

پیروز کمابیش مرتب پولی از یونانی‌ها (امپراتوری روم شرقی) می‌گرفت و در عوض مانع هجوم کوشانیان یا هون‌ها به خاک ایشان می‌شد. وی سه بار به جنگ هون‌ها رفت. بار اول به جنگ آن‌ها افتاد اما زنون، امپراتور روم شرقی، با پول خود جان او را خرید و پیروز به ایران بازگشت؛ اما به رغم پیمانی که با هون‌ها بسته بود باز به جنگ آن‌ها رفت و گرفتار شد و غرامت گرانی به گردن گرفت، اما چون همه وجه فراهم نیامد، قباد را نزد ایشان گروگان گذاشت و بازگشت و با بستن مالیاتهای سنگین، مانده غرامت را فرستاد و قباد را آزاد کرد و خود برای بار سوم به سرزمین هون‌ها لشکر کشید اما باز شکست خورد و خود نیز سر به نیست شد.^{۴۳} پس از او چهار سال برادرش بلاش شاهی کرد که مردی افتاده و صلح‌دوست بود. او خزانه را خالی و کشور را خراب یافت و یونانی‌ها نیز، که خود درگیر جنگ بودند، کمکی به او نکردند. «پس، بلاش، از آنجا که پولی برای نگهداری لشکریانش نداشت، در چشم ایشان خوار شد. مغان نیز ازو بیزار بودند چه بر آن بود تا قانون‌های ایشان را براندازد و سر آن داشت که در شهرهاشان گرمابه بسازد؛ و چون دیدند که در چشم سپاهش ارجی ندارد، او را گرفتند و کور کردند و پسر برادرش پیروز، یعنی قباد را بر جای او نشانندند.»^{۴۴} قباد به امید دریافت کمک از زنون فرستادگانی راهی اتناکیه کرد، اما در این میان زنون مرد و آناستاز بر جای او نشست. پس قباد به آناستاز پیغام فرستاد که یا پول پرداز یا آماده جنگ شو. «اما چون [آناستاز] سخن گستاخانه او را شنید و از کردار زشت او خبردار شد و دانست که فرقه پلید مغان را از نو برقرار کرده است که فرقه زرادشتکان خوانده می‌شود (و می‌گویند که زنان باید همگانی باشند و باید هر که با هر که می‌خواهد بیامیزد) و ارمنیان زیر فرمانش را آزار داده است چون که نخواستند آتش را بپرستند، پس درخواست او را نپذیرفت و پولی برای او نفرستاد...»^{۴۵} چون ارمنیان از پاسخ آناستاز به قباد آگاهی یافتند دلیر شدند و سر به شورش برداشتند و آتشکده‌هایی را که پارسیان در ارمنستان برپا داشته بودند ویران کردند و مغانی را که در میان ایشان بود کشتند. قباد مرزبانی را با لشکری راهی ارمنستان کرد «تا آنان را کیفر دهد و به پرستش آتش بازآورد.»^{۴۶} اما ارمنیان او و لشکرش را شکستند. سپس تمامی کادشیان (Kadishāyē) بر قباد شوریدند و تا دیرزمانی با وی می‌جنگیدند. تموریان (Tamurāyē) نیز از در شورش درآمدند و راهزنی و غارتگری در پیش گرفتند. بزرگان نیز از قباد بیزار بودند «چرا که به زن‌هاشان اجازه داده بود زنا کنند.»^{۴۷} عربان، که زیر فرمان قباد بودند نیز چون آشفتگی کار کشور را دیدند سر به شورش برداشتند و تا جایی که می‌توانستند دو خاک ایران می‌تاختند و هر چه می‌یافتند به تاراج می‌بردند. در این میان در یونان

نیز کار پریشان شد و گروهی بر امپراتور تازه شوریدند و سر آن داشتند که دیگری را بر جای او بنشانند. قباد به گمان آن که زمان مناسبی یافته است باز فرستاده‌ای در پی پول راهی دربار امپراتور کرد. اما آنستاز از پرداخت سر باز زد و شورشیان را نیز درهم شکست. بزرگان پارسی در نهان هم‌پیمان شدند که قباد را «به جهت اخلاق ناپاک و قانون‌های ناپسندش» برفکنند. چون قباد ازین داستان آگاه شد، تاج و تخت خود را رها کرد و به دربار شاه هون‌ها گریخت.^{۴۸} برادرش جاماسپ بر تخت نشست. دختر پیروز در جنگ به چنگ هون‌ها افتاده و شاه هون‌ها او را به زنی گرفته بود و از او دختری داشت. قباد این دختر را، که خواهرزاده‌اش بود، گرفت و داماد شاه هون‌ها شد و هر روز خواهش پیش پدرزنش می‌برد که لشکری به او بدهد تا بتواند بزرگان را بکشد و بر تخت نشیند. تا سرانجام خواهش او پذیرفته شد و با سپاه بزرگی به ایران بازگشت. جاماسپ از پیش او گریخت و او آرزویش را برآورد و بزرگان را کشت. سپس به تموریان و کادشیان پیغام داد که اگر در جنگ با یونانیان او را همراهی کنند از سر گناهانشان در می‌گذرد. عربان نیز خود به یاری او شتافتند. ارمنیان بیم آن داشتند که قباد بخواهد انتقام آتشکده‌هایی را که ویران کرده بودند باز ستاند و از این‌رو نمی‌خواستند زیر فرمان او درآیند. پس قباد با سپاهی انبوه روی به ارمنستان نهاد اما نه‌تنها آنجا را ویران نکرد، بل با ارمنیان عهد کرد که ایشان را به پرستش آتش نیز واندارد، به شرط آن‌که در جنگ با یونانیان یار او باشند.^{۴۹}

به این ترتیب، قباد زمینه نخستین لشکرکشی خود به خاک روم شرقی را فراهم می‌آورد و روز بیست و دوم اوت سال ۵۰۲ با تمامی لشکر پارسی و به همراه هون‌هایی که با او بودند از راه شمال از مرز می‌گذرد و در اکتبر همان سال شهر «آمد» (Amida) در بین‌النهرین را محاصره می‌کند.^{۵۰} ادامه کتاب یسوعا شرح رویدادهای این جنگ است.

روایت پروکوپئوس (درگذشت در حدود ۵۶۰ م)، تاریخ‌نویس نامدار بیزانسی، تمامی حکومت قباد را در بر می‌گیرد و جزئیات بسیار و حتی چند قصه در آن آمده است. پروکوپئوس مورخ رویدادهای عهد یوستینیانوس (۵۲۷ - ۵۶۵) بود و از سال ۵۲۷ به بعد مشاور فرمانده بیزانسی بلیزاریوس شد و در رکاب او در جنگ با قباد شرکت جست. مهمترین اثر او تاریخ جنگ‌هاست شامل هفت کتاب. چگونگی بر تخت نشستن قباد و شرح شاهی او در کتاب اول این اثر آمده است. اینک چکیده‌ای از روایت او:

پیروز دو بار به سرزمین هون‌های هفتالی هجوم برد. بار نخست در دام افتاد و پس از آن‌که در برابر ایشان سوگند یاد کرد که دیگر به کشورشان لشکر نکشد، او را گذاشتند تا به سلامت بازگردد.^{۵۱} اما به سوگند خود پابند نماند و چندی بعد پارسیان و هم‌پیمانان ایشان را گرد آورد و با همه پسرانش رو به کشور هفتالیان نهاد و تنها پسر کوچکش قباد را، که نوجوانی بیش نبود، در

پایتخت گذاشت. اما این بار نیز در دام افتاد و با همهٔ پسرانش کشته شد. پارسیانی که در سرزمین خود مانده بودند قباد را به شاهی برگزیدند. در آن هنگام ایران با جگزار هون‌ها شد تا آن‌که قباد قدرت خود را استوار کرد و دیگر باجی به ایشان نپرداخت. هون‌ها به مدت دو سال بر پارسیان فرمان راندند.^{۵۲} «چون چندی بگذشت قباد در ادارهٔ حکومت نیرومندتر شد و بدعت‌هایی در امر سیاست نهاد و از جمله قانونی گذاشت که می‌گفت پارسیان باید با زنانشان به اشتراک بیامیزند. و این قانون به هیچ روی خوشایند عامهٔ مردم نیفتاد و همداستان شدند و بر او شوریدند و او را برکنار کردند و در زندان به زنجیر کشیدند. سپس بلاش برادر پیروز را به جای او نشانندند...»^{۵۳} بلاش انجمنی را فرا خواند تا سرنوشت قباد را روشن کند. در انجمن تنها یکی از بزرگان، که گشنسب نام داشت، خواهان کشتن قباد شد، اما دیگران رأی او را نپسندیدند و قباد را در «زندان فراموشی» به بند کشیدند.^{۵۴} قباد به یاری زنی و یکی از بزرگان پارسی به نام سیاوش از زندان گریخت و به سرزمین هون‌ها رفت و دختر شاه ایشان را به زنی گرفت و چندی پس از آن با لشکر بزرگی به ایران بازگشت و بدون درگیری به کاخ شاهی آمد و بلاش را گرفت و کور کرد و سیاوش بلندپایه‌ترین فرد کشور شد و «ارتشتاران سالار» لقب گرفت. «و کشور به یمن قباد نیرومند و امن شد، چرا که در کردانی و کوشش هیچ‌کس بر او برتری نداشت.»^{۵۵}

اندکی پس از آن، قباد برای پرداخت پولی که به شاه هفتالیان بدهکار بود از آناستاز وامی خواست. اما او نداد. قباد به ارمنستان هجوم برد (۵۰۲ م) و در ژانویهٔ ۵۰۳ شهر آمد را گرفت که دو سال پس از آن، در برابر مقداری طلا به رومیان بازپس داد. جنگ تا سال ۵۰۶ به درازا کشید. اما از سال ۵۰۴ به بعد قباد در دو جبهه می‌جنگید، چرا که در حوالی سال ۵۰۴ هون‌ها نیز به شمال شرقی ایران حمله کرده بودند. در سال ۵۰۶ امضای پیمان صلح هفت‌ساله‌ای با بیزانس به قباد اجازه داد تا همهٔ نیروی خود را در شمال شرقی و شمال گرد آورد و کار هون‌ها را بسازد و «گذرگاه خزر» (در شمال ایران، در نواحی گرجستان) را بگیرد.^{۵۶}

اندکی پس از روی کار آمدن یوستینوس (اول اوت ۵۱۸)، قباد دچار نگرانی شد، چه یقین داشت که نمی‌تواند هیچ‌یک از پسرانش را بدون دردسر بر جای خود بنشانند. قانون پسر بزرگ او کاووس را مقدم می‌داشت، اما قباد او را دوست نداشت. پسر دوم او جم جنگاور برجسته‌ای بود و پارسیان نیز او را سخت می‌ستودند، اما از آنجا که یک چشمش کور شده بود، به حکم قانون نمی‌توانست شاه شود. قباد خود خواستار شهریاری پسر کوچکترش خسرو بود و چون می‌ترسید که پس از او پارسیان بر خسرو بشورند به یوستینوس پیشنهاد کرد که ایران و روم از جنگ دست بردارند و یوستینوس خسرو را به فرزندی بپذیرد و در پناه گیرد، «چه تنها از این راه می‌توانست ثبات حکومت را تضمین کند.»^{۵۷} دو طرف نمایندگان بر می‌گزینند که در مرز گرد می‌آیند تا کار صلح و پذیرش خسرو به فرزندخواندگی یوستینوس را به انجام برند. نمایندگان

پارسی سیاوش و ماهبوذ (میدس) اند.^{۵۸} اما مذاکرات به جایی نمی‌رسد. سیاوش واگذاری سرزمینی به ایران را می‌خواهد و رومیان نمی‌پذیرند و شیوه‌ای که رومیان برای فرزندخواندگی پیشنهاد می‌کنند برای ایرانیان پذیرفتنی نیست. خسرو که خود تا دجله آمده تا راهی بیزانس شود با خشم باز می‌گردد. پس از آن ماهبوذ نزد قباد از سیاوش بد می‌گوید و او را متهم می‌کند که آگاهانه مذاکرات را به بن‌بست کشانده است. دیگر دشمنان سیاوش نیز اتهام‌های دیگری بر او می‌زنند و از جمله او را متهم می‌کنند به این‌که نمی‌خواهد به شیوه ایرانیان بزید و به سنتهای پارسی پابند نیست و خدایان بیگانه را می‌پرستد و زن خود را، که تازه درگذشته بود، به خاک سپرده است. داوران سیاوش را به مرگ محکوم می‌کنند و قباد، گرچه سیاوش را سخت دوست می‌داشت و جان و شهریاری خود را نیز وامدار او بود، پادرمیانی نمی‌کند چه «آنچنان که خود می‌گفت، نمی‌خواست قانون‌های پارسیان را زیر پا نهد».^{۵۹}

بی‌درنگ پس از کشته شدن سیاوش، قباد بر آن می‌شود تا گرجیان را که مسیحی و زیر فرمان او بودند، به پذیرش دین خود وادارد.^{۶۰} شاه گرجیان، گرگین، نزد یوستینوس می‌شتابد و از او کمک می‌خواهد اما کمک رومیان بسنده نیست و گرگین با نزدیکانش از برابر لشکری که قباد به گرجستان می‌فرستد، می‌گریزد.

چندی بعد یوستینوس می‌میرد و یوستینیانوس بر جای او می‌نشیند (اوت ۵۲۷) و جنگ ایران و بیزانس از سر گرفته می‌شود.^{۶۱} در میان این جنگ قباد سخت بیمار می‌شود (۵۳۱) و ماهبوذ را می‌خواند و از ترس خود در مورد جانشینی‌اش با او سخن می‌گوید. ماهبوذ به او سفارش می‌کند که وصیت‌نامه‌ای بگذارد و در آن خسرو را جانشین خود کند. نگارش وصیت‌نامه را ماهبوذ بر عهده می‌گیرد و پس از مرگ قباد، کاووس در طلب حق خود به تخت و تاج بر می‌آید، اما ماهبوذ می‌گوید که شاه تازه باید با رأی بزرگان گزیده شود. «پس کاووس کار را در کف انجمنی از بزرگان نهاد، چه گمان داشت که از سوی ایشان مخالفتی با او نخواهد شد».^{۶۲} اما در انجمن ماهبوذ وصیت‌نامه قباد را می‌خواند و بزرگان نیز «با به یاد آوردن فضیلت قباد»، یک‌زبان خسرو را به شاهی بر می‌دارند.^{۶۳}

آگاتیاس، شاعر و حقوق‌دان بیزانسی (حدود ۵۳۶ - ۵۸۲)، بر آن شد تا کار پروکوپیوس را به پایان برد و رویدادهای حکومت یوستینیانوس بین سالهای ۵۵۲ تا ۵۵۸ را در تواریخ خود باز نوشت. اما این اثر او برای تاریخ ساسانیان نیز اهمیت ویژه‌ای دارد، چه سالنامه‌ای از حکومت شاهان این سلسله همراه با خلاصه‌ای از رویدادهای برجسته روزگار هر یک از ایشان در آن آمده و این سالنامه، آنچنان که خود آگاتیاس می‌گوید، بر بنیاد اسناد بایگانی شاهی نوشته شده. به این ترتیب که سرگیوس (Sergius) نامی «که بهترین مترجم روزگار خود بود»^{۶۴} و به دربار خسرو آمد و شد داشت، به اصرار آگاتیاس در سفری به تیسفون از گنجوران خزانه شاهی خواهش می‌کند تا

آثار مهم در این زمینه را در اختیار او بگذارند و آنان نیز برای آن که نام و کارهای شاهانشان در تاریخ‌های رومیان بیاید چنین می‌کنند و سرگیوس به امانت تمام این اطلاعات را از روی آن اسناد به یونانی بر می‌گرداند و به آگاتیاس می‌دهد. بنابراین، می‌توان گفت که آنچه آگاتیاس دربارهٔ رویدادهای عهد قباد آورده روایت رسمی حکومت قباد در عهد خسرو اول بوده است. نکات عمدهٔ روایت آگاتیاس چنین است:

پس از کشته شدن پیروز در جنگ با هفتالیان، بلاش، که نرم‌خوی و از خشونت بیزار بود، چهار سال فرمان راند و پس از او برادرزاده‌اش قباد بر تخت نشست. او «بارها به جنگ با رومیان برخاست و بارها بر همسایگان بربرش پیروز شد. دوران او سراسر دورهٔ آشوب و جنگ بود. در رفتار با رعایایش سخت و سنگدل بود، نظم اجتماعی را پاس نمی‌داشت و در دستگاه سیاسی بدعت‌های انقلابی گذاشت و سنت‌های دیر سال آن را زیر و رو کرد. و حتی می‌گویند قانونی آورده بود که زنان باید مشترک باشند.»^{۶۵} و از آنجا که این قانون موجب شده بود تا در این زمینه گناه رواج یابد، بزرگان خشم خود را آشکار کردند و در یازدهمین سال شهریاری او یکپارچه بر او شوریدند و او را برداشتند و در «زندان فراموشی» افکندند و تاج را بر سر جاماسپ نهادند که «سخت نیک‌خوی و دادگر بود. بدین‌سان [بزرگان] پنداشتند که کارها را به میل خود راست کرده‌اند و از آن پس می‌توانند در صلح و آرامش بزیزند. اما دیری نپایید که قباد به یاری زنش از زندان گریخت... و به سرزمین هفتالیان رفت و به شاه ایشان پناه برد.»^{۶۶} شاه هفتالیان او را به گرمی پذیرفت و دختر خود را به او داد و پس از چندی لشکری بزرگ به او سپرد تا به ایران بازگردد و تاج و تخت خود را باز ستاند. قباد رو به ایران نهاد و با رسیدن او جاماسپ خردمندانه کناره‌گیری کرد و قباد بی‌دردسر بر تخت نشست و سی سال دیگر نیز فرمان راند.^{۶۷}

پژوهشگران مدرن در میان منابع داستان مزدک از دو نویسندهٔ بیزانسی دیگر نیز یاد

کرده‌اند: یوهان مالالاس (Malalas) و تئوفانس (Theophanes).^{۶۸}

مالالاس (حدود ۴۹۱ - ۵۷۸)، وقایع‌نگار بیزانسی سوری‌زاده، اثری دارد به نام گاهنامه (Chronographia) در هجده کتاب که رویدادهای جهان را از آفرینش تا سال ۵۶۵ یا شاید ۵۷۴ در بر می‌گیرد، اما یگانه نسخهٔ باقی‌مانده از آن تا سال ۵۶۳ بیشتر نمی‌رسد. نکته‌ای که شایان توجه است این است که دانشنامهٔ بریتانیکا (Micropaedia VI, p. 523) در شرح احوال مالالاس می‌نویسد که او این اثر را خود به پایان نبرد و آخرین بخش کتاب هجدهم مدت‌ها بعد به وسیلهٔ یک نویسندهٔ ارتدکس نوشته شده است. اگر آنچه امروز مربوط به تاریخ مزدک شمرده می‌شود نیز در همین بخش آمده باشد، ارزش آن همچون یک سند از همان روزگار از میان می‌رود. باری، آنچه مالالاس نوشته و پژوهشگران مدرن آنرا اشاره‌ای به داستان مزدک می‌شمارند، چنین است:

در همان هنگام] یعنی در روزگار امپراتوری یوستینیانوس، و در نتیجه در زمانی پس از سال ۵۲۷]، آیین مانویان از نو در سرزمین پارسیان پا گرفته بود. چون شاه پارسیان [قباد] این خبر را شنید در خشم شد و موبدان پارسی نیز به خشم آمدند چرا که مانویان اسقفی برای خود برگزیده بودند که نامش اندرز (Indarzar) بود. پس شاه بارعام داد و حکم کرد تا تمامی مانویان را با اسقفشان بگیزند و چون ایشان را آوردند، به لشکر که آماده بود فرمانی داد و سربازان شمشیر در مانویان نهادند و تمامی ایشان با اسقف و دیگر روحانیانشان پیش چشم شاه کشته شدند. از این گذشته، شاه تمامی دارایی ایشان را گرفت و کلیساهایشان را به مسیحیان بخشید و نیز فرمانی به سراسر کشور فرستاد که هر مانوی‌ای که بگیرند باید در آتش بسوزانند. و تمامی کتاب‌های ایشان را نیز سوزانید. این است آنچه بستگر (Bastagar) پارسیان، که پس از تعمید تیموته (Timothee) نام گرفت، حکایت می‌کند.^{۶۹}

روایت تئوفانس (درگذشت ۸۱۸) کمابیش یک قرن و نیم پس از روایت مالالاس و گویا در فاصله سال‌های ۸۱۰ - ۸۱۴ نوشته شده^{۷۰} و گرچه اصل آن را از مالالاس گرفته اما بر شاخ و برگ آن افزوده است. در ضمن، آنچنان که نولدکه و دیگران آورده‌اند، سال رویداد نزد مالالاس حدود ۵۲۸ / ۵۲۹ و نزد تئوفانس حدود ۵۲۳ / ۵۲۴ است.^{۷۱} باری ترجمه آنچه کریستنسن از قول تئوفانس آورده، با چند تفاوت ناچیز در جمله‌بندی چنین است:

«... اما قباد، پسر پیروز، در یک روز شمار بسیاری از مانویان را با اسقفشان اندرز (Indarzares) و مشاوران پارسی‌ای که به دین ایشان درآمده بودند، کشت. چرا که پسر سوم او پدشخوارگر (Phthasuarsan) را - که قباد از دختر خود زامبیک داشت - مانویان پرورش داده و او را به دین خود درآورده بودند؛ و به پدشخوارگر پیغام دادند که: «پدرت پیر شده است و اگر بمیرد موبدان یکی از برادران تو را به شاهی بر می‌دارند تا آیین خودشان پیروز شود. ما می‌توانیم با دعا‌های خود در دل پدرت بیندازیم که کناره بگیرد و ترا شاه کند تا تو بتوانی آیین مانوی را در همه جا استوار کنی.» و او نیز عهد کرد که اگر به شاهی رسد چنان کند. چون این سخن به گوش قباد رسید، فرمان داد تا برای روز معینی بارعام بانگ زنند و وانمود کرد که می‌خواهد پدشخوارگر را شاه کند. و همه مانویان را فرمود تا با اسقف و زنان و کودکانشان در روز بارعام به دربار آیند؛ و از سوی دیگر موبدان موبد گلناز و دیگر موبدان و نیز بازانس (Bazanes) اسقف مسیحیان را، که پزشک ورزیده‌ای بود و قباد دوستش می‌داشت، همگی را فرا خواند. و چون همگان گرد آمدند، رو به مانویان کرد و گفت: «دین شما دلنشین من است، از همین رو می‌خواهم در زندگی خود شاهی را به پسرم پدشخوارگر و انهم. پس در یک سو گرد آید تا او را به شهریاری برگزینید.» مانویان که از این سخن سخت دلیر شده بودند، دل‌آسوده از دیگران جدا شدند. سپس قباد که سربازان را به درون خوانده بود فرمود تا تمامی مانویان را با اسقفشان پیش چشم موبدان موبد و اسقف مسیحیان از دم شمشیر گذرانند. سپس فرمانی به هر سو فرستاد که از مانویان هر که را بیابند بسوزانند و دارایی ایشان را برای خزانه شاهی بگیرند و کتاب‌هایشان را در آتش افکنند.^{۷۲}

تا اینجا منابع اصلی حکومت قباد و داستان مزدک را دیدیم. حال هنگام آن است که ارزش روایت‌های مؤلفان عرب و ایرانی را، در پرتو آنچه از همروزگاران قباد و انوشیروان برجا مانده، بسنجیم. این کار البته ما را از سنجش روایت‌های پژوهشگرانِ مُدرن بی‌نیاز نمی‌کند. چرا که برای سنجشگری بنیادین باید به بررسی کوششهایی که در «آرایش و پیرایش» این منابع شده نیز پرداخت. اما حال مجالی برای این کار نیست و ناچاریم آن را برای آینده بگذاریم و در اینجا به چند اشاره گذرا، به مناسبت کار کنونی خود، بس کنیم.

۳. بازسنجی ارزش روایت‌های عرب و ایرانی

می‌خواهیم ببینیم روایت‌های عرب و ایرانی تا کجا با روایت‌های همروزگاران قباد و انوشیروان همخوان است. یعنی چه بخشی از نوشته‌های موجود پیرامون حکومت قباد را می‌توان بیش و کم، و با توجه به مجموع منابع، نزدیک به واقعیت شمرد. اما پیش از آن ناگزیریم در درستی این روش بحثی کنیم.

احسان یارشاطر در مقاله «آیین مزدکی»، در تاریخ ایران کمبریج، هم در آغاز بخش مربوط به منابع، درباره تاریخ‌نگاران همروزگار قباد و انوشیروان می‌نویسد: «[اینان] به دلیل بی‌علاقگی به مسائل دینی ایران خیلی کم به آموزه‌های مزدک پرداخته‌اند و آثارشان در این زمینه‌ها عموماً دیدگاه دستگاه ساسانی را باز می‌تاباند.»^{۷۳} اما یارشاطر برای توجیه این سخن کمترین دلیل یا قرینه‌ای به دست نمی‌دهد و با یک جمله، از سویی، به مسئله سکوت منابع یونانی و سریانی در مورد مزدک نمی‌پردازد، و از سوی دیگر، درباره سندیت منابع پسین جای هیچ گفتگو باقی نمی‌نهد. اما این حکم پذیرفتنی نیست. آگاثیاس را می‌توان بازگوینده «دیدگاه دستگاه ساسانی» شمرد. اما بر چه پایه‌ای می‌توان درباره یسوعا و پروکوپوس نیز چنین سخنی گفت؟ کشیش مسیحی‌ای که در اِدسا می‌زیست و قباد را آلت قهر خدا و از جمله بلایای آسمانی به شمار می‌آورد^{۷۴} و چون ویرانگری ستمکار تصویر می‌کرد،^{۷۵} چرا باید بازگوینده دیدگاه دستگاه ساسانی شمرده شود؟ وانگهی گیریم چنین بوده باشد. یسوعا سال‌ها پیش از تاریخی که پژوهشگران برای مغضوب شدن مزدک به دست می‌دهند درگذشته بود. یارشاطر، همچون بسیاری دیگر، بر آن است که قتل عام مزدکیان حدود سال ۵۲۸ روی داد^{۷۶} و می‌گوید که تا چندی پیش از آن مزدکیان چنان نفوذی در دربار و بر قباد داشتند که می‌توانستند در امر مهمی همچون تعیین جانشین شاه دخالت کنند.^{۷۷} با این حساب، به چه دلیل «دیدگاه دستگاه» در سال‌های آغازین قرن باید درباره چهره برجسته‌ای چون مزدک سکوت کند؟

و اما در مورد پروکوپوس. او نه تنها در مقام تاریخ‌نگار می‌کوشید تا خود برای نگارش تاریخش اسنادی فراهم آورد، بل در مقام مشاور بلیزاریوس نیز ناگزیر از اطلاعاتی که بی‌گمان

رومیان می‌کوشیدند دربارهٔ اوضاع داخلی و وضعیت سیاسی ایران به دست آورند باخبر می‌شد. وانگهی خود بروشنی می‌گوید که دربارهٔ ماجرای خلع قباد و زندانی شدن و گریز او چند روایت در اختیار داشته است. وی پس از شرح ماجرای زندانی شدن قباد در «زندان فراموشی»، می‌نویسد زن او با دلربایی از زندانبان به دیدارش رفت و آندو جامه‌هاشان را عوض کردند و زن بر جای قباد نشست و قباد در جامهٔ زنان گریخت و گریختنش تا دو - سه روز پنهان ماند. و سپس می‌افزاید، «اما دربارهٔ این که پس از آشکار شدن نیرنگ ایشان زن به چه سرنوشتی دچار آمد و چگونه او را کیفر دادند نمی‌توانم با اطمینان سخن بگویم، چرا که روایت‌های پارسیان با هم نمی‌خوانند. ازینرو از آوردن آن‌ها چشم پوشیدم.»^{۷۸}

و اما دربارهٔ مالالاس. او روایتش را از قول ایرانی‌ای نقل می‌کند که گویا سمتی رسمی داشته اما از دین رسمی برگشته و به مسیحیت گرویده بوده. چه چیزی می‌توانسته چنین کسی را از گفتن همهٔ دانسته‌هایش باز بدارد؟

اما، فراتر از همهٔ اینها، مسئلهٔ «دیدگاه دستگاه» است. این اصطلاح حکایت از حکومت یکپارچه‌ای دارد که از رویدادها روایت یکدستی همخوان با منافع خود به دست می‌دهد و همهٔ ارکان آن همان روایت را یکسان باز می‌گویند و چه بسا بخشهایی از حقیقت را از دیگران نهان می‌دارند یا منکر می‌شوند. اما در کشوری که سلطنت و اشرافیت و روحانیت در مقام سه نیرو با منافع جداگانه هر یک بخشی از قدرت را در کف دارند و درگیری‌های میان ایشان در فاصله‌ای کمتر از نیم قرن (از شکست پیروز در ۴۸۴ تا بر تخت نشستن خسرو در ۵۳۱) به چند بحران سیاسی بسیار بزرگ می‌انجامد، «دیدگاه دستگاه» و روایت رسمی آیا یکی و یکسان تواند بود؟ در چنین فضای سیاسی آشفته و پرکشاکشی دستگاه ناگزیر به شمار مراکز قدرت دیدگاه دارد. یعنی اگر این منطق را تا به آخر دنبال کنیم و آنچه را که پژوهشگران مدرن دربارهٔ نفوذ مزدکیان بر شاه و درباریان می‌گویند بپذیریم، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که یکی از این روایتهای رسمی باید روایت خود مزدکیان می‌بود. یارشاطر می‌گوید که قباد پس از بازگشت نیز مزدکی ماند و کاووس پسر بزرگ او (و در نتیجه نخستین مدعی تاج و تخت) و سیاوش - که از بازگشت قباد به بعد فرماندهی کل سپاه را داشت - نیز مزدکی بودند.^{۷۹} چگونه می‌شد گروهی که دست‌کم یک‌چهارم قرنی شاه و ولیعهد و سپهسالار کشور را با خود داشتند بر «دیدگاه دستگاه» کمترین اثری نهند؟

باری، از چهار دسته روایتی که دیدیم، دربارهٔ خانوادهٔ اول جای بحث چندانی نیست. همچنان‌که دیدیم، در اینجا داستان مزدک همچون رویدادی فرعی در حاشیهٔ تاریخ حکومت انوشیروان آورده می‌شود. مزدک پیامبری است که در آخرین سالهای حکومت قباد یا در آغاز عهد انوشیروان اندیشه‌هایی سازگار با نظام موجود را تبلیغ می‌کند و هوادارانی می‌یابد و به

روایتی آشوب‌هایی هم بر می‌انگیزد و انوشیروان نیز فرمان می‌دهد تا او و پیروانش را بکشند. کشتار ایشان را ایرانی‌ای که به مسیحیت گرویده - و در نتیجه به مسائل دینی دلبسته است - برای مالالاس باز می‌گوید و او نیز آن را در تاریخ خود می‌آورد. این داستان گویا در منابع رسمی نمی‌آید و آگاثیاس از آن بی‌خبر می‌ماند. سکوت پروکوپئوس چه بسا به دلیل بی‌علاقگی او به مسائل دینی و فرعی بودن این رویداد و بی‌ارتباط بودن آن با زندگی سیاسی باشد. ناهمگونی روایت مالالاس با روایت بعدی یکی در ضبط نام پیامبر است و دیگری تفاوت یکی - دوساله‌ای در زمینه زمان رویداد، و این‌ها حل‌شدنی و در مجموع ناچیز است. در این دسته روایات نکته خردناپذیری به چشم نمی‌خورد و اگر پژوهشگران مدرن از میان مجموع روایت‌های این ماجرا تنها این دسته را به جد می‌گرفتند و پای مزدک را به حوزه تاریخ سیاسی نمی‌کشیدند، دیگر جای اعتراض بنیادینی نمی‌ماند. چه روشن است که آنچه نمی‌توان پذیرفت رابطه مزدک با دربار ساسانی و نقش تعیین‌کننده او در روند رویدادهای سیاسی روزگار قباد است، وگرنه پیدایش پیامبر یا یک مصلح اجتماعی در هیئت پیامبر در دوره ساسانی به خودی خود هیچ امر شگفت‌انگیز و خردناپذیری نیست.

باری، وضع روایت‌های دسته دوم فرق می‌کند: در اینجا نیز سخنی از مزدکی شدن قباد در میان نیست، اما برکناری قباد کار مزدکیان شمرده شده و این نکته با آنچه در منابع قدیمی آمده ناهمخوان است. یسوعا و آگاثیاس به روشنی می‌نویسند که برکناری قباد کار بزرگان بود. پروکوپئوس از «عامه مردم» (πληθος پلئوس)^{۸۰} سخن می‌گوید. اما او نیز چون یسوعا و آگاثیاس علت اصلی شوریدن «عامه مردم» بر قباد را قانونی می‌داند «که می‌گفت پارسیان باید با زنانشان به اشتراک بیامیزند»، و این اصل را منابع عرب و ایرانی به مزدک نسبت می‌دهند. ناگزیر باید نتیجه گرفت که قباد را مخالفان این قانون برکنار کرده بودند و نه مزدکیان که در روایت‌های عرب و ایرانی نهندگان حقیقی و خواستاران این قانون معرفی می‌شوند.

این دسته از روایتها ناهنجارترین صورتی است که از ماجرای مزدک و قباد پرداخته‌اند: هواداران یک فرقه مذهبی پادشاهی را خوار و سرانجام خلع و زندانی می‌کنند. یکی از یاران وفادار او، که پدرش را پیش‌ترها همین شاه کشته، در برابر این فرقه قد علم می‌کند و بسیاری از ایشان را می‌کشد و شاه را باز بر سر کار می‌آورد. اما او، چنان‌که گویی هیچ چیزی رخ نداده، فرقه کذا و رهبر آن را به حال خود می‌گذارد و اینان که خواهان اشتراک اموال و زنانند، همچون گذشته اندیشه‌هاشان را به کار می‌بندند و از کشور آشفته - بازاری می‌سازند که در آن مال و ناموس هیچ‌کس در امان نیست. و به رغم همه آشوب‌هایی که برپا کرده‌اند و می‌کنند و به رغم همه بلاهایی که بر سر شاه آورده‌اند، باز با او چنان روابطی دارند که می‌توانند او را وادارند تا یار وفادارش را بکشد. و وضع به همین صورت می‌ماند تا سرانجام شاه می‌میرد و پسرش بر تخت

می‌نشیند و کارها را به سامان می‌آورد. براستی چگونه می‌توان این روایت‌ها را چیزی بیش از افسانه شمرد آنگاه که می‌دانیم این کشور بی‌حساب و کتابی که از آن سخن می‌رود ایران ساسانی است که از ابرقدرت‌های زمان خود بود و شاه درمانده کم‌خردی که در اینجا تصویر می‌شود همان قباد ساسانی است که بیش از چهل سال بر این امپراتوری بزرگ فرمان راند و آن را بسی نیرومندتر از آنکه یافته بود برای جانشینش گذاشت؟

روایت‌های دسته چهارم نیز آزمون سنجش در پرتو منابع دیرین را تاب نمی‌آورد. همچنان که دیدیم، در این خانواده ماجرای مزدک در اواخر دوره دوم حکومت قباد و در زمانی نزدیک به بر تخت نشستن انوشیروان روی می‌دهد. اما در متون باقی‌مانده از قرن ششم کمترین نکته‌ای نمی‌توان یافت که روایت‌های فردوسی یا ثعالبی درباره آشوب و هرج و مرج بزرگ در طول حکومت دوم قباد را تأیید کند.^{۸۱} برعکس، پروکوپیوس می‌نویسد که پس از بازگشت قباد، و به یمن قدرت او، کشور نیرومند و امن شد. آگاتیاس نیز نیرومندتر شدن قباد را تأیید می‌کند.^{۸۲} وانگهی، به شهادت پروکوپیوس، قباد از سال ۵۲۷ به بعد درگیر رشته جنگ‌های دیگری با رومیان شد که تا پایان عمر او به درازا کشید و از چندی پیش از آن نیز درگیر لشکرکشی به گرجستان بود. بنابراین، تصور این که در چنین وضعیتی درگیر آشوب‌های داخلی نیز بوده باشد خردپذیر نیست. و بویژه، نزد پروکوپیوس نکته دیگری هست که این روایت‌ها را بی‌اعتبارتر می‌کند: می‌گوید، رومیان و پارسیان از دیرباز عادت داشتند جاسوسانی به خرج خزانه نگاه دارند و اینان نهانی نزد دشمن می‌شدند تا ببینند در آنجا چه می‌گذرد و در بازگشت به فرمانروایان خود گزارش می‌دادند. چندی پیش از بیماری قباد، یکی از جاسوسانی که پارسیان به بیزانس فرستاده بودند خیانت کرد و «نزد امپراتور یوستینیانوس رفت و بسیاری چیزها را که در میان بربرها [پارسیان] می‌گذشت فاش کرد و بویژه این را که اقوام ماساژت برای آسیب رساندن به رومیان آماده می‌شوند تا بزودی وارد خاک ایران شوند و به سپاه ایران پیوندند و از آنجا به سرزمین رومیان بیایند.»^{۸۳} یعنی مهمترین خبری که این جاسوس ایرانی می‌دهد مربوط به قرارهای نظامی قباد است؛ اما از آشوب در ایران و آشفتگی در دربار ساسانی کلامی نمی‌گوید - یا اگر هم گفته چیزی درخور بازگفتن نبوده، چه پروکوپیوس کوچکترین اشاره‌ای بدان نکرده است. بنابراین، روایت‌های خانواده چهارم نیز، در زمینه نکات اصلی داستان قباد و مزدک با اسناد قدیمی ناهمخوان است.

و با اینهمه، از دیدگاهی یکسره منطقی، هماهنگ‌ترین و پذیرفتنی‌ترین روایت از این داستان همین خانواده چهارم است: در درگیری‌های طبیعی میان نهادهای حاکمیت، شاهی یکی از بزرگان بانفوذ را می‌کشد، دیگر بزرگان بر او می‌شورند و برادرش را بر جایش می‌نشانند. او به کمک لشکر بیگانه باز می‌گردد و تاج و تخت خود را باز می‌یابد. اندیشه‌های یک رهبر دینی (در

چند روایت موبدان موبد) فرصتی به او می‌دهد تا داد خود را از بزرگان بستاند. مردم نیز به پشتگرمی شاه پا به میدان می‌نهند و سررشته از کف به در می‌رود، چرا که این اندیشه‌ها با بنیان نظام سازگار است. چنین است که بزرگان و روحانیون و پسر شاه دست در دست هم می‌نهند و رهبر دینی و پیروان او را می‌کشند و شورش را می‌نشانند و شاه را نیز به روایتی به ابراز پشیمانی می‌کشانند و به روایتی برکنار می‌کنند. (حال آن که در خانواده سوم، بر خلاف عقل سلیم، مرید تاجور را می‌گیرند و مراد آشوبگر و پیروان فرودست‌ترش را تا سی سالی دیگر به حال خود می‌گذارند.) اما این روایت منطقی، همچنان که دیدیم، تاریخی نیست.

می‌ماند خانواده سوم: قباد به دست بزرگان، به جهت گرویدنش به مزدک، برکنار و زندانی می‌شود. اما، باز به قدرت می‌رسد و سی سال دیگر حکومت می‌کند و تنها پس از مرگ اوست که انوشیروان مزدک و هوادارانش را می‌کشد. ببینیم این روایت تا کجا با منابع قدیمی همخوان است.

نخستین نکته‌ای که بدگمانی خواننده را بر می‌انگیزد، مسئله نام مزدک است. در میان آثاری که به دست ما رسیده، این نام در هیچ‌یک از نوشته‌های پیش از قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) دیده نمی‌شود. پژوهشگران مدرن در برابر این مشکل معمولاً سکوت می‌کنند. تنها کلیما کوشیده است تا توضیحی دست و پا کند. به گمان او، انوشیروان چندان از مزدک بیزار بود که بر آن شد حتی خاطره او را نیز بزداید و فرمان داد تا در خدای نامک نیز نامی از او نبرند. سرانجام ابن مقفع (درگذشت در حدود ۱۴۰ هـ / ۷۶۰ م) بود که نام مزدک را زنده کرد و در ترجمه خود از خدای نامک داستان او را آورد.^{۸۴} این توضیح البته بی‌پایه است: چگونه پادشاهی ساسانی می‌توانست تاریخ‌نویسی چون پروکوپئوس را، که با او می‌جنگید، از آوردن داستان مزدک بازدارد؟ و حتی اگر بپذیریم که آگاثیاس تنها منبع رسمی را دیده بود و دوست مترجم او سرگیوس نیز چنان مرد رازدار و فرمان‌برداری بود که از مزدک با تاریخ‌نویسی بیزانسی سخنی نگفته بود، و یا حتی اگر بپذیریم که خود سرگیوس نیز، به رغم آمد و شد در دربار ساسانی، نظر به سانسور خسروی چیزی از این داستان نشنیده بود، درباره‌ی شوعا چه می‌توانیم گفت که سال‌ها پیش از بر تخت نشستن خسرو اول (۵۳۱) درگذشته بود؟ این دعوی که مزدک چنان شخصیتی نبود که نامش به گوش مورخان بیگانه برسد یا آنان آوردن نام او را سودمند بشمارند پذیرفتنی نیست. گفتار و کرداری که به او نسبت می‌دهند چندان شگفت‌انگیز است و داستان او چنان با سرنوشت شخصی قباد و با زندگی سیاسی کشور آمیخته است که، اگر حقیقت می‌داشت، بی‌گمان آوازه او را در میان ایرانیان و همه کسانی که به وضعیت سیاسی ایران اندک دلبستگی داشتند می‌پراکند و جاسوسان بیزانسی داستان او را به گوش فرمانروایان خود می‌رساندند و نویسندگانی چون پروکوپئوس، که در تاریخ بارها از شخصیت‌های پارسی بسیار کم‌اهمیت‌تر نام

می برد و در زمینه مسائل سیاسی و درباره شخصیت های سیاسی قصه های بسیار نقل می کند و حتی افسانه ای را که درباره ماهیگیر و پیروز و مروارید تاج پیروز شنیده نیز بازمی گوید،^{۸۵} بی گمان از آوردن نام چنین شخصیت تعیین کننده ای نمی گذشت و این داستان شگفت آور را ناگفته نمی گذاشت. اما مسئله تنها نام مزدک نیست. چه گذشته از نام او، هیچ شخصیتی نیز در آثار همروزگاران قباد و خسرو یافت نمی شود که از دور یا نزدیک اندک شباهتی به او داشته باشد. در قرن ششم، نه تاریخ نویسان علاقمند به رویدادهای دربار ساسانی درباره مزدک یا چهره ای شبیه به او کمترین چیزی شنیده اند، نه سفیران و فرستادگانی که یثوعا جزء منابع خود یاد می کند،^{۸۶} نه جاسوسانی که به گفته پروکوپیوس از دیرباز ایرانیان به روم و رومیان به ایران می فرستاده اند؛ نه در اسناد خزانه شاهی کمترین نشانی از او دیده می شود، نه سرگیوس مترجم از وجود او خبری دارد. با این حساب، ناچار باید فرض را بر آن گذاشت که در قرن ششم خرد و کلان توطئه چیده بودند که آیندگان از داستان مزدک و قباد بویی نبرند! یا باید باور کرد که تمامی ماجرای مزدک و آن آشوب ها و آشفتگی ها که می گویند همه بسیار محرمانه رخ می داد و به چشم نامحرم نمی آمد و به گوش نامحرم نمی رسید. البته مالالاس از قول ایرانی مسیحی شده ای می گوید که مانویان از نو در ایران پا گرفته بودند و اندرزنامی را نیز به اسقفی برگزیده بودند و همگی به فرمان شاه کشته شدند. اما این همه چیزی است که مالالاس می گوید. یعنی یگانه رابطه اسقف مانوی، به روایت مالالاس، با دربار ساسانی این است که به فرمان شاه خود و پیروانش را می کشند. یکی کردن این اسقف با مزدکی که می گویند یار گرمابه و گلستان قباد شد و او را از دین به در برد و هنگامه ها برپا کرد و آشوب ها برانگیخت و آتش ها سوخت تنها از نیروی تخیل پرباری ساخته است که بیشتر زبیده شاعران است تا درخور پژوهشگران. برای آن که کار این اندرز تا آنجا بالا گیرد که پایش به دربار ساسانی باز شود باید منتظر اوایل قرن نهم میلادی، یعنی منتظر تئوفانس بمانیم؛ و تازه نزد او هم هنوز پای خود شاه به بازی کشیده نشده و تنها یکی از پسرانش است که به مانویت گرویده. پس آن گاه که کلیما می نویسد که اندرز روایت مالالاس «بی گمان» (ohne Zweifel) همان مزدک است،^{۸۷} حکمی می دهد که بر هیچ پایه ای استوار نیست و اگر بنا بود تحلیل های روانکاوانه را هم در این تحقیق راه دهیم می گفتیم که این «بی گمان» را فقط برای آن نوشته که بر گمان های خودش چیره شود.^{۸۸} بنابراین، اگر در منابع دست نبریم و حرف طبری و فردوسی را در دهان مالالاس نگذاریم و حدس و گمان خود را «منبع» نشماریم و به اجماع اهل فن دل نسپاریم و فقط منابعی را که داریم در نظر بگیریم، ناگزیریم بپذیریم که در منابع باقی مانده از قرن ششم کمترین نشانی از مزدک یا چهره ای همانند او یافت نمی شود.

این از خود «پیامبر پرولتاریایی»^{۸۹} حال بینیم از پیام انقلابی او در آثار پیشینیان چه

آیین اجتماعی مزدک، چنانکه روایت کرده‌اند، دو اصل برجسته دارد: اشتراک اموال و اشتراک زنان. اما از اصل نخست در نوشته‌های همروزگاران قباد و خسرو هیچ اثری دیده نمی‌شود. از یسوعا گرفته تا آگاتیاس، هیچ نویسنده‌ای کوچکترین اشاره‌ای به این امر نکرده و از قانونی که از دور یا نزدیک کمترین ربطی به چنین اصلی داشته باشد سخنی نرانده و کلامی درباره شورش‌های توده‌ای برای برقراری اشتراک اموال ننوشته. یعنی اگر تنها بر بنیاد منابعی که داریم داوری کنیم، باید بپذیریم که خواست اشتراک اموال، همچون «تهمت مضاعف»، روزگاری پس از مرگ انوشیروان (نظر به سکوت آگاتیاس در این مورد) بر پرونده قباد افزوده شده و مؤلفان عرب و ایرانی آن را بازگو کرده‌اند و از آنجا که در روزگار ما دیگر چنین خواستی نشانه جنون به شمار نمی‌آید، پژوهشگران مدرن همگی آن را پذیرفته و هر یک برای آن وجهی تراشیده و حدودی نهاده‌اند. جالب اینجاست که آنچه موجب شده تا برخی از پژوهشگران مدرن قباد را پادشاهی دادگر به شمار آورند گرویدن فرضی او به اصلی است که همروزگاران کمترین خبری از آن نداشته‌اند (مگر آن که فرض کنیم خبر داشته‌اند و بروز نداده‌اند). از جمله، احسان یارشاطر می‌نویسد: «... قباد مردی بود با گرایش‌های آزادمنشانه (liberal tendencies) و سودای عدالت در سر داشت...»^{۹۰} اما تنها منبعی که برای چنین حکمی سراغ می‌دهد یکی عبارتی است از طبری که به نقل از هشام‌ابن محمد کلبی می‌نویسد: «قباد زندیقی نکوکار بود و از خونریزی بیزار بود و با دشمنان به مدارا رفتار می‌کرد»^{۹۱}، دیگر سخنی از حمزه اصفهانی که «می‌گوید سلطنت قباد به آخر رسید چرا که او در بند زندگی اخروی بود»^{۹۲}، سپس ارجاعی به مقدسی، که عین مطلب طبری را با کمی پس و پیش بازگفته است،^{۹۳} و سرانجام ارجاعی به بخش یازدهم کتاب اول پروکوپئوس («I.xi») (که ظاهراً غلط چاپی است، چه در بخش یازدهم مطلبی نیست که در این زمینه به کاری بیاید و مقصود باید بخش نهم باشد). در اینجا (کتاب اول، بخش نهم، بند ۱۹، ص ۷۵) پروکوپئوس می‌گوید، قباد در شهر آمد و اطراف آن هیچ بنایی را ویران نکرد. اما همین پروکوپئوس پیش از آن (کتاب اول، بخش هفتم، بندهای ۳۰ - ۳۲، ص ۵۹) گفته است که قباد چون سرانجام آمد را گرفت قتل عام بزرگی به راه انداخت تا آن که کشیش پیری سخن دلپذیری به وی گفت. پس فرمان داد تا کشتار مردمان شهر را بس کنند، اما دارایشان را به غارت ببرند و خودشان را به بردگی بگیرند و بزرگانشان را برای خود او برگزینند. ما از آنچه یسوعا درباره خشونت قباد نوشته می‌گذریم و عبارت آگاتیاس را که می‌گوید او با رعایایش سخت و سنگدل بود نیز نادیده می‌گیریم. چه همین یک خبر پروکوپئوس بس است برای آن که روشن شود که قباد چگونه «از خونریزی بیزار بود» و «با دشمنان به مدارا رفتار می‌کرد».^{۹۴}

همچنان که دیدیم، مسئله برقراری اشتراک زنان به دست قباد در منابع قدیمی آمده است. اما جالب اینجاست که همان پژوهشگرانی که به هر شگردی می‌کوشند تا به دستاویز جمله‌ای از حمزه و عبارتی از مقدسی و بیتی از فردوسی برای اصل نیافتنی اشتراک اموال و جهی بتراشند، در اصل اشتراک زنان به بدگمانی می‌نگرند و می‌کوشند تا از بُرد آن بکاهند و حتی معنای دیگری بدان بدهند. (و البته اقرار باید کرد در این یک زمینه روش ایشان درست است.) کریستنسن پوشیده می‌کوشد تا به این اصل معنایی کمابیش افلاطونی بدهد.^{۹۵} یارشاطر می‌نویسد: «با اندکی روشن‌بینی می‌توان دریافت که به کار بستن چنین اصولی ناممکن می‌بود.»^{۹۶} اما به جای آن که این اندیشه را تا به آخر دنبال کند و مسئله امکان پذیرش چنین اصولی از سوی یک شاه ساسانی را پیش بکشد، می‌کوشد تا به کمک چند فرضیه به اصل اشتراک زنان صورتی خردپذیر بخشد. ریچارد فرای مسئله را از بنیاد منکر می‌شود و می‌نویسد: «ما نمی‌دانیم مزدک تا کجا پیش رفت، چه مخالفانش او را حتی به هواداری از ایده اشتراک زنان نیز متهم کرده‌اند. و این پذیرفتنی نمی‌نماید.»^{۹۷}

این که چه قانون یا اقدامی از سوی قباد موجب شده بود تا برقراری اشتراک زنان به او نسبت داده شود، دانسته نیست. اما نگاهی به اخلاق جنسی و «حقوق خانواده» در آن دوران نشان می‌دهد که این حوزه بستر بسیار مناسبی برای دامن زدن به چنین اتهام‌هایی بوده است. در این نوشته جای ورود در جزئیات حقوقی نیست. اما اشاره‌وار یادآور شویم که حقوق ساسانی گذشته از چندزنی، دوشوهری را نیز به رسمیت می‌شناخت. و این در ماتکدانی هزار داتستان، که مجموعه‌ای از احکام حقوقی و به زبان امروز «رویه قضایی» آن دوران است، به روشنی آمده: اگر مردی به زن خود می‌گفت: «ترا سردار خودت کردم»، زن مُطَلَّقه نمی‌شد، اما اجازه می‌یافت که همزمان به ازدواج «چکری» با مرد دیگری نیز تن دهد.^{۹۸} و در جای دیگر گفته می‌شود که مرد می‌تواند «پادشاه - زن» خود را به همسری موقت به مردی بدهد که برای نگاهداری کودکانش نیازمند زن است، به شرط آن که نیاز او زائیده کوتاهی خودش نباشد و خواهش خود را به گونه‌ای شایسته عنوان کند.^{۹۹} این نمونه‌ها هم نرمش اخلاق جنسی در ایران ساسانی را نشان می‌دهد و هم این نکته را که هر مداخله‌ای در این حوزه می‌توانست به سادگی دستاویزی برای تهمت‌های گوناگون شود. چون در بررسی تاریخ حکومت قباد یک نکته را باید پیوسته در نظر داشت و آن کاربرد سیاسی نسبت دادن برقراری اشتراک زنان به قباد است: قشر حاکم در نیمه دوم آخر قرن پنجم زیر این پوشش دینی - اخلاقی برکنار کردن قباد را توجیه می‌کرد و از آن برای پوشاندن انگیزه‌های حقیقی مبارزه‌ای که به چنین سرانجامی کشیده بود سود می‌جست. تهمت «اباحه» به قباد همزاد یک کودتا بود و از همین رو نمی‌توان در آن به بدگمانی ننگریست. و اگر بتوان به مترجم انگلیسی آگاتیاس اطمینان کرد، می‌توان نشانه‌های این بدگمانی را هم در قرن

با توجه به این نکات، و با در نظر داشتن بستر سیاسی پیدایش این تهمت، می‌توان حدس زد که قباد به گونه‌ای مداخله‌ای در حوزه حقوق خانواده کرده بود که، گرچه به خودی خود اهمیتی نداشته، اما چه بسا بهانه‌ای به دست داده بود برای توجیه کودتایی بر ضد او، که اگر این مداخله هم نمی‌بود لابد به بهانه دیگری صورت می‌گرفت و آن بهانه دیگر هم چه بسا دینی می‌بود. باید توجه داشت که مورد قباد استثنایی نیست. در طول چند دهه پس از شکست پیروز، حکومت ساسانی با چهار بحران سیاسی بزرگ روبرو می‌شود: برکناری و لاش، برکناری قباد، بازگشت قباد و سرانجام مسئله تعیین جانشین او که به کشته شدن سیاوش می‌انجامد. از این چهار مورد تنها بازگشت قباد است که با انگیزه‌های دینی توجیه نمی‌شود؛ چه، نیازی بدین کار نیست. قباد پادشاهی است که باز می‌گردد تا تاج و تخت خود را باز ستاند و همین که هیچ کس در برابر او ایستادگی نمی‌کند نشانه آن است که کار او به خودی خود روا شمرده می‌شود. حال آنکه، در هر سه مورد دیگر نیروهای پیروز در مبارزه قدرت مبارزه خود را زاینده انگیزه‌های دینی و پیروزی خود را پیروزی دین جلوه می‌دهند. و لاش پادشاهی است که توان راست کردن کار کشور پس از شکست‌های پیروز را ندارد. او را برکنار و کور می‌کنند به این بهانه که قانون‌های دینی را پاس نمی‌داشت و می‌خواست در شهرها گرما به بسازد. ۱۰۱ قباد بر آن است تا قدرت نهاد شهریاری را، که پس از شکست‌های پیروز و برکناری و لاش در برابر روحانیت و اشرافیت سخت ناتوان شده، بدان بازگرداند (به یاد داشته باشیم که پروکوپیوس و آگاتیاس هر دو از نوآوری قباد در امر سیاست و در دستگاه سیاسی سخن می‌گویند)، اما کامیاب نمی‌شود. پس او را برکنار و دریند می‌کنند و می‌گویند سر آن داشت که در دین بدعت نهد و زنان را به زنا وادارد. در کشاکش بر سر گزینش جانشین قباد، سیاوش که خواستار شاه شدن خسرو نیست شکست می‌خورد. خسرو و هوادارانش او را به محاکمه می‌کشاند و به مرگ محکوم می‌کنند به این بهانه که خدایان بیگانه را می‌پرستند و جسد زنش را به خاک سپرده است.

www.adabestanekave.com

دین در روزگار ساسانی یکی از دو پایه مشروعیت قدرت سیاسی است و نقشی نزدیک به نقش حقوق در جوامع کنونی دارد. ویژگی بنیادی نظام سیاسی ساسانی - که از آن، دست‌کم در ایران پیش از اسلام، یک نظام یگانه می‌سازد - در این است که دو پایه مشروعیت دارد: شهریاری و دین. ازینرو طبیعی است که در آن اتهام‌های دینی - اخلاقی رایج‌ترین پوشش انگیزه‌های سیاسی در روند مبارزه قدرت باشد (بویژه هنگامی که مسئله برکنار کردن شاه در میان باشد که، به حکم مقامش، خود نماینده نهاد شهریاری است). برای پژوهشگری که به تاریخ آن دوران می‌پردازد، این‌گونه اتهام‌ها تنها می‌تواند نشانه یک درگیری سیاسی به شمار آید نه بیش. اما تا

جایی که به محتوای هر اتهامی از این دست مربوط می‌شود، تنها در صورتی می‌توان آن را به جدّ گرفت که از سویی با خرد راست درآید و از سوی دیگر نشانه‌های روشنی از درستی آن در دست باشد. و از این نیز می‌باید فراتر رفت و اگر نشانه روشنی نیز در دست باشد باز باید تا جایی که می‌شود کوشید تا از ساختگی و فرمایشی نبودن آن مطمئن شد. مختصر، باید در چنین اتهام‌هایی همان‌گونه بنگریم که امروزه در بیانیته‌های پس از کودتا یا در کیفرخواست‌های فرمایشی می‌نگریم. اما آن‌گاه که سنجش بر بنیاد خرد را به یک سو نهیم و به نبود نشانه روشن نیز اعتنایی نکنیم و برعکس بکوشیم تا برای آن توجیهی بیابیم و جای خالی سند و نشانه را با روایت‌های پر از تناقض چند قرن بعد پر کنیم تا به جایی که حتی کار را وارونه کنیم و روایت‌های کهن را در پرتو روایت‌های نو «تأویل» کنیم، به زبان امروز، در دام تبلیغات رسمی افتاده‌ایم. تا چه رسد به آن که، در آثار مردم همروزگار رویدادها، آنچه را که نشانه نادرستی اتهام است نادیده بگیریم یا، بر پایه فرض درستی اتهام، خطا بشماریم.^{۱۰۲}

آری، در آثار قرن ششم نشانه‌هایی هست که روایت عرب و ایرانی قباد و مزدک را از این هم ناپذیرفتنی‌تر می‌کند. یسوعا، در همان‌جا که از برقراری «فرقه پلید زرادشتگان» به دست قباد سخن می‌گوید، می‌افزاید که قباد ارمنیان زیر فرمانش را آزار می‌داد، چون نمی‌خواستند آتش پرست شوند. اما اگر قباد خود از آتش پرستی برگشته بود، و آنچنان که کمابیش تمامی منابع عرب و ایرانی می‌گویند، به فرقه‌ای مانوی گرویده بود، دیگر به چه دلیلی می‌توانست چنین کرده باشد؟ چرا باید می‌کوشید تا دیگران را به دینی درآورد که خود از آن روی گردانده بود؟ و حتی اگر با یارشاطر هم‌زبان شویم و بگوییم که مزدکیّت آیینی مانوی نبود و یکی از گرایشهای زرتشتی بود، باز هم مشکل حل نمی‌شود: چرا قباد از ارمنیان نخواست به بود تا به همان «فرقه پلیدی» بگردند که خود برگزیده بود؟ کریستنسن، که تناقض را دیده، می‌نویسد: «این که قباد، شاه مرتد، آنچنان که یسوعا می‌گوید، ارمنیان را به دلیل سر باز زدن از پرستش آزار داده باشد، چندان واقعی نمی‌نماید.»^{۱۰۳} شگفتا، این واقعی نمی‌نماید که پادشاهی ساسانی کوشیده باشد تا با گسترش آیین دولتی خود از سویی پشتیبانی رهبران کلیسای زرتشتی را به دست آورد و از سوی دیگر پیوند معنوی دسته‌ای از رعایای خود را با نیرومندترین دشمنش، یعنی امپراتوری روم شرقی، ببرد، اما این واقعی می‌نماید که همین پادشاه به دین رسمی کشور، که یکی از دو پایه مشروعیت فرمانروایش بود، پشت کرده باشد؟

چندی بعد، این پروکوپیوس است که تعصب دینی قباد را تأیید می‌کند. به گفته او، بی‌درنگ پس از کشته شدن سیاوش، قباد می‌کوشد تا گرجیان («ایبریا») را به گرویدن به زرتشتیّت وادارد و این ماجرا در نیمه اول دهه سوم قرن ششم، یعنی پیش از تاریخی که برای قتل عام «مزدکیان» ذکر می‌کنند، و در دوره‌ای روی می‌دهد که، بنا بر بیشتر روایت‌های عرب و

ایرانی و مدرن، جنبش مزدکی هنوز برپا و کوشا بود. اما، اگر برآستی چنین جنبشی وجود می‌داشت و قباد نیز به آن گرویده بود، چگونه می‌توانیم کوشش او را برای زرتشتی کردن گرجیان توضیح دهیم؟ یارشاطر که در یک پانویس به این نکته اشاره کرده، زرتشتیت را در گیومه می‌گذارد و می‌نویسد: «[به گفته پروکوپوس] قباد گرجیان را واداشت تا از آداب «زرتشتی» پیروی کنند.»^{۱۰۴} البته معنای گیومه در اینجا روشن نیست. آیا منظور این است که قباد گرجیان را واداشته بود تا از آداب «مزدکی» پیروی کنند؟ گیریم که چنین بوده باشد. این فرصتی است که با چند و چون این آداب آشنا شویم. چرا که لابد قباد به گرجیان گفته بود که این آدابی که باید رعایت کنند چیست و چگونه است. پروکوپوس می‌نویسد: «و هم در آن هنگام [یعنی پس از قتل سیاوش] قباد می‌خواست آنان [یعنی گرجیان] را به پذیرش آداب دین خود وادارد. و به شاه آنان، گرگین، فرمان داد تا در همه کار آنچنان رفتار کنند که عادت پارسیان است و بویژه به هیچ‌روی مردگان خود را در خاک نکنند بل پیش پرندگان و سگان بیفکنند.»^{۱۰۵} یعنی شگفت‌انگیزترین و زنده‌ترین ویژگی این «زرتشتیت» چیزی بیش از این نبوده؟ می‌بینیم که فرض کوشش قباد برای مزدکی کردن گرجیان به جایی نمی‌رسد و ناگزیریم بپذیریم که در پی زرتشتی کردن ایشان برآمده بود - و بویژه آن که، به گفته پروکوپوس، گرگین رو به بیزانس می‌نهد و به یوستینیوس شکایت می‌برد. و از آنجا که به طلب کمک رفته بود، اگر چیزی بر زشتی خواسته‌های قباد نمی‌افزود، بی‌گمان چیزی را از آن نیز ناگفته نمی‌نهاد. اما چگونه می‌توانیم این واقعیت را با فرض مزدکی بودن قباد آشتی دهیم؟ می‌توانیم بگوییم که در آن هنگام قباد دیگر به آیین مزدکی پشت کرده بود؟ این فرضی است که کریستنسن پیش می‌نهد و می‌گوید که در زمان محاکمه سیاوش، قباد کم‌کم از پیامدهای شوم تبلیغات مزدکی به هراس افتاده بود و هر روز بیش از پیش از رفتار همدینان گذشته‌اش (یعنی مزدکیان) بیزار می‌شد و دیگر یکسره در کنار روحانیت زرتشتی جا گرفته بود و فشار او بر گرجیان نیز برای آن بود که خدمتی به آیین رسمی کرده باشد.^{۱۰۶} اما این فرض نیز گره‌گشایتر از فرض پیشین نیست. چون این پرسش پیش می‌آید که این چگونه شاه به دین بازگشته‌ای است که فرقه مرتدی را که زیر چشم و دم دستش است به حال خود می‌گذارد تا با خیال آسوده به کارهای نفرت‌آور و تبلیغات شومشان ادامه دهند و خود برای خدمت به دین رسمی کار را بر دسته‌ای از رعایای مسیحی‌اش سخت می‌گیرد که در سرزمینی دوردست زندگی می‌کنند؟ حال، شاه به کنار. بزرگان و جنگاورانی که باید گرجیان را به راه راست بیاورند چگونه راضی می‌شوند زن و بچه و خانه و زندگی‌شان را در چنگ مزدکیان «از خدا بی‌خبر» رها کنند و در پی مأموریت دینی راهی گرجستان شوند؟

البته این ایراد تنها در این یک مورد وارد نیست. در روایات دسته سوم داستان مزدک کمابیش سی‌سالگی به درازا می‌کشد، اما آنهمه آشوبها و آشفتگی‌ها که می‌گویند کوچکترین اثری

بر سیاست خارجی امپراتوری ساسانی نمی‌نهد و، به شهادت پروکوپیوس و آگائیاس، بخش بزرگی از پادشاهی قباد در تدارک جنگ و نیز در جنگ‌هایی می‌گذرد که بیشترشان را خود آغاز کرده است. و، همچنان که در حوالی سال‌های ۵۰۳ - ۵۰۴، پیش آمده که قباد همزمان در دو جبهه در دو سوی امپراتوری بزرگش در جنگ باشد: در شرق و شمال شرقی با هون‌ها و در غرب و جنوب غربی با بیزانس. ایران در روزگار پادشاهی قباد کشوری است تاخترگر و جنگ طلب. اما چگونه می‌توان باور کرد که کشوری از درون درگیر آشوب و انقلاب باشد و با اینهمه آشوبگران و انقلابیان درون خود را رها کند و با همسایگان از در جنگ درآید و چنین نیرو و توان جنگی نیز از خود نشان دهد؟ گیریم که قباد خود مزدکی بود؛ گیریم که چندان به مزدک و مزدکیان ایمان داشت و پشتگرم بود که، به رغم آنچه می‌گفتند و می‌کردند، می‌توانست پایتخت را به ایشان بسپارد و راهی جنگ شود. تازه در این صورت هم می‌باید بپذیریم که مزدکی بسیار بدی بود، چون به رغم آن که اصل اشتراک اموال را پذیرفته بود و اجازه داده بود تا در کشور خودش داراییهای داراییان را بگیرند، خود با سوار و پیاده به راه می‌افتاد تا سرزمینهای دیگران را بستاند و دارایی‌های دیگران را صاحب شود. گیریم که قباد نه از کشورداری چیزی می‌دانست، نه از دین، و نه رفتار منطقی داشت. اما بزرگان کشور و سران لشکر که همگی دیوانه نشده بودند. آنان چگونه می‌توانستند با او همراه شوند و دل به جنگ دهند و خانمان و کسان خود را در چنگ کسی چون مزدک رها کنند که به گفته ابن بلخی «از مال و ملک می‌ستد و به ناداشتن می‌داد و زنان را رسوا می‌کرد و به دست رنود باز می‌داد»^{۱۰۷}؟ اما گیریم که سران و بزرگان هم عقل درستی نداشتند و کس و کار و دار و ندار خود را بی‌سرپرست با مزدکیان می‌گذاشتند؛ مزدک و یارانش چرا از این فرصت‌های بی‌مانند سود نمی‌جستند تا کار را یکسره کنند و از جهان ره و رسم ستم براندازند؟ یعنی در آن دیار دیاری عقلش به کارش نمی‌رسید؟

کریستنسن که می‌کوشد به هر بهایی شده برای «کمونیسم مزدکی» یک وجه واقعی بترشد، می‌نویسد: «ضعفی که در پی آشوبهای کمونیستی گریبانگیر امپراتوری ایران شد، ضمن آنکه مانع نشد تا قباد با قدرت به جنگ رومیان برخیزد، به حارث بن عمرو از قبیله کندی اجازه داد تا المنذر سوم را از سلطنت حیره براندازد و خود پادشاهی آنجا را غصب کند.»^{۱۰۸} شگفت آشوبی که خودش در تیسفون روی می‌دهد و یگانه اثرش در حیره پدیدار می‌شود!

افزون بر آنچه گفته شد، نکته دیگری نیز هست که عمده‌ترین ضعف روایتهای خانواده سوم است: چگونه بود که در طول این سالها کسی مزاحم مزدک و پیروانش نشد؟ چنان که دیدیم، در این خانواده، از روایتهای بزرگان قباد را به جهت گرویدن به مزدک برکنار و دربند می‌کنند، اما هیچ کاری به کار خود مزدک ندارند و او و پیروان فرودست‌ترش را به حال خود می‌گذارند. اما اگر برآستی چنین پیامبری پیدا شده بود و آن کارها و سخن‌ها را که می‌گویند کرده

و گفته بود، چگونه می توانست از چنین تاخت و تازی جان سالم به در ببرد؟ چگونه می شد دین آور آشوبگری چون مزدک را بگذارند تا کار خود را پی بگیرد و آیینی را بپراکند که تنها پذیرش آن بس بود برای آن که پادشاهی را به خواری از شهریاری بیفکنند؟ در میان مؤلفان عرب و ایرانی تنها نویسنده فارس نامه کوشیده تا برای این پرسش پاسخی به دست دهد. به گفته او، پس از برکناری قباد مزدک به آذربایجان گریخت و پیروانش بر او گرد آمدند و «شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد...»^{۱۰۹} اما این سخن پذیرفتنی نیست. نخست از آن رو که اگر مزدکیان قدرت ایستادگی در برابر حکومت ساسانی را می داشتند نمی گذاشتند قباد را بدان سادگی برکنار کنند و حتی پس از آن نیز با چنان قدرتی نمی توانستند آرام بنشینند و زنده بودن قباد نیز انگیزه دیگری بود برای آن که سر به شورش بردارند و بکوشند تا او را برهانند. قباد نیز، اگر همدینان چنان نیرومندی می داشت، به جای گریختن به سرزمینی بیگانه، رو به آذربایجان می گذاشت. وانگهی، از یکی - دو قصه که بگذریم، همه منابع عرب و ایرانی در این نکته هم سخن اند که مزدک و پیروانش بسادگی - و به گفته برخی در یک روز - کشته شدند و هیچ ایستادگی هم نکردند. ثوفانس و مالالاس هم - که می گویند به «مزدکیان» اشاره می کنند - روایت می کنند که شاه دستور می دهد مانویان و اسقفشان را بیاورند و بکشند. اما اگر مزدک در همان چند سال نخست چنان «شوکت عظیمی» به هم رسانده بود که حکومت ساسانی در برابرش در می ماند، بیگمان از پس بیست و چند سال دعوت آزادانه (و، به قولی، یافتن هوادارانی در میان اشراف^{۱۱۰}) دیگر از چرخ فلک هم زبونی نمی کشید. چگونه می شد کار او و یارانش را چنان آسان ساخت؟ این نکته به تنهایی بس است برای آن که خانواده سوم روایت های عرب و ایرانی را بی اعتبار کند.

تا اینجا تنها به بررسی منابع داستان مزدک و قباد پرداختیم و کوشیدیم تا نارسایی ها و ناهماهنگی های این منابع را نشان دهیم و پرسش هایی را پیش کشیدیم که از خود این منابع مایه می گیرد. هر چند در اینجا نیز از بسیاری از نکته ها گذشتیم و بسیاری چیزها را ناگفته گذاشتیم. حال هنگام آن است که بر آنچه گفته شد نکته دیگری نیز بیفزاییم که نه از بررسی منابع، بل تنها از تحلیل عقلی مایه می گیرد. و این نکته گرچه در پایان می آید، اما در حقیقت آغازگاه کار ما بوده است و همه آنچه پیش از این آمد، به یک اعتبار کوشش های «فنی» برای اثبات حکمی است که به حکم خرد پیشاپیش درست شمرده شده بود. ما در داستان مزدک نخست از دیدگاه امکان نگریستیم و هم پیش از بررسی همه منابع، به این نتیجه رسیدیم که این داستان در دایره امکان نمی گنجد و ناچار نمی تواند راست بوده باشد. از این دیدگاه، پرسش این است: آیا ایران ساسانی امکان آن را داشت، توانایی آن را داشت که کمابیش چهل سال به دست پادشاهی برابری خواه بگردد؟ آیا جامعه ای که بر نژادگی استوار بود می توانست اندیشه اشتراک زنان را در گفتمان^{۱۱۱}

رسمی خود راه دهد و از هم نپاشد؟ آیا جامعه‌ای که در آن نظام طبقاتی مقدس شمرده می‌شد توان آن را داشت که از زبان کسی که ضامن بقای این نظام بود اندیشه اشتراک اموال را بشنود و برپا بماند؟ در برابر چنین داستانی دو نکته را باید پیوسته در نظر داشت: ویژگی‌های بنیادی ایران ساسانی از سویی، و جایگاه قباد در آن نظام از سوی دیگر. ایران ساسانی جامعه‌ای است استوار بر خون و مالکیت. و این هر دو با هم در آن گره می‌خورد و می‌آمیزد و کارکرد ویژه «شاه» را می‌آفریند که، هم از این رو، یگانه نماینده و سخنگوی نظام است و بیانگر اراده آن، چرا که نتیجه آمیزش نهادهای بنیادین آن است: شاه است چون خون شاهانه دارد و مالک (اسمی) همه چیز است: ملک از آن اوست. می‌تواند فرمان بدهد، می‌تواند قانون بگذراند چرا که از خون همگان نیست. می‌تواند هر چه را که می‌خواهد بگیرد یا ببخشد چون مال اوست. اما درست از همین رو، از آنجا که می‌تواند هر چه می‌خواهد بکند و بگوید است که نمی‌تواند هر چیزی را بخواهد. نظامی که در طول قرن‌ها بیان خواستش را به یک کس نامعین وا می‌گذارد، در عین حال چنان می‌کند که آن کس به راستی بیانگر خواست آن باشد و پیشاپیش روشن می‌کند که آن که بازیگر نقش این کس همه - توان می‌شود در حقیقت چه چیزهایی را می‌تواند. خلاصه، نظامی که چنین جایی به یک فرد می‌دهد چنان می‌کند که او با نظام بیامیزد. یعنی کسی که به چنین جایگاهی دست می‌یابد، دیگر فرد نیست، کارکرد (fonction) است؛ شخص نیست، شاه است، و یا تنها تا جایی می‌ماند که شخصیت شاه را از آن خود کند - یعنی تنها تا جایی آزاد می‌ماند که ناگزیر را باز شناسد و بدان گردن نهد. اما اگر دچار این پندار شود که می‌تواند خواست خود را بر «شاه» تحمیل کند، اگر بجای آن که دهان شاه باشد بخواهد سخن خود را در دهان شاه بگذارد، مختصر، «گر بپندارد که خود مرد ره است»، افسرش را می‌گیرند و افسارش می‌کنند. یعنی نه تنها پایه‌های تختش چندان زیر پایش می‌لرزد تا او را از شاهی بیندازد، بل ای بسا سرش را هم بر سر این سودای خام نهد. البته این ناممکن نیست که فردی دچار چنین پندارهایی شود. اما چنین پندارزده‌ای را بیدار می‌کنند یا بیدارتری را به جای او می‌گذارند. و نظامی که نتواند چنین کند، نظامی که چندان توش و توان نداشته باشد که در برابر چنین گزندگی واکنشی نشان دهد و آن را دور دارد، نظام فروپاشیده درهم شکسته‌ای است که هر گونه توان دفاعی را از دست داده است. در عوض، این ناممکن است که نظامی از ابرقدرتهای روزگار خویش باشد و چهل سال چنین کشاکشی را تاب بیاورد و نه تنها فرو نپاشد، بل شکوفاتر و نیرومندتر نیز بشود.

آیین مزدکی، چنان که روایت کرده‌اند، ضد شاه است. و شاه مزدکی تناقض است در مفهوم. شاه مزدکی یعنی سه گوشه گرد! یعنی پدیده‌ای که به حکم خرد نمی‌توان پذیرفت. و این را برخی از راویان داستان مزدک و قباد آشکارا گفته‌اند. در سیاست‌نامه انوشیروان به بزرگان پیغام می‌دهد که «سودایی فاسد بر پدرم غالب شده است و عقل او خلل کرده است چنان که مصلحت

از مفسدت باز نمی‌شناسد. در تدبیرِ معالجتِ او باشید.»^{۱۱۲} و موبد سالخورده به مزدک می‌گوید: «تو آمده‌ای که مال و پادشاهی از خاندان ملوک عجم به فنا ببری.»^{۱۱۳} و در روایت شاه‌نامه موبد فارس آشکارا دین مزدک را دیوانگی می‌خواند و به او می‌گوید:

ز دین آوران این سخن کس نگفت تو دیوانگی داشتی در نهفت^{۱۱۴}

و پروکوپئوس دربارهٔ قباد می‌گوید: «کشور به یمن او نیرومند و امن شد، چرا که در کاردانی و کوشش هیچ‌کس بر او برتری نداشت.»^{۱۱۵} براستی می‌توان کسی را که دشمنش ازو چنین یاد می‌کند از کمترین عقل سلیم بی‌بهره شمرد؟

از هر دیدگاهی که بنگریم، داستان مزدکی شدنِ قباد برپا نمی‌ماند. این داستان نه منابع استواری دارد و نه با خرد راست می‌آید و ناچار باید افسانه انگاشته شود. دربارهٔ چگونگی پیدایش این افسانه می‌توان چند فرضیه پیش نهاد. از آن میان، آن که به گمان ما به واقعیت نزدیک‌تر می‌نماید این است که این داستان را خیال‌پردازی مردمی اندک - اندک از آمیزش دو رویداد تاریخی ساخته و پرداخته است که یکی برکنار شدن قباد است در اواخر قرن پنجم، و دیگری سرکوب یک فرقهٔ دینی در دههٔ آخر حکومت او (در فاصلهٔ سال‌های ۵۲۳ تا ۵۲۹) یا چه‌بسا در یکی دو سال اول حکومت انوشیروان. دربارهٔ این فرقه و آیین و پیشوای آن چندان چیزی نمی‌دانیم. اما اگر بخواهیم به هر قیمت مزدک را چهره‌ای تاریخی بشماریم نه افسانه‌ای، می‌توانیم گفت که او پیشوای این فرقهٔ دینی بوده است. کشش مقام شاهی و زندگی شاه، که در ایران همیشه از عمده‌ترین موضوع‌های قصه‌پردازی مردمی بوده، و دینی - اخلاقی جلوه دادن انگیزه‌های اصلی برکناری قباد به آمیزش این دو رویداد در ذهنیت اجتماعی یاری بسیار رسانده و بالا گرفتن کشاکش میان نهاد شهریاری و کلیسای زرتشتی در چند دههٔ آخر عصر ساسانی نیز، به نوبهٔ خود زمینه را برای شاخ و برگ یافتن این افسانه آماده‌تر کرده و دور نیست که برخی از عناصری که بدان راه یافته از اتهام‌هایی باشد که هواداران این دو نهاد به یکدیگر می‌زده‌اند. ناهمسازی‌های منابع عرب و ایرانی و وجود چندین روایت ناهمخوان نیز نشانهٔ آن است که این داستان در سنت شفاهی ریشه دارد و چه‌بسا صورت‌های دیگری نیز از آن پرداخته بوده‌اند که به دست ما نرسیده. و این را بویژه می‌توان از روایتی از حمزه در یافت که «فتنهٔ مزدک» را از رویدادهای حکومت جاماسپ می‌شمارد.^{۱۱۶} اما ارزیابی این فرضیه و فرضیه‌های دیگری که می‌توان در این زمینه پیش نهاد موضوع جداگانه‌ای است و از حدود موضوع این نوشته فراتر می‌شود.

www.adabestanekave.com

* این مقاله نخست به زبان فرانسه، و همچون بخشی از یک تحقیق دانشگاهی مشترک نوشته شد.

اما پس از چندی یکی از دو نویسنده به علت مشغولیت‌های دیگر، آن تحقیق را رها کرد و هایدۀ ریعی به تنهایی آن را پی گرفت و هسته اصلی نوشته حاضر را نیز با توافق دو طرف در تحقیق خود آورد. صورت کنونی نوشته کار همایون فولادپور است. اما این صورت نیز، از آن جا که به نیت درج در یک گاهنامه نوشته شده، گرچه افزوده‌هایی دارد، باز ناقص است و به بسیاری از مسائل در آن حتی اشاره نیز نشده و بسیاری نکته‌هایی کمابیش فرعی در آن نیامده و بویژه از وضعیت اجتماعی ایران در روزگار ساسانی در آن کمترین سخنی نرفته. رفع این کاستیها و نشان دادن این نوشته در یک بستر تاریخی می‌ماند برای زمانی که بنا شود به صورت کتابی درآید. تاکی دوباره فرصت و همت و خاصه رغبتی دست دهد.

ه. ف.

۱. در نوشته‌های پژوهشگران مدرن، ما تنها به یک مقاله کوتاه برخورداریم که در واقعی بودن داستان مزدک تردید می‌کند. ن. ک. به:

H. Gaube: «Mazdak: Historical Reality or Invention?» in: *Studia Iranica*, XI, 1982, pp. 111-122.

برخی از استدلال‌های ما به آنچه در این مقاله آمده نزدیک است، با این حال ما چیزی و امدار آن نیستیم؛ این استدلالها چندان بدیهی است که، از لحظه‌ای که نگاه سنجشگرانه شود، به خودی خود و بدون کوشش فکری چندان به ذهن می‌آید.

۲. اشاره‌وار یادآور می‌شویم که روش ما در تقسیم‌بندی منابع همان روش کریستنسن است (ن. ک. به: حکومت شاه قباد...)، اما از آنجا که منطق کار ما از منطق او جداست، نتیجه تقسیم‌بندی ما نیز با نتیجه کار او در چند مورد تفاوت دارد. در مورد بازشناختن روایت‌های گوناگون طبری از یکدیگر نیز ما با آنچه کریستنسن پیشنهاد کرده موافق نیستیم، اما توضیح منطقی تقسیم‌بندی ما و نمایش ایرادهای نظر کریستنسن، نظر به آشفتگی روایت‌های طبری، چنان به درازا می‌کشد که ناگزیریم از آن چشم‌پوشیم.

۳. یعقوبی: متن، ص ۱۶۳ - ۱۶۴؛ ترجمه فارسی، ص ۲۰۱.

یادآور می‌شویم که هر جا ترجمه فارسی متنی را در اختیار داشته‌ایم مطلب را از روی ترجمه نقل کرده‌ایم اما به خود اجازه داده‌ایم که برای روانتر شدن عبارت یا نزدیکتر ماندن به متن، گهگاه در ترجمه‌ها دست ببریم و ازین بابت از مترجمان ارجمند این آثار پوزش می‌طلبیم.

۴. همان، متن، ص ۱۶۴؛ ترجمه، ص ۲۰۲ - ۲۰۳.

۵. طبری، متن، ص ۹۹؛ فارسی، ص ۶۴۶؛ آلمانی، ص ۱۵۳ - ۱۵۵.

در ضمن باید یادآور شد که طبری - ج روایت مستقلی است از داستان مزدک، چراکه طبری نام او را در این روایت «مزدق» ضبط کرده و در روایت‌های دیگر «مزدک».

۶. سعیدبن بطریق، ص ۲۰۶ - ۲۰۷. باید یادآور شویم که ابن بطریق از حکومت قباد دو روایت جدا به دست می‌دهد. روایت اول (ص ۱۹۰ - ۱۹۲) به آنچه طبری در آغاز شرح حکومت قباد آورده بسیار نزدیک است، اما چون در این دو روایت هیچ اشاره‌ای به داستان مزدک نشده، از آوردن آنها چشم‌پوشیدیم.

۷. طبری، متن، ص ۹۲؛ فارسی، ص ۶۴۰؛ آلمانی، ص ۱۴۲.

۸. همان منبع، همان صفحات.

۹. مقدسی، متن، ص ۱۶۷ - ۱۶۸؛ فارسی، ص ۱۴۴ - ۱۴۵. به رغم احتیاطی که مقدسی در اینجا

نشان می‌دهد، نزد او نکته‌های دیگری هست که مزدکی شدن قباد را تأیید می‌کند و از این رو شاید بتوان روایت او را روایت کاملاً جداگانه‌ای شمرد که در آن قباد هم به مزدک می‌گردد و هم به دست مزدکیان خلع می‌شود. در ضمن، مسعودی نیز در مروج (ص ۱۹۵) در سه خط می‌نویسد که قباد پس از بلاش کشته شد و در روزگار او مزدک زندیق ظهور کرد که نام مزدکیان از اوست «و اخباری هست درباره او و قباد» («وله اخبار مع قباد»); و بسته به این که عبارت آخر را چگونه تفسیر کنیم، می‌توان روایت او را از خانواده دوم یا از خانواده‌های سوم یا چهارم شمرد. دو خطی که او در کتاب دیگرش تنبیه پیرامون ظهور مزدک نوشته نیز کمکی به روشن‌تر شدن مسئله نمی‌کند، جز آن که در تنبیه مزدک موبد و «متأول» اوستا معرفی می‌شود و این نکته در روایت‌های خانواده چهارم نیز آمده (تنبیه، متن، ص ۱۰۱؛ ترجمه فارسی، ص ۹۵).

۱۰. یگانه استثنا در این مورد ابن‌قتیبه است که می‌گوید پسر سوخرا با گروهی از بزرگان قد علم کرد و مزدک و شمار بسیاری از پیروان او را کشت و قباد را باز بر تخت نشاند (ص ۶۶۳). یعنی ابن‌قتیبه داستان مزدک را پیش از آغاز حکومت دوم قباد به پایان می‌برد. اما کشته شدن مزدک به دست زرمهر در هیچ روایت دیگری نیامده است.

۱۱. طبری، متن، ص ۹۲، فارسی، ص ۶۳۹؛ آلمانی، ص ۱۴۰ - ۱۴۱.

۱۲. همان، متن، ۹۳؛ فارسی، ص ۶۴۰؛ آلمانی، ص ۱۴۳ - ۱۴۴.

۱۳. دینوری، متن، ص ۶۰ - ۶۱ و ۶۴ - ۶۷؛ فارسی، ص ۶۴ و ۶۸ - ۷۲.

۱۴. ابن‌اثیر، متن، ص ۲۴۱ به بعد؛ فارسی، ص ۸۱ به بعد. در ضمن یادآور شویم که ابن‌اثیر روایتی همانند خانواده دوم نیز حکایت می‌کند و می‌گوید به قولی نیز زرمهر بود که خروج کرد و مزدکیان بسیاری را بکشت و قباد را دوباره بر تخت نشاند.

۱۵. فارس‌نامه، ص ۸۴ - ۸۵.

۱۶. فردوسی، ص ۱۲۶.

۱۷. همان، ص ۱۳۲ - ۱۳۴.

۱۸. همان، ص ۱۴۰.

۱۹. همانجا.

۲۰. همان، ص ۱۴۲.

۲۱. همان، ص ۱۴۶.

۲۲. همان، ص ۱۵۰ - ۱۵۲.

۲۳. همان، ص ۱۵۲.

۲۴. ثعالبی، ص ۶۰۰ - ۶۰۱.

۲۵. همان، ص ۶۰۱.

۲۶. همان، ص ۶۰۲ - ۶۰۳.

۲۷. ابوالفرج، ص ۶۳ - ۶۴.

۲۸. مجمل‌التواریخ، متن، ص ۱۳۷؛ ترجمه فرانسه، ص ۱۱۷.

۲۹. بیرونی، متن، ص ۲۰۹؛ ترجمه انگلیسی، ص ۱۹۲.

۳۰. نظام‌الملک، ص ۲۴۱.

۳۱. همانجا.

۳۲. همان، ص ۲۴۱ - ۲۴۲.

40. Yarshater: p. 993.

۴۱. آنچه کریستنسن تحت عنوان منابع پهلوی در حکومت شاه قباد... (ص ۲۰ - ۲۲) آورده بروشنی درستی مدعای ما را نشان می‌دهد.

۴۲. زمان نگارش آن را حدود سال ۵۱۵ نیز گفته‌اند. ن.ک. به:

«Chronique de Josué le Stylite, écrite vers l'an 515» texte et trad. par l'Abbé P. Martin, in: *Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes*, herausgegeben von der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft, VI/1, 1876.

43. Joshua: IX-XI, p. 7-9.

44. *Ibid*, XIX, p. 12-13.

45. *Ibid*, XX, p. 13.

46. *Ibid*, XXI, p. 14.

47. *Ibid*, XXII, p. 14.

48. *Ibid*, XXII-XXIII, p. 14-15.

49. *Ibid*, XXIV, p. 15-16.

50. *Ibid*, XLVIIff, p. 36ff.

51. Procopius: I, iii; pp. 13-21.

52. *Ibid*, I, iv; pp. 21-31.

در اینجا در روایت پروکوپئوس یک اشتباه بزرگ به چشم می‌خورد. او حکومت بلاش را نه پس از پیروز، بل در فاصله دو حکومت قباد می‌گذارد و حکومت جاماسپ را از قلم می‌اندازد. با این همه، باید توجه داشت که خطای او را هم به یاری منابع قرن ششم می‌توان اصلاح کرد و آگاتیاس نیز به این اشتباه پروکوپئوس اشاره کرده است. ن.ک. به:

Agathias: IV, xxx, 5; p. 134.

53. Procopius: I, v, 1-2; p. 31-33.

54. *Ibid*, I, v, 3-7; p. 33-35.

در اینجا پروکوپئوس داستان درازی درباره زندان فراموشی می‌آورد و سپس به ماجرای قباد باز می‌گردد.

55. *Ibid*, I, vi, 19; p. 49.

56. *Ibid*, I, vii-x; pp. 49-83.

57. *Ibid*, I, xi, 6; p. 85.

58. *Ibid*, I, xi, 25; p. 91.

59. *Ibid*, I, xi, 31-37; p. 93-95.

60. *Ibid*, I, xii, 1-4; p. 95-97.

61. *Ibid*, I, xiii, 1ff; pp. 103ff.

62. *Ibid*, I, xxi, 21; p. 201.

63. *Ibid*, I, xxi, 22; p. 202.

این شیوه گزینش شاه به آنچه در نامه تنسر (چاپ مینوی، تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۵۴، ص ۷۳ و ۸۷ - ۸۹) آمده بسیار همانند است و فرض موبد بودن ماهبوذ و اشتباه نام و لقب از سوی پروکوپوس را قویتر می‌کند. نشانه‌های دیگری نیز هست که درستی این فرض را تأیید می‌کند اما برای کوتاهی سخن از آوردن آنها در اینجا چشم می‌پوشیم.

64. Agathias: IV, xxx, 4; p. 134.

65. *Ibid*, IV, xxvii, 6-7; p. 130.

باید توجه داشت که آنچه آگاثیاس درباره «آشوب و جنگ» می‌گوید مربوط به روابط خارجی است و این از خود متن به روشنی بر می‌آید.

66. *Ibid*, IV, xxviii, 2-3; p. 131.

67. *Ibid*, IV, xxviii, 4-8; p. 131-132.

۶۸. دریغ است که ما به نوشته‌های هیچ‌یک از این دو نویسنده دسترسی نیافتیم و آنچه در اینجا می‌آوریم از روی ترجمه‌ای است که کریستنسن در کتاب خود از روایت‌های این دو به دست داده است. اما مقایسه ترجمه کریستنسن با آنچه پژوهشگران دیگر (به ویژه نولدکه و کلیما) از قول مالالاس و تئوفانس آورده‌اند نشان می‌دهد که، نخست، ترجمه درخور اعتماد است و، از سوی دیگر، نزد این دو نویسنده مطلب مهم دیگری در این زمینه یافت نمی‌شود.

۶۹. به نقل از کریستنسن، ص ۱۸.

70. Cf. Klima: «Über das Datum...», p. 136, n. 6.

۷۱. نولدکه، ص ۴۶۵ - ۴۶۶. و نیز ن.ک. به توضیحات کلیما در مقاله بالا.

۷۲. به نقل از کریستنسن، ص ۱۸ - ۱۹.

73. Yarshater: p. 993.

74. Joshua: V, p. 5; XLVff, pp. 34ff.

75. *Ibid*, XLVIII, p. 37.

یشوعا منابع خود را چنین بر می‌شمرد: کتاب‌های قدیمی، کسانی که در مقام سفیر در هر دو دربار خدمت کرده بودند، و شاهدان عینی رویدادها (بخش بیست و پنجم، ص ۱۷).

76. Yarshater: p. 1021.

77. *Ibidem*.

78. Procopius: I, vi, 9; p. 45-47.

79. Yarshater: p. 1021.

80. Procopius: I, v, 1; p. 30.

۸۱. همچنان که پیش از این اشاره شد، جمله آگاثیاس که می‌گوید «دوران قباد سراسر دوره آشوب و جنگ بود» به روابط خارجی حکومت ساسانی مربوط می‌شود که در روزگار قباد کمابیش یکسره درگیر

جنگ بود و این از بستر عبارت آگاثیاس نیز بر می آید: از سوی روابط قباد است با رومیان و همسایگان دیگرش (عبارت شماره ۶) و سپس در عبارتی دیگر نوبت به روابط او با رعایایش می رسد.

82. Procopius: I, vi, 19; p. 49.

و اما در مورد آگاثیاس، به متن یونانی دسترسی نیافتیم تا بتوانیم از کسی برای مقابله ترجمه کمک بگیریم. عبارت مورد نظر ما (کتاب چهارم، بخش بیست و هشتم، بند ۸ ص ۱۳۱) در ترجمه چنین است: «قباد که اینک خویشتندارتر (more restrained) از گذشته شده بود سی سال دیگر نیز فرمان راند...» سپس مترجم در پانویس درباره واژه ای که به «خویشتندارتر» برگردانده می گوید: «واژه یونانی مبهم است و می تواند «نیرومندتر» نیز معنی بدهد و مترجمان پیشین نیز آن را به نیرومندتر برگردانده اند. اما به هر روی این واقعیتی است که قباد پس از بازگشت به سلطنت سرانجام از جنبش مزدکی برید. یعنی پیش فرض مزدکی بودن قباد است که مترجم را وادار می دارد تا نیرومندتر را به «خویشتندارتر» برگرداند. که البته باز هم به کار ما می آید. قبادی که فردوسی و ثعالبی تصویر می کنند همه چیز هست بجز خویشتندار. در ضمن کریستنسن نیز واژه مورد بحث را به «نیرومند» (puissant) برگردانده است (ص ۱۷).

83. Procopius: I, xxi, 13; p. 197-199.

84. Klima: *Beiträge...*, pp. 43-45, 53ff.

85. Procopius: I. iv, 17ff; pp. 27ff.

86. Joshua: XXV, p. 17.

87. Klima: «über das Datum...», p. 137.

۷۵

۸۸. یارشاطر (ص ۱۰۱۳) همراه با نولدکه (ص ۴۶۲، پانویس ۳) و کریستنسن (ص ۱۲۳) اندرز را صورت تحریف شده «اندرزگر» می داند، اما آن را نه لقب مزدک، بل لقب شروین نامی می شمارد که به روایت بغدادی از مقدسان خرّمیه بوده، و می نویسد: «[شروین] احتمالاً همان اندرزگری است که بنا بر مالالاس و ثوفانس کلیسای مزدکی را در زمان کشتار رهبری می کرد و در جریان کشتار کشته شد.» البته مالالاس و ثوفانس از «کلیسای مزدکی» نامی نبرده اند.

۸۹. Proletarischer Prediger اصطلاح از کلیما است (Beiträge..., p. 44).

درباره زبان و روش و شیوه استدلال کلیما می توان یک کتاب نوشت.

90. Yarshater, p. 1020, 1021, n. 4.

۹۱. طبری، متن، ص ۹۵؛ فارسی، ص ۶۴۲؛ آلمانی، ص ۱۴۸ - ۱۴۹.

92. Yarashater: p. 1021 n. 4.

کل روایتی که یارشاطر بدان استناد می کند چنین است: «پس از مندر، حارث بن عمرو... به امارت رسید. سبب انتقال حکومت از لخمیان به ملوک کنده دو چیز بود: یکی چشم پوشی قباد... از اداره مملکت و [دیگر] سستی در امور رعیت. شرح قضیه آن که پدر وی فیروز با هیاطله... جنگ کرد و قباد نیز با وی بود. فیروز کشته شد و قباد اسیر افتاد. سپاهیان ایران به جنگ هیاطله رفتند و سرانجام قباد را آزاد ساختند. وی پس از آنکه آزاد شد و به پادشاهی رسید جنگ و کشتار را فرو گذاشت و به کار آخرت پرداخت، و بدین سان حکومتش ضعیف شد و ایرانیان به ارتکاب گناهان خو گرفتند و بدان شادمان شدند؛ و از سوی دیگر، زندقه، که مزدک بن بامدادان موبد مردم را بدان دعوت کرد، در میان ایشان رواج یافت. وی ضعیفان را گرد می آورد و به آنان وعده حکومت می داد.» (متن، ص ۱۰۶ - ۱۰۷؛ فارسی، ص ۱۰۸ - ۱۰۹). براسستی، چگونگی می توان به استناد چنین روایت دست و پاشکسته ای قباد را صلح دوست یا اهل آخرت شمرد، آنگاه

که می‌دانیم که بخش بزرگی از حکومت او به جنگ گذشت؟ برای آن که روشن شود که تا چه حد باید در استناد به گفته‌های حمزه و سواس به خرج داد ما روایتی را که او در بخش ویژه شاهان ساسانی از حکومت قباد به دست داده است در اینجا می‌آوریم. می‌گوید: «قباد پسر فیروز: اوراکواذ پریرا این دش می‌خواندند. در روزگار او برادرش جاماسب، پسر فیروز، پادشاهی کرد، اما او را به سبب این که در ایام فتنه مزدک فرمان رانده بود پادشاه نشمردند. سپس قباد به سلطنت بازگشت و سالهای حکومت جاماسب داخل در سالهای قباد است. پیراهن قباد آسمان‌گونه... بود...» (متن، ص ۵۶؛ فارسی، ص ۵۴). چگونه می‌شود به استناد سخن نویسنده‌ای چنین کم‌اطلاع و نادقیق حرف آگاثیاس و پروکوپوس را نقض کرد؟

۹۳. عبارت مقدسی چنین است: «گویند قباد بن فیروز مردی اهل مدارا و خویش‌نمدار بود و از خونریزی و عقوبت کردن پرهیز داشت.» (متن، ص ۱۶۶؛ فارسی، ص ۱۴۴).

۹۴. کریستنسن نیز بر آن است که قباد «در اندیشه مردم رنجبر» (ص ۱۰۸) بود، اما او نیز سند محکمتر و یا قرینه قانع‌کننده‌تری به دست نمی‌دهد.

95. Christensen: p. 104-105.

96. Yarshater: p. 999.

97. Frye: p. 150.

در این میان تنها کلیما است که اصل اشتراک زنان را مقدم بر اشتراک اموال می‌شمرد و توضیحات شگفتی نیز می‌دهد که برای پرهیز از دراز شدن مطلب از آوردن آن می‌گذریم. ن. ک. به: *Klima: Beiträge...*, p. 149.

۹۸. ماتکدان، قسمت اول، فصل سوم، عبارت ۱۰ - ۱۲؛ در: Bartholomea: «über ein s. R.», p. 5.

در مورد ازدواج چکری ن. ک. از جمله به همین مقاله بارتولومه و نیز به: Macuch: P. 100ff (Kommentar, II, 2) در مورد ازدواج پاتخشایی (پادشاهی) ن. ک. به ویژه به: Macuch: P. 73ff (Kommentar, I, 4)

۹۹. ماتکدان، قسمت اول، فصل صد و یکم، عبارت ۸۴؛ در:

Bartholomae: «Zum s. R.» I. p. 29-30.

۱۰۰. ترجمه انگلیسی چنین است:

«He even reputed to have made a law that wives should be held in common,»

که چندان روشن نیست و به نظر می‌آید که بازتاباننده ابهامی در اصل یونانی باشد، و گرنه بجای *he reputed to* بهتر می‌بود *he is (was) reputed to* بیاید.

101. Joshua, XIX, p. 12.

۱۰۲. و وای به وقتی که به جای تردید در درستی این‌گونه اتهامها خود نیز چیزی بدان بیفزاییم. پروکوپوس می‌نویسد، مهابوذ سیاوش را متهم کرد که به عمد طرح صلح با بیزانس و پذیرش خسرو به فرزندی یوستینوس را به شکست کشانده است. «دشمنان سیاوش نیز اتهام‌های بسیار دیگری بر این افزودند و او را به محاکمه کشانند. اما تمامی پارسیانی که در انجمن داوری گرد آمدند بیش از آن‌که در بند رعایت قانون باشند فرمانبردار حسد بودند، چرا که از ته دل مقام او [ارتشتاران سالار] را ناخوش می‌داشتند... و از خلق و خوی او نیز تلخ‌کام بودند...» (کتاب اول، بخش یازدهم، عبارت ۳۱ - ۴۲، ص ۹۳) یعنی پروکوپوس نه تنها بستر سیاسی، بل انگیزه‌های روانی دست‌اندرکار در محاکمه سیاوش را نیز به دست می‌دهد. اما کریستنسن بی‌اعتنا به این‌ها می‌نویسد: «می‌دانیم که سیاوش قباد را، که به جهت رابطه با مزدکیان خلع و زندانی شده بود، رهاند، و نیز می‌دانیم که او آیینی دشمن با آیین و نهادهای زرتشتی داشت و خدایان تازه‌ای را می‌پرستید. پس این ایده که خود او نیز از مزدکیان بود به خودی خود به ذهن می‌آید.»

(ص ۱۲۱) یعنی مزدکی بودن را نیز بر اتهام‌هایی که دشمنان سیاوش از روی حسد و کینه به او زده بودند، می‌افزاید.

103. Christensen: p. 103.

104. Yarshater: p. 996, n. 7.

105. Procopius: I, xii, 4; p. 97.

106. Christensen: p. 121.

۱۰۷. فارس‌نامه، ص ۸۴.

108. Christensen: p. 124.

۱۰۹. فارس‌نامه، ص ۸۵.

۱۱۰. کریستنسن بر آن است که کاووس، پسر بزرگ قباد، «آشکارا مزدکی بود.» (ص ۱۱۹) یارشاطر نیز همین نظر را دارد (ص ۱۰۲۱، پانویس شماره ۳). منبع اصلی این دعوی بی‌گمان روایت تئوفانس است. اما پروکوپئوس می‌گوید، پس از مرگ قباد، کاووس مدعی شاهی شد و چون ماهبوذ بهانه پیش آورد که شاه تازه باید با رأی بزرگان برگزیده شود، «کاووس کار را در کف انجمنی از بزرگان نهاد، چه گمان داشت که از سوی ایشان مخالفتی با او نخواهد شد.» (کتاب اول، بخش بیست و یکم، بند ۲۱، ص ۲۰۱) اگر «کاووس آشکارا مزدکی بود» دیگر چگونه می‌توانست چنین گمانی داشته باشد؟

۱۱۱. گفتمان را [از گفت + مان پسوند اسم‌ساز از ریشه فعل، چنانکه در «ساختمان» و «زایمان» و «چایمان»، که تمامیت یک عمل را بیان می‌کند] به پیشنهاد داریوش آشوری برابر واژه فرانسوی discours آورده‌ایم.

۱۱۲. سیاست‌نامه، ص ۲۴۲ - ۲۴۳.

۱۱۳. همان، ص ۲۴۸.

۱۱۴. شاه‌نامه، ص ۱۵۱.

115. Procopius: I, vi, 19; p. 49.

۱۱۶. ر.ک. به یادداشت شماره ۹۲. عین عبارت حمزه، که ترجمه‌اش را در آن یادداشت آورده‌ایم، چنین است: «قباد بن فیروز، قیل له کواذپیرا این دش، و فی ایامه ملک اخوه جاماسف بن فیروز ولم یعدوه ملکاً وذلك لانه ملک فی ایام فتنه مزدک ثم رد قباد مکانه و...» (متن، ص ۵۶).

www.adabestanekave.com

کتابنامه

در اینجا تنها عنوان‌هایی آمده که در متن به آنها رجوع داده شده. عنوان‌ها به ترتیب حروف الفبای فارسی است.

- Agathias: *The Histories*, trans. by J. D. Frendo, Berlin - New York, 1975 (Corpus Fontium

Historiae Byzantinae, Vol. II A).

- ابن‌الاثیر، الکامل، قاهره، جلد اول، ۱۹۲۹ (به فارسی: الکامل ابن‌اثیر، ترجمه مربوط به بخش اخبار ایران از محمدابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹).

- ابن‌بلخی، فارس‌نامه، به کوشش لسترینج و نیکلسون، کمبریج، ۱۹۲۱.

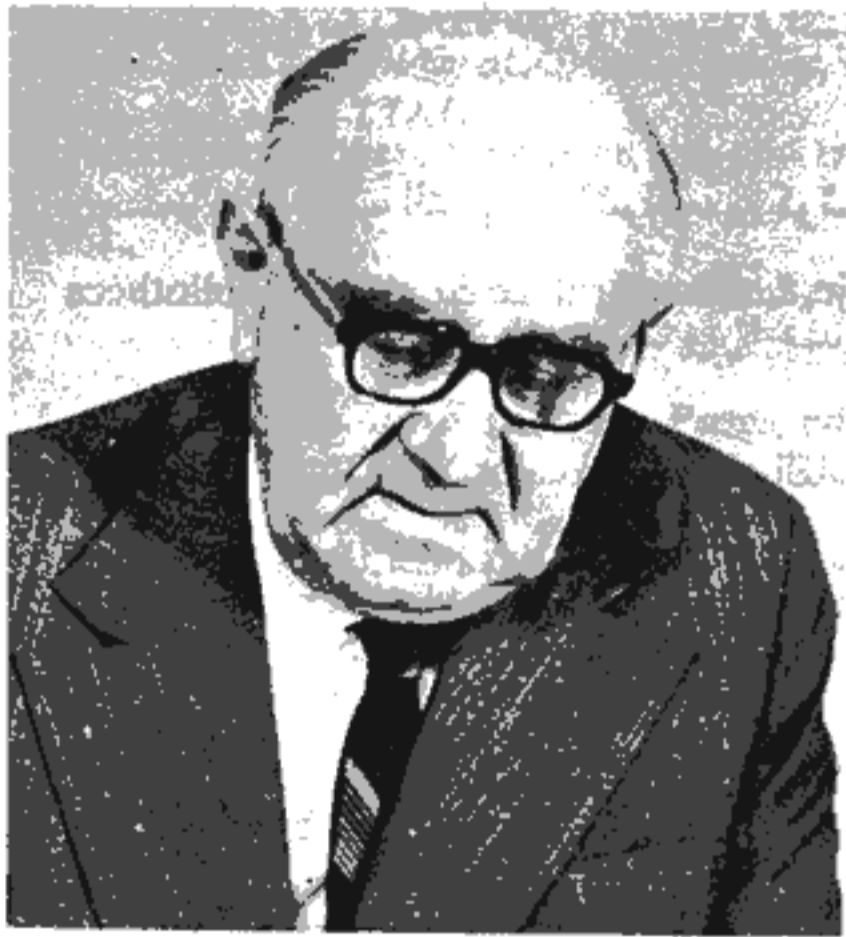
Farsnāmeḥ, ed. G. Le Strange and R. A. Nicholson, Cambridge University Press, 1929.

- ابن قتیبه، کتاب المعارف، به کوشش ثروت عکاشه، قاهره، ۱۹۶۰.
- ابوالفرج اصفهانی، کتاب الاغانی، بولاق، جلد هشتم، ۱۸۶۸.
- Eutychius (Sa'id-ibn-e-Batriq): *Annales*, ed. de L. Cheikho, Beyrouth, 1906 (Corpus Scriptorum Christianorum Orientalium, Scriptores Arabici, Série III, T. VI).
- Bartholomae (ch.): «Über ein sasanidisches Rechtsbuch» in: *Sitzungsberichte der Heidelberger Akademie der Wissenschaften*, 1910.
- : «Zum sasanidischen Recht» I, in: *Ibid*, 1918.
- بیرونی، آثارالباقیه، به کوشش زاخاو، چاپ دوم، لایپزیگ، ۱۹۲۳. (به انگلیسی: Biruni: *The Chronology of Ancient Nations*, trans. by C. E. Sachau, London, 1879).
- Procopius: *History of the Wars*, ed. and trans. by H. B. Dewing, Harvard University Press, Vol. I, 1961.
- ثعالبی، غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، متن و ترجمه فرانسه از زوتنبرگ، پاریس، ۱۹۰۰.
- Al-Tha'alibi: *Histoire des rois des Perses*, ed. et trad. par H. Zotenberg, Paris, Imprimerie National, 1900.
- حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض والانبیا، به کوشش گوتوالد، لایپزیگ، ۱۸۴۴.
- Hamzae Ispahanesis: *Annalium*, ed. I. M. E. Gottwaldt, Leipzig, 1848.
- (به فارسی: حمزه بن حسن اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶).
- دینوری: اخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰ (به فارسی: اخبار الطوال، ترجمه صادق نشأت، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶).
- Joshua: *The Chronicle of Joshua the Stylite*, ed. and trans. by W. Wright, Cambridge University Press, 1882.
- سعیدبن بطریق (ن.ک. به: Eutychius).
- شهرستانی، الملل والنحل، به کوشش م. بدران، انتشارات دانشگاه الازهر، جلد اول، ۱۹۱۰ (به فارسی: الملل والنحل، ترجمه سیدمحمدرضا جلالی نائینی، تهران، چاپخانه علمی، بدون تاریخ) (شرح آیین مزدکی در متن ص ۶۳۷ به بعد و در ترجمه ص ۲۶۴ به بعد).
- طبری، تاریخ الرسل والملوک، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، جلد دوم، ۱۹۶۱ (ذخائرالعرب، ۳۰) (به فارسی: تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، جلد دوم، چاپ دوم، ۱۳۶۲) (به آلمانی، بخش مربوط به دوران ساسانی به ترجمه و تحشیه نولدکه با عنوان *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden*, Leyden, Brill, 1879).
- این ترجمه نولدکه، نظر به حواشی بسیار مفصل آن، مأخذ مستقلى به شمار می آید و گویا به تازگی به فارسی نیز برگردانده شده است).
- فردوسی: شاهنامه، متن و ترجمه فرانسه از مول و باریبه دمنار، جلد ششم، پاریس، (چاپ تازه) ۱۹۷۶.
- *Le livre des Rois*, éd. et trad. de J. Mohl et C. Barbier de Meynard, Paris, nouv. éd., Jean Maisonneuve, T. VI, 1976).
- Frye (R. N.): «The Political History of Iran under the Sasanians» in: *The Cambridge History of Iran*,

- Christensen (A): *Le Règne du roi Kawādh I et le communisme mazdakite*, Copenhagen, 1925 (*Det Kongelige Danske Videnskabernes Selskabs historisk-filologiske Meddelelser*, IX, 6, 1925).
- Klima (O.): *Beiträge zur Geschichte des Mazdakismus*, Prague, 1977 (*Dissertationes Orientales*, 37).
- : «Über das Datum von Mazdaks Tod» in *Charisteria Orientalia*, Prague, 1956.
- Gaube (H.): «Mazdak: Historical Reality or Invention?» in: *Studia Iranica*, XI, 1982.
- Macuch (M.): *Das sasanidische Reschtsbuch: Mâtak dân i hazâr Dâtistân* (Teil II) Wiesbaden, 1981 (Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes. XLV, 1).
- مجمل التواریخ، گزیده متن و ترجمه فرانسه از مول، در روزنامه آسیایی (*Journal Asiatique*)، دوره سوم، جلد چهاردهم، ۱۸۴۲.
- مسعودی، کتاب التنبیه والاشراف، به کوشش دگوتز، لیدن، چاپ دوم، ۱۹۶۷.
- Al-Masudi: *Kitâb-at-tanbih wa'l-Ischrâf*, éd de M. J. De Goeje, Leiden, Brill, 2e éd., 1967 (Bibliotheca Geographorum Arabicorum VIII).
- (به فارسی: التنبیه والاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹).
- : *مروج الذهب*، متن و ترجمه فرانسه از باریه د منار و پاوه د کورتی پاریس، جلد دوم، ۱۹۸۳.
- (Mas'udi: *Les prairies d'or*, éd. et trad. de C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille, Paris, Imprimerie Nationale, Vol. II, 1863).
- مقدسی، کتاب البدء والتاریخ، به کوشش هوارت، پاریس، جلد اول، ۱۹۰۳.
- Maqdisi: *Le livre de la Creation et de l'histoire*, éd. de Ch. Huart, Paris, E. Leroux, Vol. I, 1903 (Publications de l'Ecole des langues orientales vivantes, IVe Série, Vol. XVI).
- (به فارسی: مطهرین طاهر مقدسی، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹).
- نظام الملک: سیاست نامه (سیرالملوک)، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.
- نولدکه (ن.ک. به: طبری).
- «نهایت الأرب فی اخبار الفرس والعرب»، به کوشش ادوارد براون، در روزنامه انجمن سلطنتی آسیایی (*Journal of the Royal Asiatic Society*)، ۱۹۰۰.
- Yarshater: «Mazdakism» in: *The Cambridge History of Iran*, Vol. 3 (2), 1983.
- يشوعا (ن.ک. به: Joshua).
- یعقوبی، تاریخ، بیروت، جلد اول، ۱۹۶۰ (به فارسی: تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمدابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۴۷).

نیکلسون وکپساروف

دو ایران شناس منزه



به مناسبت هشتاد و پنجمین سالگی پرفسور کمپساروف

فرهنگ‌های کهن مشرق‌زمین، هر یک خصوصیات و جاذبه‌هایی دارد که محققان اروپائی، اگر از پوسته‌ها و ظواهر بگذرند و به مغز و بطن مباحث و مفاهیم هر یک برسند دلبسته و مجذوب آن می‌شوند.

ادب و فرهنگ ایران‌زمین، از همین جمله است. ایران‌شناسانی که فارغ از مقاصد روزمره سیاسی به کار مطالعه و شناختن فرهنگ ایران پرداخته‌اند سالهای ممتد مشتاقانه به این کار کشیده شده‌اند.

دانشمند معروف انگلیسی رینولد نیکلسن نمونه شاخص و متشخص این قبیل بزرگان است که سراسر عمر شریف خود را به شناختن عرفان و تصوف اسلامی اختصاص داد و با عرضه کردن آثاری گرانبها تشنگان این وادی را سیراب ساخت، آثاری که هر یک به تنهایی در خود هزاران آفرین است اما او با تصحیح و ترجمه مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد و شرح مثنوی، موجب تحسین و اعجاب اهل فن شد و نام گرامی خود را جاودانی ساخت و هنوز که هنوز است مثنوی مصحح آن دانشمند، بهترین متن معتبر و مورد اعتماد و احترام از آن کتاب جلیل‌القدر است.

از برکت نام گرامی نیکلسن یادآوری این نکته مفید و ضروری است که ایرانیان به سبب صدماتی که در گذشته، از خارجیان دیده‌اند به حق دچار سوءظن شده‌اند به طوری که این بدبینی دامان مستشرقان و ایران‌شناسان را نیز گرفته است. مردم این سرزمین تنها به افرادی با دیده احترام می‌نگرند که فقط و فقط به کار علمی خود پرداخته، تحقیق را با سیاست نیامیخته‌اند. شادروان نیکلسن در زمینه تصوف و عرفان در انگلستان و کمیساروف در کار ادبیات فارسی نمونه‌های بارز چنین کسانی هستند.

پرفسور کمیساروف هم تمامی عمر پربار خود را صرف شناساندن ادب فارسی بخصوص ادب معاصر ایران کرده است و اینک هم که به هشتاد و پنجمین سال زندگی رسیده است کماکان با شور و شوق فراوان سرگرم کار است.

از آنجا که فضیلتی جوان ما این دانشمند را کمتر می‌شناسند اشاره‌ای هرچند مختصر به زندگی و کار و کوشش وی در مورد ادب معاصر ایران مفید تواند بود.

استاد کمیساروف در اول ماه مه ۱۹۰۷ مسیحی به دنیا آمده و بعد از گذراندن دوره ابتدائی و متوسطه به دانشکده شرق‌شناسی دانشگاه تاشکند - شعبه ایران‌شناسی - وارد شده است. در سال سوم دانشگاه بود که او را به تاجیکستان گسیل داشتند تا دستیار و کمک استادان باشد. وی در ضمن کار، فرصت را غنیمت شمرد و به آموختن زبان تاجیکی پرداخت و بعد از چند سال به لنین‌گراد رفت و در دانشکده خاورشناسی آن دانشگاه، تحصیلات ایران‌شناسی را ادامه داد. چون دوره دانشگاه را به پایان برد نامزد تدریس شد و بعد از طی دوره مخصوص به عنوان معلم زبان فارسی آن دانشگاه پذیرفته شد و به موازات درس و بحث در انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی (سابق) به تحقیقات علمی فیلولوژی ایران‌شناسی مشغول شد. در جنگ جهانی دوم که در آن کشور همه امور تحت الشعاع مبارزه با آلمان هیتلری قرار گرفت کمیساروف را به ایران فرستادند و عنوان وابسته مطبوعاتی داشت. وی بار دیگر در ۱۹۴۹ نیز با همان سمت به ایران آمد. در این دو دوره به سبب رفتار متین و معقول و حسن سلوک با استادان دانشگاه و دانشمندان و بهره‌گیری از بحث و گفت‌وگو با دانشگاهیان و نویسندگان ایران، اندوخته‌های علمی فراوان به دست آورد چنان که او خود، این دوره را یکی از دوره‌های مفید و پربار زندگی خویش می‌شمارد.

سرانجام دوران خدمت وی در ایران پایان گرفت و دوباره به انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم در مسکو بازگشت و به مطالعات خود ادامه داد. هنوز هم عضو آکادمی است و به کارهای خویش مشغول، در واقع پرفسور کمیساروف به اصطلاح خودمان تمام عمر مانند یک «طالب علم» صادق و یک طلبه مخلص، آموخته و همچون استادی دلسوز و آگاه؛ آموزش داده

و به تألیف و تحقیق و ترجمه پرداخته و جمله کوششهای خود را به ادبیات فارسی و تاجیکی محدود ساخته و تمامی اوقات خود را صرف مسائل علمی کرده است. از آن زمان که از طریق مکاتبه با هم آشنا شدیم چندین سال می گذرد و در این مدت طولانی پیوسته رشته مودت برقرار و محکم مانده است.

مقالات علمی استاد کمیساروف در باره ادبیات فارسی و تاجیکی بالغ بر یکصد مقاله و رساله است که در مجلات و مجموعه های علمی در جمهوریهای روسیه و آلمان و فرانسه و ایران و لهستان چاپ و منتشر شده است. تا کنون تعدادی از کتابهای ایشان، البته به زبان روسی؛ به زیور طبع آراسته شده که نام هریک و تاریخ انتشار آن بدین قرار است: تدوین و ترتیب اشعار رودکی، ۱۹۶۴ - زندگانی و آثار صادق هدایت، ۱۹۶۷ - شناخت ادبیات معاصر ایران ۱۹۸۰ - سیر تحول ادبیات فارسی در یکصدساله قرن نوزدهم تا بیستم - و مجموعه داستانهای در باره تاجیکستان به نام «جزیره طلای سفید»، هر دو در ۱۹۸۲؛ این اثر به زبان دری و پشتو هم ترجمه شده است.

بخش دیگری از کارهای ادبی این استاد ترجمه آثار نویسندگان ایرانی به روسی است بدین ترتیب: صادق هدایت، مجموعه آثار، این اثر نفیس به سال ۱۹۵۷ منتشر شده و تا ۱۹۸۶ سه بار تجدید چاپ شده است - نیمه راه بهشت از سعید نفیسی، ۱۹۶۰ - دیوار سفید مجموعه داستانهای از بزرگ علوی ۱۹۶۳. تنگسیر اثر صادق چوبک، ۱۹۶۵ - درازنای شب نوشته جمال میرصادقی ۱۹۷۶ - بادها خبر از تغییر فصل می دهند از همین نویسنده ۱۹۸۹ - افسانه و افسون از م. دیده‌ور - ۱۹۷۹ افسانه‌های ملی فارسی (برگرفته از مجموعه قصه‌های ایرانی تألیف نویسنده این سطور)، ۱۹۸۷ - نیز تمثیل و مثل فارسی، ۱۹۸۹.

این استاد ایران‌شناس در مسکو اقامت دارد و چاپ و انتشار آثار وی نیز در همانجا صورت گرفته است، در اکثر کنگره‌ها و کنفرانسهای علمی - چه در شوروی چه در خارج - شرکت داشته است و به سبب دلبستگی و علاقه‌ای که به ادبیات ایران دارد چندین بار به زبان فارسی سخن رانده است. عمر پربرکتش طولانی و هشتادوپنجمین سال زندگی او مبارک باد. انشاءالله.

نیرماه ۱۳۷۱ - جمال آباد نیاوران.

تشکل نویسندگان

در کشورهای همسایه

www.adabestanekave.com

ما در کجای این جهان جای داریم؟ به ویژه در این جهان پیرامون که در دهه‌های اخیر، باعث تحولات سترگ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بوده است. ما، در کجای جهان ادب جای داریم و آیا با گسستگی و پراکندگی و ارتباط‌های صرفاً فردی می‌توان حضور خود را در جهان آگهی نماییم؟ تازه این، حد بیرونی قضیه است، در درون چی؟ مشکلاتی که هر نویسنده و شاعر و مترجم ایرانی در زندگی روزمره خود با آن رو به رو است. مهمترین این دشواری‌ها، مسایل صنفی نویسندگان ایرانی است. شما کدام نویسنده و مترجم را می‌شناسید که به دام ناشر بی‌اخلاق نیفتاده باشد؟ اغلب نویسندگان چنان گرفتار مسائل روزمره زندگی که مجال برای خلاقیت آنان نمی‌ماند. نه بیمه‌ای دارند و نه جایی برای گرفتن وام و نه مسکنی. اکثر آنان دچار مشکلات سخت روزمره‌اند. من به سابقه‌آشنایی با تحولات ادبی و فرهنگی جهان عرب و برخی از کشورهای همسایه - که با ما مشترکات فراوان فرهنگی، دینی و تاریخی دارند و پژوهشی در احوال نویسندگان این کشورها کرده‌ام به یاد خودمان افتادم. البته ناگفته نماند که برخی از دشواری‌های این نویسندگان به عنوان نویسندگان جهان‌سومی با مشکلات ما همانندند.

امارات متحد عرب: انسان با شنیدن نام امارات، نخست به یاد واردات ضبط و تلویزیون و وانت و دلار می‌افتد ولی نویسندگان همین کشور کوچک که متشکل از سه امیرنشین دبی،

ابوظبی و شارجه است دارای اتحادیهٔ صنفی خاص خود هستند که حدود ده سال است فعالیت دارد. این اتحادیه، فصلنامه‌ای منتشر می‌کند به نام «شوون ادبیه» - مسایل ادبی - که مجلهٔ ادبی، فرهنگی و زینتی است و جزو بهترین نشریه‌هایی است که در این زمینه در دنیای عرب چاپ می‌شود. آثار برجسته‌ترین شاعران و نویسندگان عرب در این مجله منتشر می‌شود، در برخی از شماره‌های این فصلنامه، گاه به گاه، ویژه‌نامه‌هایی دربارهٔ ادبیات چین، ژاپن، کره، آمریکا و... چاپ می‌شود که نظیرش را در نشریات ادبی فارسی کمتر دیده‌ام. هر از چندی یکی از نام‌آوران فرهنگ و ادبیات عرب و جهان را برای سخنرانی دعوت می‌کنند. نزار قبانی، آدونیس، طیب صالح، زکریا تامر (داستان‌نویس سوری) و محمود امین العالم (ناقد و سیاستمدار مصری)، روزه گارودی و شماری دیگر، تاکنون در امارات سخنرانی کرده‌اند. هر سال به بهترین مجموعهٔ شعر، داستان و رمان جایزه می‌دهند و با اتحادیه‌های نویسندگان عرب و اغلب انجمن‌های نویسندگان جهان در ارتباط هستند. اتحادیهٔ نویسندگان امارات، یک کانون فرهنگی هم دارد که در شارجه واقع است و محل برگزاری نمایشگاه‌های نقاشی، و دیگر هنرهای تجسمی و جایگاه سخنرانی‌های مختلف است. نمایشگاه بین‌المللی کتاب امارات در نوامبر هر سال برگزار می‌شود و یکی از بزرگترین نمایشگاه‌های کتاب در منطقه است که کار فروش کتاب‌های خارجی و داخلی در همان جا و در همان چند روز فعالیت نمایشگاه صورت می‌گیرد. در واقع شارجه مرکز فعالیت‌های فرهنگی و ادبی امارات متحد عرب است. هم‌اکنون دکتر سلطان قاسمی فرمانروای شارجه که خود شاعر باذوقی است و دیوان شعری در بیروت چاپ کرده، کتابخانهٔ بزرگی در شارجه بنا کرده که به قولی یکی از بزرگترین کتابخانه‌های این منطقه است. افزون بر آن، ویژه‌نامه‌های فرهنگی روزنامه‌ها به آخرین دستاوردهای هنر سینما، رمان و داستان در جهان به طور اعم و در جهان عرب به طور اخص می‌پردازند.

کویت: اگر در امارات متحد عرب، ده سال است که فعالیت‌های فرهنگی شکوفا شده، در کویت سی سال است که کار کتاب و مجله و تئاتر و موسیقی رونق دارد و این کشور مرکز تجمع بسیاری از هنرمندان و نویسندگان عرب است. از همان جا بود که غسان کنفانی پا به عالم نویسندگی گذاشت. یکی از معتبرترین نشریه‌های فرهنگی - اجتماعی جهان عرب به نام «العربی» در کویت چاپ و منتشر می‌شود. اتحادیهٔ نویسندگان و هنرمندان کویت نیز نهادی است که پیشینهٔ چندین ساله دارد.

بحرین: در کشور بحرین با جمعیتی که به زحمت با نصف جمعیت اهواز برابری می‌کند،

اتحادیه نویسندگان سابقه‌ای چندساله دارد و شاعران و داستان‌نویسان بحرینی در آن عضویت دارند.

سودان: در این کشور اتحادیه نویسندگان و روزنامه‌نگاران سودانی، مجله‌ای به نام «حروف» منتشر می‌کند که اختصاص به شاعران و داستان‌نویسان سودانی و عرب دارد. از یاد نبریم که سودان، رمان‌نویس بزرگی به نام طیب صالح را به جهان ادب عرضه کرده است که عضو این اتحادیه بوده. رمان «موسم الهجرة الى الشمال» - فصل کوچ به سوی شمال - او شهرتش را عالمگیر کرده است. این رمان تاکنون در جهان عرب، شانزده بار چاپ شده و به اغلب زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده است. از این نویسندگان تنها یک داستان کوتاه به نام «دومه و دحامد» توسط محمدجوهر کلام به فارسی ترجمه شده است. الفیتوری دیگر شاعر نامدار سودانی نیز عضو این اتحادیه بود که دکتر شفیع کدکنی در کتاب «شعر معاصر عرب» و من در کتاب‌های «آوازخوان خون» و «گزیده شعر معاصر عرب» شخصیت و شعر او را ترجمه و معرفی کرده‌ایم.

فلسطین: فلسطینیان دو اتحادیه نویسندگان دارند. یکی اتحادیه نویسندگان فلسطینی که مرکزش در تونس است و محمود درویش دبیر اول آن است و مجله‌ای ادبی به نام «کرمل» در قبرس منتشر می‌کند.

دوم، اتحادیه نویسندگان و روزنامه‌نگاران فلسطینی است که مقر آن در دمشق است و مجله‌ای ادبی - فرهنگی منتشر می‌کند با نام «الکاتب الفلستینی». اعضای این دو اتحادیه در دیدگاه‌ها و موضعگیری‌های سیاسی با هم اختلافاتی دارند. گروه نخست - به نوعی - با سیاست‌ها و خط‌مشی سازمان «الفتح» همراهند و گروه دوم با جبهه نجات ملی متشکل از جبهه خلق، جبهه دموکراتیک، «الفتح انتفاضه» و دیگر گروه‌های مخالف با سیاست‌های یاسر عرفات. (چیزی شبیه اختلاف میان کانون نویسندگان و شورای نویسندگان و هنرمندان در سال‌های نخست انقلاب). این دو اتحادیه در گستره جهان عرب و دنیا بسیار کوشا هستند و ارتباط‌های گسترده‌ای با اتحادیه‌های نویسندگان کشورهای مختلف دارند. مترجمان عرب و فلسطینی تاکنون «ماهی سیاه کوچولو» ی بهرنگی و آثاری از شریعتی، آل‌احمد، هدایت و ساعدی را به عربی برگردانده‌اند. عربی‌شده «ماهی سیاه کوچولو» تاکنون به چاپ یازدهم رسیده و به عنوان کتاب درسی در برخی از اردوگاه‌های فلسطینی تدریس می‌شده است. سه داستان کوتاه از مجموعه کتاب «حته» نگارنده را نیز به عربی ترجمه و چاپ کرده‌اند.

سوریه: اتحادیه نویسندگان سوریه، نویسندگان سوری را در بر می‌گیرد. البته در سوریه نهاد دیگری هم هست که فدراسیونی از اتحادیه‌های نویسندگان عرب است و «اتحادیه سراسری نویسندگان عرب» نام دارد و رئیس آن علی عقلم‌عربان، نماینده‌نویس و داستان‌پرداز سوری است. این اتحادیه سراسری سه مجله معتبر منتشر می‌کند با نام‌های «الموقف الادبی»، «التراث العربی» و «الآداب الاجنبیه».

در دو مجله نخست، تنها آثار نویسندگان و شاعران عرب چاپ می‌شود و هیچ مطلب ترجمه‌شده‌ای در آنها نمی‌آید. در فصلنامه «الآداب الاجنبیه»، ادبیات داستانی، شعر، نماینده و دیگر گونه‌های ادبی جهان، ترجمه و چاپ می‌شود و در هر شماره، ادبیات یکی از ملت‌ها را به خوانندگان عرب معرفی می‌کند. تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تاکنون شماره‌های ویژه «ادبیات فنلاند»، «ادبیات هند»، «ادبیات ژاپن»، «ادبیات کره» و «ادبیات آمریکای لاتین» در این زمینه چاپ و منتشر شده است.

بد نیست در اینجا بخشی از گفتگوی علی عقلم‌عربان، رئیس اتحادیه سراسری نویسندگان عرب را با مجله «الموقف الادبی» بیاوریم تا بدانیم در دنیای نویسندگان پیرامونمان چه می‌گذرد:

پرمش اول: مسئله دموکراسی در عرصه فرهنگ از اهمیت استثنایی برخوردار است. خط‌مشی شما در اتحادیه نویسندگان عرب در این زمینه چیست و پهنه فراگیری این اتحادیه در پیوند با کل نویسندگان عرب در سوریه چگونه است؟

پاسخ اول: اتحادیه نویسندگان عرب در سوریه همه کسانی را که حق دارند بدان پیوندند در بر می‌گیرد. اصطلاح «حق دارند» فقط مربوط به اخراز شرایطی است که اساسنامه اتحادیه آن را مشخص کرده. همه نویسندگان با هر گونه وابستگی سیاسی و مشرب فکری و ادبی عضو اتحادیه هستند و از حقوق خویش برخوردارند و مسئولیت‌هایشان را بی‌هیچ محدودیتی انجام می‌دهند. کار دموکراتیک به شکل درست صورت می‌گیرد و نشست‌های اتحادیه در موعد مقرر برگزار می‌شود. شورا و دفتر اجرایی اتحادیه در گردهمایی‌های خود همه مسائل را بررسی می‌کنند و تصمیم‌هایشان لازم‌الاجراست.

www.adabestanekave.com

پرمش دوم: اتحادیه نویسندگان عرب در سوریه - از نظر صنفی - چه تسهیلاتی فراهم

پاسخ دوم: اتحادیه نویسندگان عرب دارای یک مؤسسه انتشاراتی است که اعضای اتحادیه و دیگر افراد را قادر می‌سازد تا آثارشان را منتشر کنند. اتحادیه دارای دو مجله ماهانه و یک فصلنامه است: «دیدگاه ادبی»، «میراث فرهنگی عرب» و «ادبیات خارجی». اینها روزنه‌هایی هستند برای ارتباط نویسندگان با توده‌ها و با فرهنگ عربی و جهانی. اتحادیه نویسندگان عرب از حقوق مادی و معنوی مؤلف دفاع و محافظت می‌کند و به منظور ایجاد فضایی مناسب برای نویسندگان، تلاش می‌ورزد تا بتوانند در شرایط بهتری قلم بزنند. اتحادیه از آزادی ادیبان و نویسندگان حمایت می‌کند و بیمه‌های اجتماعی و درمانی را - به میزان صد درصد - برای آنان و خانواده‌هایشان فراهم می‌سازد. همچنین در بازپرداخت وام مسکن نویسندگانی که صاحب خانه می‌شوند، مشارکت می‌کند. اینها مبالغ سنگینی است اما اتحادیه، این کار را برای کاهش - تا حد ممکن - فشار مادی موجود بر نویسندگان انجام می‌دهد تا دشواری‌هایی را که مانع ابداع و خلاقیتشان می‌شود از میان بردارد. اتحادیه نویسندگان با گسیل داشتن اعضایش به کشورهای عرب و دوست و دعوت از نویسندگان این کشورها، فرصتی برای اعضا فراهم می‌سازد تا از جنبش‌های ادبی و فرهنگی آگاه شوند و گفتگوهای سازنده و دوستی‌های استوار میان افراد و محیط‌های گونه‌گون، سامان گیرد. به طوری که نویسنده با واقعیت تماس بیشتری پیدا کند و به مردم و مشکلات آنان نزدیکتر شود. اتحادیه نویسندگان عرب، در حال ساختن ویلاهایی است تا نویسندگان بتوانند تابستان‌ها را با پرداختن بهای قابل قبول در سواحل سوریه بگذرانند و برای نوشتن، فراغت و آسایش داشته باشند.

مصر: نویسندگان مصری که پیشگامان رمان‌نویسی در جهان عربند از چند ده سال پیش اتحادیه دارند. از زمان ملک فاروق و عبدالناصر. و این امری طبیعی است، زیرا حاصل تطور اجتماعی و فرهنگی در مصر و لبنان از همه جهان عرب بیشتر است. نخستین روزنامه دنیای عرب در سال ۱۷۸۹ به نام «الوقائع المصریه» در مصر بنیاد نهاده شد. «الاهرام» بیش از صد سال است که منتشر می‌شود. من خود در قاهره شاهد بودم که ساعت دو نیمه شب، روزنامه منتشر می‌شد و مردم، در این شهر، که خواب ندارد، در قهوه‌خانه‌ها و متروها، روزنامه‌های صبح را از همان ساعت‌های نخست بامداد می‌گرفتند و می‌خواندند. هم‌اکنون از نجیب محفوظ هشتادساله تا نویسندگان جوانتر همانند «غیطانی»، «القعيد» و خانم دکتر نوال سعداوی و ده‌ها نویسنده و شاعر دیگر در کانون نویسندگان مصر گرد آمده‌اند و نشریه‌های متعددی منتشر می‌کنند. برخی از این مجله‌ها صرفاً مختص شعر یا قصه یا نمایشنامه است.

لبنان: انجمن نویسندگان لبنان از پنجاه سال پیش که تأسیس شده تاکنون برای یک روز هم تعطیل نشده است و این از سیستم دموکراتیک فرهنگی و اجتماعی لبنان سرچشمه می‌گیرد. بیروت را پایتخت فرهنگی جهان عرب نامیده‌اند و طبق آمار یونسکو، هشتاد درصد از انتشارات کتاب و مجله به زبان عربی در لبنان صورت می‌گیرد. هم‌اکنون «احمد سوید» - شاعر و ناقد لبنانی - ریاست اتحادیه نویسندگان را به عهده دارد. شاعران بزرگی همچون آدونیس، یوسف الخال، خلیل حاوی، نزار قبانی و نویسندگانی همانند سهیل ادریس، یوسف توفیق عواد، خانم‌ها غاده السمان، حنان الشیخ و خالده سعید - همسر آدونیس - در این اتحادیه عضو هستند یا پیشتر عضو بوده‌اند.

باختر عربی: اتحادیه نویسندگان در هر یک از کشورهای تونس، الجزایر و مراکش نویسندگانی را در بر می‌گیرد که هم به زبان عربی و هم به زبان فرانسه - و گاهی به زبان بربری - می‌نویسند و هر کدام دارای مجله‌ها و نشریه‌های مختلف ادبی و فرهنگی هستند.

اتحادیه نویسندگان آسیا و آفریقا: این اتحادیه، افزون بر اتحادیه سراسری نویسندگان عرب، اغلب انجمن‌ها و کانون‌های نویسندگان آسیا و آفریقا - از نیجریه گرفته تا زیمبابوه و آنگولا و آفریقای جنوبی تا کره و افغانستان و هندوستان - را در بر می‌گیرد. اتحادیه نویسندگان آسیا و آفریقا، مجله «لوتس» را به سه زبان انگلیسی، فرانسوی و عربی در تونس چاپ و منتشر می‌کند که صرفاً به داستان کوتاه، شعر و نقد اختصاص دارد. چندی پیش یکی از شماره‌های آن به دستم رسید که شعر «تولد دیگر» از فروغ فرخ‌زاد را چاپ کرده بود. نجیب محفوظ حدود چهل سال است که در این اتحادیه عضویت دارد. نیز فایز احمد فایز - شاعر برجسته پاکستان - تا چهار سال پیش که درگذشت عضویت این اتحادیه را داشت. اکنون هم محمود درویش شاعر نامدار فلسطینی عضو این اتحادیه است. مرکز اتحادیه نویسندگان آسیا و آفریقا در زمان عبدالناصر در قاهره بود، سپس در زمان سادات به بیروت منتقل شد و هم‌اکنون در تونس است.

دو کشور دیگر عرب را نیز نباید فراموش کنیم که نویسندگان هر دو کشور اتحادیه دارند، یکی لیبی و دیگری یمن. مجله ادبی انجمن نویسندگان لیبی «الفصول الاربعه» - چهار فصل - نام دارد که هر سه ماه یکبار منتشر می‌شود و مجله کانون نویسندگان یمن «الحکمه» است.

لیبی هر یکی دو سال، یکبار کنگره‌ای از نویسندگان عرب برگزار می‌کند با نام «کنگره ابداع» که شاعران و نویسندگان کشورهای مختلف عرب و مهمانانی از دیگر کشورهای جهان در آن شرکت می‌کنند. پس از پایان یافتن کنگره، بحث‌ها و سخنرانی‌های آن به شکل کتاب منتشر می‌شود.

در مراکش، نهادی به نام «المجلس الثقافي العربي» - کانون فرهنگی عرب - وجود دارد که شاعران و نویسندگان آوانگارد عرب و نیز فیلسوفان و اندیشه‌مندان شمال آفریقا که به زبان‌های عربی و فرانسوی می‌نویسند در آن عضویت دارند یا با آن همکاری می‌کنند. زمانی در طرابلس غرب، مجله‌ای دیدم که اکنون نامش به خاطرمانده ولی روی جلد آن نوشته شده بود: مجله انجمن نویسندگان موریتانی.

غیر از جهان عرب، نویسندگان و شاعران کشورهای همسایه مانند ترکیه، پاکستان، افغانستان، آذربایجان و کشورهای آسیایی همچون هند، ژاپن، ویتنام، چین، تاجیکستان، قرقیزستان، قزاقستان، ترکمنستان نیز دارای اتحادیه نویسندگان هستند.

از این بررسی سریع جهان پیرامون، پی می‌بریم که نویسندگان در کوچکترین کشور عرب (مانند بحرین یا لیبی) تا بزرگترین و بافرهنگترین آنها (مصر، سوریه یا فلسطین) همگی دارای اتحادیه صنفی خاص خود هستند که از منافع آنها در برابر سایر صنوف و دولت‌ها دفاع می‌کند و ایجاد تسهیلات معیشتی، انتشار مجله‌ها و نشریه‌های ادبی و هنری، ایجاد ارتباط با اتحادیه‌های سایر کشورهای جهان، برگزاری سخنرانی‌ها، نشست‌ها و کنگره‌های ادبی و فرهنگی را به عهده دارد.

ظاهراً در خاورمیانه و شمال آفریقا و آسیا - یا شاید در جهان - تنها نویسندگان و شاعران ایرانی هستند که انجمنی برای گرد آمدن ندارند و این دردی است که درمانش را باید از درون خود نویسندگان جستجو کرد نه جای دیگر.

احیای گلیم سنتی ایران

از دیرباز گلیم را از میان انواع فرش ترجیح می‌دادم و آرزو داشتم روزی بتوانم قطعاتی از آن را در محیط زندگی بگسترانم. اما تا هشت سال پیش درباره گلیم چیز زیادی نمی‌دانستم. علاقه من به این شاخه از هنر سنتی ایران به خاطر تحصیلات اولیه دانشگاهیم در رشته هنرهای تجسمی بود. فرمهای ساده و رنگهای شاد و زنده گلیم‌های ایرانی را می‌ستودم.

هشت سال پیش به دنبال حوادثی که خارج از موضوع بحث فعلی است، به دنبال کار می‌گشتم. یکی از دوستانم، آقای نادر درفشه، که «گروه طراحان و تهیه‌کنندگان نقشه‌قالی دستباف ایران» را اداره می‌کرد از من خواست سرپرستی تحقیقات مربوط به گلیم را در گروهش به عهده بگیرم.

هدف اولیه ما یافتن رج‌شمار مناسبی برای نقشه گلیم بود. همانطور که می‌دانیم، گلیم سنتی ایران بدون نقشه بافته می‌شود. البته در بعضی مناطق «دستور» مورد استفاده قرار می‌گیرد که قطعه‌ایست بافته‌شده با چند نقش حاشیه و متن گلیم. بافنده به میل خود ابعاد گلیم و نحوه توزیع نقش‌ها را در سطح آن تعیین می‌کند. این شیوه بافت البته دست بافنده را برای ابتکار و عرضه توان هنری‌اش باز می‌گذارد، اما به شرطی که فرهنگ گلیم‌بافی و استفاده از آن در میان قومی زنده و پویا باشد.

همانطور که می‌دانیم سالیان درازی است که صنعت و هنر گلیم‌بافی در ایران رو به افول نهاده و محققاً گلیم‌های تازه بافت ایرانی را نمی‌توان با بافته‌های یک قرن پیش مقایسه کرد. در چنین شرایطی نقشه گلیم چنانچه با تکیه بر تحقیقات همه‌جانبه‌ای تهیه شود می‌تواند گامی آغازین برای احیای صنعت و هنر گلیم‌بافی محسوب گردد.

ابتدا تحقیقات ما به کندی پیش می‌رفت چرا که تحقیق در چنین زمینه گسترده‌ای بدون امکانات مالی و نیروی انسانی کافی تقریباً غیرممکن می‌نماید.

در آن هنگام جهاد سازندگی با «گروه طراحان...» ارتباط داشت و چند سالی بود که گروه نقشه‌های اصلاح‌شده قالی مناطق مختلف را با تیراژ محدود برای جهاد تهیه و چاپ می‌کرد. تحقیقات ما در زمینه گلیم مورد توجه مدیر وقت بخش فرش جهاد قرار گرفت و از ما خواست

نوشته‌ای در حدود ۲۰ صفحه راجع به سوابق گلیم ایران تهیه کنیم که بتواند مقدمه‌ای برای عقد قراردادی جهت تحقیق در طرح و رنگ و بافت گلیم به تفکیک مناطق مختلف باشد.

تحقیقات جدی و پی‌گیر «گروه طراحان...» در زمینه گلیم به این ترتیب آغاز شد. کلیه مطالب مکتوب درباره گلیم که در دسترس بود مورد مطالعه قرار گرفت. از گلیم‌های مجموعه‌های خصوصی عکس تهیه شد. تجار فرش با خوشرویی به ما اجازه دادند از قطعات باارزش و کمیابی که در اختیار داشتند عکس تهیه کنیم. با افراد صاحب‌نظر در زمینه گلیم مصاحبه‌هایی انجام شد. حدود ۱۰ طراح به بررسی سمبولوژیک طرحها و رنگهای چند نمونه از گلیم‌های مناطق مختلف پرداختند. نوشته‌ای که قرار بود ۲۰ صفحه باشد تبدیل به یک رساله ۲۰۰ صفحه‌ای شد و برای نخستین مرحله تحقیق خیال داشتیم گلیم‌های سنتی بیجار را مورد مطالعه جدی قرار دهیم.



تحقیقات مقدماتی ما شش ماه به طول انجامیده بود و هنگامی که رساله و پروژه طرح تحقیقاتی آماده ارائه برای تصویب به جهاد سازندگی بود، آن مدیر علاقمند به پست مهمتری در نهادی دیگر منتقل شد و پروژه ما آغاز نشده، پایان گرفت. اما چنان علاقه‌ای به ادامه تحقیقات در زمینه گلیم در فرد فرد گروه به وجود آمده بود که تصمیم گرفتیم بدون پشتوانه مالی کار خود را ادامه دهیم.

پس از مدتی به رج‌شمار مناسب دست یافتیم و نقشه‌هایی که طرح کردیم می‌توانستند دقیقاً به ابعاد پیش‌بینی شده بافته شوند.

گروه ما طرح نقشه‌های گلیم شکاف‌دار را هدف خود قرار داد، چون این نوع گلیم از یکسو ساده‌ترین و متداول‌ترین شیوه بافت است و از سوی دیگر به دلیل گستردگی اش بیش از بقیه انواع گلیم از نظر طرح و رنگ دچار انحطاط شده بود.

اعتقاد گروه ما بر این است که وجود نقشه برای بافت گلیم می‌تواند باعث احیاء و رونق صنعت و هنر گلیم‌بافی شود. چنانچه بافت نمونه‌های برجسته گلیم سنتی بار دیگر بین بافندگان رواج یابد به تدریج این نقشه‌ها بر ذوق و سلیقه آنان تأثیر می‌گذارد و بافندگان مبتکر قادر خواهند بود قطعات جدیدی بیافند که از نظر کیفیت هنری با کار گذشتگان قابل مقایسه باشد. برنامه کار ما در تهیه نقشه به چند بخش تقسیم می‌شد:

۱ - تهیه نقشه نمونه‌های برجسته گلیم ایران که در موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی نگهداری می‌شوند.

۲ - عرضه همین نقشه‌ها با رنگ‌بندی متفاوت اما متعلق به بافته‌های منطقه‌ای که نقشه مربوط به آن است.

۳ - مطالعه ویژگیهای نقوش هر منطقه و طرح نقشه جدید گلیم بر اساس طرحها و رنگهای مورد استفاده در هر منطقه.

۴ - استفاده از نقوش قالی مناطق مختلف و تطبیق آن با محدودیت‌های بافت گلیم شکاف‌دار.

۵ - طرح نقشه‌های جدید با الهام از ویژگیهای سنتی فرش ایران به طور کلی.

گروه ما به آهستگی کار خود را دنبال می‌کرد تا اینکه یکی از کارخانه‌داران خوش‌ذوق و علاقمند به هنر ایران از ما خواست یک کارگاه گلیم‌بافی را در شمال کشور برای او سازمان بدهیم. در این کارگاه حدود ۳۰ دختر که تحصیلات اکثر آنان در حد دیپلم دبیرستان بود تحت آموزش قرار گرفتند. البته برای آموزش چند تن از بافندگان ماهر گلیم سنتی استخدام شدند و در محل کارگاه به تعلیم دختران پرداختند. ضمناً طبق قراردادی گروه ما هر ماه چندین نقشه برای این مؤسسه تهیه می‌کرد و کارشناسان ما در فواصل معین از کارگاه بازدید می‌کردند و به رفع اشکالات پیش‌بینی نشده می‌پرداختند. این همکاری دو سال به طول انجامید و گروه ما بیش از ۱۰۰ نقشه گلیم مناطق مختلف ایران در چندین رنگ‌بندی تهیه کرد.

طراحان ما برای تسلط بیشتر به کار تهیه نقشه گلیم، بر آن شدند تا بافت سنتی گلیم را نیز بیاموزند و به این منظور مدتی نزد بافندگان سنتی آموزش دیدند. از جمله خود من نیز این

آموزش را دنبال کردم. البته اطلاعات بافنده سنتی نه مدون است و نه کامل. بافنده سنتی قادر نیست دلیل بسیاری از اعمالی را که انجام می‌دهد، توضیح دهد، حتی نام بسیاری از نقش‌هایی را که می‌بافد نمی‌داند. ضمناً برخی از شگردها را نیز برای خود نگه می‌دارد و حاضر به آموزش آن نیست. در نتیجه بافنده سنتی نمی‌تواند پاسخگوی نیاز امروزین آموزش باشد. به این منظور علاوه بر آنکه نکات مختلف را از افراد مختلف آموختم، هر تجربه و دانسته‌ای را یادداشت می‌کردم. از آنچه درباره شیوه بافت در کتابهای خارجی نوشته شده بود نیز بهره گرفتم. آنقدر بافتم و شکافتم تا بسیاری از نکات مبهم برایم روشن شد.

از آنجا که بخش گلیم «گروه طراحان...» وسعت قابل ملاحظه‌ای یافته بود، آن را تحت نام «بی‌بی‌باف» به صورت مستقل درآوردیم و تصمیم گرفتیم علاوه بر آموزش گلیم‌بافی، تولید را نیز تجربه کنیم.

در بخش آموزش به کمک نقشه و دانسته‌های مدون، موفق شدیم کلیه ظرائف گلیم شکاف‌دار را از مرحله چله‌کشی تا پایان کار طی ۴۵ ساعت آموزش دهیم و به این ترتیب گلیم‌بافی را به بسیاری از دختران و زنان شهری آموختیم.

امید ما این بود که دختران و زنانی که آموزش می‌بینند به کار تولید گلیم بر اساس نقشه‌هایی که «بی‌بی‌باف» تهیه کرده مشغول شوند. چندین نمونه نیز به این ترتیب بافته شد. اما هر یک از بافندگان به دلیلی کار را ادامه ندادند.

تجربه‌ای نیز در چند روستای ساوه انجام دادیم که به دلیل آنکه نمی‌توانستیم یکی از افراد گروه را به طور دائم در روستا مستقر کنیم، ادامه نیافت.

علت اصلی عدم استقبال از بافت گلیم به نظر ما اقتصادی است زیرا بافنده نمی‌تواند از بافت گلیم حداقلی را که از کار دیگری کسب می‌کند به دست آورد.

تحقیقات ما نیز برای تهیه نقشه به آرامی پیش می‌رود، چرا که باید برای حفظ کارگاه «بی‌بی‌باف» و تأمین هزینه آن به کارهای دیگری که ارتباطی به گلیم و گلیم‌بافی ندارد پردازیم. در حقیقت برای احیاء و شکوفایی هنر گلیم‌بافی باید منابع و امکانات دولتی و دانشگاهی را به کار گرفت و آن را به عنوان بخشی از میراث فرهنگی ایران حفظ کرد و توقع هیچ نوع سودآوری را نیز نداشت.



ژاپن در چشم صحاف‌باشی

هاشم رجب‌زاده

دانشگاه مطالعات خارجی اوساكا - ژاپن

www.adabestanekave.com

۹۴

مسافران ایرانی که حدود یک سده پیش، در روزگاری نزدیک به ما، ژاپن را دیده و از خود سفرنامه‌ای به جا گذاشته‌اند، دو تن بیشتر نیستند: یکی مهدیقلی هدایت، مخبرالسلطنه، که در سفر دور دنیا با اتابک امین‌السلطان، پس از عزل او از صدارت، همراه بوده و دیده‌ها و یافته‌های خود را در شرق دور و ژاپن در سفرنامه^۱ و دیگر کتابهایش آورده است. دیگری مسافر سوداگری به نام صحاف‌باشی است که چند سالی پیش از مهدیقلی هدایت، و چند بار، به ژاپن آمده و در شرح یکی از دیدارهای خود سفرنامه‌ای پرداخته که به نام «سفرنامه ابراهیم صحاف‌باشی تهرانی» به اهتمام محمد مشیری و از سوی شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در دیماه ۱۳۵۷ خورشیدی در تهران به چاپ رسیده است.

سفرنامه هدایت بهره و بارآمد دیده‌ها و شنیده‌ها و اندیشیده‌های دانشی مردی فرزانه و تجربه‌آموخته است که با مطالعه کتب و مقاله‌ها و مرور منابع عمده ژاپن‌شناسی که در آن روزگار در دست بوده و با تبادل نظر با دانایان و آگاهان به احوال ژاپن و تفکر و تأمل در مطالب و مباحث در چند دهه فاصله میان سفر خود و به چاپ سپردن یادداشت‌هایش، سفرنامه‌ای پرداخته است پیراسته و نغز و پرمحتوا که در واقع معرفی کوتاهی است از سرزمین و مردم و حکومت ژاپن و تاریخ و حیات اجتماعی و فرهنگی ژاپنیان.

اما سفرنامه صحاف‌باشی خواننده را با مردی گوهرفروش و اهل کسب همراه و آشنا می‌سازد که به سفارش صاحب‌کار خود و برای فروش جواهر روانه دریاها و دور شده و ناگزیر

میان مردمی راه برده است که رسم و راه زندگی آنها را یا نمی‌داند یا نمی‌پسندد، با زبانشان آشنا نیست، و بر رویهم از کار و حال خود دلخوشی ندارد.

پیش از آنکه به شرح این سفرنامه از ژاپن برسیم، جا دارد که این مسافر کاسب‌پیشه را بشناسیم و تاریخ و مسیر سفرش را بدانیم.

روزشمار و مسیر سفر

زمان این سفر سالهای ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ هجری (۱۸۹۸ - ۱۸۹۷ میلادی) است. نویسنده سفرنامه چنانکه خود در آغاز کتابش آورده (ص. ۲۱) این سفر را در تاریخ دهم ذیحجه هزار و سیصد و چهارده (۱۳ مه ۱۸۹۷) از بندر انزلی به راه دریا و به سوی پتروفسکی آغاز کرده، از آنجا به مسکو رفته (ص. ۲۴)، و ازین شهر با قطار راه آهن روسیه راهی برلین شده و روز ۲۰ ذیحجه به این شهر رسیده است (ص. ۲۷). او از اینجا با قطار و کشتی راه لندن را در پیش گرفته و از بیست و دوم این ماه تا چهارم محرم ۱۳۱۵ در این شهر مانده است (ص. ۴۵-۳۵). از لندن هم با قطار و کشتی به پاریس رفته و روز نهم محرم باز به لندن برگشته (ص. ۴۹-۴۵)، و از اینجا روز نهم صفر به راه دریا روانه نیویورک شده است (ص. ۶۲). از شانزدهم این ماه تا سوم ربیع‌الاول را در امریکا و کانادا به دیدار و سفر گذرانده و سپس برای پیمودن اقیانوس آرام و به مقصد ژاپن به کشتی نشسته است (ص. ۸۱).

ورود صحاف‌باشی به بندر یوکوهوما در ژاپن دوشنبه شانزدهم ربیع‌الاول ۱۳۱۵ (۱۵ اوت ۱۸۹۷) است (ص. ۹۱) و عزیمتش از ژاپن به سوی هنگ‌کنگ روز ۵ جمادی‌الاول (۲ اکتبر). اقامت او در ژاپن بر رویهم ۴۸ روز بوده است. او پس از گذشتن از شانگهای به هنگ‌کنگ می‌رود و از اینجا روز ۲۱ اکتبر ۱۸۹۷ (۲۴ جمادی‌الاول ۱۳۱۵) با کشتی روانه بمبئی می‌شود (ص. ۹۳). کشتی پس از پنج روز به سنگاپور می‌رسد، و پس از توفقی یکروزه در اینجا، با یک روز دریایمائی به پنانگ و از آنجا پنج‌روزه به کلمبو می‌آید (ص. ۹۵). از اینجا روانه بمبئی، و پس از سه روز ماندن در این بندر (ص. ۹۸) رهسپار کراچی می‌شود (ص. ۹۹). نویسنده سفرنامه تاریخ رسیدن خود به بمبئی و کراچی، و نیز شرح دنباله سفر را ننوشته، و کتاب خود را با ذکر تاریخ ختام آن، «پنجشنبه چهارم شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۱۵ هجری» که برابر است با ۲۷ ژانویه ۱۸۹۸ میلادی به پایان آورده است.

صحاف‌باشی کیست

کسی که در دوره قاجار به صحاف‌باشی ملقب و شناخته شد یکی از محصلینی بود که در عهد ناصرالدین‌شاه برای تکمیل فن صحافی به اروپا فرستاده شده بود. مهدی بامداد^۲ در

شرح حال شاهزاده علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه می نویسد: «در سال ۱۲۷۲ ق. به اعتضادالسلطنه ملقب و در ۱۲۷۴ ق. به ریاست مدرسه دارالفنون و در ۱۲۷۵ به وزارت علوم (وزارت فرهنگ) منصوب گردید. در این سال این شاهزاده دانش پرور درصدد برآمد که یک عده از شاگردان تحصیل کرده دارالفنون را برای تکمیل علوم و فنون به اروپا بفرستد و چون در این تاریخ ناصرالدین شاه هم حسنعلیخان گروسی (امیرنظام) را به سفارت مخصوص به دربار فرانسه و انگلیس می فرستاد، وزیر علوم ۴۲ نفر از این محصلین را به ریاست عبدالرسول خان نواده حاج محمدحسین خان نظام الدوله صدر اصفهانی با حسنعلیخان گروسی روانه پاریس نمود.» آنها در همان سال روانه فرنگ شدند. «محصلین روز ۶ رمضان (۱۲۷۵) از طهران به عزم تبریز حرکت کردند و در آنجا به هیئت سفارت ملحق شدند و جمعاً از طریق خوی و ارزروم و طرابوزان و دریای سیاه به اسلامبول و از آنجا از راه دریای مدیترانه و ماریسی به فرانسه رفتند و روز ۶ محرم ۱۲۷۶ مطابق ۶ اوت ۱۸۹۵ وارد پاریس شدند. یک هفته بعد روز ۱۴ محرم حسنعلیخان در عمارت سن کلود به حضور ناپلئون سوم معرفی شد و مأموریت خود را درباره محصلین به اطلاع پادشاه فرانسه رسانید.»^۳ وزیر مختار بعد از ادای مراسم رسمی محصلین مزبور را به مدارس و کارخانه های معروف پاریس و شهرستانهای فرانسه فرستاد و امور زندگی و تحصیل ایشان را مرتب نمود.^۴

یکی از این محصلین صحاف باشی بود که آقامحمد یا آقامحمدتقی نام داشت. حسین محبوبی اردکانی به نقل از مجله آموزش و پرورش (سال ۲۴، شماره ۱، ص. ۳۶ به بعد) می نویسد: «آقامحمد صحاف باشی - وی دو سفر به اروپا رفت و در صنعت خود سرآمد گشت. پاکت سازی در ایران یادگار اوست.»^۵

حسنعلیخان امیرنظام، وزیر مختار، در یکی از گزارشهای خود درباره او نوشته است: «عالی جاه آقامحمدتقی صنعت خود را در صحافی به درجه کمال رسانیده و از استاد خود اعتبارنامه و تصدیق گرفته کمترین نیز تدارک لازمه مراجعت او را از هر جهت فراهم آورده شرح مفصلی در باب امورات او خدمت نواب اشرف والا اعتضادالسلطنه وزیر علوم عرض کرده با واپوری که در همین هفته حرکت می کند از ماریسیل عازم دربار همایون خواهد بود...»^۶

این آقامحمدتقی که در فن صحافی مهارت به هم رساند و پس از بازگشتن به تهران و نمودن هنر خود از ناصرالدینشاه لقب صحاف باشی گرفت، در بدو ورود بیش از اندازه به اروپائی مآبی تظاهر می کرد، چنانکه درباره او نقل کرده اند که: «... موقعیکه این محصلین از فرنگ برگشته و برای معرفی به اعتضادالسلطنه مقابل حوض مدرسه دارالفنون صف کشیده بودند تصادفاً اعتضادالسلطنه (که ظاهراً از فرنگی بازی او شنیده و حسنعلیخان «در باب امورات او خدمت نواب اشرف والا عرض کرده بود») رو به صحاف باشی کرد و حوض را به او نشان داد و

گفت این را چه می‌گویند. صحاف‌باشی به زبان فرانسه فصیح و غلیظ گفت «باسن» (Bassin). اعتضادالسلطنه امر داد که چوب و فلکی حاضر کردند و به دستور او پاهای صحاف‌باشی را به چوب بستند. چون چند چوبی خورد، از زیر فلک گفت: «اوز، اوز». اعتضادالسلطنه گفت باز بزنید، و چنین کردند و طولی نکشید که صحاف‌باشی فریاد برآورد: «حوض، حوض» و حاء حطی و ضاد غلیظ عربی را کاملاً از مخارج خود به تلفظ درآورد... و بعدها مثل «آدم» حرف زد.^۷

مهدیقلی هدایت هم می‌نویسد: «از جمله شاگردانی که در اوائل به فرنگ فرستاده شدند صحاف‌باشی بود که برای اظهار فضیلت کلمات فرانسه به کار می‌برد و فارسی را به لهجه فرانسه اداء می‌کرد. اعتضادالسلطنه وزیر علوم نوبتی چوبش زد که کلمات را درست اداء کند و امروز صحاف‌باشی بسیار شده است.»^۸

پژوهنده گرامی آقای عبدالحسین نوائی میرزا ابراهیم صحاف‌باشی را ظاهراً نخستین واردکننده فونوگراف و کارخانه ورشوکاری دانسته^۹، و افزوده‌اند: «ناشر سفرنامه، آقای محمد مشیری، در مقدمه خود بر کتاب سفرنامه در مورد اینکه یک صحاف‌باشی بوده یا دو صحاف‌باشی به تردید اظهار نظر کرده‌اند. مسلماً دو صحاف‌باشی بوده، یکی آقامحمدتقی که از حدود سال ۱۲۷۶ تا ۱۲۸۰ در پاریس صحافی را تکمیل کرده و علی‌الظاهر قبل از رفتن به اروپا نیز با صحافی آشنائی تمام داشته، و دیگر میرزا ابراهیم صحاف‌باشی که در اواخر سال ۱۳۱۴ عازم اروپا شده (یعنی سی و چهار سال پس از تاریخ بازگشت آقامحمدتقی به ایران) و به تصریح و تأکید خودش زبان فرانسه هم اصلاً نمی‌دانسته. من تصور می‌کنم این میرزا ابراهیم‌خان پسر آن محمدتقی باشد که به اعتبار شهرت و شغل و لقب پدر به «صحاف‌باشی» مشهور بوده و خود نیز این شهرت لقب‌گونه را پذیرفته بدون آن‌که از صحافی سررشته داشته باشد.»^{۱۰}

روشنترین شرح درباره اینکه صحاف‌باشی نویسنده سفرنامه که بوده، یادداشتهای آقای فرخ غفاری است که ناشر سفرنامه آن را در مقدمه کتاب آورده است و در اینجا نقل می‌شود: «میرزا ابراهیم صحاف‌باشی، مرد متجدد و مبتکر و آزادیخواه، نخستین بهره‌دار سینما در ایران. او را نباید با محمدتقی که در سال ۱۲۷۵/۱۸۵۸ به فرنگستان فرستاده شد و فن صحافی آموخت و در مراجعت به ایران لقب صحاف‌باشی گرفت و به علت تظاهر به فرنگی‌مآبی به دستور اعتضادالسلطنه وزیر علوم چوب‌فلک شد (فرستادن محصل به فرنگستان، عباس اقبال، مجله یادگار، سال ۱۳۲۶، شماره ۸، ۴؛ خاطرات و خطرات، مهدیقلی هدایت، تهران، ۱۳۴۴، ۵۲ و ۵۳؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، احمد مجدالاسلام کرمانی، اصفهان، ۱۳۴۷، یکم، ۸۲؛ تاریخ رجال ایران، مهدی بامداد، تهران، ۱۳۵۰، پنجم، ۲۵۶) و شاید پدر ابراهیم بود (ریشه‌یابی یأس، محمد تهامی‌نژاد، قسمت دوم، ویژه سینما و تأثر، ۵، تهران، ۱۲) اشتباه کرد؛ و نیز ابراهیم را با اسمعیل پسر صحاف‌باشی (روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه: به کوشش ایرج افشار، تهران،

۱۳۴۵، ۱۵۵۳) که انگلیسی می‌دانست و منجمله کتاب جنگ چین هنری ساویج لندر را به فارسی ترجمه کرده بود و ممکن است برادر میرزا ابراهیم باشد (شرح حال رجال ایران، حسین محبوبی اردکانی، مجله راهنمای کتاب، سال سیزدهم، شماره ۱۰، ۷۷۲ و ۷۷۳) یکی دانست. ابراهیم در دارالفنون انگلیسی خواند (ایضاً مقاله محبوبی اردکانی، ۷۷۳) و از حدود ۱۸۷۹/۱۲۹۶ به بعد با انجام سفرهای دور و دراز زمینی و دریائی به انواع تجارت پرداخت (مسافرت‌نامه میرزا ابراهیم صحاف‌باشی، ۲۶) و در ۱۸۹۷/۱۳۱۴ نیز سفری شش‌ماهه برای داد و ستد جواهر به دور دنیا رفت و سفرنامه‌ای خواندنی در این باره نوشت. در ذوالحجه / ماه مه همانسال در لندن دستگاه سینماتوگراف را دید و شرح او (مسافرت‌نامه، ۳۶) ظاهراً نخستین ذکری است که یک نفر ایرانی درباره این اختراع جدید کرده است. صحاف‌باشی ضمن مسافرت‌های خود اجناس ژاپنی برای فروش به تهران می‌آورد (سفرنامه تشریف به مکه معظمه، مهدیقلی هدایت، تهران، ۱۳۲۴، ۱۱۴، ۱۲۵) و به گفته پسرش جهانگیر قهرمانشاهی (ریشه‌یابی یأس، ۱۳) در محل فعلی چهارراه مهنا در تهران... مغازه‌ای برای فروش اشیاء تزئینی چینی و ژاپنی و اروپائی داشت. پسرش نیز او را واردکننده فونوگراف (گرامافن) و نیکل‌سازی به ایران می‌داند. باز به گفته جهانگیر قهرمانشاهی (ریشه‌یابی یأس، ۱۳) نخستین محل نمایشی فیلم را که صحاف‌باشی برقرار کرد پشت مغازه‌اش در حیاطی بود که مشتریانش از اعیان (منجمله اتابک و علاءالدوله) بودند... صحاف‌باشی مردی متجدد بود و لباده‌های دراز خاصی می‌پوشید و در آن‌زمان می‌خواست که شرکت تعاونی در ایران ایجاد کند... روحیه مترقی و آزادیخواهی، صحاف‌باشی را وارد جنبش سیاسی آغاز مشروطیت کرد و فعالیت‌های او از صفر ۱۳۲۳ / آوریل ۱۹۰۵ با پیشنهاد پوشیدن لباس عزا و نوشتن عریضه مخفیانه به مظفردالدین‌شاه در ذیقعدة همان سال / ژانویه ۱۹۰۶ و حبس شدن او (حوالی ربیع‌الثانی ۱۳۲۴ / ژوئن ۱۹۰۶) و کمک او به خانواده آقاسیدجمال هنگام اختفای واعظ (شوال ۱۳۲۳ / دسامبر ۱۹۰۵) در کتاب ناظم‌الاسلام آمده است (تاریخ بیداری ایرانیان، بخش اول، ۵۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۹۳، ۵۲۲).

صحاف‌باشی پس از رنج‌های معنوی و مادی بسیار و دلسوختگی تمام از وضع سیاسی ایران اقدام به فروش اموال و اجناس خود کرد و وسایل کارخانه ورشوکاری و تماشاخانه و دستگاه سینماتوگراف و فیلمها و غیره را فروخت (متن اعلان فروش در مجله راهنمای کتاب، سال بیستم، شماره ۱۰ - ۸، ۶۹۲). پسرش جهانگیر قهرمانشاهی می‌گوید که از دلایل مخالفت حکومت با او این بود که «حمام بدون خزینه برای آرامنه و کلیمی‌ها در سر چهارراه مهناى فعلی ساخته بود و سینما آورده بود و آزادیخواه بود. پس از اینکه اموالش را مصادره کردند، او را به اصفهان و سپس به جندق و بیابانک تبعید کردند و بالاخره با زن و سه فرزندش به کربلا و هندوستان رفت (ریشه‌یابی یأس، ۱۴ و ۱۵)» (ص. ۱۷-۱۳).

به گمان نگارنده، چنانکه آقای فرخ غفاری نیز در آغاز یادداشت نقل شده یادآور شده‌اند، سه صحاف‌باشی بوده است، یکی همان میرزا محمدتقی اعزام شده به فرنگ، درس خوانده در فرانسه و چوب و فلک شده به حکم اعتضاد السلطنه به شرحی که گذشت. دیگری میرزا ابراهیم صحاف‌باشی نویسنده سفرنامه که فرانسه هیچ نمی‌دانسته و در سخن گفتن به انگلیسی نیز دشواری داشته است، چنانکه خود گوید: «یکشنبه بیستم ذیحجه ۱۳۱۴، برلین) ... عمل ندانستن زبان بسیار کار مشکلی است. برای مسافرت زبان انگلیسی و فرانسوی لازم است و آلا کار زار است. چون فرانسه نمی‌دانم زیاد تلخ می‌گذرد» (ص. ۳۴)؛ «یکشنبه پنجم محرم ۱۳۱۵، پاریس) ... خیلی سخت می‌گذرد ندانستن زبان فرانسه» (سفرنامه، ص. ۴۶)؛ «جمعه بیست و یکم صفر ۱۳۱۵، امریکا) همین نقشه را هم به من دادند زمانیکه بلیت راه آهن گرفتم لاکن کو سواد که بفهمد اگرچه چهار کلمه انگلیسی هم نمی‌دانستم خیلی سخت بود» (ص. ۷۱)؛ و «جمعه سیزدهم ربیع الاول، بر عرشه کشتی در دریای پاسیفیک) ... درست اهل زبان هم نیستم که با این مردم غیررسمی (به انگلیسی) حرف بزنم.» (ص. ۸۴). شرح او از لندن هم نشان می‌دهد که به احوال این شهر آشنائی ندارد: «من هنوز درست بلدیت ندارم، در هر قدمی باید به پرسم» و «در این پنج‌روزه که شب و روز بیرون بودم هنوز جائی را بلد نشدم» (ص. ۳۶).

صحاف‌باشی سوم اسمعیل نام داشته که احتمالاً برادر میرزا ابراهیم نویسنده سفرنامه بوده است اگر وارد کردن فن سینما و دستگاه نشان دادن فیلم و گرامافن ابتکار میرزا ابراهیم بوده، دایر کردن حمام نمره در خیابان لاله‌زار و فروشگاه برای نمایش کالاهای ژاپنی و چینی در آنجا کار اسمعیل صحاف‌باشی بوده است. گواه این امر یادداشتهای سریر السلطنه کبابی است در سفرنامه او، که دیده نشد که در معرفی صحاف‌باشی تاکنون به آن استناد شده باشد. در این سفرنامه در شرح شنبه پانزدهم جمادی‌الآخر ۱۳۱۴ می‌خوانیم: «امروز به مغازه صحاف‌باشی رفتم و در اواخر خیابان لاله‌زار است. خود صحاف‌باشی ساخته است. جدیدالبنای است. امتعه هندوستان در آن مغازه موجود است فروشنده خود صحاف‌باشی است...»^{۱۱}؛ «جمعه بیست و یکم (جمادی‌الآخر ۱۳۱۴): شب مغازه صحاف‌باشی رفتم»^{۱۲}؛ «سه‌شنبه بیست و پنجم (جمادی‌الآخر ۱۳۱۴): امروز مؤسس ارمنی بابر ام سرکار صحاف‌باشی رضایت پیدا کرد که دو دست خانه او شش ماه ماهی پانزده تومان و دوازده ماه ماهی ده تومان اجاره کنیم. ما به مغازه صحاف‌باشی رفته و عمل چنانچه مقتضی مرام بود انجام یافت»^{۱۳}؛ «چهارشنبه سیم (رجب ۱۳۱۴): ... امروز حمام صحاف‌باشی رفتم. نزدیک منزل (کنت دو منت فرت) نظم‌الملک وزیر سابق اداره نظمیة واقع و به طرز فرنگستان ساخته شده است. در خزینه‌ها مسدود و از دهن شیر آب گرفته می‌شود. بسیار ظریف و نظیف بوده خسرو پاریسی در ماهی شش تومان اجاره کرده است. تازگی دو تومان به او تخفیف داده شده است. مسلمان و غیرمسلمان در او می‌روند. محمد نامی از اهل نور تون تاب حمام و دلاک مسلمانها است. روزی دو هزار مواجب می‌گیرد.

و از آنجا به حمام دیگر رفته تطهیر نمودم»^{۱۴}؛ «پنجشنبه دهم (شعبان ۱۳۱۴): امروز اول بهمن ماه جلالی است. صحافباشی دیدن آمده است»^{۱۵} و، در شرح مرگ پدرش، «یکشنبه هیجدهم جمادی الآخر (۱۳۱۵) ... پس از طلوع آفتاب با حضور افتخارالتجار و معینالتجار و... حاجی اسمعیل صحافباشی وزارت انطباعات ... جنازه را در تخت مخصوصی گذاشته و به ابن بابویه برده و در بقعه مغفرت طراز حاج آقا آخوند عارف محلاتی به خاک سپردیم»^{۱۶} گفتنی است که میرزا ابراهیم صحافباشی تاریخ ۲۴ جمادی الاول ۱۳۱۵ را روز عزیمتش از بمبئی ذکر کرده (ص. ۹۳)، و با وصف دوری مسیر و دیدار از چند بندر سر راه و اقامت در آنجا و معطلی یک هفته‌ای در قرنطینه کراچی (ص. ۹۹) نمی‌توانسته است خود را در این فاصله بیست و چهار روز، به تهران برساند.

با شرحی که آمد، احتمال قوی این است که اسمعیل و ابراهیم صحافباشی برادر و هر دو فرزند صحافباشی تحصیلکرده فرنگ باشند که این لقب را از پدر به ارث برده و به آن شهرت یافته‌اند. این فرض هم هنگامی درست در می‌آید که محمدتقی یا صرافباشی نخستین در زمان انتخاب و روانه شدن برای تحصیل به فرنگ (سال ۱۲۷۶ هـ) از سنین آغاز جوانی گذشته و متأهل بوده و فرزندانی داشته است که ۳۸ سالی پس از آن (سالهای ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵) که تاریخ سفر میرزا ابراهیم و نوشتن سفرنامه است به میانسالی رسیده و بار آمده و تجربه دیده بوده‌اند. ابراهیم صحافباشی به نوشته خود در این تاریخ بیست سال بوده که سفر تجاری می‌کرده است: «مثل من آدمیکه بیست سال است به دریاها و خشکیها می‌روم و همه نوع مردمان دیده‌ام و همه قسم تجارب حاصل نموده‌ام» (ص. ۴۰)، و در این هنگام دوره جوانی را پشت سر گذاشته بود: «خیال کردم که سر پیری خاطرخواه پیدا کرده‌ایم» (ص. ۵۱).

میرزا ابراهیم صحافباشی تا سال تحریر سفرنامه‌اش بارها به هند و ژاپن رفته بوده، و سفر اخیر او به دور دنیا که روزنامه آن در دست است شش سالی پیش از سفر مهدیقلی هدایت به همراهی میرزا علی اصفرخان اتابک، امین‌السلطان، انجام گرفته است. هدایت می‌نویسد: «روزی در توکیو اتابک گفت: از ایرانی کسی چنین مسافرتی نکرده است. گفتم چرا. گفت کی؟ گفتم: صحافباشی مکرر به ژاپن آمده است چه از راه سیبر چه از راه هند. حس کردم که خوشش نیامد. حق هم داشت، چه مسافرتها یکسان نیست.»^{۱۷} و «صحافباشی هر نوبت که به ژاپن می‌رفت نمونه‌هایی از کارهای ژاپنی به تهران می‌آورد و در اکثر خانه‌ها چیزی از صنایع ژاپن موجود است.»^{۱۸} صحافباشی خود به سفرهای مکررش اشاره دارد: «دو سال قبل که این بنده از سنگائی (= شانگهای) عبور نمودم ابدأ استحکاماتی دیده نمی‌شد...» (ص. ۱۲)؛ و «پس از آنکه سه روز در بمبئی ماندیم چیزی ندیده و نشنیده و نفهمیدم: «همان جمعیت قدیم و همان اشخاصی که چند سال قبل دیده شده بود بجای خودشان به همان ایاب و ذهاب هستند باقی بودند.» (ص. ۹۸)

چنانکه مهدیقلی هدایت نیز گفته است و پیشتر یاد شد، میرزا ابراهیم بارها به هند و خاور دور و ژاپن رفته و هر بار نمونه‌هایی از ساخته‌های چین و هند و ژاپن با خود آورده که زینت‌بخش خانه اعیان تهران بوده است. اما این سفر صحاف‌باشی که روزنامه آن را نگاشته برای فروش جواهری بوده که به امانت نزد او سپرده بوده و در برابر سعی خود و رنج سفر با احتساب مسافت اجرت می‌گرفته است. از حال و روزش هم دلخوش نبوده است. در شرح گذران خود در پاریس در روز پنجشنبه نهم محرم ۱۳۱۵ می‌نویسد: «امشب به لندن مراجعت می‌کنم. باز لندن برای من به واسطه زبان دانستن بهتر است. این جا کاری صورت نگرفت عمل مسافرت این سفر همان حکایت است که خر خسته و صاحب خر ناراضی. من باید متصل مخارج کرده و زندگی کنم. جواهرهای امانتی هم به حدی گران است که ابدأ کسی نزدیک نمی‌آید. مردم می‌خندند و نمی‌گویند چند می‌خریم»؛ و «پول من بیچاره باید بهای نان و گوشت برود و در حقیقت هر فرسخی که طی می‌کنم یک عباسی اجرت من است که عاید می‌شود.» (ص. ۴۹). او بارها از سختی زندگی و سفر می‌نالید: «باری فرنگستان تعریفی ندارد به جز چراغها و خیابانهای خوب. خانهایش مثل قفس است بیهوا، و خوراکشان بد و گران... من اگر برای تحصیل پول نبود هرگز به فرنگ نمی‌آمدم که گوشت سگ بخورم و دو سه هزار تومان به گدائی خرج نمایم و مثل حمالان شهر هم گذران کنم.» (ص. ۴۸) و «... کسی مثل بنده احمق نیست که از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق برود برای تحصیلی که فقط امورش در سال بگذرد اگرچه بعضیها می‌گویند خوشابحالت...» (ص. ۷۶). از اینجا بر می‌آید که او را بازرگانی عمده یا متمکنی صاحب جواهر، شاید که شاه یا یکی از شاهزادگان قاجار، برای فروش جواهر روانه فرنگ کرده بود؛ و دور نیست که مسیر خاور دور را دز راه بازگشت به انتخاب خود در پیش گرفته بوده تا امریکا را هم ببیند و نیز مانند هر بار نمونه‌هایی از ساخته‌های ژاپن با خود بیاورد، چون جز درین دو جا در نقطه دیگر هیچ یا دو سه روزی بیشتر نمانده است.

میرزا ابراهیم فرنگ را دوست ندارد، جز خیابانها و مناظرش، هر چند که کار و فعالیت اصلیش در آنجا است. در یادداشت یکشنبه بیست و هفتم ذی‌الحجه ۱۳۱۴ در لندن می‌نویسد: «روزها دنبال کار می‌روم و شبها به نقاط مخصوص که تماشا هست می‌روم» (ص. ۴۰). در لندن به دیدن ناصرالملک هم رفته است (ص. ۴۲)، و شاید که در فعالیت بازرگانی خود از روابط و یاری ایرانیان متشخص مقیم و سفارتخانه‌های ایران در اروپا هم سود می‌جسته است. در شرح برخورد شبانه‌اش با یک مرد انگلیسی در لندن می‌افزاید که «باری، بعدها کارد اسمش را به سفارت دادم تحقیق نمایند که کیست. معلوم شد که شریک یکی از کمپانیهای متمول است.» (ص. ۵۲)

مسافر ما در ژاپن از فروش جواهر یاد نمی‌کند، اما پیداست که اینجا هم داد و ستدی داشته و آشنایانی در دنیای کسب و پیشه ژاپن که به عادت بازمانده سوداگران و بنگاههای تجاری ژاپن، مشتریان خارجی را پذیرائی و نمک‌گیر می‌کرده‌اند؛ می‌نویسد: «به توسط یکی از دوستان ژاپنی که دعوت کرده بود رفتم به یک خانه‌ای که می‌خواست وضع حرکات و رفتار مردمان ژاپون را نشان بدهد»، و پس از آوردن شرحی از بزم و پذیرائی در اینجا، می‌افزاید: «گویا همان مجلس قریب ده تومان برای مهماندار تمام شد...» (ص. ۸۸ - ۸۷).

در راه ژاپن

صحاف‌باشی از همان آغاز که در شرق اقیانوس آرام به عزم ژاپن در کشتی نشسته، مسحور عظمت آن شده و خیال خود را پرواز داده است. در روزنامه سه‌شنبه سوم ربیع‌الاولی ۱۳۱۵ (۲ اوت ۱۸۹۷) می‌نویسد: «دیشب یکساعت از شب گذشته وارد به کشتی شدیم. این کشتی از کشتیهای معروف و عالی است. نامش ملکه هندوستانست. برادر پادشاه ژاپون که جهت مبارکباد ملکه انگلیس رفته بود با این کشتی مراجعت به ژاپون می‌کند. مسافت از ویکتوریا که سوار شدیم الی یوکوهاما معادل یکهزار و چهارصد و پنجاه فرسخ است. می‌گویند چهارده روز طول دارد تا برسیم یوکوهاما و ابدأ خاک دیده نمی‌شود...» (ص. ۸۱) چند سطری دیگر باز به وصف کشتی می‌رسد: «سعدی می‌گوید بنام بدستی که انگور چید و حال آنکه هر حمالی انگور می‌تواند بچیند پس باید گفت بنام بدستی که کشتی بساخت.^{۱۹} چنین چیزی که به اندازه قصبه‌ایست و با این راحتی مردم را از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رساند بدون هیچ زحمتی و معطلی بدین قلیل مدت.» (ص. ۸۳ - ۸۲). میرزا ابراهیم باز به انتقاد از خودی می‌رسد: «هیچ کتابی و یا تاریخی نداریم که بیاموزد یا عقل بیفزاید بجز زدن و کشتن و خوردن و... همه نوع دکانی در این کشتی از قبیل رخت‌شوئی، آهنگری، پینه‌دوزی، گله‌گوسفند و گاو و انبار آذوقه و غیره موجود است، و شبانه‌روزی یکصد و بیست فرسخ تقریباً مسافت طی می‌کند می‌گویند بیشتر هم می‌تواند طی بکند و براند اگر بخواهد. پس دیدن و فهمیدن و شناختن این نوع چیزها لذتش از می و معشوق بیشتر است... فقط افتخار در عملی است که فائده عموم در آن باشد» (ص. ۸۳). او در این کشتی کمتر دلخوشی دارد: قبل ازینکه با این همه مردم محشور شوم گمان می‌کردیم شاید تا یک درجه هم ماها داخل انسان خواهیم بود. در این سفر به کلی مأیوس شدم. فهمیدم فقط برای مردن خوب هستیم و بس. از دو شب قبل با یکی از معلمین (= افسران کشتی) دوستی و جوشش نمودم. بر حسب خواهش من مرا برد در محلی که چرخ و آتشخانه کشتی بود تماشا، و سه دیگ بخار داشت که هر یک دوازده کوره داشت. می‌گفت وزن هر یک با آتش‌خانه‌اش مقدار تود تن است... متجاوز از روزی یکصد تن ذغال می‌سوزانند. دو دستگاه بود برای دو چرخ...» (ص. ۸۴) ۲۰

تمرین آتش‌نشانی در کشتی هم صحاف‌باشی خالی از ذهن را به حیرت انداخته، و با دیدن آن نتیجه گرفته است که «این کار برای این است که (کارگران کشتی) از کار عاری نشوند» (ص ۸۲).^{۲۱}

مبادله پیام کشتی با چراغ دریائی ساحل و کارائی وسایل مخابرات هم نمودار پیشرفت و تجدد ژاپن در ورود به این سرزمین است: «دوشنبه شانزدهم (ربیع‌الاول ۱۳۱۵) دیشب سه از شب گذشته اول چراغ دریا پیدا شد که قریب پنجاه فرسخ تا یوکوهاما باقی است. یک خمپاره از کشتی به هوا رفت و ترکید، مهتابهای الوان خارج شد، دو مهتاب یکی قرمز و یکی سفید در کشتی مقابل چراغ دریا آتش زدند. بعد از تحقیق معلوم شد این علامت برای آنستکه مستحفظین چراغ فوراً تلگراف کنند به لندن که فلان کشتی سلامت رسید و از لندن بتمام دنیا به فاصله شش ساعت در روزنامه‌ها چاپ شده... اشخاصیکه مسافر در این کشتی دارند یا شرکاء کشتی و یا مردمانی که بار تجارتنی حمل نموده‌اند و غیره و غیره تماماً مخبر شده آسوده‌خاطر می‌شوند.» (ص. ۸۵).

اطلاع از خط زمان که در میانه اقیانوس آرام واقع است آموزش و تجربه دیگر صحاف‌باشی در این راه است: «جمعه سیزدهم (ربیع‌الاول ۱۳۱۵): امروز در سر میز غذا می‌خوردیم. شنیدم انگلیسیها می‌گویند امروز شنبه است صبح دوشنبه به یوکوهاما می‌رسیم. گفتم امروز جمعه است. گفتند چون دوشنبه نداشتیم در این هفته لهذا امروز شنبه است. چون من بی اطلاع بودم تعجب کردم. بعد معلوم شد در این دریا اگر به طرف مشرق می‌روند یک روز از میانه می‌رود و اگر به طرف مغرب می‌روند یک روز اضافه می‌شود. باصطلاح تفاوت دنیای جدید با دنیای عتیق یک شبانه‌روز راه است. مثلاً امروز در تمام دنیا شنبه است لیکن در امریکا جمعه است...» (ص. ۸۳).

www.adabestanekave.com

دیدنیهای ژاپن

صحاف‌باشی نام جاهائی را که در ژاپن دیده است به تفصیل نمی‌گوید و فقط از یوکوهاما (که بندر ورود و خروج و منزلگاه اصلی او بوده) (ص. ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹ و ۹۱) و «کوبی (= کوبه) که یکی از شهرهای ژاپونست (و در آنجا) اکسپوزیسیونی ساخته‌اند که اقسام ماهیها را نشان می‌دهد» (ص. ۸۹) یاد کرده است.

اقامت او در ژاپن میان ۱۵ اوت و ۲ اکتبر بوده، که چند هفته اخیر آن به فصل باران و توفان ژاپن برخورده است. موسم توفانی ژاپن هفته‌های پایان تابستان و آغاز پاییز است که بیشتر به ماه سپتامبر می‌افتد، و هرساله در این چند هفته حدود ۲۴ توفان بر جزایر ژاپن می‌گذرد. مسافر ما هم ازین توفانها تجربه کرده است: «سه چهار روز بود بارندگی بود و شب آخر باران شدید، و باد تندى الی صبح وزیدن گرفت به نوعی که در یوکوهاما بیشتر از مردم شب را نتوانستند بخوابند.

تمام خانه‌ها از شدت باد به حرکت آمده بود. عموم مردم در طبقات تحتانی شب را به سر برده صد درجه از زلزله شدیدتر بود. خرابی بسیاری به عمارات و خط‌آهن و تلگراف و غیره وارد آورده بود. خانه‌ای را که بنده منزل داشتم خیلی محکم بود معه‌ذا مثل گهواره متحرک بود.» (ص ۸۸)

ژاپونیان؛ منش و رفتار آنها

این سفر صحاف‌باشی به خاور دور دو سالی است پس از تصرف بیشتر خاک کره بوسیله لشکریان ژاپنی و جنگ چین و ژاپن. این جنگ به تسلیم چین به خواستهای ژاپن و امضای پیمان «شیمونوسه کی (Shimonoseki)» انجامید که برای چین بسیار سخت بود، زیرا که این پیمان با شناختن استقلال کره به دعاوی قیمومت چین بر کره پایان داد، جزیره فرمز (تایوان) و شبه جزیره لیائوتونگ (Aotung) و بندر پورت آرتور (Port Arthur) را به ژاپن واگذار کرد، و چهار شهر دیگر چین را نیز به روی بازرگانی خارجی گشود، و قرار شد که چین غرامت سنگینی به مبلغ ۳۰۰ میلیون ین به ژاپن بپردازد. ثمره این پیروزیها برای ژاپنیان بسیار شیرین بود؛ اما یک هفته پس از امضای این پیمان، روسیه و فرانسه و آلمان دولت ژاپن را در فشار نهادند که بیشتر یافته‌هایش از پیروزی را از دست بگذارد، و ژاپن راهی جز تمکین ندید.^{۲۲}

۱۰۴

عملیات نظامی و پیروزی ژاپن و امتیازهایی که این دولت از چین شکست خورده گرفت، سوای به هراس انداختن قدرتهای اروپائی، دلسوزی مردم جهان را نسبت به چینیان برانگیخت و ژاپن را بیدادگر و زورگو جلوه داد. سخن صحاف‌باشی هم نمونه‌ای از احساسات مردم زمانه اوست «بنده حالت چینی‌ها را درست مشاهده کردم. خیلی مظلوم شناختم و رقت دست داد. بخصوص از شنیدن احوالات حکومتی خود چینیه‌ها و ظلم لشکر ژاپنی پس از تسخیر جزیره فورموزا: لعنت الله علی القوم الظالمین» (ص. ۹۳). با اینهمه، او در جای دیگر ایراد را متوجه بیداد امرای چین می‌داند که نسخه بدل امیران و حاکمان دوره قاجارند: «اهالی چین مردمان خیلی مظلوم و کاسب و قانعی هستند، ابداً شرارت و رشادت ندارند و جسارت درین طایفه دیده نمی‌شود. اینها هیچ نیست بجز ظلم و تعدی امرا و وزراء که اسباب توسری خوردن طایفه می‌شوند. حالت رشوه و تعارف و حق و ناحق و تهمت و خصومت و خواهش دل در امور رؤسای چینی موجود است، از حیث ندادن مواجب و نرسانیدن حقوق عساکر و خوردن حقوق مردم و بزاز نویسی و کسر نمودن و دیر دادن و حاشا کردن در این رؤسا تمام موجود است و اسباب تنزل این طایفه کثیر ایشان شده‌اند. استنطاق و تحقیق و مروت منسوخست. اگرچه تعدی ژاپونیها در فارموزا به چینیه‌ها به نوعی شنیده شد که از هیچ سباعتی در این عصر بظهور نمی‌رسد لکن اینحرکات از سرباز و سلطان و یاور بوده است چنانچه عدالتخانه ژاپونی صحنه به

این همه ظلم نمی گذارد و بیخبراند ازین حرکات وحشیانه. ولی در چین امور نوکریاب از تعدی و رشوه و گردن کلفتی می گذرد.» (ص. ۹۳ - ۹۲) ۲۳. بدینسان او نظام حکومت و بزرگان ژاپن را، دست کم در مقایسه با دستگاه حکومت و بالادستان در چین، ناسالم و بیراه نمی شناسد، و کج رویها و نامردمیها را از پایین دستان ژاپن می داند. مردم کاسبکار ژاپن را هم به همین چوب رانده است: «(با همه رواج فساد اخلاق در چین) فطرتاً با این حال درست اعمالند... معاملات تجارتي چین تماماً در قول و کلمه است. آنچه بگویند به عینه همان می کنند، مثلاً می فروشند فلان مقدار نمونه را معادل صد هزار تومان به شهر دیگر حمل می کند بدون هیچگونه کم و زیاد و ابدأ تقلب ندارند و خیلی زود باورند. به عکس ژاپنیها که متقلب و بد معاملتند.» (ص. ۹۸ - ۹۷) ۲۴ این قضاوت او باید برآمده از تجربه شخصی و رفتاری باشد که از طرفهای داد و ستد خود در ژاپن دیده است.

عقیده صحاف باشی به منازعه جوئی ژاپنیها میان خود هم نتیجه عمومیت بخشیدن به مورد اتفاقی، و خاص خود اوست: «تقریباً تمام خاک دنیا را که گردش کردم در هیچ شهری نشنیدم که از دماغ احدی خون بیاید. این جا شنیدم دو نفر را به درجهای زخمی کرده اند که یکی از آنها مشرف بمرگست و دیگری جان می سپرد که بی اندازه با کارد ضربت زده اند. اگرچه مردم شرقی که به این اندازه و درجه رسیده اند خیلی اسباب تشکر است و حال آنکه باید ساعتی هزاران آدم کشته شود.» (ص. ۸۷)

هوت کشیدن آتش و شوربا و بلند صحبت کردن ژاپنیها را هم خلاف آداب مجلس می داند: «پنجم شهر جمادی الاول (۱۳۱۵): با کشتی فرانسه معروف بسیدنی به طرف هنگکینگ (= هنگ کنگ) عازم شدم از راه یوکوهاما ... هنوز ژاپنیها به منزله انسانیت نرسیده اند؛ چند نفر ژاپنی در این کشتی هستند در سر میز وقت غذا خوردن صدا بیرون می آورند از قبیل هورت کشیدن و ملج ملج نمودن و غیره اسباب تعجب فرنگیهاست خیلی بلند حرف می زنند و می خندند...» (ص. ۹۲ - ۹۱)

اما تندترین نکوهش او از ژاپنیان از سر و تن برهنه نمودن زنان است، که پیدا است دیدن چنین صحنه ای به رگ غیرت میرزا ابراهیم سخت برخورده و شرح خود را از احوال ژاپن چنین آغاز کرده است: «ژاپنیها به کلی عصمت و عفت ندارند. من جمله زنی را دیدم که لخت از آب بیرون آمده در حضور جمعی مردان آمده لباسش را پوشید. همچنین زنی را دیدم در دکان دلاکی نشسته بود و مرد دلاک آرایشش می نمود. شرم و حیا ابدأ نمی دانند چیست. سابقاً خیلی خیلی اسباب هرزگی فروش میرفت. این اوقات از طرف پلیس منع است، چنانچه جماعت زنها تا این اواخر لخت میرقصیدند حالا قدغن نموده اند، لکن می گویند این رسومات در شهرهای غیر مأمور هنوز متداولست.» (ص. ۸۶ - ۸۵) ۲۵. باز می گوید: «حجاب ابدأ در میان نیست. مرد و زن غالباً در یک فضا لخت شده بدن می شویند. می گویند در شهرهای بزرگ اینک از طرف پلیس

این فقره منعست لیکن خودم دیدم زنها لخت در حمام با مردی نشسته بودند، سؤال کردم گفتند اینها در جوار یکدیگر میمانند مثلاً پدر با دختر و داماد و برادر و قوم و خویشان زن و مرد همگی لخت شده بدون پرده و حجاب داخل حمام میشوند. زن جوانی را دیدم در معبر سرچاهی نشسته بدن می شست. هنوز چندان قباحت را ملتفت نشده‌اند اگرچه لباسشان طور است که دو پستانشان پیدا است. عموماً بدون استثناء سربرهنه هستند لکن مردان چشم نمی‌پراندند و ابداً اعتنائی ندارند. در این زمان حمام زن و مرد فقط در یوکوهما و کوبی (= کوبه) جدا کرده‌اند عبارت از یک محوطه‌ایست که میانش پنجره مشبک است، مردها یک طرف زنها طرف دیگر این پنجره بدن می‌شویند هم یکدیگر را می‌بینند و هم حرف می‌توانند بزنند نهایت دست‌هایشان به یکدیگر نمی‌رسد.» (ص. ۹۱)

در این سرزمین که «حجاب ابداً در میان نیست» باز خوب است که «مردان چشم نمی‌پراندند و ابداً اعتنائی ندارند.»

تلاش در کار و درس

«بچه‌ها از چهار پنج سالگی مشغول کار و درس هستند الی پیرمردان شصت ساله، چه زن و چه مرد. با وجودیکه خوراکشان خیلی سهل و ارزانست... بیکار نمی‌نشینند» و «مردان و زنانی که بیکاره و آبرومندند شب در کوچه‌ها گردش می‌کنند؛ زنها چیزی می‌خوانند و مردها نی‌لبک می‌زنند. هر کس یک قران دو قران اعانت می‌کند. گدا خیلی کم دیده شد. بندرت و مخفی سؤال می‌کنند.» (ص. ۸۷) نیز می‌گوید که «این مردم با کمال صرفه زندگی می‌کنند.» (ص. ۹۱) صحاف‌باشی در شرح خود از شهر کوبه که نمایشگاهی از آبریان در آنجا ساخته‌اند و «این حیوانات به همان حالتی که در ته دریا زندگی داشتند در اینجا نیز زندگی می‌کنند» می‌افزاید که «تمام این مخارج و اسبابها از برای دیدن مردم و ازدیاد هوش است.» (ص. ۹۰ - ۸۹)

خانه، خوراک، پوشاک و آداب

این ژاپنی‌های «عموماً گوشت‌آلود و کوتاه‌قد و کج‌چشم و سفیدپوست و دست کوچک و سخت‌پستان و بیمو» (ص. ۸۶) ^{۲۶} عماراتشان را «بملاحظه زلزله نوعی می‌سازند که کمتر خرابی برسد یعنی تیرریزی ندارد. مرتب عمارات چوبهای کلفت است که به زمین نصب کرده‌اند تا یک اندازه از جنبش بیخطر می‌ماند» (ص. ۸۹ - ۸۸).

«بتوسط یکی از دوستان ژاپونی که دعوت کرده بود رفتم بیک خانه‌ای که میخواست وضع حرکات و رفتار مردمان ژاپون را نشان بدهد. اولاً اطاق زمینش مفروش بود از حصیر بسیار نازک که زیر آن گویا علف یا پنبه گذاشته‌اند که خیلی نرمست. بعد چند نفری که می‌آیند تشک کوچکی که نیمذرع مربعست [می‌اندازند] و روی آن می‌نشینند.» (ص. ۸۷) «حصیر بسیار نازک»

که صحاف‌باشی گفته کف‌پوش معمول اتاق ژاپنی است که از ساقه برنج می‌بافند و دو روی چارچوبی که حدود ۲۵ میلیمتر قطر دارد نصب می‌کنند و میان این دو لایه را هم از حصیر پر می‌کنند. درازای این تخته کف‌پوش، یا «تاتامی»، دو برابر پهنای آنست، و به اندازه‌های گوناگون که اندازه بزرگ آن ۹۰ × ۱۸۰ سانتیمتر است. وسعت اتاق ژاپنی را هم با شماره این کف‌پوشها اندازه می‌گیرند، و معمول‌ترین اندازه اتاقها ۴/۵ و ۶، و گاه نیز ۸، تاتامی است. برای نشستن در زمستان، و برای مهمان در همه‌وقت، تشکچه‌ای روی این کف‌پوش حصیری می‌اندازند. این تشکچه زابوتون (با ضم و او نخست) خوانده می‌شود.^{۲۷}

درباره غذای ژاپنی می‌گویند که «عموماً خوراکشان برنج پخته و ماهی نمک‌سوز (سودا) و سبزی‌آلات [است] که بذریعه دو چوب نازک می‌خورند؛ مثل انبر گرفته بدهانشان می‌برند» (ص. ۸۶) و در جای دیگر هم غذائی را که در خانه بزم، که به آنجا مهمان شده بود، پیش آورده‌اند، وصف می‌کند: «سینی‌ها آوردند که در آن ماهی خام بود: دو سه رقم و آبگوشت بدون رمقی که دو تکه قارچ داشت. نعلبکیها کاسه‌ها روی زمین نزد هر یک ما گذاشتند همگی یک نوع و یک اندازه؛ هر یک سینی و خوراکی که داشت مثل مال دیگران بود. دو چوب مثل دسته قاشق قزوینی هم پای سینی بود که با آن دو چوب خوراک را گرفته بدهان می‌گذاشتند.» (ص. ۸۷) شرح او از شراب نوشیدن نیز وصف آداب میگزاری در مجلس است: «شراب ژاپونی که از برنج می‌گیرند در کوزه چینی گرم نموده می‌آورند و بهر یک می‌آشامند زردرنگ و کمی لب‌شیرین و بدمزه است. دو کاسه بزرگ آب گذاشته‌اند که هر یک که مشروب می‌خورند گیللاس را در آن آب غلطانده مجدداً می‌آشامند.» (ص. ۸۸)^{۲۸}

درباره وسیله رفت و آمد ژاپنی‌ها می‌نویسد: «اکثر سواری ایشان روی کالسکه دوچرخه است که آدمها به تندی اسب می‌گذرند.» این وسیله، که کالسکه‌ای است با دو چرخ که جای نشستن برای یک نفر دارد و کسی آنرا می‌کشد، «جین ریکشا» نامیده می‌شود، و تا رواج خودروهای جدید وسیله رفت و آمد راحت‌طلبان در شهرها بود.^{۲۹}

www.adabestanekave.com

شرح صحاف‌باشی از کیمونو زنان ژاپنی هم خواندنی است: «زنهای ژاپونی بقدر قنفاق بچه پارچه و پنبه بکمرشان بسته‌اند که اسباب زینت آنهاست و شبیه است به دو آجر نظامی که روی یکدیگر بگذارند.» (ص. ۸۶)^{۳۰} زنها با این لباس «از بچگی به کفش چوبی عادت کرده‌اند که بتوانند تند بروند، و مردان «لباسشان شبیه است بعباهای ایرانی و زیرجامه‌های گشاد، و اغلب کم‌ریشند و سبیل را می‌تراشند. عموماً سیاه هستند.» (همانجا)^{۳۱}

ژاپنی‌ها «اکثر عادتشان مثل ایرانی است از قبیل دوزانو نشستن روی زمین و بیرون آوردن

کفش از پا و داخل شدن.» (همانجا)

صحاف‌باشی موسیقی ژاپنی را خوش و گوش‌نواز نیافته و نغمه‌سازهای ژاپنی برایش گیرائی نداشته است. می‌نویسد: «ساز ایشان شبیه است به تار ایران لیکن بد میزنند: مثل آنست که شخص سه روز مشق تار کرده است؛ خیلی آهسته ناخن می‌زنند و انگشت می‌گذارند.» (ص ۸۷) سازی که او وصف می‌کند باید «بیوا» باشد که سازی زهی است دارای هشت تار با پائین سطحه گلابی شکل، و گویا همان عود است که از ایران ساسانی از راه ابریشم به ژاپن رفته است.^{۳۲} در دنبال وصف مجلس بز می که دوست ژاپنی او را برده بود می‌گوید: «سه نفر زن جوان آمده دم درب اطاق دوزانو به زمین گذاشته تعظیمی کرده داخل شدند چندین مرتبه تعظیم نمودند و آمده نشستند لکن برای آنها تشک نبود روی حصیر نشستند و مشغول تار شدند. تار ژاپنی کاسه‌اش مربعست و پرده‌بندی هم ندارد و استخوانی بدست گرفته شبیه پارو میزنند،^{۳۳} مثل آنستکه شخص ناشی در ایران تار بزند، و آوازشان خوب نیست و دلربائی ندارد. قدری زدند و خواندند، چون از همه بیشتر من نفرت داشتم محرک دیگران شدم. مصمم رفتن شدیم. شخص انگلیسی همراه بود خیلی خوشش آمده بود از رنگ ژاپنی که پست‌ترین رنگ ایران محسوب نمیشود اینقدر تعظیم و تکریم زمان بیرون آمدن گرچه شخص نفرت می‌کرد. گویا همان مجلس قریب ده تومان برای مهماندار تمام شد و بقدر دو پول بسمع بنده قیمت نداشت.» (ص. ۸۸)^{۳۴}

مذهب و خرافات

صحاف‌باشی هم دریافته است که «ژاپونیا چندان عقیده مذهبی ندارند. یک روز رفتم بتماشای مجسمه‌های بتی که متعدد هستند؛ از آهن ساخته‌اند که یک آدم از سوراخ بینی آنها می‌تواند عبور نماید. بقدر کوهی آهن را بهم وصل کرده‌اند و شکل صنمی ساخته‌اند که آنجا ستایش‌گاه است و این از شش صد سال قبل ساخته شده است.^{۳۵} این اوقات محل تماشای خارجه است. خود ژاپونیا محض عبادت نمی‌روند و چندان معتقد نیستند.» (ص. ۸۶)

میرزا ابراهیم برپا داشتن محراب و معبد شیتتوئی (آئین باستانی ژاپن) و بودائی را در خانه، که بیشتر نشانه احترام به نیاکان و درگذشتگان خانواده است، خرافه‌پرستی انگاشته است: «در میان مردم ژاپون موهومات بسیار است، اگرچه بعضی دین عیسوی و برخی طبیعی گشته‌اند لکن عموماً بیک عقیده هستند اولاً در هر خانه و دکان یکدستگاه معبد ساخته‌اند که صبح و عصر جلو آن معبد سر و پا نشسته نگاه می‌کنند و دست بر هم می‌زنند و آن معبد شبیه است به دولا بچه، قنادیل در آن آویزان کرده‌اند و شبها چراغ روشن می‌کنند و خوراکی جلو آن می‌گذارند برای هر حیوانی و جان‌داری که آمده بخورد. بهم‌چنین در اکثر خانه‌ها که تقدس دارند روزی سه نوبت یعنی صبح و ظهر و عصر مشغول ذکر می‌شوند و آن ذکر عبارتست از ورود یکنفر ملا یا آخوند یا پیشوا در آن خانه. هر یک از زن و مرد دو چوب یکچارک قد بدست گرفته به یکدیگر

میزنند بسرعت تمام، و ملا چیزی می خواند و دوره می چرخد الی یک یا دو ساعت. عابرین کوچه از زن و مرد که این صدا بشنوند و بخواهند داخل خانه شده و بطریق آنها مشغول می شوند و هر یک چیزی بطور نذر به ملا می دهند و ملا آب دعا بمریضها می خوراند که شفا بیابند اگرچه در این زمان پلیس منع می کند لکن محرمانه مردمان مریض عوض رفتن نزد طبیب بایشان رجوع کرده دعا گرفته می خورند. اکثر این مردم با کمال صرفه زندگی می کنند و پس از جمع آوری وجه نقدی بدین راهها بمصرف می رسانند.» (ص. ۹۰) برپا داشتن محراب شینتوئی و بودائی در خانه های ژاپن، و هر روز چند بار نیایش کوتاه در برابر آن، رسمی است عام، اما گرد هم آمدن و با صدای بلند ذکر و مناجات گفتن فقط نزد چند فرقه بودائی مانند نیچی رن (Nichiren) و راهبان دوکیو (Dōkyō) معمول است، و چنین هم نیست که هر عابر و بیگانه ای که بخواهد وارد مجلس شود. خرافات هست، چنانکه هنوز هم ژاپنی ها نزد کف بین و فالگیر و دعانویس می روند، هر چند که بیشتر به تفنن.^{۳۶}



www.adabestanekave.com

یادداشت ها

- ۱- مهدیقلی هدایت، مخبرالسلطنه؛ سفرنامه تشریف به مکه معظمه از راه چین، ژاپن و امریکا، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۲۴.
- ۲- مهدی بامداد؛ شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، ج ۲، تهران، ۱۳۶۳ (چاپ سوم)، ص ۴۴۵ - ۴۴۲.
- ۳- حسین محبوبی اردکانی؛ تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۵۴، ص ۲۲ - ۳۲۱، به نقل از مقالات آقای محیط طباطبائی درباره اعزام محصل به اروپا در روزنامه شفق سرخ، شماره ۲۳۹۲ - ۱۵ تیر ۱۳۱۲ به بعد.
- ۴- همانجا. مهدیقلی هدایت هم در خاطرات و خطرات (تهران، ۱۳۲۹، ص ۶۳) می نویسد: «در سنه ۱۲۷۵ چهل و دو نفر از جوانان به پاریس برای تحصیل اعزام شدند که در علوم و صنایع تحصیل کنند به سرپرستی عبدالرسول خان».
- ۵- حسین محبوبی اردکانی، همانجا، ج ۱، ص ۲۲.
- ۶- سفارت امیرنظام، ص ۱۰؛ به نقل از: عبدالحسین نوائی؛ ایران و جهان (ج ۲) از قاجاریه تا پایان عهد ناصری، تهران، ۱۳۶۹، ص ۵۷۰.
- ۷- مجله یادگار، س ۳، ش ۸، ص ۴؛ به نقل از حسین محبوبی اردکانی، همانجا، ص ۳۳ - ۳۳۲.
- ۸- مهدیقلی هدایت؛ خاطرات و خطرات، ص ۵۴.
- ۹- عبدالحسین نوائی، همانجا، ص ۵۷۶.

۱۰- همانجا، زیرنویس ۳.

۱۱- محمدعلی خان سریرالسلطنه مینابی بندرعباسی؛ سفرنامه سریرالسلطنه، به کوشش احمد اقتداری، تهران، ۱۳۶۲، ص. ۱۳۶.

۱۲- همانجا، ص. ۱۴۱ - ۱۴۰.

۱۳- همانجا، ص. ۱۴۲.

۱۴- همانجا، ص. ۱۴۵.

۱۵- همانجا، ص. ۱۵۴.

۱۶- همانجا، ص. ۲۸۲.

۱۷- مهدیقلی هدایت، سفرنامه...، ص. ۱۱۴.

۱۸- همانجا، ص. ۱۲۵.

۱۹- او جای دیگر هم در دنباله این سفر عقده دلتنگی را بر سر سعدی خالی کرده است: «از مسافرت هیچ دریائی بقدر این دریا دل تنگی ندیده بودم. مسافت بسیار و خشکی هم ابدأ بنظر نمی آید. مسافر هم در کشتی خیلی کم است. بر روی هم بیست سی نفر نیستند. مونس کتاب سعدیست که تمامش در عشق و مودت و میل خودش می گوید با یارانش نتیجه به دست نمی آید از خواندنش.» (ص. ۸۴)

۲۰- وصف صحاف باشی از عظمت کشتی انگلیسی را می توان با شرحی که مهدیقلی هدایت از کشتی «کره آ» (Korea) در سفر خود و همراهانش از ژاپن به امریکا آورده است (سفرنامه...، ص. ۴۱ - ۱۴۰) مقایسه کرد.

۲۱- مهدیقلی هدایت هم از چنین تجربه ای در آغاز سفر دریائی از ژاپن یاد کرده است (همانجا).

۲۲- برای شرح تاریخی آن نگاه کنید به: هاشم رجبزاده، تاریخ ژاپن از آغاز تا معاصر، تهران، ۱۳۶۵، ص. ۲۳ - ۳۱۷ و بعد از آن.

۲۳- با اینهمه، صحاف باشی چنین یافته که شکست از ژاپن امرای چینی را تا اندازه ای به خود آورده است: «دو سال قبل که این بنده از شنگائی عبور نمودم ابدأ استحکاماتی دیده نمی شد. این سفر قلعه بسیار محکمی در کنار رودخانه ساخته اند. معلوم می شود پس از جنگ با ژاپونیا اهالی و سرکردگان چینی به غیرت آمده در ترقی و حفاظات خودشان سعی می کنند.» (ص. ۹۲)

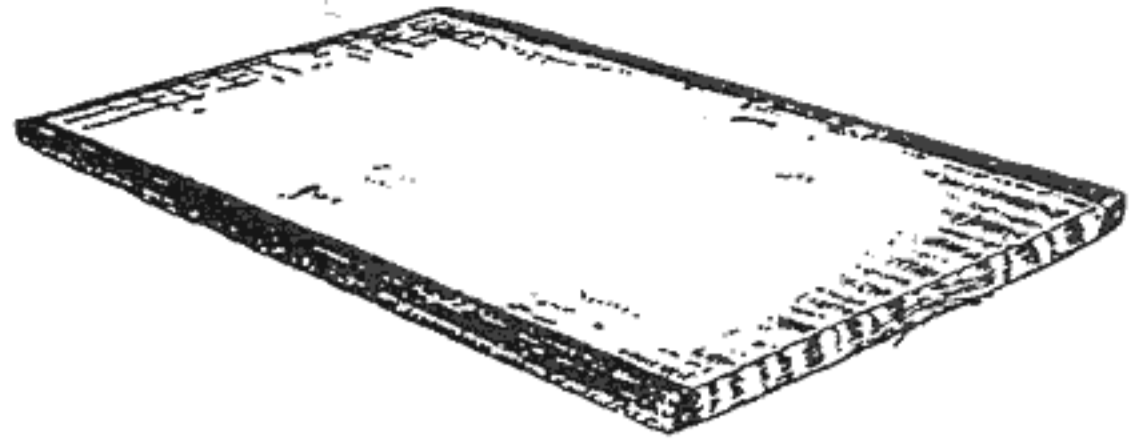
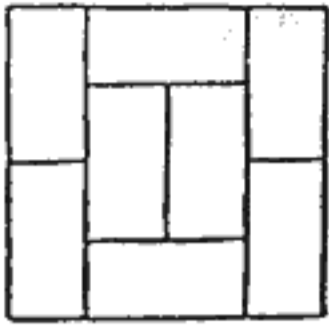
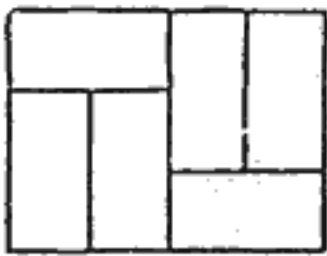
۲۴- مهدیقلی هدایت هم می نویسد: «چینی را در قول و فعل متفن تر تشخیص داده اند. (منتها) چینی ها را قناعت، اعتماد به نفس و اجتناب از آمیزش در غیر حوزه خود ب فکر خود محصور داشت. ژاپنی زودتر از خواب بیدار شد و خود را برای معارضه ساخت...» (سفرنامه...، ص. ۱۳۷)

۲۵- این مطلب را مهدیقلی هدایت چنین آورده است: «در ژاپن جماعتی به نام گیشا (مطربه) آزادند و حوزه گرم کن در مجالس نشاط، هم فالند هم تماشا.» (سفرنامه...، ص. ۱۲۹)

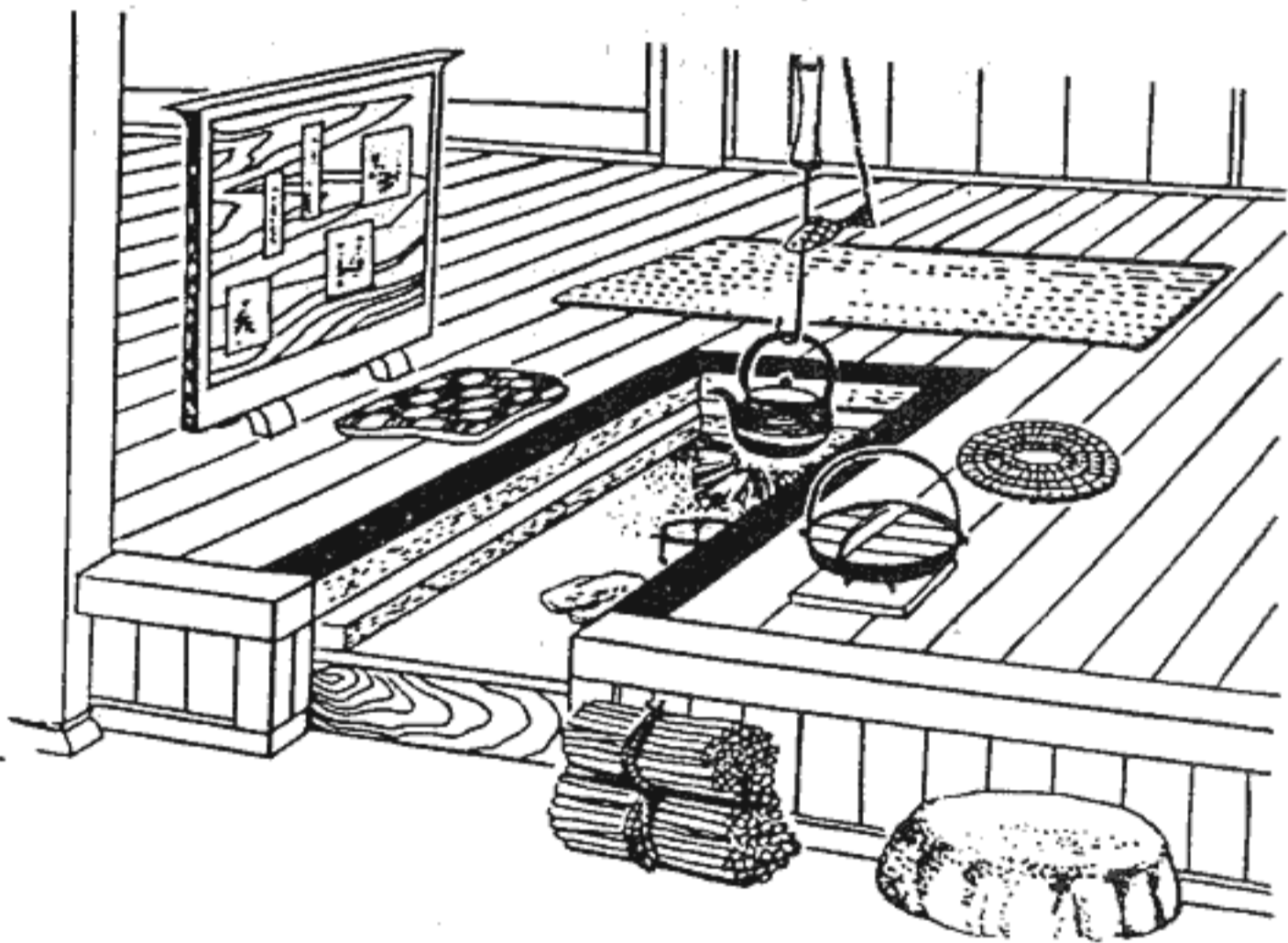
۲۶- به گفته مهدیقلی هدایت: «ژاپنی رنگش خفه است چشمش قدری مورب موش سیاه ریشش کوسج صندوق سینه اش برآمده بالاتنه بلند دست کوتاه دماغ (بینی) پهن جثه اش حقیر است... چون راست و کج اعتباری است، اگر ژاپنی چشم غیر ژاپنی را کج بداند حق دارد.»

«ما در اول ورود به چین و ژاپن مردم بچشممان غریب می آمدند پس از چند روزی عادت حتی بسیار برا خوش سیما و شکیل می دیدیم.» (سفرنامه...، ص. ۱۳۶)

۲۷- قواره یک «تاتامی» (کف پوش حصیری اتاق ژاپنی) و گونه ای از طرز نصب یا ترتیب قرار دادن شش و هشت تاتامی کف اتاق در زیر نشان داده شده است.



نقاشی زیر نمای یک اتاق قدیمی ژاپنی است. چال آتشدان در میان اتاق است و کتری آب بالای آتش آویخته. کنار آتشدان، دوشکچه چهارگوش سمت چپ جای مهمان است و تخته نقش دار سوار بر پایه در پشت آن برای محفوظ ماندن پشت او از جریان هوا. مرد میزبان روی دوشکچه مستطیل میان اتاق می نشیند و همسر او (که کار پذیرائی با اوست) بر زیرانداز دایره‌ای شکل سمت راست. تخته سنگ گرد در جلو جای بیرون آوردن کفش یا دمپائی پیش از قدم گذاشتن بر سطح بالا و کف اتاق است.



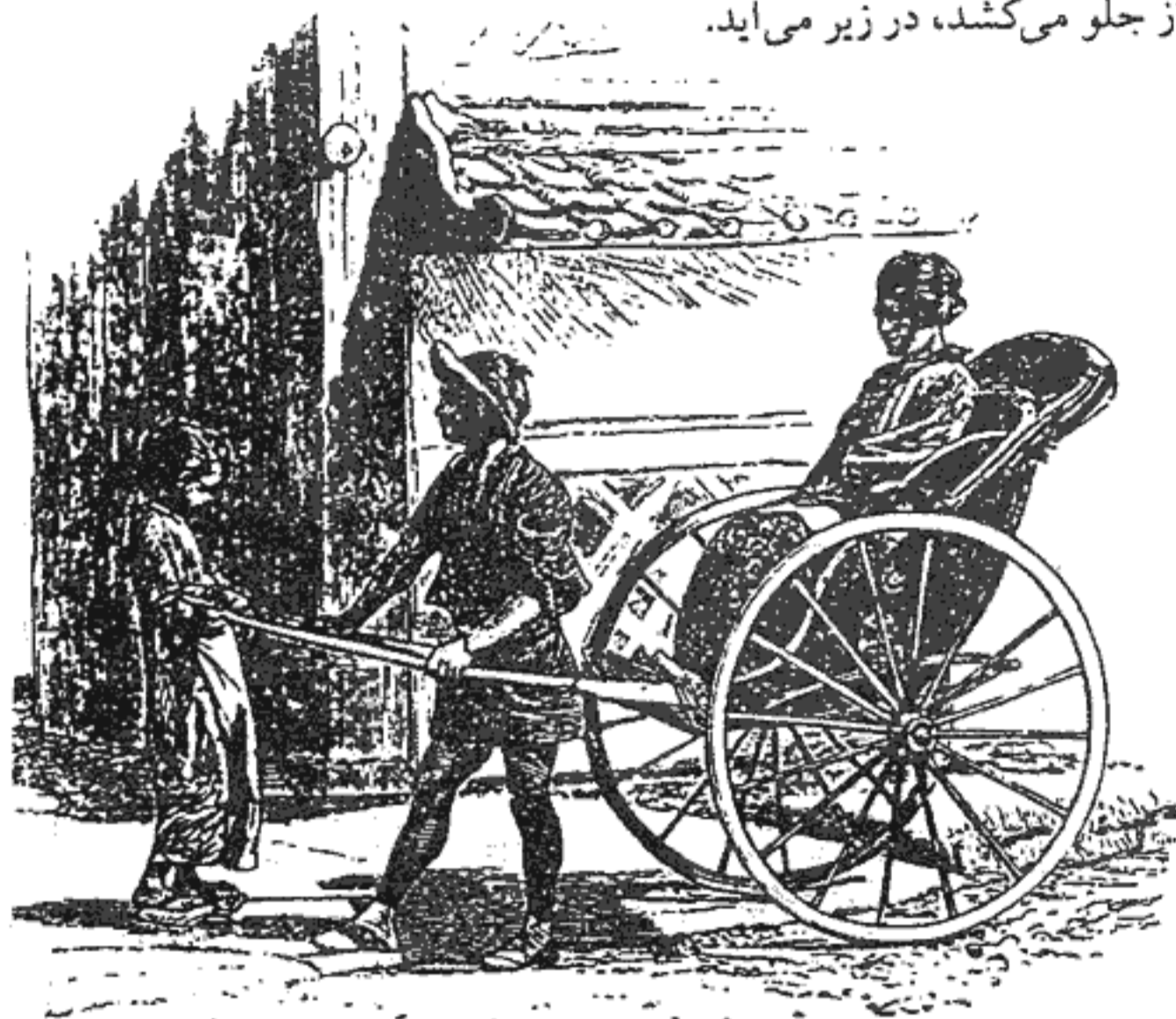
۲۸- مقایسه این بهره از نوشته صحاف‌باشی با یادداشتهای مهدیقلی هدایت از بزم ژاپنی، که هر دو وصف خوراک و آشامیدنی است، اختلاف دید این دو را، که تفاوت نظر عامی و عارف است، نشان می‌دهد. هدایت می‌نویسد: «... به اوینوپارک رفتیم و در مهمانخانه جنب هضبه بودا ناهار صرف شد... وارد یکی از سالنها شدیم. دیوار گل‌اندود است و فرش حصیر در کمال سادگی... ما پنج نفریم... بعادت مألوف پنج دوشکچه روی زمین گذاردند، جلو هر کدام میزچه نهادند نشستیم پنج نفر از خدمتگاران مراقب خدمتند... یک نفر مراقب خدمت هر سفره بود. ظرفی آوردند «لب تخت» روی هر میز گذاردند کوزه ساکه، کاسه آب و جامی در کنار هر میز. خدمتگار دوزانو در مقابل نشست.»

«در غذاها دقت کردیم نیم ظرف خوراکی بود نیم دیگر پارکی. آنچه خوراکی بود مقداری گوشت

جوجه قدری برنج آب پز کم چربی، قطعه مغز بامبو (نی). اما آن قسمت که خوراکی نبود از شاخه‌های خرد و سبزه‌های لطیف بنسبت قسمی ترتیب داده بودند که قطعه باغی می نمود...»

«خدمتگاران جامی ساکه به میهمانان تقدیم داشتند. بر حسب معمول می‌بایست آن جام را نوش جان کرد در کاسه آب زد از ساکه پر نمود و تقدیم خدمتگار کرد. برغبت این خدمت را انجام دادیم.» (سفرنامه...، ص. ۱۰۹ - ۱۰۸)

۲۹- تصویری از «جین ریکشا»، کالسکه یک نفره و وسیله رفت و آمد در ژاپن یکصد سال پیش، که یک کالسکه‌بر آنرا از جلو می‌کشد، در زیر می‌آید.



۱۱۲

۳۰- زنهای روی کیمونو کمربند پهنی می‌بندند که آنرا اوبی (Obi) می‌گویند، و این کمربند با پارچه ضخیم دیگری که در پشت از زیر آن می‌گذرانند و اوتایکو (Otaiko) نام دارد کامل می‌شود. مهدیقلی هدایت شرحی از کیمونوی زنهای ژاپنی آورده است: «زنهای روی قبا شالی پهن دارند که اُبی می‌گویند از جلو صاف است و از عقب غزنققلی درهم پیچیده. دامن زنهای تا روی پا می‌آید زقره دارد پنبه‌دار...» (سفرنامه...،

ص. ۱۳۱)





نمونه کیمونوی مردان و زنان

www.adabestanekave.com

۳۱- دربارهٔ جامهٔ مردان هم مهدیقلی هدایت می‌نویسد: «لباس عمومی از علفهای مخصوص بومی است که با نیل وطنی رنگ می‌شود. پیراهن و شلوار کبود، در لباس عامهٔ خودمان هم معمول بود. در طبقات متوسط و بالا، بیشتر لباس ابریشمی شایع است. قبای راسته و روی آن عبای کردی که آستینش خورجینی است آویزان و جای جیب کار می‌بندند... کفش عمومی نعلین است.» (سفرنامه...، ص. ۱۱۵)

۳۲- سه چیز در ژاپن «بیوا» نام دارد؛ یکی همین ساز، و دیگر میوه‌ای مانند گلابی جنگلی خودمان که اوایل تابستان می‌رسد، و سوم دریاچه‌ای در شمال خاوری کیوتو؛ و این هر سه هم به شکل گلابی است و احتمال داده‌اند، که به این قرینه، نام آنها از هم گرفته شده است. حال کدام «بیوا» اول بوده است، نمی‌دانند؛ داستان مرغ است و تخم مرغ.

تصویر یک «بیوا» و یک بیوانواز کور در زیر می‌آید. در قدیم، نوازندگان بیوا بیشتر از نابینایان بودند.



۳۳- در اینجا صحاف‌باشی وصف «شامیسن (Shamisen)» را می‌گوید، که معمول‌ترین ساز ژاپن است و بیشتر نمایشها و آوازهای ژاپنی با آن همراهی می‌شود. تاریخ این ساز در ژاپن جدیدتر است، و می‌گویند که در سدهٔ شانزدهم از سیام یا سرزمینی دورتر آمده است. کاسهٔ آن کوچک و چهارگوش است و دسته‌ای بلند دارد با سه تار، و آنرا با قاشقک نسبتاً پهنی می‌نوازند.

۳۴- شرح تحسین‌آمیز مهدیقلی هدایت از ساز و آواز ژاپنی در مقایسه با ناخوشایندی میرزا ابراهیم خواندنی است. هدایت، جوان درس‌خواندهٔ اروپا و شیفته و عالم به موسیقی ایرانی، که موسیقی غربی هم

به دلش نمی‌نشیند، در وصفِ مجلسِ بزمی که با همراهان در توکیو به آنجا دعوت شده بود، گوید: «پارچه بطول پنج متر (= متر) کنار تالار گسترده و آلاتِ طرب پیش آوردند ساز معمول، شامسین (= شامسین) است، نوعی کمانچه که کاسه‌اش قالبی است مربع از چوب دو طرف آن پوست کشیده‌اند سه زه دارد و با مضرابی چون دم پرستو (مضرابشان آلتی است تبری شکل از استخوان یا مواد سریشمی که در مُشت می‌گیرند) نواخته می‌شود. سازی هم آوردند (کوَتو) که از دور به نیمه تنه درختی شبیه بود و روی آن سیم کشیده بودند. یاطوغان ضرب بدهل و نقاره به عمل می‌آید. زدند و خواندند. ساز و آواز ژاپنی به گوش ما وحشی نبود و بدمان نمی‌آمد.» (سفرنامه...، ص. ۱۱۰ - ۱۰۹)

۳۵- این احتمالاً وصف تندیس بزرگ بودا در نزدیک کاماکورا در حومه یوکوهاما است.

۳۶- اینجا هم سخن مهدیقلی هدایت خواندنی است: «بشر برای هر امری سبب جوئی می‌کند و اسباب به مقتضیات پیش می‌آید، سقاخانه نوروزخان، توپ مروارید، چنار عباسعلی... محل توجه می‌شود.» (سفرنامه...، ص. ۱۲۱) و «گویند ژاپنی او هام پرست است، آنکه نیست کیست:

گفتی بتِ پندار شکستم رستم
این بت که ز پندار برستی باقی است»

(همانجا، ص. ۱۱۹)

سینه‌باز

به اهتمام

سید ابوالقاسم نجوی شیرازی

بامقدمه‌ای از شادروان

دکتر محسن بسترودی

استاد دانشگاه

www.adabestanekave.com

این سخن نز شنوده می‌گویم
بلکه از آزموده می‌گویم

«اندر مصائب ویراستاری» نوشته پردرد «یار دیرینه» (کلک، ش ۱۴ - ۱۵، ص ۱۲۷ - ۱۳۰) سخنی بسیار خصوصی و اختصاصی بود، به این معنی که ایشان از بلایی نالیده بودند که بر سر اثری متعلق به خودشان آمده بود و صرفاً اختصاص به حرفه و هنر ویراستاری داشت.

من بنده هیچ‌مدان جوش جوشی ناوارد بی‌ذوق و سلیقه وقتی این درد دل بسیار صمیمانه را خوانده‌ام، با آنکه خوشبختانه تاکنون گرفتار چنین ویراستار باذوق و دانشمند و پرتجربه‌ای نشده‌ام تا مزه اینگونه افاضات گرانقدر را بچشم، چنان تحت تأثیر قرار گرفتم که هر چه را از این‌گونه مصائب (البته در زمینه ترجمه) قبلاً دیده بودم و به ناچار همه را به تاریکخانه نسیان سپرده بودم، بار دیگر پیش چشمم مجسم دیدم و بی‌اراده قلم برداشتم و چندین صفحه را سیاه کردم که برای «کلک» بفرستم. اما بهتر دیدم که همان صفحات را هم بر روی آن خاطرات و تجربه‌های تلخ انبار کنم و به همان تاریکخانه نسیان بسپارم.

این فراموشی سعادت عظیمی است در شمار دیگر مواهب الهی که به بشر عطا شده است که اگر نمی‌بود از شدت اتفاق و تکرار برخی مصائب بی‌علاج، عمر آدمی از این هم که هست

کوتاه‌تر می‌شد. این بود که عزم را بر فراموشی جزم کردم و مقاله‌ای را که نوشته بودم در ردیف و جای خودش در طاقچه تاریکخانه نسیان نهادم و دنباله کار خویش گرفتم.

در این زندگانی سخت که زنده ماندن، خود، پرنج‌ترین کاری است - چه رسد به اینکه فوجی به اسم خانواده را هم بخواهی زنده نگاهداری - و درد تهیه قوت لایموت با کوپن و بی‌کوپن، با سوبسید و بی‌سوبسید، خود، جهدی بلیغ و تلاشی جانکاه‌تر از کوه‌کندن را می‌طلبد واقعاً چه جای آنکه هر دم دست درون تاریکخانه نسیان بری و آن را بشورانی و هر چه را که به لطف عمیم فراموشی جان از آن به سلامت برده‌ای باز به روشنایی آوری و بلای جان خودت سازی. سعدی می‌فرماید:

هر صباحی غمی از دور زمان پیش آید
گویم این نیز نهم بر سر غمهای دگر
باز گویم نه که دوران حیات اینهمه نیست
سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر

حقیقتاً اگر می‌شد که چنین کنیم، خوشبخت بودیم، اما چگونه می‌شود؟ بر اثر همین نشدن بود که تلفن جناب دهباشی مرا واداشت تا آن نوشته را از تاریکخانه نسیان بیرون کشم و باز نویسم.

باری، صحبت از درد دل «یار دیرینه» بود و «مصائب ویراستاری». کلام ایشان قل و دل بود و حرمتش واجب بخصوص که مسلماً از پیش‌کسوتان فن شریف ترجمه در سرزمین ادب پرور ما هستند زیرا چنان که مرقوم فرموده‌اند در هفتاد و پنج‌سالگی «تقریباً چهل سال است که دست‌اندرکار نوشتن و ترجمه» اند. اما همانطور که در ابتدای سخنم یادآور شدم آنچه ایشان مرقوم فرموده‌اند تجربه‌ای است خصوصی و مربوط به ویرایش!! اثری از آثار عدیده ایشان که گرفتار نوک تیز قلم بی‌رحم آن آقای ویراستار شده است که مرتبه تجربه و فضل و ذوقش جز در همین یک موردی که «یار دیرینه» روشن فرموده‌اند بر کسی معلوم نیست. اما آیا ایشان اجازه می‌فرمایند که درد دل بی‌شائبه ایشان را در قالبی کلی‌تر باز گوئیم؟ با این سرفصل درشت که ویراستار چه کسی است و وظیفه او چیست؟ اگر توانستیم در این مملکت پاسخ درست و روشنی برای این سؤال بیابیم، آنگاه بسیاری از مشکلات را حل خواهیم کرد و لااقل خواهیم توانست داوری کنیم که تغییر «خلل پذیرفت» به «کان لم یکن شد» و «بد مکنید» به «بدرفتاری

نکنید»^۱ یا «دست یافتن» به «دست‌یابی»^۲ و امثال اینها که در مقاله یار دیرینه یاد شده بود در حیطه وظایف و صلاحیت علمی و هنری جناب ویراستار قرار دارد یا نه؟

تردید نیست که ویراستاری مانند مترجمی در این مملکت نه مدرک می‌خواهد و نه کلاس و دوره ویژه دیدن و نه تجربه کافی قابل قبول. هر که در خود ذوقی دید و دو کلمه‌ای را از هم تفاوت گذاشت دست به خزانه یکی از این دو گنج و امثال آن می‌برد و نتیجه‌اش همین بلبشویی است که ملاحظه می‌فرمایید.

بالاخره اولیا و بزرگان به فکر افتادند و خوشنویس و خطاط را تعریف کردند و برای آن مراتب قائل شدند (متوسط، خوش، ممتاز) و امروز از هر مدعی خوشنویسی که بررسی به چه دلیل؟ قبل از ارائه کار عملی دست می‌کند و برای تأیید مدعای خود، امضای ریاست انجمن خوشنویسان کشور را از جیبش برون می‌آورد و ارائه می‌دهد، نه همین که به داشتن آن البته افتخار می‌کند و جا دارد و شایسته هم همین است.

دانشگاه نیز بسیاری از فنون و هنرها و صنایع مستظرفه را بر طبق اصول منظم به کلاسها برد و سبب شد که جامعه هویت مجسمه‌سازان، نقاشان، موسیقی‌دانان، بازیگران و هنرمندان متأثر و سینما و از این قبیل را نیک بشناسد.

مدرسه عالی رادیو تلویزیون^۴ تکلیف تولیدکنندگان برنامه‌های صدا و سیما و دیگر حرفه‌های این دو رسانه هنرمند طلب را روشن کرد و فیلمبردار، صدابردار، (تدوین‌کننده) و غیرهم ذلک را تعریف کرد و برای کار در این دستگاه عریض و طویل تربیت کرد و می‌کند، وگرنه یادم هست که در گذشته‌ای نه بیش از بیست سال، یکی از راه می‌رسید و کنار دست آن دیگری که قدیمی تر بود چندی شاگردی می‌کرد و به اندک زمانی خود کوس استقلال هنری می‌زد و خود را تهیه کننده، کارگردان، صدابردار و... می‌خواند.

ناگفته نماند که اگر فردی، به شرط برخورداری از استعداد خدادادی، دور از کلاس و درس و بحث رسمی، خود طلبه‌وار در پی کسب هنر برخیزد و استعداد ذاتی خود را بروز دهد البته با اقبال جامعه روبرو خواهد شد اما عیب کار در این است که افراد بی استعداد و معلم‌ندیده ممکن است خدای نخواستہ از رواج چنین بازاری به ناشایست بهره جویند و ذهن جامعه را با هنر ناقص خود مشوب و پریشان سازند که بهترین تجلی آن را در خام‌خوانان آواز امروز ایران

از اصل موضوع دور نشویم، متأسفانه قضیۀ مترجم و ویراستار، هنوز هم در این روزگار پیرو همان شیوۀ کهن است و کمی آنطرف تر. چون کمتر کسی را می توان سراغ کرد که بگوید من در ترجمه شاگردی فلان استاد ترجمه را کردم یا در ویراستاری چندین و چند سال شاگرد فلان ویراستار دود چراغ خورده بودم. امروز صرف تسلط مختصر به زبان مبدأ (و غالباً با تسلط کمتر به زبان مقصد یعنی فارسی) - اگر لیسانس زبان هم در دست باشد یا سالی به کمبریج هم رفته باشد - نور علی نور - برای آغاز کردن کار ترجمه ظاهراً بسنده می نماید.

www.adabestanekave.com

بعضی دانشکده‌ها زبان تدریس می کنند با گرایش ترجمه - یعنی زبان بیگانه را (اکثراً بل همه زبان انگلیسی) آموزش می دهند با شیوۀ ترجمه کردن، و این قدر هم هنوز برای مترجم شدن و ترجمه کردن کافی نیست. زیرا مترجم باید علاوه بر زبان خارجی، ادبیات فارسی را نیز خوب بداند، به زمینۀ موضوع و رشته‌ای که می خواهد متون آن را ترجمه کند آشنایی کافی داشته باشد و علاوه بر این استعداد این فن شریف را نیز دارا باشد و خیلی شرطهای دیگر. اما متأسفانه می بینیم که این هنر، نیز هنر ویراستاری، به صورت تفننی و ذوقی صرف درآمد است. بنابراین عناوین مهم و ظریف دیگری که باید رعایت شود اصولاً موضوع پیدا نمی کند. ممکن است در پاسخ بگویند که جامعه، خود بهترین معیار است و سره را از ناسره جدا می کند. البته حرف درستی است اما تا وقتی جامعه بجنبدها ترجمه مثل میراث اسلام^۵ به بازار می آید که با متن اصلی فاصله زیاد دارد و انتشارش مسلماً خالی از ضرر نیست^۶. یک مثال از این ترجمه چون مشتکی از خروار:

«مقدس حقیقی کسی است که میان مردم زندگی نموده و با آنها بخورد، خرید و فروش کند، ازدواج نماید، در مباحث و مجالس اجتماعی داخل شود ولی هرگز خدا را برای یک لحظه هم فراموش نکند»^۷.

جملات بالا ظاهراً سخنان شیخ ابوسعید ابی‌الخیر است در صفحه ۸۸ میراث اسلام که

صورت درست آن چنین است:

«مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و بخورد و در میان بازار در میان خلق ستد و داد کند [و زن کند] و با خلق بیامیزد و یک لحظه، به دل، از خدای غافل نباشد»^۸.

به قول نقاد دانشمند:

«نباید تصور کرد که مترجم مسئول پیدا کردن اصل عبارات نیست. معنی ندارد که ما با داشتن کتب فارسی و عربی برویم و اقوال نویسندگان و گویندگان خود را از روی ترجمه اروپایی‌ها به فارسی ترجمه کنیم آنهم به این زشتی».^۹

در همین ترجمه است که «ابن ماجه»، ابن مجید شده، «الاقمر» و «خانقو» به صورت الامکر و کانو و نام کتاب «الرعاية لحقوق الله» تألیف الحارث بن اسد المحاسبی به صورت «رعاية حقوق الله» تألیف حسن بصری ضبط شده است!!

نقاد فاضلِ متنِ مترجم این کتاب پر عظمت که گروهی از بلندپایه‌ترین دانشمندان و خاورشناسان اروپایی آن را در سیزده مقاله تألیف کرده‌اند، تعدادی از اغلاط و کاستی‌های فراوان این ترجمه را برشمرده و افزوده است:

«اصل کتاب میراث اسلام بدون فهرست‌ها ۴۰۴ صفحه است و ترجمه آن بدون ملحقات ۳۱۵ صفحه».^{۱۰}

حالا محاسبه بفرمایید که چند صفحه و به چه علت حذف شده است.

این یک نمونه از ندانم‌کاری‌ها و تفنن کردن‌ها در کار ترجمه مربوط به چهل و سه سال پیش و نمونه‌امروزی‌ش را فراوانتر (به سبب افزون شدن تعداد مترجمان زبردست!!) یا در نشریات می‌خوانیم به صورت نقد یا خود عیان به چشم می‌بینیم.

در ترجمه‌ای ناقص از کتاب عظیم شرح نیکلسن بر مثنوی^{۱۱} چیزها می‌بینی که خیره می‌مانی و به حیرت می‌افتی. با آنکه در پشت جلد کلمه «تألیف» به وضوح دیده می‌شود در بالای همه صفحات کتاب نوشته شده است: «تفسیر نیکلسن بر مثنوی»، وقتی چاپ دوم این کتاب^{۱۲} بعد از ۱۴ سال به بازار می‌آید می‌بینی که اولاً نام کتاب عوض شده و کلمه «تألیف» در اینجا «تألیف و ترجمه» شده است (که جای حرف بسیار دارد) و این کتاب، یعنی این چاپ سال ۶۹، به جز پشت جلد و جلد داخلی و شناسنامه آن، بی‌کم و کاست و بی‌هیچ تغییری افسس همان چاپ ۱۴ سال پیش است - در آن سال نام کتاب شرح چهار تمثیل از مثنوی بود، در این سال تفسیر مثنوی مولوی است. ملاحظه می‌فرمایید که با این تمهید شیرین و لطیف یکی از نوادر اتفاقات و عجایب روزگار به وقوع می‌پیوندد به نحوی که این هر دو نسخه یعنی هم نسخه چاپ چهارده سال پیش و هم نسخه چاپ ۱۳۶۹ چاپ اول از کار در می‌آید.

نگارنده در صدد نقد آن کتاب نیست ولی صرفاً از باب تأیید صدق عرایض خود یکی دو تا

از افاضات ترجمه‌ای مترجم و مؤلف محترم را که بنا بر شهادت پشت جلد همان اثر مقام استادی دانشگاه را هم یدک می‌کشند به عنوان نمونه دیگری از ندانم‌کاریها در اینجا می‌آورد. مرقوم فرموده‌اند یعنی ترجمه فرموده‌اند که:

«برای مزید آگهی به یادداشت‌های اول و دوم منتخبات دیوان شمس و نیز به کتاب ارزشمند دائرةالمعارف اسلامی، تحت عنوان شمس تبریز مراجعه شود».^{۱۳}

از بحث درباره ترکیب «مزید آگهی» که «آگهی مزایده» را به یاد آدمی می‌آورد، نیز از «کتاب ارزشمند» که هیچ‌یک در متن اصلی کتاب نیکلسن دیده نمی‌شود در می‌گذریم و هر دو افزوده را از جوازات مترجم به حساب می‌آوریم؛ اما منظور از «یادداشت‌های اول و دوم منتخبات دیوان شمس» چیست؟ بنده از روی متن انگلیسی شرح نیکلسن بر مثنوی عرض می‌کنم: منظور، یادداشت یا شرح وی بر عبارت «مکان الروح والجسدی» است که در صفحه دوم دیباچه دفتر اول مثنوی تصحیح او آمده است.^{۱۴} بنابراین منظور از «یادداشت‌های اول و دوم»، همانا دفتر اول مثنوی سطر دوم دیباچه است و از این نمونه در این کتاب فراوان است. اما اگر بپرسید که «منتخبات دیوان شمس» چرا در اینجا آمده است؟ جوابش این است که نیکلسن به صفحات XVIII-XXV (یعنی ۲۵ - ۲۸) مقدمه خود بر منتخبات دیوان شمس ارجاع داده است.

حالا، عرض می‌کنم که شاید پیدا کردن این گونه مضامین دشوار به نظر آید و حق با مترجم محترم باشد که به اشتباه بیفتند چون بالاخره دقت لازم دارد اما اگر خواننده‌ای اهل بخیه نباشد و دائرةالمعارف اسلام Encyclopaedia of Islam چاپ لیدن را نشناسد، از عبارت «کتاب ارزشمند دائرةالمعارف اسلامی، تحت عنوان شمس تبریزی» چه می‌فهمد؟ لابد خیال می‌کند عنوان کتاب ارزشمند دائرةالمعارف اسلامی، شمس تبریزی است!! ولی نه! منظور نیکلسن ماده یا مدخل «تبریزی» است در آن دائرةالمعارف. جهت مزید اطلاع خوانندگان محترم عرض می‌کنم که آن دائرةالمعارف مدخل شمس تبریزی ندارد و به این علت است که نیکلسن به ماده «تبریزی» ارجاع می‌دهد.

www.adabestanekave.com

یک نمونه دیگر: شماره‌های ۲۴، ۵۸، ۹۷ و ۷۹ آیات قرآن است^{۱۵} و اشتباه که درست آن به ترتیب ۲۶، ۵۷، ۹۷ و ۸۰ است. این دیگر اهمال است نه اشتباه. یک نمونه دیگر: مراد از «کتاب الهام سن جان دیویی»^{۱۶}، «مکاشفات یوحنا» است.

یک نمونه دیگر هم می‌گوییم و کلام را ختم می‌کنم چون اگر بخواهم ادامه دهم باید به قطر همان کتاب کاغذ سیاه کنم.

آیا می‌دانید «شوکواسکی»^{۱۷} کیست؟ و هنر اسطرلاب^{۱۸} و هنر کیمیا^{۱۹} کدامست؟ آری شوکواسکی یعنی ژوکوفسکی مصحح معروف کشف‌المحجوب هجویری و هنر اسطرلاب و کیمیا یعنی مقاله، ماده یا مدخل اسطرلاب و کیمیا ایضاً در دائرةالمعارف اسلام. مترجم و مؤلف محترم از سه حرف art انگلیسی به اشتباه افتاده و متوجه نشده است که مراد article است به معنای مقاله و نه art به معنای هنر.

بگذریم، مثالها و نمونه‌ها بیش از آن است که بتوان گفت و نوشت و البته نمی‌دانم که ترجمه‌های یادشده در بالا زیر نگاه نازک‌بین و ایراستار هم قرار گرفته است یا نه؟ اما می‌توانم حدس بزنم که جواب منفی است. خوشبختانه در عهد ما و ایراستاران صاحب‌نظر و دقیق و باذوق و بی‌تعصبی هم هستند که در کنار مترجمان فاضل و توانای باسابقه مایه مباهات و افتخارند. مسلماً از زیر دست آنان چنین سرهم‌بندی‌های ناشی از بی‌مایگی و ندانم‌کاری بیرون نمی‌آید و نیک می‌دانند که منظور از Preface در مثنوی «دیباچه» است نه «مقدمه متن».^{۲۰}

باری باید جرئت کرد و گفت که انتشار این نوع ترجمه‌ها هم توهین و خیانت به نویسندگان اصلی است و هم نادرستی و نابکاری نسبت به هموطنان خود. ایرانیانی که این کتاب شما را می‌خوانند، اگر از موضوع مطلع باشند و انگلیسی ندانند که به اصل کتاب رجوع کنند تصور می‌کنند که آن علمای درجه‌اول اروپا این اندازه جاهل و تنگ‌مایه‌اند و آنها هستند که به شارلاتانی حائز مقام‌های مهمی شده‌اند و اگر از موضوع نیز بی‌اطلاع باشند خیال می‌کنند که آنچه در این کتاب نوشته شده است صحیح است و وحی منزل است و نتیجه سی سال تتبع و مطالعه است و پس فرداست که در جراید و مجلات مقالاتی به امضای این و آن منتشر می‌شود که اساس و مبنای آن دروغ‌هایی است که شما به دهان این علمای عالی‌رتبه اروپا گذاشته‌اید».^{۲۱}

چه کسی باید جلو این ندانم‌کاری‌های بی‌حساب و کتاب را بگیرد؟ و چگونه؟ یا چه

تدبیری باید اندیشید که با این مصائب روبرو نشویم؟

جواب معلوم است و جواب‌دهنده مجهول.



- ۱- کلک، ش ۱۴-۱۵، ص ۱۲۹، س ۱۲.
- ۲- همانجا، ص ۹.
- ۳- همانجا، ص ۱۵.
- ۴- گمان می‌کنم دانشکده صدا و سیما نام گرفته باشد.
- ۵- ترجمه آقای مصطفی علم.
- ۶- نقد نسبتاً مفصل آن را در یغما، سال اول، شماره سوم، خرداد ۱۳۲۷، ص ۱۲۴-۱۳۲ مطالعه بفرمایید.
- ۷- همانجا.
- ۸- اسرارالتوحید، تصحیح دکتر شفیعی کدکنی، ج ۱، ص ۹۹.
- ۹- همانجا، ص ۱۲۸، س ۳۲ به بعد.
- ۱۰- همانجا، ص ۱۲۷.
- ۱۱- دکتر جواد سلماسی‌زاده، شرح چهار تمثیل از مثنوی مولوی، بر اساس تفسیر رینولد الن نیکلسن و فاتح‌الابیات و روح‌المثنوی، بخش نخست، چاپخانه تابش تبریز، ۲۵۳۵ شاهنشاهی (= ۱۳۵۵ هجری شمسی).
- ۱۲- دکتر جواد سلماسی‌زاده، تفسیر مثنوی مولوی، بر اساس تفسیر رینو (کذا) آلین (کذا) نیکلسن و فاتح‌الابیات و روح‌المثنوی، چاپ اول، چاپ اقبال، ۱۳۶۹. توضیح آنکه این کتاب و کتابی که در شماره ۱۱ نوشته شده هر دو یکی است.
- ۱۳- همانجا، ص ۱۳۲.
- ۱۴- شرح نیکلسن بر مثنوی، ذیل بیت ۱۲۳ دفتر اول.
- ۱۵- دکتر جواد سلماسی‌زاده نامبرده در بالا، ص ۳۶. در این ترجمه هر جا آیه قرآن است بر همین منوال است.
- ۱۶- همانجا، ص ۴۹.
- ۱۷- همانجا، ص ۹۸.
- ۱۸- همانجا، ص ۱۲۰.
- ۱۹- همانجا، ص ۱۶۵.
- ۲۰- همانجا، ص ۳۰.
- ۲۱- یغما، نامبرده در بالا، ص ۱۳۲.

www.adabestanekave.com

کم سخن غنچه که در پرده‌ی دل رازی داشت
در هجوم گل و ریحان غم دمسازی داشت
محرمی خواست ز مرغ چمن و باد بهار
تکیه بر صحبت آن کرد که پروازی داشت
«اقبال لاهوری»

برای مسافری که نخستین بار به لاهور، پایتخت پاکستان می‌آید در نظر اول شگفت می‌نماید که در این شهر نه تنها یکی از خیابانهای اصلی به نام «بلوار گوته» نامگذاری شده است، بلکه خیابانی نیز به موازات آن یافت می‌شود به نام «بلوار آنه‌ماری شیمل».

یوهان ولفگانگ گوته، شاعر و نویسنده و دانشمند آلمانی از شهرت جهانی برخوردار است و او را کمابیش همه می‌شناسند. گوته در میان آثار ادبی و علمی بیشماری که از خود بجا گذارده است، کتابی به نام «دیوان غربی شرقی» دارد که در کنار درام مشهور «فاوست»، در زمره معروفترین آثار او بشمار می‌آید و بی‌شک یکی از علل شهرت او در مشرق‌زمین نیز همین اثر می‌باشد. گوته در این کتاب - چنانکه خود نیز در نامه‌ای اشاره کرده است - قصد دارد که به گونه‌ای دل‌زنده و دلپذیر، غرب و شرق را به هم پیوند زند و فرهنگ این دو جهان را با هم قرین و دمساز کند.

صد و شصت سال پس از خاموشی گوته، ارجمندبانوئی از مردم آلمان، از آغاز دوران جوانی تا امروز که هفتاد سال از عمر پُربارش می‌گذرد، با عزم راسخ و کار پُرنج، در راه تحقق آرزوی دیرینه گوته گام زده است و از هیچ تلاش و کوششی برای شناختن و شناساندن فرهنگ مشرق‌زمین فروگذار نکرده است. گوناگونی تألیفات و عمق تحقیقات این بانوی فرزانه، با آثار بزرگانی چون ادوارد براون، رینولد نیکلسون، ایگناز گلدتسیمر، لوئی ماسینیون و هانری کُربن هم‌تراز است. او سالهاست که در دانشگاه‌ها و نهادهای پژوهشی اروپا و آمریکا و آسیا به تدریس و تحقیق اشتغال دارد و پیوسته به‌سان «سفیری فرهنگی» میان شرق و غرب درگشت و گذار است. از این‌رو شگفت‌آور نیست که از لاهور تا لیدن، از قونیه تا کمبریج آمریکا، از تهران تا توپینگن، از آنکارا تا اوپسالا و از پیشاور تا وین، نام پروفیسور آنه‌ماری شیمل بر سر زبان مردمان فرهیخته افتاده است.

و بهار امسال مصادف است با آغاز هفتادمین بهار زندگی این بانوی دانشمند.

بزرگداشت و گرامیداشت شخصیت‌های علمی و فرهنگی و هنری مینهمان و دیگر کشورهای جهان - به ویژه آنان که در گستره فرهنگ و تاریخ و تمدن سرزمین ما پژوهش‌های ژرف و آثار ارزنده‌ای عرضه داشته‌اند - وظیفه‌ای است که ایرانیان حق‌شناس و فرهنگ‌دوست هیچگاه در انجام آن کوتاهی نکرده‌اند. از این‌رو بایسته است که به مناسبت هفتادمین سالگرد تولد پروفیسور دکتر آنه‌ماری شیمل و بیاس خدمات باارزش ایشان به فرهنگ و ادب مشرق‌زمین، شخصیت علمی و فرهنگی این بانوی دانشمند را گرامی داریم و با آرزوی تندرستی و طول عمر برای استاد، از تلاش خستگی‌ناپذیر ایشان در راه ایجاد تفاهم میان فرهنگ شرق و غرب قدردانی و سپاسگزاری کنیم.

www.adabestanekave.com

نگارنده این سطور که به سهم خود از آثار ارزنده پروفیسور شیمل بهره‌مند شده است و خود را همواره وامدار و سپاسدار استاد بزرگوار می‌داند، می‌کوشد تا در این نوشتار، به اندازه درک و دانش خود، چهره علمی و فرهنگی این بانوی ارجمند را به فرهنگ‌دوستان و ادب‌پروران ایرانی معرفی کند و اندکی از دین خود را بجا آورد.

عنوان: شرح احوال

آنه‌ماری برگیت شیمل در ۷ آوریل سال ۱۹۲۲ میلادی (۱۸ فروردین ۱۳۰۱ شمسی) در شهر «ارفورت»^۱ در مرکز آلمان در خانواده‌ای پروتستان‌آئین چشم به جهان گشود. از همان آغاز دوران نوجوانی علاقه وافری به آموختن زبانهای شرقی داشت. پانزده‌ساله بود که به فراگرفتن

زبان عربی پرداخت. در سن شانزده سالگی دوره دبیرستان را به پایان رساند و مراحل تحصیلات دانشگاهی را نیز به همان سرعت پشت سر گذارد.

نخست در دانشگاه برلین تحصیل در رشته‌های زبان و ادبیات عربی و علوم اسلامی را آغاز نمود و در سال ۱۹۴۱ - در سن نوزده سالگی - با اخذ درجه دکتری از این دانشگاه فارغ التحصیل شد. مدتی در وزارت امور خارجه به عنوان مترجم بکار مشغول بود. از ژانویه سال ۱۹۴۶ تا سال ۱۹۵۳ در دانشگاه «ماربورگ» به تدریس در رشته‌های زبان و ادبیات عربی و معارف اسلامی پرداخت و در همین دانشگاه، ضمن تدریس، در سال ۱۹۵۱ دوره دکتری تاریخ ادیان را نیز به پایان رساند.

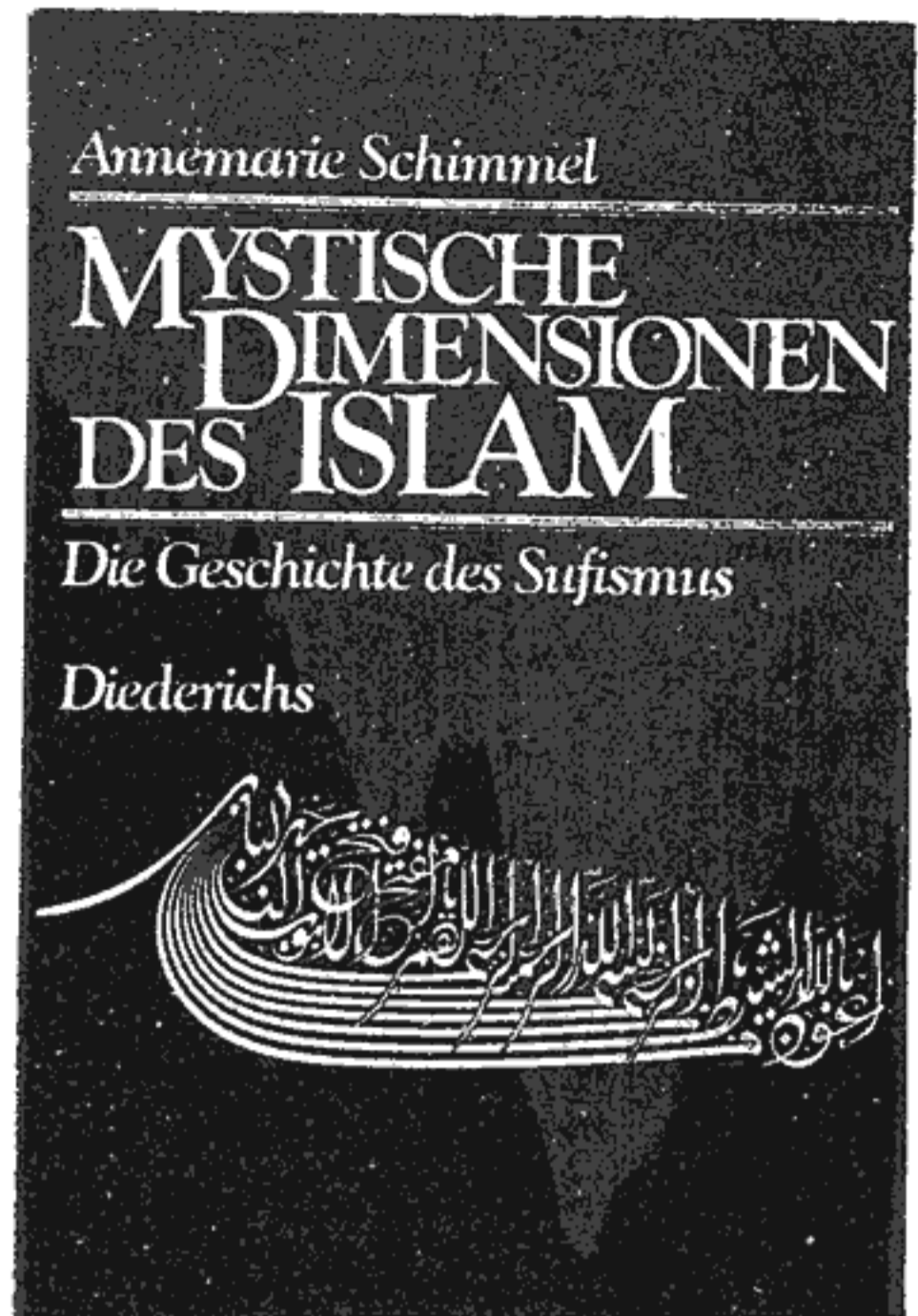
دانشکده الهیات اسلامی دانشگاه آنکارا در سال ۱۹۵۴ استاد شیمل را برای تدریس در رشته تاریخ ادیان به این دانشگاه دعوت کرد. دوران اقامت در ترکیه فرصت مناسبی بود تا بانو شیمل در گستره ادبیات کلاسیک ترکی و نیز در زمینه مسایل اسلام در دنیای جدید به تحقیقات دامنه‌دار دست زند که ثمره آن تألیفات مهمی است که بعداً به آنها اشاره خواهد شد.

از سال ۱۹۶۱ به مدت شش سال به عنوان استاد و مشاور علمی در رشته‌های زبان و ادبیات عربی و علوم اسلامی در دانشگاه بُن به تدریس و تحقیق اشتغال داشت. در سال ۱۹۶۷، نخست به عنوان استاد و سپس از سال ۱۹۷۰ اختیاردار کامل کرسی تدریس تاریخ ادیان خاوری در دانشگاه هاروارد آمریکا شد و هم‌اکنون در این دانشگاه در کنار تدریس و پژوهش در رشته‌های فوق‌الذکر، نخستین استادی است که کرسی تدریس در رشته فرهنگ‌های هندی - اسلامی را نیز بخود اختصاص داده است. افزون بر این در تابستان هر سال «انستیتوی مطالعات اسلامی» در لندن بطور مرتب کلاسهای درسی برای استاد شیمل برگزار می‌کند.

پروفسور آنه‌ماری شیمل از دانشگاه‌های مختلفی در جهان به کسب دکتری افتخاری نائل آمده است. وی دارای سه دکتری افتخاری از دانشگاه‌های سند، اسلام‌آباد و پیشاور پاکستان است که به خاطر تحقیقاتش در زمینه‌های عرفان اسلامی، فرهنگ اسلامی در هند و پاکستان و خطاطی اسلامی به وی اهداء شده است. دانشگاه‌های اوپسالا سوئد و قونیه ترکیه نیز به استاد شیمل دکتری افتخاری اعطا کرده‌اند.

این بانوی گرانقدر در حال حاضر رئیس انجمن جهانی علوم دینی، عضو آکادمی سلطنتی علوم هلند، عضو آکادمی ایالت راین وست‌فالن آلمان، عضو آکادمی علوم و هنر آمریکا، مشاور موزه هنر نیویورک و ویراستار بخش مربوط به اسلام دائرةالمعارف ادیان است.

امسال در ۱۴ ماه مه (۲۴ اردیبهشت ۱۳۷۱) طی مراسمی در دانشگاه توبینگن آلمان جایزه «لئوپولد لوکاس^۲» به پروفسور شیمل اهدا شد. افزون بر این تاکنون جوایز و نشان‌های



افتخاری از سوی بنیادهای علمی و فرهنگی و مجامع ادبی کشورهای مختلف به استاد شimmel اعطا شده است که از میان آنها می‌توان چند جایزه و مدال زیر را نام برد:

* جایزه «فریدریش روکرت^۳» آلمان در سال ۱۹۶۵.

* نشان «ستاره قائد اعظم» پاکستان در سال ۱۹۶۵.

* مدال طلای «هامر - پورگشتال^۴» اطریش در سال ۱۹۷۴.

* جایزه «یوهان هاینریش فوس^۵» برای بهترین مترجم از سوی آکادمی زبان و شعر آلمان

در سال ۱۹۸۰.

* نشان درجه اول «بوندرس فردینتس گرویتس^۶» آلمان در سال ۱۹۸۱.

* و مدال «لووی دلاویدا^۷» که هر دو سال یکبار به شخصیت علمی برجسته‌ای که در

زمینه اسلام‌شناسی تحقیقاتی انجام داده است اهدا می‌شود. بانو شimmel یازدهمین محقق و

نخستین زنی است که در سال ۱۹۸۷ این جایزه به او تعلق گرفت.

شگفت‌آور آنکه بانوی گرامی ما در کنار این همه کار و فعالیت در دانشگاه‌ها و نهادهای

علمی و فرهنگی، تاکنون تألیفات و ترجمه‌های بسیاری نیز انتشار داده است. شیوه و سبک

نگارش و تسلط و تبحری که استاد شimmel در زمینه تخصصی خود دارد، گیرائی و کشش

چشمگیری به آثارش داده است. وی از طریق آثار خود به حد زیادی در بوجود آوردن فضائی

مناسب برای داد و ستد اندیشه میان فرهیختگان غرب و شرق کوشا بوده است و همواره بر پرهیز از پیشداوری‌های بی‌مورد و دوری جستن از دعوی‌های بی‌معنی تأکید داشته است.

جهان بانوی فرزانه ما، جهان شعر است؛ جهان شعر مولوی و اقبال. به اعتقاد استاد شیمل «جهان شعر، جهان آشتی است». جای شگفتی نیست که در میان تألیفات و ترجمه‌هایش کمتر نوشته‌ای می‌توان یافت که جای‌جای آن قطعه شعری زیبا از سراینندگان شرق گنجانده نشده باشد.

نگاهی به آثار استاد شیمل

باری، در روزگاری که کم‌آگاهی و نبود شناخت کافی از فرهنگ و تاریخ و تمدن مشرق‌زمین، سبب بروز پیشداوری‌ها و سوء تفاهم‌های بسیاری در میان مردمان مغرب‌زمین گردیده است، آثار ارزشمند وجود مهربان انسانهایی چون پروفیسور آنه‌ماری شیمل می‌تواند در روشنگری افکار عمومی تأثیر بسزائی داشته باشد. استاد شیمل در پژوهش‌هایش کوشیده است که با شکافتن پوسته‌های ضخیم قشریگری و سخت‌کیشی و خرافات و تعصبات بی‌اساس، به هسته مرکزی اندیشه‌های اسلامی راهی بگشاید. او صادقانه و مخلصانه در راه شناخت فرهنگ و تمدن و تاریخ شرق قدم گذارده و از طریق آثارش نه تنها چشم مردمان باخترزمین را تا اندازه‌ای بر روی حقیقت فرهنگ خاورزمین گشوده، بلکه به ما نیز در آشنائی بهتر و بیشتر با میراث فرهنگی نیاکانمان یاری رسانده است. بانو شیمل آنجا که به شعر و ادب ایران می‌پردازد، با کار پرنج و دقت بسیار، تمام ادبیات منظوم فارسی را بررسی می‌کند تا با بازشناسی رموز و اشاره‌ها و استعاره‌های دشوار، به مفهوم نهائی و نمادین شعر فارسی پی ببرد. برای مثال نی را نمادی از روح می‌داند که در آرزوی بازگشت به اصل خود است و تنها زمانی نوا سر می‌دهد که با لب معشوق تماس حاصل کند.

تسلط کامل استاد شیمل بر اغلب زبانهای شرقی برای او این امکان را آماده ساخته است که در تحقیقات خود بطور مستقیم به متون و منابع اصلی و اصیل مراجعه کند و از آنها بهره بسیار ببرد. در میان آثار استاد کتابهای بسیاری یافت می‌شود که مستقیماً از زبانهای عربی، فارسی، ترکی، اردو، هندی و پنجابی ترجمه شده است. گذشته از این می‌دانیم که بیش از دو قرن است که در دانشگاه‌ها و مؤسسات و مراکز علمی و پژوهشی غرب، تحقیقات گسترده و همه‌جانبه‌ای درباره فرهنگ و تمدن و تاریخ مشرق‌زمین انجام گرفته است و ثمره آن هزاران کتاب و رساله و مقاله است که هم‌اکنون در دسترس پژوهشگران قرار دارد. هر چند در میان آنها آثاری نیز یافت می‌شود که خالی از خلل نیست و در مطالعه و بهره‌وری از آنها باید جانب احتیاط را در نظر

استاد شimmel در تألیفات خود موفق شده است که حاصل تحقیقات گذشتگان و آنچه خود سالیان دراز با شکیبائی و صرف وقت بسیار دربارهٔ فرهنگ و تاریخ و معارف شرق از راه مطالعه و پژوهش فراهم آورده است، با زبانی روشن و کلامی شعرگونه در اختیار خوانندگان قرار دهد. از این رو آثار بانوی دانشور ما نه تنها مأخذ معتبری برای اهل تخصص و تفحص و دانش پژوهان و دانشجویان رشته‌های گوناگون خاورشناسی است، بلکه عامهٔ کتابخوان نیز با سعی اندک می‌تواند از این تحقیقات سود فراوان ببرد.

جد و جهد استاد شimmel در ایجاد تفاهم میان شرق و غرب و تلاش بی‌وقفه و سخت‌کوشی و اخلاص او در این راه، مجاهدت سالکی را می‌ماند که راه کثرت به وحدت می‌پوید.

ابعاد عرفانی اسلام

مطالعه و بررسی دربارهٔ عرفان شرق در مرکز پژوهش‌های پروفیسور شimmel قرار دارد و اکثر آثارش نیز در این زمینه است. بی‌تردید به راه مبالغه نرفته‌ایم اگر ادعا کنیم که در حال حاضر در جهان غرب کسی که همچون استاد شimmel با ابعاد معنوی اسلام، به ویژه عرفان، آشنا باشد و توانائی تفسیر و تأویل آنرا داشته باشد وجود ندارد. البته کسی که بخواهد دربارهٔ موضوع چنان گسترده و دامنه‌داری چون عرفان اسلامی تحقیق کند، چاره‌ای ندارد جز آنکه برای خود محدودیت‌هایی قایل شود. از این رو استاد شimmel نیز در کتاب «ابعاد عرفانی اسلام» که بعنوان مهمترین اثر وی شناخته شده، بر پایه پژوهش‌ها و تألیفات و ترجمه‌هایی که تاکنون انجام داده، چند موضوع اصلی را در مرکز بررسی‌های خود قرار داده است. به این خاطر مسائلی چون رابطهٔ عرفان و دگرگونی‌های اجتماعی و تأثیر متقابل آنها در جوامع اسلامی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. برای مثال دربارهٔ نقش مهمی که عرفان در تحولات سودان و استقلال این کشور داشته، با وجود بررسی همه‌جانبه‌ای که در کتاب در زمینهٔ عرفان اسلامی انجام گرفته، مطلبی نوشته نشده است. ولی این موضوع به هیچوجه از اعتبار و ارزش کتاب نمی‌کاهد.

این کتاب - بعد از مقدمه‌ای کوتاه - با فصلی تحت عنوان «تصوف چیست؟» آغاز می‌شود. «تحول تصوف کلاسیک»، «طریقت»، «انسان و راه رسیدنش به کمال»، «فرقه‌ها و طریقه‌های صوفیه»، «حکمت الهی»، «گل و بلبل؛ عرفان ایرانی و ترکی» و «تصوف در هند و پاکستان» فصل‌های دیگر کتاب را تشکیل می‌دهند. استاد شimmel در فصل اول کتاب خواننده را با دشواری طرح این پرسش که «تصوف چیست؟» آشنا می‌کند و چنین می‌نویسد:

«در سالهای اخیر کتابهای بسیاری دربارهٔ تصوف و حیات معنوی در اسلام

انتشار یافته است. هر کدام از این کتابها جنبه‌ای از تصوف را مد نظر داشته‌اند؛ زیرا پدیده‌ای که بر حسب معمول «تصوف» نامیده می‌شود چنان دامنه‌دار و متغیر است که هیچ‌کس جرأت ندارد آنرا بطور کامل تشریح کند. از این رو برای آن کس که بخواهد درباره تصوف بنویسد، مثال قصه «اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل» در دفتر سوم مثنوی مصداق پیدا می‌کند:

پیل اندر خانه تاریک بود	عرضه را آورده بودندش هنود
از بسرای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکیش کف می بسود
آن یکی را کف بخرطوم اوفتاد	گفت همچون ناودانست این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن برو چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود	گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست	گفت خود این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یک بجز وی که رسید	فهم آن می‌کرد هر جا می‌شنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف	آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی	اختلاف از گفتشان بیرون شدی

استاد شیمل بر خلاف تصورات و عقاید رایج در میان اغلب شرق‌شناسان و علمای مسلمان، که برای احکام و دستورهای شرع در اسلام اهمیت بیش از حد قائلند، بر این باور است که گوهر و اصل اصیل اسلام در عرفان نهفته است. درک وی از عرفان اسلامی به نگرش «هانس هاینریش شیدر»^۸ خاورشناس معروف آلمانی در کتاب «تفسیر عرفان اسلامی»^۹ بسیار نزدیک است. هانس شیدر در این کتاب می‌نویسد: «عرفان اسلامی کوششی است برای دست یافتن به رستگاری فردی از راه رسیدن به توحید حقیقی». آنه‌ماری شیمل نیز خلاصه و جوهر تاریخ تصوف را در اثبات و بیان همیشگی و جدید این حقیقت عظیم می‌داند که «خدائی جز خدای تعالی نیست.» (لااله الاالله)؛ و تحقق یافتن این امر که فقط «او» شایسته ستایش است.

باغ معرفت

مطالعه و بررسی درباره عرفان اسلامی در کشورهای اروپائی دارای سابقه طولانی است. نخستین اثری که درباره عرفان انتشار یافت در سال ۱۸۲۱ میلادی به قلم عالم پروتستان مذهب آلمانی «اگوست دثوفیدوس تولوک»^{۱۰} بود. تولوک کتابش، که درباره «حکمت الهی و عرفان ایرانی»^{۱۱} است هنگامی نوشت که بیست و یک سال داشت. چهار سال بعد، در سال ۱۸۲۵

میلادی، مجموعه‌ای از وی انتشار یافت با عنوان «گلچینی از عرفان شرقی»^{۱۲}. این کتاب اولین اثر به زبان آلمانی بود که عرفان اسلامی را از طریق ترجمه آثار عارفان شرق معرفی می‌کرد. در میان آثار استاد شیمل نیز کتابی با عنوان «باغ معرفت» وجود دارد که به همین سیاق تحریر شده است و در آن بعد از شرح حال کوتاهی از زندگی چهل عارف مسلمان، با ترجمه و نقل قطعه‌ای از آثار آنان، سعی شده است تا خواننده آلمانی زبان تا حدی با ادبیات عارفانه شرق آشنا شود. این کتاب بر خلاف انتظار با شرح حال حسن بصری آغاز نشده است، بلکه با سخنانی از رابعه عدویه شروع می‌شود. در توضیح کوتاهی که درباره رابعه عدویه آمده، این قول مستوفی در کتاب «تاریخ گزیده» که رابعه معاصر و همدم حسن بصری بوده، رد شده است. استاد شیمل می‌گوید به هنگام مرگ حسن بصری، رابعه کودک خردسالی بوده است.

ذوالنون مصری، بایزید بسطامی، یحیی بن معاذ، سمون العجب، منصور حلاج، ابوبکر شبلی، شهاب‌الدین سهروردی، فریدالدین عطار، عمر بن الفارض، ابن عربی، مولانا جلال‌الدین، محمود شبستری، یونس امره، قاضی قادن، پیرسلطان ابدال، رحمان بابا و بلهی شاه از جمله عارفانی هستند که زندگینامه و اثری کوتاه از آنان در این کتاب نقل شده است. سامحه آیوردی، بانوی ترکی که در حال حاضر پیشوای طریقه رفائی در ترکیه است نیز جزو آخرین صوفیان است که در کتاب معرفی شده است. از وی آثار بسیاری منتشر شده است که از میان آنها می‌توان کتاب «شبهای استانبول» را نام برد.

مولوی و اقبال

مولانا جلال‌الدین محمد رومی و علامه محمد اقبال لاهوری، دو عارف و متفکر برجسته جهان شرق، شخصیت‌هایی هستند که مورد توجه و علاقه شدید پروفیسور شیمل قرار دارند. وی چند اثر مهم از آثار منظوم و منثور این دو حکیم فرزانه را به زبانهای آلمانی و انگلیسی ترجمه کرده است. افزون بر این در میان آثار استاد شیمل تحقیق و تألیف‌های بسیاری نیز درباره شخصیت برجسته و آثار ارزشمند مولوی و اقبال دیده می‌شود.

زبان تصاویر مولانا جلال‌الدین محمد رومی کتابی است که استاد با آن در چهل و چند سال پیش، کار پژوهش درباره آثار مولانا را آغاز کرد. از آن زمان تاکنون مولوی و آثارش یکی از موضوع‌های اصلی تحقیقات بانو شیمل را تشکیل می‌دهند؛ و به همین خاطر از ایشان بعنوان یکی از اساتید «مولوی‌شناس» نام برده می‌شود.

ترجمه کتاب «فیه مافیه» به زبان آلمانی یکی از روشن‌ترین و زیباترین ترجمه‌هایی است که تاکنون از متون کلاسیک فارسی منتشر شده است. در یادداشت کوتاه آخر کتاب می‌خوانیم که

ترجمه آلمانی کتاب از روی دو نسخه چاپ تهران انجام گرفته که یکی همان نسخه معروف مرحوم فروزانفر است. پروفیسور شیمل تصحیح فروزانفر را بهترین نسخه چاپی «فیه مافیه» می‌داند و از آن شادروان بعنوان «محقق خستگی‌ناپذیر آثار مولوی» یاد می‌کند.

«من بادم و تو آتش» عنوان کتابی است که دربرگیرنده زندگینامه و تحلیل آثار عارف بزرگ مولانا جلال‌الدین محمد است و تاکنون شش بار تجدید چاپ شده است. در این کتاب بعد از شرح احوال مولانا، شخصیت وی و عظمت شاهکارش، مثنوی معنوی مورد بررسی قرار گرفته است. استاد شیمل در فصل دوم کتاب می‌نویسد: «نباید از یاد برد که بزرگترین ملهم مولانا در کتاب مثنوی، قرآن بوده است. از این رو به جامی باید حق داد که از مثنوی بعنوان «قرآنی به زبان فارسی» یاد می‌کند... بدیهی است که مولانا متون مرجع کلاسیک تصوف را مطالعه کرده بود؛ متوفی چون «رساله قشریه» و «احیاء علوم الدین» امام غزالی. کتاب اخیر امین آداب عرفان است و چنین می‌نماید که مولوی احتجاجات آنرا در چند مورد بطور دقیق دنبال کرده است. او می‌باید «خمریه» دل‌انگیز عارف مصری هم‌عصرش، عمر بن الفارض را نیز می‌شناخته است، زیرا بعضی از ابیات مثنوی همچون دوباره‌نویسی ابیات «خمریه» است. به این طریق شاید بتوان منابع بسیار دیگری نیز برای شیوه و سبک نگارش مولانا یافت (گذشته از سنت‌های گوناگونی که شعر او بر آنها متکی است)، اما آنچه در اساس قابل قبول است همان است که او درباره خودش می‌گوید:

فسانه عاشقان خواندم شب و روز کنون در عشق تو افسانه گشتم

«نظر مولانا درباره خدا و جهان»، «انسان»، «آدم فرودآمده»، «عروج مخلوق»، «آتش عشق» و «موسیقی و رقص» عناوین فصل‌های دیگر کتاب را تشکیل می‌دهند. در تألیف این کتاب منابع بسیاری به زبان فارسی در اختیار استاد شیمل قرار داشته است که گذشته از آثار منظوم و منثور مولانا، کتاب «رساله در احوال مولانا جلال‌الدین رومی» به قلم فریدون بن احمد سپهسالار (تهران ۱۳۲۵) و کتاب «مناقب العارفین» تألیف احمد بن محمد افلاکی (تصحیح تحسین یازیجی، آنکارا ۱۹۵۶) را می‌توان نام برد. افزون بر اینها، کتاب «مکتوبات مولانا» که در سال ۱۹۶۳ در استانبول به زبان ترکی توسط عبدالباقی گلپیناری، ترجمه و منتشر شد، جزو منابعی است که در دسترس استاد شیمل بوده است.

از میان منابعی که به زبانهای اروپائی برای تألیف این کتاب مورد استفاده بانو شیمل قرار گرفته است می‌توان چند عنوان زیر را نام برد: «مثنوی یا دوبیتی‌های شیخ مولانا جلال‌الدین رومی»، نوشته گئورگ روزن (آلمانی، مونیخ ۱۹۱۳)، «رومی، شاعر و عارف»، به قلم رینولد نیکلسون (انگلیسی، لندن ۱۹۵۰)، «قصه‌های مثنوی»، نوشته آرتور آربری (انگلیسی، لندن

(۱۹۶۱)، «جلال‌الدین رومی، حکیم و شاعر بزرگ ایرانی»، نوشته سیدحسین نصر (انگلیسی، تهران ۱۹۷۴).

«گزیده دیوان شمس» به زبان آلمانی مجموعه‌ای است از غزلیات و رباعیات مولانا جلال‌الدین محمد رومی که نخستین بار در سال ۱۹۶۴ میلادی منتشر شد و تاکنون چندین بار تجدید چاپ شده است. در این کتاب که بیشتر مورد استفاده دانش‌آموزان دبیرستانی و دانشجویان قرار می‌گیرد، استاد شیمل تعدادی از غزلیات و رباعیات مولانا را به نظم درآورده و بخوبی پیدا است که در این راه با استاد مسلم و سرمشق خود «فریدریش روکرت» هم‌آوازی می‌کند:

چون بوی تو بیامد دیدم که زنده بودم	صد بار مُردم ای جان وین را بیازمودم
بار دگر بزادم چون بانگ تو شنودم	صد بار جان بدادم وز پای درفنادم
ای ساخته چو عیدم وی سوخته چو عودم	تا روی تو بدیدم از خویش نابدیدم
آن باز بازگونه چون مرغ در ربودم	دامست در ضمیرم تا باز عشق گیرم

Herz, ich starb hundertmal und lernte eines:

Wenn Dein Duft kam, er konnte mich beleben.

Ich gab die Seele hundertfach und stürzte -

Es kam Dein Ruf und gab mir neues Leben.

Seit ich Dein Antlitz sah, sah ich mich nimmer,

Machst mich zum Fest, brennst mich wie Duftholz eben.

Mein Herz legt' Schlingen für den Falken, Liebe' -

Mit meinem Herz sah ich den Falk' entschweben!

پروفسور شیمل از همان آغاز فعالیت‌های علمی خود، به موازات مطالعه و بررسی در آثار و افکار مولوی، به تحقیقات دامنه‌داری نیز در مورد شخصیت اقبال و اندیشه‌های وی دست زد. یکی از نخستین ترجمه‌های منظوم استاد شیمل به زبان آلمانی کتاب «جاویدنامه» علامه محمد اقبال لاهوری است که با مقدمه‌ای از هرمان هسه، نویسنده نامدار آلمانی در سال ۱۹۵۷ منتشر شد. «پیام شرق» و «زبور عجم»، دو مجموعه منظوم دیگر از اقبال هستند که استاد شیمل به زبان آلمانی به نظم درآورده است. یکی از تألیفات بانوی گرانقدر ما کتابی است با عنوان «محمد اقبال، فیلسوف و شاعر پیام‌آور» که شامل زندگینامه و پژوهش در آثار و اندیشه‌های اجتماعی - سیاسی - مذهبی اقبال است. «تحلیل جاویدنامه» یکی از فصل‌های مهم و ارزشمند کتاب است. «جاویدنامه» بعنوان شاهکار اقبال و بااهمیت‌ترین اثر او بشمار می‌آید.

استاد شیمل در آغاز زندگینامهٔ اقبال، چگونگی آشنائی با آثار و افکار وی را شرح می‌دهد. بازگو کردن این بخش می‌تواند پایان مناسبی برای نوشتار ما باشد؛ و اصولاً شاید جان کلام استاد ما در این اندک نهفته باشد. به امید آنکه در فرصتی دیگر توفیق پرداختن بیشتر به آثار استاد شیمل را بیابیم.

«دلبستگی من به اقبال به دوران دانشجویی من باز می‌گردد. من هنوز روزی را به یاد دارم که برای نخستین بار با نام اقبال آشنا شدم؛ در برلین بود و در سالهای اول جنگ جهانی دوم که مقالهٔ شرقشناس انگلیسی، رینولد نیکلسون را در مجلهٔ «اسلامیکا»^{۱۳} خواندم. در این مقاله کتاب «پیام شرق» به خوانندهٔ اروپائی معرفی شده بود. نیکلسون که قبلاً منظومهٔ بحث‌انگیز «اسرار خودی» اقبال را ترجمه و تفسیر کرده بود، در مقالهٔ خود کتابی را معرفی می‌کرد که تا آن زمان تنها پاسخ منظوم یک مسلمان به «دیوان غربی شرقی» گوته بود. من با شادی بسیار رابطه‌ای میان گوته و مولانا جلال‌الدین رومی - که آن زمان نیز بعنوان عشق بزرگم محسوب می‌شد - یافتم.

مقالهٔ نیکلسون، و از همه بیشتر آن قطعه شعر از اقبال که در آن دیدار دوستانه میان راهنمای روحی غربی و شرقی خود در بهشت، یعنی گوته و رومی را توصیف می‌کرد، مرا به وجد آورد و در رویای روزی بودم که از این شاعر هندی - مسلمان، بیشتر بخوانم و دربارهٔ او مطالعه کنم.

در سال ۱۹۴۷ در دانشگاه ماربورگ اولین دوره از کلاس‌های تدریس خود دربارهٔ «مشرق‌زمین در ادبیات آلمان» را با اشاره‌ای به پاسخ شرقی (اقبال) به دیوان غربی (گوته) به پایان رساندم. شش ماه بعد، زمانی که پاکستان بعنوان کشوری مستقل بر روی نقشهٔ جغرافیای جهان نقش بست، و از من تقاضا شد تا برای «فصلنامهٔ پاکستان»^{۱۴} - مجلهٔ زینندهٔ کشور نو بنیاد پاکستان - مقاله‌ای بنویسم، خواهش کردم تا درازای حق‌التألیف، به من کتابهایی دربارهٔ اقبال بدهند...

... من نتوانستم خود را از سحر کتاب «جاویدنامه» برهانم؛ و چنین بود که در سال ۱۹۵۷ ترجمهٔ منظوم من از این کتاب در مونیخ انتشار یافت. در آن سالها در آنکارا تدریس می‌کردم و در آنجا دربارهٔ این کتاب زینندهٔ مهیج و ژرف بسیار سخن گفتم. از من تقاضا کردند که «جاویدنامه» را به زبان ترکی نیز ترجمه کنم. این ترجمه اما به نثر انجام شد و در سال ۱۹۵۸ در آنکارا به چاپ رسید. سال ۱۹۵۸ سالی بود که برای نخستین بار به پاکستان دعوت شدم تا دربارهٔ اقبال سخنرانی کنم. دیدار با پسر اقبال جاوید، با دختر اقبال منیره، با همسفرش عطیه بیگم و با تعداد بیشماری

از یارانش به آنجا کشید که از بهار آنسال، پاکستان وطن دوم من شد. در سی سال گذشته به من ثابت شد که چقدر اقبال زنده است؛ و اینکه چگونه هر کس به لحاظ نگرش مذهبی و سیاسی خود افکار او را تفسیر می‌کند.

با وجود بررسی‌های بسیار دربارهٔ اقبال که همچنان ادامه دارند و علی‌رغم کتابها و مقاله‌هایی که در طول این سالها به زبانهای مختلف دربارهٔ او نوشته‌ام، جذابیت و گیرائی آثار و افکار او برایم از میان نرفته است. برعکس، با هر بار مطالعه آثارش جنبهٔ تازه‌ای از افکارش مکشوف می‌شود: به اندیشه‌های اقبال در پرتو اکتشافات علمی جدید نگاه کنید، به پیامش در مورد تکامل فرد که حتی بعد از مرگ جسمانی نیز پایان نمی‌گیرد، به ندایش برای فعالیت خستگی‌ناپذیر و به تأکیدش بر اصل فراگیر توحید در اسلام؛ این همه به نظر من دارای اهمیت فراوان است، آنهم نه فقط برای مسلمانان.

www.adabestane-kave.com

- 1- Erfurt.
- 2- Dr. Leopold-Lucas-Preis.
- 3- Friedrich-Rückert-Preis.
- 4- Goldene-Hammer-Purgstall-Medaille.
- 5- Johann-Heinrich-Voss-Preis.
- 6- Bundesverdienstkreuz I. Klasse.
- 7- Levi-della-Vida-Medaille.
- 8- Hans Heinrich Schaefer.
- 9- Zur Deutung der islamischen Mystik (1927).
- 10- August Deofidus Tholuck.
- 11- Ssufismus sive theosophia Persarum pantheistica.
- 12- Blütenlese aus der morgenländischen Mystik.
- 13- Zeitschrift «Islamica».
- 14- «Pakistan Quarterly».

کتابشناسی آثار

پروفسور آنه ماری شپیل

www.adabestanekave.com

پروفسور آنه ماری شپیل در کنار تدریس و تحقیق در چندین دانشگاه و مؤسسه علمی و فرهنگی، تألیفات و ترجمه‌های بسیاری نیز در زمینه فرهنگ و معارف شرق انتشار داده است. در تهیه و تنظیم فهرست کتابهای استاد شپیل سعی شده تا حتی الامکان به تمام منابعی که در دسترس بوده است مراجعه شود، با این امید که حداقل تألیفات و ترجمه‌هایی که تاکنون به صورت کتاب منتشر شده‌اند در این فهرست گنجانده شوند. مع الوصف باید همین جا خاطر نشان کنم که این فهرست دربرگیرنده تمامی آثار استاد نیست. برای مثال از آنجا که نتوانستم به همه مجله‌ها و نشریه‌های علمی و تخصصی و جشن‌نامه‌ها و یادواره‌هایی که مقالات و متن سخنرانی‌های بانو شپیل در آنها انتشار یافته است، رجوع کنم، عجاله از آنها در این فهرست نامی نبرده‌ام تا بعد از کامل شدن، در فرصت مناسب دیگری در اختیار علاقمندان گذارده شود. گذشته از این، فهرست مقالاتی نیز که استاد شپیل در دایرةالمعارف‌ها و فرهنگنامه‌ها نوشته است، در اینجا نیامده است.

فهرست حاضر شامل ۴۶ عنوان به زبان آلمانی، ۱۸ عنوان به زبان انگلیسی و یک عنوان به زبان ترکی است. ولی بدون تردید تألیفات و ترجمه‌های استاد بیش از اینهاست و معترفم که کتابهایی از نظرم دور مانده و از قلم افتاده‌اند. امید دارم با همت و نظر لطف پژوهشگران و استادان گرامی که با آثار پروفسور شپیل آشنائی دارند، این کمبود برطرف شود.

1. Die Stellung des Kalifen und Qādis am Ausgang der Mamlukenzeit.

Berlin 1942, 171 S.

۱ - جایگاه خلفا و قضات در پایان زمامداری ممالیک. (رساله دکتری).
برلین ۱۹۴۲، ۱۷۱ صفحه.

2. Kalif und Kadi im spätmittelalterlichen Ägypten.

Leipzig 1943, 122 S.

۲ - خلیفه و قاضی در اواخر قرون وسطی در مصر.
لایپزیگ ۱۹۴۳، ۱۲۲ صفحه.

3. Die Chronik des Ibn Ijas, Muhammad Ibn-Ahmad Ibn-Ijas.

Indices von A. Schimmel.

Istanbul 1945, 226 S.

۳ - بدائع الزهور فی وقایع الدهور، تالیف محمد بن احمد بن ایاس الحنفی.
فهارس (فهرست اعلام) از آنه ماری شیمل، استانبول ۱۹۴۵، ۲۲۶ صفحه.

4. Flamme und Falter, Karaosmanoğlu Yakup Kadri.

(Nur Baba. Ein Darwisch-Roman). Übertr. von A. Schimmel.

Gummersbach 1947, 214 S.

۴ - شمع و پروانه، نوشته قره عثمان اوغلی یعقوب قدری. (نوربابا، زمان درویشی).
ترجمه آنه ماری شیمل، گومرزباخ (آلمان) ۱۹۴۷، ۲۱۴ صفحه.

5. Lied der Rohrflöte.

Hameln 1948, 72 S.

۵ - نوای نی (نخستین مجموعه شعر از آنه ماری شیمل)
هاملن (آلمان) ۱۹۴۸، ۷۲ صفحه.

6. Die Bildersprache Dschelaladdin Rumi.

Walldorf-Hessen 1949, 62 S.

۶ - زبان تصاویر مولانا جلال الدین رومی.
والدورف - هسن (آلمان) ۱۹۴۹، ۶۲ صفحه.

7. Studien zum Begriff der mystischen Liebe in der frühislamischen Mystik.

Marburg 1951, 95 S.

۷ - پژوهشی در مفهوم عشق عرفانی در دوره های نخستین عرفان اسلامی. (رساله دکتری).
ماربورگ ۱۹۵۱، ۹۵ صفحه.

8. Die Religionen der Erde: Religionsgeschichte im Abriss.

Wiesbaden 1951, 86 S.

۸ - ادیان جهان: مختصر تاریخ ادیان.

ویسبادن ۱۹۵۱، ۸۶ صفحه.

9. Ausgewählte Abschnitte aus der «Muqaddima», Ibn Chaldun.

Aus d. Arab. von A. Schimmel.

Tübingen 1951, 223 S.

۹ - گزیده‌ای از «مقدمه ابن خلدون».

ترجمه از زبان عربی از آنه‌ماری شیمل، توپینگن ۱۹۵۱، ۲۲۳ صفحه.

10. Lyrik des Ostens.

Hrsg.: W. Gundert, A. Schimmel, W. Schubring.

München 1952, 610 S.

۱۰ - شعر شرق.

به کوشش: ویلهلم گوندرت، آنه‌ماری شیمل، والتر شوپرینگ، مونیخ ۱۹۵۲، ۶۱۰ صفحه.

11. Das Buch der Ewigkeit. Muhammad Iqbal.

Aus d. Pers. übers. von A. Schimmel.

München 1957, 8 + 180 S.

۱۱ - جاویدنامه اقبال لاهوری.

ترجمه از فارسی از آنه‌ماری شیمل، مونیخ ۱۹۵۷، ۸ + ۱۸۰ صفحه.

12. Der Koran.

Aus d. Arab. überter. v. Max Henning. Einl. u. Anm. v. A. Schimmel.

Stuttgart 1960, 610 S.

۱۲ - قران (به زبان آلمانی).

ترجمه ماکس هنینگ، مقدمه و توضیحات از آنه‌ماری شیمل، اشتوتگارت ۱۹۶۰، ۶۱۰ صفحه.

13. Mevlâna Celâlettin Rumi'nin SarkveGarpta Tesirlevi.

Ankara 1963, 28 S.

۱۳ - تأثیرات اندیشه مولانا جلال‌الدین رومی در شرق و غرب (به زبان ترکی).

آنکارا ۱۹۶۳، ۲۸ صفحه.

14. Gabriel's Wing.

A Study into the Religious Ideas of Sir Muhammad Iqbal.

Leiden 1963, 9 + 428 P.

۱۴ - بال جبرئیل. پژوهشی در افکار مذهبی اقبال لاهوری.

لیدن ۱۹۶۳، ۹ + ۴۲۸ صفحه.

15. Botschaft des Ostens. Muhammad Iqbal.

Aus d. Pers. übertr. u. eingel. von A. Schimmel.

Wiesbaden 1963, 30 + 107 S.

۱۵ - پیام شرق. علامه محمد اقبال لاهوری

ترجمه از زبان فارسی و با پیشگفتاری از آنه‌ماری شیمل، ویسبادن ۱۹۶۳، ۳۰ + ۱۰۷ صفحه.

16. Aus dem Diwan Dschelaladdin Rumi.

Aus d. Pers. übertr. u. eingel. von A. Schimmel.

Stuttgart 1964, 79 S.

۱۶ - گزیده دیوان شمس.

ترجمه از زبان فارسی و با مقدمه‌ای از آنه‌ماری شیمل، اشتوتگارت ۱۹۶۴، ۷۹ صفحه.

17. Pakistan. Ein Schloß mit 1000 Toren.

Zürich 1965, 278 S.

۱۷ - پاکستان. قصری با هزار دروازه.

زوریخ ۱۹۶۵، ۲۷۸ صفحه.

18. Übersetzungen persischer Poesie. Friedrich Rückert (1788-1866).

Ausgew. u. eingel. von A. Schimmel.

Wiesbaden 1966, 70 S.

۱۸ - ترجمه‌های اشعار فارسی از فریدریش روکرت.

به انتخاب و با مقدمه‌ای از آنه‌ماری شیمل، ویسبادن ۱۹۶۶، ۷۰ صفحه.

19. Weltpoesie ist Weltversöhnung.

Schweinfurt 1967, 32 S.

۱۹ - جهان شعر، جهان آشتی است.

شواین‌فورت (آلمان) ۱۹۶۷، ۳۲ صفحه.

20. Al Halladsch, Märtyrer der Gottesliebe: Leben und Legende.

Ausgew., übers. u. eingel. von A. Schimmel.

Köln 1968, 181 S.

۲۰ - حلاج، شهید عشق به خدا: زندگی و افسانه حلاج.

به انتخاب و ترجمه و مقدمه‌ای از آنه‌ماری شیمل، کلن ۱۹۶۸، ۱۸۱ صفحه.

21. Persischer Psalter, Muhammad Iqbal.

Ausgew. u. übers. von A. Schimmel.

Zürich 1968, 192 S.

۲۱ - زبور عجم. محمد اقبال لاهوری.

برگزیده و ترجمه آنه‌ماری شیمل، زوریخ ۱۹۶۸، ۱۹۲ صفحه.

22. Islamic Calligraphy.

Leiden 1970, 9 + 31 P.

۲۲ - خطاطی اسلامی.

لیدن ۱۹۷۰، ۹ + ۳۱ صفحه.

23. Islamic Literatures of India.

(A History of Indian Literature).

Wiesbaden 1973, 60 P.

۲۳ - ادبیات اسلامی در هندوستان (فصلی از کتاب «تاریخ ادبیات هند»).

ویسبادن ۱۹۷۳، ۶۰ صفحه.

۱۳۹

24. Türkische Gedichte vom 13. Jahrhundert bis in unsere Zeit.

Aus d. Türk. von A. Schimmel.

Istanbul 1973, 10 + 189 S.

۲۴ - شعر ترکی از قرن سیزده (میلادی) تا زمان ما.

ترجمه آنه‌ماری شیمل، استانبول ۱۹۷۳، ۱۰ + ۱۸۹ صفحه.

25. Sindhi Literature.

(A History of Indian Literature).

Wiesbaden 1974, 41 P.

۲۵ - ادبیات هندی (فصلی از کتاب «تاریخ ادبیات هند»).

ویسبادن ۱۹۷۴، ۴۱ صفحه.

26. Zeitgenössische arabische Lyrik.

Ausgew., eingel. u. übers. von A. Schimmel.

Tübingen, Basel 1975, 161 S.

۲۶ - شعر معاصر عرب.

به انتخاب و ترجمه و مقدمه‌ای از آنه‌ماری شیمل، توپینگن، بازل ۱۹۷۵، ۱۶۱ صفحه.

27. Classical Urdu Literature from the Beginning to Iqbal.

(A History of Indian Literature).

Wiesbaden 1975, P. 126-261.

۲۷ - ادبیات کلاسیک اردو از آغاز تا اقبال لاهوری (فصلی از کتاب «تاریخ ادبیات هند»)
ویسبادن ۱۹۷۵، از صفحه ۱۲۶ تا ۲۶۱.

28. Arabische Sprachlehre: Methode Gaspey / Otto-Sauer.

Harder-Schimmel.

Heidelberg 1975, 10 + 247 S.

۲۸ - روش آموزش زبان عربی.

هاردنر - شیمیل، هایدلبرگ ۱۹۷۵، ۱۰ + ۲۴۷ صفحه.

29. Mystical Dimensions of Islam.

The Univ. of North Carolina Press, Chapel Hill 1975, 21 + 506 P.

۲۹ - ابعاد عرفانی اسلام.

انتشارات دانشگاه کارولینای شمالی، چاپل هیل ۱۹۷۵، ۲۱ + ۵۰۶ صفحه.

30. Pain and Grace: A Study of two Mystical Writers of Eighteenth-Century Muslim India.

Leiden 1976, 14 + 310 P.

۱۴۰

۳۰ - رنج و رحمت: پژوهشی از دو نویسنده اهل تصوف در هندوستان اسلامی سده هجده.

لیدن ۱۹۷۶، ۱۴ + ۳۱۰ صفحه.

31. Abdullah Ansari and other Sufis of Afghanistan.

Kabul 1976.

۳۱ - عبدالله انصاری و دیگر صوفیان افغانستان.

کابل ۱۹۷۶، صفحه؟

32. From Sanai to Maulana and Iqbal.

Kabul (University of Kabul) 1977, 9 + 21 P.

۳۲ - از سنائی تا مولوی و اقبال.

انتشارات دانشگاه کابل، کابل ۱۹۷۷، ۹ + ۲۱ صفحه.

33. Rumi.

Ich bin Wind und du bist Feuer; Leben u. Werk d. großen Mystikers.

Köln 1978, 231 S.

۳۳ - رومی. من بادم و تو آتش؛ زندگی و آثار عارف بزرگ مولانا جلال‌الدین رومی.

34. Denn dein ist das Reich: Gebete aus dem Islam.

Freiburg, Basel, Wien 1978, 125 S.

۳۴ - پادشاهی از آن توست: مناجات در اسلام.
فرایبورگ، بازل، وین ۱۹۷۸، ۱۲۵ صفحه.

35. Mirror of an Eastern Moon.

London 1978, 63 P.

۳۵ - آئینه ماه شرقی.
لندن ۱۹۷۸، ۶۳ صفحه.

36. The Triumphal Sun: A Study of the Works of Jalaloddin Rumi.

London 1978, 18 + 513 P.

۳۶ - شکوه شمس: پژوهشی در آثار مولانا جلال‌الدین رومی. (این کتاب تنها اثری است که توسط حسن لاهوتی به زبان فارسی ترجمه شده است)

37. A Dance of Sparks: Imagery of Fire in Ghalib's Poetry.

New Delhi 1979, 141 P.

۳۷ - رقص شعله: تصویر آتش در شعر غالب (دهلوی).
دهلی ۱۹۷۹، ۱۴۱ صفحه.

38. Märchen aus Pakistan.

Aus d. Sindhi übers. u. hrsg. von A. Schimmel.

Düsseldorf, Köln 1980, 286 S.

۳۸ - افسانه‌هایی از پاکستان.
مترجم و ویراستار آنه‌ماری شیمیل، دوسلدورف، کلن ۱۹۸۰، ۲۸۶ صفحه.

39. Islam in the Indian Subcontinent.

Leiden, Köln, Brill 1980, 7 + 303 P.

۳۹ - اسلام در شبه‌جزیره هند.
لیدن، کلن، بریل ۱۹۸۰، ۷ + ۳۰۳ صفحه.

40. German Contributions of the Study of Pakistani Linguistics.

Hamburg 1981, 1 + 198 P.

۴۰ - سهم آلمان در پژوهش‌های زبان‌شناسی پاکستان.
هامبورگ ۱۹۸۱، ۱ + ۱۹۸ صفحه.

41. Und Muhammad ist sein Prophet: Die Verehrung d. Propheten in der



● روی جلد کتاب «رموز اعداد»



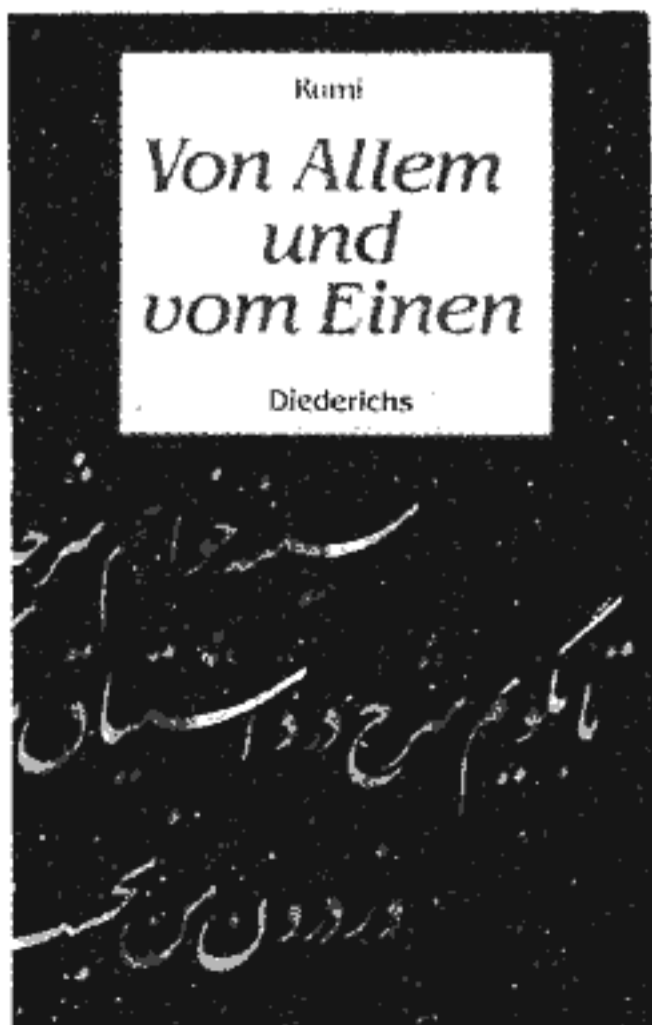
● روی جلد کتاب «باغ معرفت»



● کتاب «... و محمد پیامبر اوست»



● «من بادم و تو آتش» زندگی مولانا



● روی جلد کتاب «فیه ماقیه»



● روی جلد کتاب «گریه شرقی»

islamischen Frömmigkeit.

Düsseldorf, Köln 1981, 280 S.

۴۱ - و محمد پیامبر اوست: تجلیل از پیامبر در ایمان اسلامی.
دوسلدورف، کلن ۱۹۸۱، ۲۸۰ صفحه.

42. Islam in India and Pakistan.

Leiden 1982, 10 + 34 P.

۴۲ - اسلام در هند و پاکستان.
لیدن ۱۹۸۲، ۱۰ + ۳۴ صفحه.

43. Gärten der Erkenntnis.

Das Buch der vierzig Sufi-Meister.

Düsseldorf, Köln 1982, 271 S.

۴۳ - باغ معرفت. کتاب چهل پیر طریقت.
دوسلدورف، کلن ۱۹۸۲، ۲۷۱ صفحه.

44. As Through a Veil: Mystical Poetry in Islam.

New York 1982, 359 P.

۴۴ - شعر عارفانه در اسلام.
نیویورک ۱۹۸۲، ۳۵۹ صفحه.

45. Der Islam im indischen Subkontinent.

Darmstadt 1983, 163 S.

۴۵ - اسلام در شبه جزیره هند.
دارمشتات ۱۹۸۳، ۱۶۳ صفحه.

46. Anvari's Divan: A Pocket Book for Akbar.

New York 1983, 142 P.

۴۶ - دیوان انوری: کتابی جیبی برای جلال‌الدین اکبرشاه.
نیویورک ۱۹۸۳، ۱۴۲ صفحه.

47. Das Mysterium der Zahl: Zahlensymbolik im Kulturvergleich.

Franz Carl Endres u. A. Schimmel.

Köln 1984, 324 S.

۴۷ - رموز اعداد: نماد اعداد در مقایسه فرهنگیها.
با همکاری فرانتس کارل اندرس، کلن ۱۹۸۴، ۳۲۴ صفحه.

48. Stern und Blume: Die Bilderwelt d. Persischen Poesie.

Wiesbaden 1984, 315 S.

۴۸ - گل و ستاره: جهان تصاویر در شعر فارسی.
ویسبادن ۱۹۸۴، ۳۱۵ صفحه.

49. Calligraphy and Islamic Culture.

New York 1984, 14 + 264 P.

۴۹ - خطاطی و فرهنگ اسلامی.
نیویورک ۱۹۸۴، ۱۴ + ۲۶۴ صفحه.

50. «O Leute, rettet mich vor Gott».

Hallag, Abu-'l-Mugit al-Husain Ibn-Mansur. Worte verzehrender Gottessehnsucht. Ausgew., übers. u. eingel. von A. Schimmel.

Freiburg, Basal, Wien 1985, 127 S.

۵۰ - «آی مردم، داد مرا از خدا بستانید». (یا اهل الاسلام، اغیثونی من الله): سخنان حلاج.
به انتخاب و ترجمه و مقدمه‌ای از آنهماری شیمیل، فرایبورگ، بازل، وین ۱۹۸۵، ۱۲۷ صفحه.

51. Alltagsnotizen eines ägyptischen Bürgers. Ibn-Iyas, Muhammad Ibn-Ahmad.

Aus d. Arab. übertr. u. bearb. von A. Schimmel.

Stuttgart 1985, 229 S.

۵۱ - یادداشت‌های روزانه یک شهروند مصری (بدائع الزهور فی وقائع الدهور) تألیف محمدبن احمدبن ایاس الحنفی.

ترجمه از زبان عربی از آنهماری شیمیل، اشتوتگارت ۱۹۸۵، ۲۲۹ صفحه.

52. Mystische Dimensionen des Islam: Die Geschichte des Sufismus.

Köln 1985, 734 S.

۵۲ - ابعاد عرفانی اسلام: تاریخ تصوف
کُلن ۱۹۸۵، ۷۳۴ صفحه.

53. Der arabische Nachtmahr: Die Geschichte der 1002 Nacht.

Übers. u. vorgestellt von A. Schimmel.

Köln 1985, 350 S.

۵۳ - کابوس عربی: داستانهای هزار و دو شب.

ترجمه و پیشگفتار از آنهماری شیمیل، کُلن ۱۹۸۵، ۳۵۰ صفحه.

54. Liebe zu den Einen: Texte aus der mystischen Tradition des indischen Islam.

Ausgew. aus d. Pers., Arab., Urdu u. Sindhi übers. u. eingel. von A. Schimmel.

Zürich, Köln 1986, 172 S.

۵۴ - عشق به یکی: نوشته‌هایی از سنت عرفانی در هند اسلامی.

به انتخاب و از زبانهای فارسی، عربی، اردو و هندی ترجمه آنهماری شیمیل، زوربخ، کلن ۱۹۸۶، ۱۷۲ صفحه.

55. Nimm eine Rose und nenne sie Lieder: Poesie d. islam. Völker.

Köln 1987, 349 S.

۵۵ - گل سرخی بردار و ترانه‌اش بخوان: شعر ملل اسلامی.

کلن ۱۹۸۷، ۳۴۹ صفحه.

56. Friedrich Rückert: Lebensbild u. Einführung in sein Werk.

Freiburg, Basel, Wien 1987, 155 S.

۵۶ - فریدریش روکرت (۱۷۸۸ تا ۱۸۶۶): شرح زندگی و مدخلی بر آثارش.

فرایبورگ، بازل، وین ۱۹۸۷، ۱۵۵ صفحه.

57. Ibn-Ata'allah, Tag-ad-Din Abu-l-Fadl Ahmad Ibn-Muhammad al-Iskandari.

Bedrängnisse sind Teppiche voller Gnaden.

Übers. u. eingel. von A. Schimmel.

Freiburg, Basel, Wien 1987, 127 S.

۵۷ - ابن عطاءالله، تاج‌الدین ابوالفضل احمد بن اسکندری. کتاب الحکم العطائیه.

ترجمه و پیشگفتار از آنهماری شیمیل، فرایبورگ، بازل، وین ۱۹۸۷، ۱۲۷ صفحه.

58. Von Allem und vom Einen. Maulana Dschelaladdin Rumi.

Aus d. Pers. u. Arab. von A. Schimmel.

München 1988, 382 S.

۵۸ - از یکی و از همه. (کتاب فیه مافیه) مولانا جلال‌الدین رومی.

ترجمه از فارسی و عربی از آنهماری شیمیل، مونیخ ۱۹۸۸، ۳۸۲ صفحه.

59. Die orientalische Katze: Geschichten, Gedichte.

Sprüche, Lieder u. Weisheiten.

München 1989, 150 S.

۵۹ - گربه شرقی: داستانها، شعرها، ترانه‌ها و امثال و حکم درباره گربه.

مونیخ ۱۹۸۹، ۱۵۰ صفحه.

60. Muhammad Iqbal, prophetischer Poet und Philosoph.

München 1989, 239 S.

۶۰ - محمد اقبال، فیلسوف و شاعری پیام آور.
مونیخ ۱۹۸۹، ۲۳۹ صفحه.

61. Wanderungen mit Yunus Emre.

Köln 1989, 88 S.

۶۱ - سیر و سلوک با یونس امره.
کلن ۱۹۸۹، ۸۸ صفحه.

62. Die smaragdene Vision: Der Licht-Mensch im iranischen Sufismus.

Henri Corbin. Hrsg. u. aus d. Franz. von A. Schimmel.

München 1989, 215 S.

۶۲ - خیال زمردین: نور - انسان در عرفان ایرانی، نوشته هنری کربن.
ترجمه از زبان فرانسوی و ویراستار آنه ماری شیمل، مونیخ ۱۹۸۹، ۲۱۵ صفحه.

63. Islamic Names.

Edinburgh 1989, 12 + 135 P.

۶۳ - نامهای اسلامی.
ادینبورگ ۱۹۸۹، ۱۲ + ۱۳۵ صفحه.

64. Der Islam: Eine Einführung.

Stuttgart 1990, 158 S.

۶۴ - مقدمه‌ای بر اسلام.
اشتوتگارت ۱۹۹۰، ۱۵۸ صفحه.

65. Mein Bruder Ismail: Erinnerungen an die Türkei.

Köln 1990, 168 S.

۶۵ - برادرم اسماعیل: خاطرات ترکیه.
کلن ۱۹۹۰، ۱۶۸ صفحه.



www.adabestanekave.com

فاضلِ ارجمند و پژوهشگر گرامی، آقای جلیل دوستخواه در نامه‌ای خطاب به «ایران‌نامه»، که در سال دهم، شماره دوم (بهار ۱۳۷۱) به چاپ رسیده است، برخی از ایرادهائی را که بنظر ایشان بر مطالب ویژه‌نامه فردوسی همان نشریه (شماره ۱، زمستان ۱۳۷۰) وارد بوده برشمرده و نکات مفیدی را عنوان کرده‌اند. بعضی از آن موارد و نکات به گفتار من در همان شماره برمی‌گردد که همزمان تحت عنوان «مبانی و کارکردهای شهریار در شاهنامه و اهمیت آنها در سنجش خرد سیاسی در ایران» در یکی از شماره‌های مجله کلک (شماره ۲۲، دی ماه ۱۳۷۰) نیز چاپ شده است. تذکرات سودمند آقای جلیل دوستخواه فرصتی فراهم آورد تا ضمن نقل کامل آنها برای خوانندگان مجله کلک، بعد از توضیحی که در این زمینه لازم است، مطلبی را که به یکی از نکات مورد نظر ایشان برمی‌گردد، اندکی بیشتر بشکافیم و از خود ایشان و دیگر صاحب‌نظران مدد بگیریم برای رسیدن به دیدگاهی معقول و علمی در آن زمینه، منظورم داستان روابط فردوسی و سلطان محمود غزنوی است. اما پیش از آن که به این مسأله - که موضوع اصلی یادداشت حاضر است - پردازم بهتر است برگردیم به ایرادهای آقای دوستخواه بر گفتار من.

ایشان در آن نامه، تا آنجا که به گفتار من مربوط می‌شود، چنین نوشته‌اند:

(۱)

[در «مبانی و کارکردهای شهریار در شاهنامه...» (ص ۱۰۹، س ۶)

نوشته‌اند که رستم پس از دریافت نامه‌ی کاووس برای رفتن به جنگ سهراب «چند روز را به بازی و شکار می‌گذراند». اما شاهنامه می‌گوید که رستم این چند روز را به باده‌گساری (آن هم بر اثر آشفتگی روانی و افتادن در تنگنا) و وقت‌گذرانی سپری می‌کند و سخنی از «بازی و شکار» در میان نیست. [ص ۳۹۵].

من نوشته بودم: «رستم تا چند روز به بازی و شکار سرگرم می‌شود و به اصطلاح امروز تعلل می‌کند.» منظور من بیشتر تأکید بر تعلل یا بگفته‌ایشان «وقت‌گذرانی» رستم بود که تردیدی در آن نیست. اما ایراد ایشان درست است. در شاهنامه سخن از میگساری رستم است نه «بازی و شکار» او. دقت ایشان در این مورد و توجهی که داده‌اند شایسته‌تر است و من از آن ممنونم. ولی در مورد این که میگساری رستم «بر اثر آشفتگی روانی و افتادن در تنگنا» بوده دلیل کافی از شاهنامه در دست نداریم تا با ایشان همسخن شویم. در شاهنامه (دست کم در دو نسخه معتبر آن: خالقی و مسکو که اکنون در برابر من است) گفته می‌شود که پس از رسیدن گیو و دادن نامه کاووس به رستم:

تہمتن چو بشنید و نامه بخواند
بخندید از آن کار و خیره بماند
و در دنباله این به قضیه سهراب اشاره شده و نتیجه گرفته است که سهراب هنوز کودک است و آماده جنگ نیست. از بیت بالا و ابیات بعدی‌اش نمی‌توان در باب «آشفتگی روانی و افتادن در تنگنا» نتیجه‌ای قطعی گرفت.

نوشته‌اند:

(۲)

[در ص ۱۰۹، س ۱۲ و ۱۳ گفته‌اند که: «طوس... به رستم نزدیک می‌شود تا فرمان کاووس را (مبنی بر دار زدن رستم) در باره او اجرا کند» اما فردوسی آشکارا می‌گوید که طوس می‌خواست رستم را از برابر چشم کاووس دور کند تا خشم او فرونشیند و غایله پایان پذیرد: «بشد طوس و دست تہمتن گرفت / ... که از پیش کاووس بیرون برد / مگر کاندرا آن تیزی افسون برد.»] (ص ۳۹۵).

هرچند عبارت «مبنی بر دار زدن رستم» که داخل دو کمان آمده افزوده خود ایشان است و منظور من دقیقاً این نبوده، اما باز هم باریک‌اندیشی ایشان شایسته‌تر است. منظور من این بوده که گیو با همه مقام پهلوانی‌اش در اجرای دستور کاووس [صرفنظر از محتوای آن] درقبال رستم خودداری می‌کند و از جای نمی‌جنبد در حالی که طوس بیدرنگ اطاعت می‌کند و به رستم نزدیک می‌شود تا دست او را بگیرد. بهمین دلیل است که رستم نیز از رفتار او آزرده و خشمگین است. نخست با دست ضربه‌ای به وی می‌زند که طوس با سر به زمین در

می‌غلند. آنگاه رستم به تندی از روی طوس رد می‌شود و بر رخس می‌نشیند و شروع به رجزخوانی در برابر کاووس می‌کند و ضمن آن می‌گوید:

چه خشم آورد؟ شاه کاووس کیست؟ چرا دست یازد به من؟ طوس کیست؟ آیا دلیلی از این بهتر برای اشاره به جسارت طوس در رفتارش در قبال رستم وجود دارد؟
نوشته‌اند:

(۳)

[در ص ۱۱۵، س ۲۷ - ۲۸ از «پاداش شایسته‌ای که محمود غزنوی از وی (فردوسی) دریغ داشت» سخن گفته‌اند و در ص ۱۲۰، س ۱۹ نوشته‌اند: «فردوسی از دستگاه محمود غزنوی سرخورده و مأیوس شد.»

نویسنده، افسانه‌های بی‌بنیاد پیوند فردوسی با دربار محمود را که شهرت بسیار دارد، اما هیچ سند معتبر تاریخی آنها را تایید نمی‌کند، موثق انگاشته و بخشی از نتیجه‌گیری از گفتار خویش را بر این بنیاد نااستوار نهاده است.*] (ص ۳۹۵)

اولاً، اشاره‌ای گذرا به «پاداش شایسته‌ای که محمود غزنوی از وی دریغ داشت» بمعنای «موثق انگاشتن افسانه‌های بی‌بنیاد پیوند فردوسی با دربار محمود» نیست، و خواننده دقتی مثل آقای دوستخواه نباید این گونه شتابزده نتیجه‌گیری کند.

خواهید گفت پس به چه معناست؟ در جواب می‌گویم به همان معنایی که دقیقاً در همان جمله آمده است: انتظار فردوسی از محمود که کارش را پاداشی شایسته بدهد، آخر «پیوند با دربار محمود» که آقای دوستخواه آورده‌اند معنایی دیگر دارد که بهیچوجه مورد نظر من نبوده و در مورد انتظار فردوسی نیز کمی پائین‌تر توضیح می‌دهم.

ثانیاً، من کدام بخش از نتیجه‌گیری‌هایم را بر «بنیاد نااستوار» آن باصطلاح «افسانه‌های بی‌بنیاد» نهاده‌ام؟ ممکن است از آقای دوستخواه خواهش کنم که بر این بخش از نتیجه‌گیری من انگشت بگذارند؟ تنها چیزی که من به اشاره در بخش نتیجه‌گیری ام آورده‌ام این است که «امثال محمود غزنوی که با همه قدرت خویش همچنان منشور مشروعیت از همان خلیفه بغداد می‌گرفتند چه گونه می‌توانستند این پیام فردوسی (= حکمت ملی ایرانیان را در زمینه سیاست) به گوش جان بشنوند؟» اگر «بخش» مورد نظر آقای دوستخواه در نتیجه‌گیری من همین یک عبارت باشد، می‌پرسم آیا آنچه من گفته‌ام خلاف حقایق تاریخی و بمعنای «موثق انگاشتن افسانه‌های بی‌بنیاد پیوند فردوسی با دربار محمود» است؟ چرا؟ در کجای حقایق تاریخی داریم که محمود غزنوی پیام فردوسی را به گوش جان شنیده است؟ و اما مهمترین نکته، یعنی همان قضیه فردوسی و سلطان محمود.

درست است. در این مورد افسانه‌های بسیار وجود دارد که دلیل موثقی بر صحت آنها در دست نیست. اما باید دید منظور چیست. اگر منظور از «پیوند با دربار» فقط سرودن ابیاتی در ضمن دیگر ابیات شاهنامه در ستایش از محمود و تقدیم آشکار یا ضمنی شاهنامه به وی به امید پادشاه باشد، مسأله ما یک وجه مشخص دارد، ولی اگر منظور از «پیوند با دربار» اشاره به رابطه نوکری و سرسپردگی و فداکردن گوهر آزادی در برابر حاکم وقت باشد؛ چنانکه برخی از هموطنان ما به صراحت یا به کنایه معتقدند، وجهی دیگر. در ایران بوده‌اند و هستند کسانی که همه تاریخ ما را به دلیل این که در زیر نظام پادشاهی آبا شاهنشاهی و مانند اینها] گذشته است باطل می‌دانند و همه بزرگان فکر و ادب سیاست را به دلیل این که روزگاری در خدمت این نظام حکومتی بوده‌اند، یا بهر حال ناگزیر تماسی با این نظام داشته‌اند، مردمانی باطل و بی‌ارزش می‌شمرند که گویا در خدمت حکومت بوده‌اند و از منافع مردم، یا خلق، یا چه می‌دانم «پرولتاریا»، «مستضعفان»، و مانند اینها، غافل^۱. این اندیشه از نظر من اندیشه‌ای است سخیف و بی‌اعتبار، و گمان نمی‌کنم در شأن پژوهشگری چون آقای دوستخواه باشد که به چنین اندیشه‌های مردم‌فریبانه‌ای تمسک جوید. در هر صورت من در حق ایشان چنین گمانی ندارم. باقی می‌ماند وجه نخست قضیه، یعنی این که در خود شاهنامه ابیاتی در ستایش محمود غزنوی هست و بر پایه آنها می‌توان گفت که فردوسی مستقیم یا نامستقیم در واقع شاهنامه را برای محمود فرستاده و انتظار داشته است که زحمات او جبران شود. در دیباچه شاهنامه، زیرعنوان «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» فردوسی همه چیز را گفته است. از جمله می‌فرماید:

۱۵۰

بدین نامه من دست بردم فراز	به نام شهنشاه گردن فراز
خداوند تاج و خداوند تخت	جهاندار و بیدار و پیروز بخت
جهان آفرین تا جهان آفرید	چنو شهریاری نیامد پدید
چو خورشید برگاه بنمود تاج	زمین شد بکردار تابنده عاج
ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت	الی آخر...

از بیت ۱۶۱ دیباچه در چاپ خالقی مطلق تا بتقریب بیت آخر آن (بیت ۲۰۸) سخن از محمود و ستایش اوست. آیا آقای دوستخواه مدعی‌اند که این ابیات جعلی است و فردوسی چنین چیزی نگفته است؟ اگر چنین است دلایلشان را بفرمایند تا ما هم ارشاد شویم. ولی اگر این طور نیست و آن ابیات و نظائر آن را باید بدرستی از فردوسی بدانیم، پس ناگزیر باید برگردیم به وجه اول مسأله بنحوی که عنوان کردیم. اکنون می‌رسیم به این پرسش که تقدیم نامه به محمود و انتظار فردوسی از او برای این که زحماتش را جبران کند آیا امری ناروا و غیراخلاقی و بمعنای «پیوند با دربار» است؟ بنظر من بهیچوجه چنین نیست. در روزگارانی که نه وزارت

فرهنگی وجود داشت و نه چیزی شبیه به «بنیاد شاهنامه»؛ در روزگارانی که هیچگونه باصطلاح سرمایه‌گذاری برای انجام کارهای علمی و پرداختن به پژوهش‌های سالیان دراز جز کمک‌های شاهان و امرا و توانگران نیک‌اندیش وجود نداشت، و «توده»‌ها هم در وضعی نبودند که خریدار و خواننده کتاب باشند یا بتوانند با ریختن کمک‌های خود به مثلاً فلان حساب معین از چیزی حمایت کنند، کسی مانند فردوسی که می‌خواست سی سال عمرش را صرف یک کار ملی کند و همه دارائی‌اش را هم در این زمینه خرج کرده بود چه کار دیگری می‌توانست بکند؟ آیا انجام یک کار علمی دامن‌دار و وقت‌گیر، که سالها طول می‌کشد، بدون داشتن سرمایه و حمایت مالی از جانب کسی، یا دستگاهی یا انجمنی، حتی همین امروز روز که همه چیز فرق کرده و گویا «توده»‌های بیکار صف می‌کشند تا نوشته‌های برخی از ماها را مثل ورق زر ببرند، ممکن است؟ چرا دولت مجبور شد برای فقط تنظیم و تدوین و چاپ فرهنگ دهخدا مؤسسه‌ای با نام و عنوان و تشکیلات و بودجه معینی به وجود آورد؟ پس فردوسی کاری ناروا و غیراخلاقی انجام نداده است. انجام کار سترگ او، و از همه مهمتر ماندن و نسخه‌برداری شدن و پخش شدن شاهنامه، به حمایت محمود و امثال محمود نیاز داشته و راهی جز استفاده از این گونه حمایت‌ها وجود نداشته است.

و اما می‌رسیم به خود محمود. درست است که او از تبار غلامان ترک بود و درست است که با همه قدر قدرتی‌اش به منشور مشروعیت از خلیفه بغداد نیاز داشت و بنابراین در مصلحت سیاسی او نبود که از چیزی آشکار استقبال کند که خلاف این معنی بود و به حکمت و افتخارات ملی ایرانیان برمی‌گشت، اما محمود غزنوی در زمان خود پادشاهی با فروجه و مردی با فرهنگ بود که دستگاهی پدید آورد که گوشه‌هایی از آن را در کتاب بیهقی می‌بینیم، دستگاهی که امثال ابوالفضل بیهقی یکی از دبیرانش بودند. چه کسی گفته است که چنین فرمانروائی شایسته نبود تا فردوسی نامه‌اش را به وی تقدیم کند؟ می‌فرمایید خیلی‌ها چنین گفته‌اند. عرض می‌کنم گفته باشند شما که مردی با فرهنگ هستید به این گفته‌ها توجه نکنید.

والسلام

۱۳ تیرماه ۱۳۷۱ - تهران

 www.adabestanekave.com

* تأکید از من است.

۱. برای بازگویی نمونه‌هایی از این گونه نوشته‌ها و منعکس کردن سریع فضای بحث و گفت‌وگو در این زمینه، نک: چنگیز پهلوان، کالبدشکافی یک بزرگداشت، ایران‌نامه، سال دهم، شماره ۲، بهار ۱۳۷۱.

www.adabestanekave.com



با لشکری ز رنج و غم و درد و ویل و وای
 دردی، چه گونه دردی، جانکاه و جانگزای
 زان رنج، دردها سوی جان گشته رهگشای
 وین همرهان پیری، بدخیم و بدادای
 هر یک به گوشه‌ای ز تن من گزیده جای
 یا گوشه‌ای ز کلبه ستاند کس از گدای؟
 همچون گدا کند به تن اویارگان دعای
 تا خود ذلیل و خوار شود، این ضعیف رای
 پیوسته آرزوگر مرگِ تن از خدای
 وان دورهٔ شباب نَبُد عهدِ دیرپای
 من هرگز نگفتم بشتاب و زی من آی
 گفت آن سزد که جای کنم خوش در این سرای
 جان، زین سرا، گزیده یکی کُنج تنگنای
 وز ظلم و جور پیری، نالنده زی خدای
 پیری ز من بگیرد ناحق و ناروای

پیری رسید و در تن من خوش گرفت جای
 رنجی، چه گونه رنجی، تن سوز و تن گداز
 زین درد، رنجها سوی تن گشته رهسپار
 تن خوار و زار و مانده و فرسوده و ضعیف
 هر یک به گونه‌ای ز تن من گرفته ساو
 کی دیده‌ای که باج بگیرد کس از فقیر؟
 تن را گدای خواندم و نشگفت از آنکه تن
 یا از خدا کند طلب عافیت به عجز
 جان است از این گدامنشی‌های تن ملول
 دردا، و اندها که جوانی شتاب کرد
 زود آمده‌ست پیری و ناخوانده آمده‌ست
 او دید خانه بی‌در و بی‌پیکر اینچنین
 آمد درون خانهٔ تن، غاصبانه زیست
 جان شاکمی از تجاوز پیری به مُلکِ تن
 کای باراله! آنچه تو دادی به سالها

ور گویمش که کس نتواند ز من گرفت
گوید که این عطای الهی گرفتن است
مأمور ایزدم من و می‌گیرم آنچه داد
جان گویدش تو این سخن از خویش ساختی
من قدردانِ نعمتِ دادار بوده‌ام
آن اعضوها که داد خدا، بیهوده نداد
این جان و تن، خدا ز پی شادی آفرید
او گوش داد تا شنوم صوتِ دلنواز
او پای داد و گفت ره عاشقی بیوی
من وقت خوش تلف ننمودم به زهد خشک
پیری، سپس که این سخنان را، ز جان شنید
تن چون که دید پیری در گفته غالب است
نیرو نمود و دفعِ ستم را بایستاد
نیرو نبود و زور نبود و توان نبود
یاد آورم ز گفته فرزانه رودکی
دندان ورا بسود و فرو ریخت هر چه بود
وان رُخ، که پوست بر روی چون برگ لاله بود
کم سوی چشم و ناشنوا گوش و مانده تن
هر عضو تن که دست نهی، عضوِ دردمند
پس لاجرم به پیری تسلیم گشت تن
زودا که مرگ در رسد و بر مراد دل
من مانم و خدای من و دوزخ و حساب
تا بلکه وارهم من از این زندگی به مرگ
دیگر چه گویم از تن بیمارِ دردمند
گر حال جان پرسی گویم که «آه، آه»

این نعمتِ الهی و این ایزدی عطای
امرِ خدای قادر و فرمانِ کبریای
چون حق نعمتش تو نیاورده‌ای به جای
این گفته‌ای است ژاژ و تو کذاب ژاژ خای
باشد گواهم ایزد آگاه رهنمای
گفتا به شکرِ نعمت بر خرمنی فزای
نر بهر درد و محنت بی حد و انتهای
او چشم داد تا نگرم چهرِ دلربای
او دست داد و گفت تن گل‌تنان بسای
چون زاهد ریایی در سجده و دعای
خندید و تن گریست از آن خنده‌های
او خواست در دفاع شود قدرت‌آزمای
با قامتی ز بار غم زندگی دوتای
سستی و ضعف بود و تقلای نابجای
آن شاعرِ بزرگ و توانا سخنسرای
وز من گرفت پیری، دندانِ قندسای
چون سنگ پای قزوین شد سخت و بدنمای
لرزنده هر دو دست و فرومانده هر دو پای
هر جای تن که نام بری جای رنج زای
چون کودکی شکیبای، بر تلخی دوی
نه پیری بماند و نه جان و تن به جای
میزان عدلِ ایزد و جتات دلگشای
هر نیمه شب دو دست برآرم سوی خدای
وز روحِ حبس‌گشته در این سُمج جانگزای
ور حال تن بجویی گویم که «وای وای»

۱۵۳
جمال آباد نیاوران - ۱۳۶۵/۱۲/۱

زمین، ... و آدمی

www.adabestanekave.com



زمین بود و یاد زمان‌های دور
جهان‌های نور:

شراری فروزان،
شد از جانِ خورشیدِ سوزان
جدا
رها در فضاها بی‌انتها ...

*
گرفت آتشینِ اخگرِ شعله‌بار،
در آن بی‌کران در مداری قرار.
فروخته در هاله‌ای از بُخار.

*
شد آن هاله دریا و باران گرفت!
زمین را چو کودک به دامن گرفت
ز بسیاری آب و گرداب‌ها
زمین همچو زورق بر آن آب‌ها!

به نیروی آن آب آتش نشان
به سردی گرائید آتش فشان!

*

مبیش که سنگ است و خاک و گِل است.
هنوزش همان آتش اندر دل است!

*

زمین بود و یادِ زمان‌های دور:

پس از آنهمه رنج و سرگستگی
رسیده در او نوبت زندگی
گل و سبزه روئیده از خاک او
شکفته رخ همچو گل پاک او
زلال شب و اختر تابناک
تراویدن صبح پاک
خرامیدن آفتاب
سرودِ خوش آب،

رقص درخت

درنگِ خموشانهٔ سنگِ سخت،
نوای پرنده، هوای سحر
تکاپوی دریا، هیاهوی موج
ستاره، پرستو، صنوبر، نسیم
شکوه سپیده در ایوان کوه
غروب زرافشان به پهنای دشت
کران تا کران پرنیان گیاه
چه می‌خواست آن دلربائی؟
- نگاه!

*

زمین بود و یادِ زمان‌های دور:

همه پاکی و شادی و بی غمی،
که ناگه در او پانهاد آدمی!
*

زمین، با هزار آرزو
دل و جان بگسترد در راه او
پرورد این تازه نوزاد را
بدو داد آن مُلکِ آباد را
جهانی، در او هر چه دل خواسته!
بهشتی، به هر نعمت آراسته...
*

زمین بود و یادِ زمان‌های دور:

چه می‌کرد با تلخی سرنوشت؟
تو گفتی که ناگاه، در آن بهشت،
دری واشد از دوزخ! آذر فتاد
که در گامِ اول، به سنگ و چماق
برادر به جان برادر فتاد!
*

www.adabestanekave.com

پس از آن،

همه جنگ و خون ریختن،
زمین را به خون اندر آمیختن!

پس از آن،

همه کینه افروختن!
زدن، کوفتن، کشتن و سوختن.
همه دشمنی، دشمنی، دشمنی
همه کُشت و کُشتارِ اهریمنی!
*

بشر ماند و آن نعمتِ بی‌زوال
که بی‌هیچ شرمش کند پایمال!

که تا هستی اش را به غارت برد
زمین را به باد فنا بسپرد!

پلیدی، پلیدی، پلیدی، بدی
ربود از زمین چهره ایزدی:

پرستو گریخت

صنوبر گداخت

چمنزار سوخت

بدل شد به مرداب ها، آب ها

زبس زهر در کام جنگل فشاند؛

نشان از دلارای جنگل نماند!

www.adabestanekave.com

غبار سیاه

غبار سیاه

شود کور در تیرگی ها نگاه،

نه برق ستاره، نه لبخند ماه.

هوا سرب شد، سخت شد، سنگ شد!

مجال نفس در قفس تنگ شد.

درین دود جوشانِ فواره وار!

نخندد شکوفه، نبالد درخت

نروید بنفشه، نتابد بهار...

*

زمین مانده اینک بدین روز و حال،

فرو برده سر زیر بال.

کمر بسته انسان به نابودی اش.

چه داری امیدی به بهبودی اش؟

ترا این تصور، که آن جان پاک،

به صد گونه ناپاک، آغشته است.
ولیکن مرا این یقین، - با دریغ -
که آن نازنین را بشر کُشته است!

بهار ۱۳۷۱

www.adabestanekave.com

بهر روز افتخاری

۱۵۸

ماه که در بیاید

ماه که در بیاید

میوه از آسمان

بر می چیند

دستان کوچکی

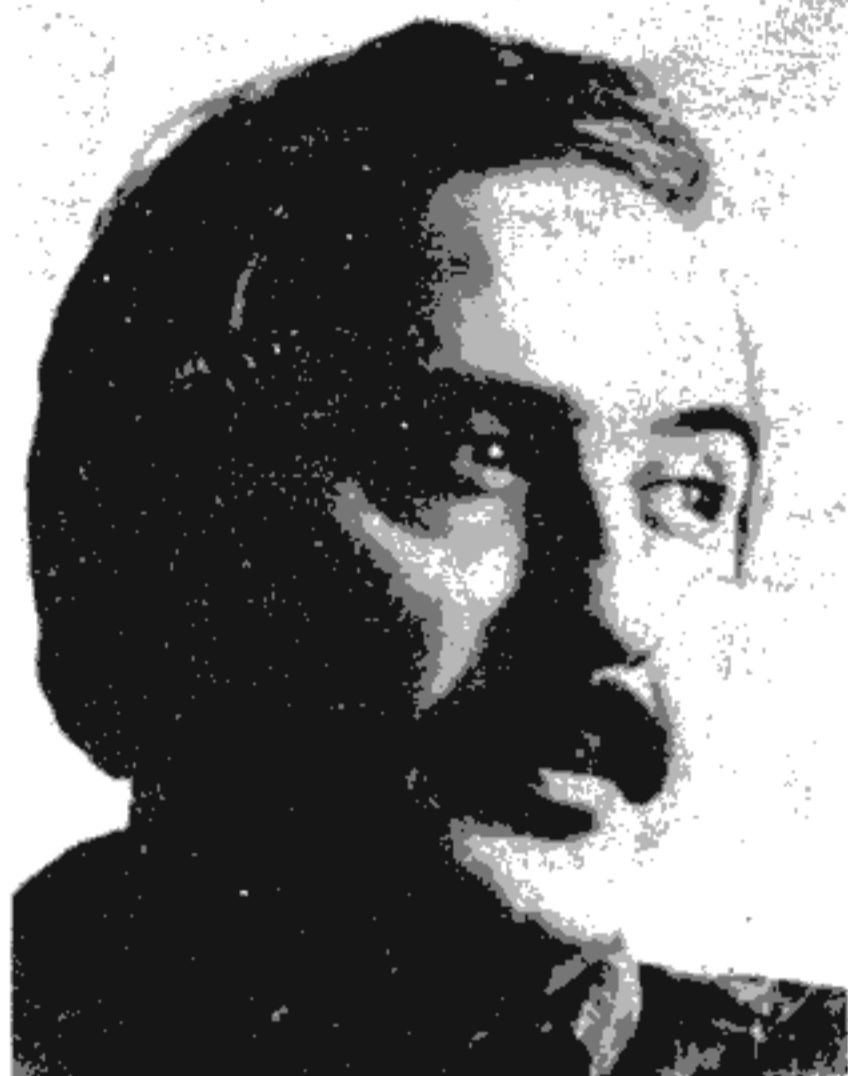
شیارهای خاک

و

روشان زمین



گذرگاه



می خواهم این پیاده رو کوتاه
هرگز به انتها نرسد
آهسته راه می روم آن قدر
که ظهر جاودان فرابرسد
حتی کبوتری
که بال می زند

این سان شتابناک
از من جلو نخواهد زد

بیرون این گذرگاه
عصر خیالباف
احضارها و منظره‌ها
از طرف چند لحظه، به سر می رسد
زنجیر چار فصل
تکرار آذرخش است
هر ثانیه هزاران بار
با مرگهای کوتاه

من هستم و کبوتر
گرچه پیاده رو ازلی است
و نور آذرخش

ماسیده در سراسر چشم انداز
بُزها که در کنار گذرگاه می چرند
مغشوش می کنند حواس پرنده را
(پوشال لحظه، ریشه استهزا
دندان گرفته اند - چه تشویشی!)

شک دارم این پیاده‌رو کوتاه
هرگز به انتها برسد
راهی که از کرانه می‌آغازد
یعنی افق ندارد
تا کفتر از کجا به کجا برسد.

توفان، دوسوی من
همراه با دوچرخه‌سواران بیشه‌ها
رفرف کنان

رکاب می‌زند

اما صدای آن

تبدیل شد به رنگ؛

می‌بینمش: مثلث زردی

از قرص آفتاب بریده

پرهیبی از کبوتر بیمار است.

با این نشان راهنمایی

تکمیل شد سکوتِ گذرگاه

دیگر دهان وجود ندارد

که داستان به ما برسد

می‌خواهم این مسیر گیاهی را

در هر وجب بنوشم

از برگها که باد به تندیس می‌کشد

رختِ سوارکار بپوشم

برعکس قرن‌ها که در اطرافم

آشفته می‌دوند

آهسته راه بروم

یا خود، پیاده‌رو بشوم

که بودنم به معنی آغاز است

آنجا کبوتر من

شاید در انتها به شفا برسد.



www.adabestanekave.com

۱۶۱



۱

در تاریک
روشن صبح
کسی چه می‌داند
که سیب‌ها
میوه‌های درخت
هستند
یا میوه‌های
آسمان

۲

چون گلها
اندیشه رنگین
داشتن
و نگاه معطر

چون گلها همراه باد
نماز روزانه را
گزاردن

۳

روشنائیا
مرا نیز به سوی خود
می برند
گوئیا من نیز پروانه‌ای
هستم
یا روشنائیا چون آب
تن مرا سبک
می کنند

www.adabestanekave.com

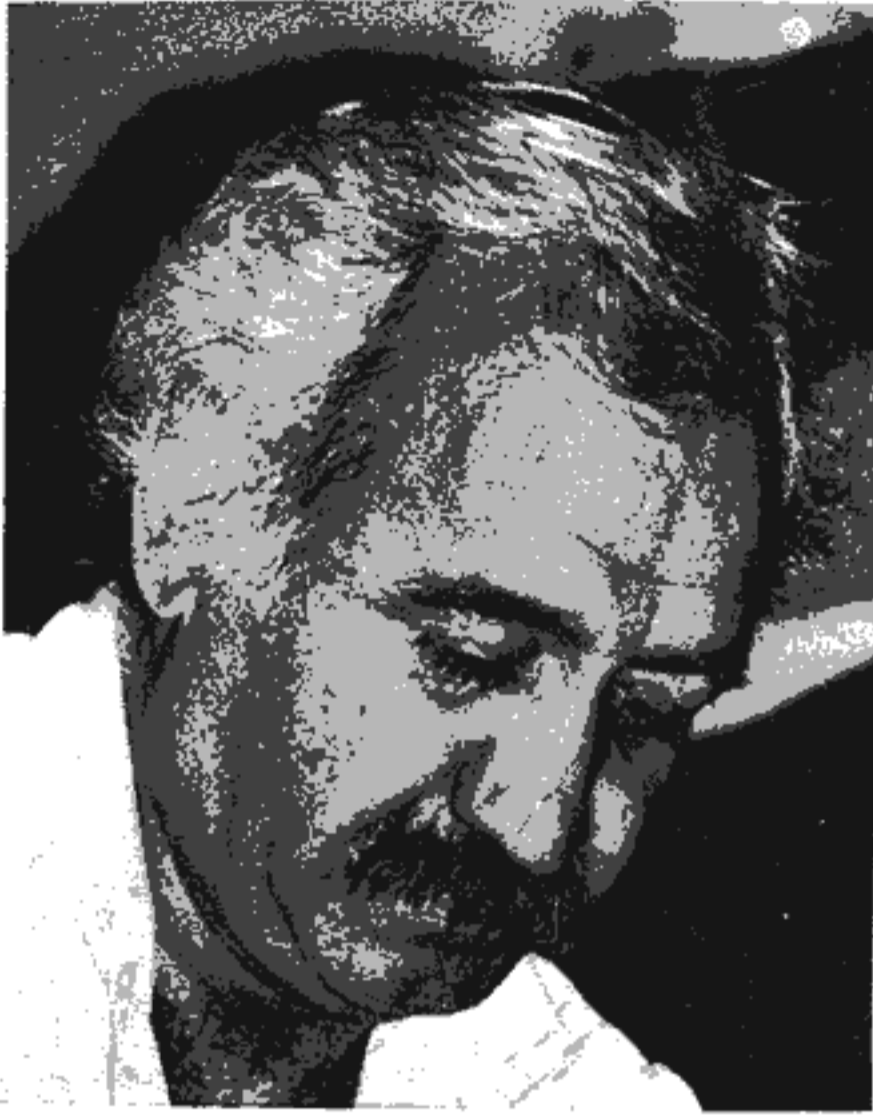
۴

ای روز
بیا و در قالب خود
بخرام
و نام خود را
چون روز
روشن کن

۵

شاخه درخت
هم خشکش زیباست
و هم تازه اش
و هم آنگاه که نیست
و در خیال ما
با باد می رقصد





۱۶۳

۱

اکنون که در صفت گل نشسته‌ایم
چه می‌خواستی جز این ترتم جاوید
چه می‌خواستی جز این آستانه‌ی متروک
چه می‌خواستی جز این دانش عتیق

جز آتشی که بر مرگ ما

برافروزی

چه می‌خواستی

۲

نگاه کودکان ما کجاست
وقتی که چشم‌هاشان

شب است

و جهان جز جرقه‌های تهی نیست
و عروسک‌های بیمار
بر

تاب بلند سرو
در آسمانی سرخ شعله‌ورند

کودکان ما کجا پنهان می‌شوند
وقتی که بازی‌شان را
هیولای آتش

تسخیر می‌کند

۳

از کجا آمده بودم که اشکهای تو در چشم‌های من بود
و واژه‌های دریا را
بر برج‌های تعویذ

نم‌نم می‌نوشتم

و در چشم‌های تو

گم - راه

می‌رفتم

وقتی برای سلام

فقط دو ستاره داشتم و یک آه

از کجا آمده بودم به باروی تذهیب

با اشک‌های تو

در چشم‌های من



به معنای رفاقت، علیرضا میرزاخانی
 « روزی فرا خواهد رسید
 که شمشیرها به گاوآهن بدل خواهد شد »
 کتاب مقدس

تابستان و
 شبی پرنجوا.

درخشش خوشه‌ها، دورادور
 جشن دروگران.
 لابه‌لای علوفه‌ها
 پچیچه‌ها -

گاوآهن خسته
 شمشیر شکسته.

گاوآهن: «چه نصیب برده‌ام
 از آنهمه بار و برکه بر ایوان ریختم».

شمشیر: «از آنهمه خون که برانگیختم

چه نصیب برده‌ام».

گاو آهن: «مگر که اندرونه جنگاوران را از نان پرکنم

تا استوارتر

تو را بگیرند».

شمشیر: «مگر که به خونم شناور سازند

از برای کفی نان»

همسرایان: «مگر به شادمانه شبی چنین رعب‌انگیز

که تنها

جنگاوران و برزگران مرده به حسرت از ما یاد می‌کنند،

در زیر این علوفه خاموش

به خش خش خوشباورانه خیش‌ها و

نورافشانی شمشیرها گوش داریم

و به دریغی

آهی برآریم».

تابستان و شبی پرنجوا،

درخشش خوشه‌ها، دورادور

جشن دروگران.

گاو آهن خسته

شمشیر شکسته.

لب می‌گزی
خویش از غبار نپرداخته
چه خواهیم کرد؟
حالا که
چراغهای شهر بیشتر شده‌اند.

مقصود کجاست؟
پای تو
پای تو در کرشمه
کرشمه گرد برانگینخت
یک سفر بنشین.

گیرم که چند گرده ماهی آنسوتر
تمام شهر پیدا باشد
گیرم که یک دو چشمه
- حتی به تازه‌رویی تو -

در انتظار ما باشد.
این کوهپایه ساعتی دیگر
بویی غریب می‌گیرد
چندان غریب که ماه تمام هم
در آسمانش مردد می‌ماند.

فانوس را برهنه نمی‌کردم
اگر تو نبودی غبارپوش.



از دشت‌های سوخته،

بویی نمی‌رسد.

قانون بادهای جهان را

تفسیر دیگری ست که باید

از روز و شب شنید.

ریحانکم!

می‌دانی از کدام جهت،

عشق می‌وزد؟

بر بام دورترین لحظه‌های تلخ

نقاره می‌زنند.

گمنام در سپیده‌ی کاذب نشسته‌ای.

پیراهنت

آغشته‌ی نسیم چه دردی ست کاینچنین

از خانه می‌گریزی؟

فردا که بادِ کهنه‌ی خاکستر

از سرزمین سوخته آمد

نام تو را

کجای فلق جست و جو کنم؟

صادق بیوو

خلیفه برقی

www.adabestanekave.com

در راهرو متصل به دکان، جلو آینه‌ای لب‌پریده، شانه کوچکی را به موی جوگندمی‌اش کشید. دست دست کرد تا پیش صاحب دکان که پشت دَخل ایستاده بود، برود و حرفهایش را بزند.

از صبح تا حالا که سر چراغ بود، به صاحب دکان و به صاحب خانه‌اش فکر کرده بود. صد تا حرف داشت که به آنها بگوید. به نظرش خلیفه‌گری مشکلتر از بقیه کارهای نانوائی بود. هر روز سی تا پیت دوازده کیلویی آرد را آنقدر به هم می‌زد و با مشت تویش شنا می‌رفت و «شست‌پُر» می‌زد که عرق از سر تا پایش سرازیر می‌شد. شست‌پُر که می‌زد؛ دو دستش را تا آرنج می‌برد زیر خمیر و تا می‌توانست آنها را بالا می‌کشید. بعد، هر چه خمیر تو دستش بالا آمده بود، محکم می‌زد به سینه بزرگ و چوبی تشتک خمیر. انگار داشت روده‌هایش را با دست خودش از گلویش بیرون می‌کشید. موقع شنا رفتن، همیشه صدایی از حلقومش بیرون می‌آمد که مثل، هِقِ هِقِ بود. از شنا رفتن توی خمیر سختتر؛ «پیش‌انداختن» بود. خمیر نرم سنگکی را با کف دست و آرنجش از تشتک جدا می‌کرد و بعد می‌انداخت توی تِغار جلو شاطر. عضلات زیر بغل و شکمش کِش می‌آمدند.

از آینه فاصله گرفت و با تکان دادن کتف و گردن، رگهای خسته‌اش را شکاند. کارش زودتر از بقیه کارگران تمام می‌شد. تا وقتی که شانه می‌زد، هنوز هم حرفهایی را که از صبح پیش

خودش مرور کرده بود، چندان به نظرش سخت و ناگفتنی نیامد. می‌خواست به صاحب دکان بگوید:

«تو خلیفه نبودی، اما خوب می‌دانی که اگر موقع پیش انداختن، خمیر از دستم بیفتد و نفله بشود چه بلایی سرم می‌آید. ممکن است همین وقت روز، یک چای قندپهلوی جلویم بگذاری و بهم بگویی: «صبح بخواب». صبح بخواب، برای من یعنی حداقل یک هفته بیکاری. یعنی دوهزار و هشتصد تومان عقب ماندن از خرج و مخارج زندگی. هفت تا دویست تومان مزد نگرفته‌ام و هفت تا دویست تومان قرض کرده و از جیب خورده‌ام که خودت می‌دانی پس‌دادنش کار حضرت فیل است. صادق‌بیوهای دیگر هم مثل من، لبخند صاحب دکان را موقع گرفتن مزد از همه چیز بیشتر دوست دارند. چون لبخند و خوش و بش کارفرما یعنی نشیندن غرولند مادر بچه‌ها و روسفید شدن پیش صاحب خانه. ادامه تحصیل دو دختر و پسر دبیرستانی... همین روزها، روز «دوپخته» است. من شب بیست و یکم ماه رمضان و شب عاشورا را برای این خیلی دوست دارم که شصت ری آرد را دست‌تنها خمیر می‌کنم و دوبرابر مزد می‌گیرم. از همه مهمتر، فردایش تعطیلم و همراه زن و بچه‌ها تا شاه‌عبدالعظیم می‌روم. یا با خویش و قومها دیداری تازه می‌کنم. بچه‌ها می‌گویند: تو تعطیلی نداری بابا؟ - آنها نمی‌دانند، تو اگر نیایی سر کار، کارگرها برایت کار می‌کنند و درآمدت چندان توفیری نمی‌کند. اما سر کار نیامدن و مرخصی گرفتن من گذشته از نگرفتن مزد، یک دیوانگی است! چون امکان دارد تو از کارگر تازه‌ای که آورده‌ای بیشتر از من خوشت بیاید و پیش خودت نگهش داری. آقا، من باید ماهی سه هزار تومان اجاره اتاق و روزی صد تومان برای مخارج روزانه بدهم دست مادر بچه‌ها و این شوخی نیست. خیلی از کارفرماها از جمله خود تو من را یکی از کارگران خوب می‌دانند. این طور نیست؟ اگر هست پس مزدم را اضافه کن. بگذار من هم نفس بکشم.»

حالا صاحب دکان روی چهارپایه‌اش نشسته بود و صادق‌بیو دلش می‌خواست، می‌توانست یقه پیراهن او را بگیرد و سرش فریاد بزند: «صاحبخانه امانم را بریده، یا مزدم را اضافه کن یا همین حالا خُرد و خمیرت می‌کنم.»

گفتن این حرفها برای او آسان نبود. از فکری که کرده بود ترسید. زمزمه کرد: «من که سالها با آبروداری زندگی کرده‌ام، منی که تا حالا پام به کلانتری و وزارت کار و اتحادیه نرسیده، چطور همچین قشقرقی به پا کنم.»

خود را در آینه برانداز کرد. از پیشانی کوتاه و دماغ بزرگ و دندانهای نیش جلوآمده خود بدش آمد. خودش را همسنگ و طراز صاحب دکان نمی‌دید که خوش‌سر و شکل بود و ورزش باستانی می‌کرد. نتیجه گرفت؛ خدا در حق من که صادق‌بیو باشم خیلی لطف کرده - و خندید.

بعد، استغفرالله گفت و شانه را در جیب بالایی کتَش جا داد و زیر لب زمزمه کرد: «چرا تازگیها هر وقت تو آینه نگاه می‌کنم پرت و پلا می‌گویم؟ اصلاً این فکرهای شیطانی چرا به کله‌ام هجوم آورده؟ تو این شهر خراب‌شده خیلیها از من فقیرترهاش توی هم می‌لولند و صداشان هم در نمی‌آید. خدایا صد هزار مرتبه شکر.»

صاحب دکان صدایش زده بود و او نشنیده بود. وقتی شنید گفت: «یا قمر بنی‌هاشم...» و با دستمال، عرق پیشانی و پس‌گردنش را پاک کرد. با قدمهای لرزان به طرف دَخل و چهارپایه راه افتاد. از خیر اضافه‌مزد خواستن گذشت و همه حرفهایی را که فکر می‌کرد، قادر است به صاحب دکان بزند، فراموش کرد. لبخند صاحب دکان قوت قلب بهش داد تا توانست کنار بساط ترازو و دَخل بایستد.

صاحب دکان از روی چهارپایه‌اش بلند شد. پول نان دو تا مشتری را گرفت و راهشان انداخت و گفت:

«همه شغلها رو به تمیزی و پیشرفت می‌رود الا نانوائی!»

صادق‌بیو گفت: «نانوائی، همیشه خدا نان کارگرش با وای وای بوده.»

صاحب دکان نفس عمیقی کشید و پنکه را چرخاند طرف صادق‌بیو:

«چند روز پیش، تو شرکت تعاونی خودمان بودم. حرف بر سر این بود که همه تَشکهای چوبی و قدیمی خمیر را بردارند و جاش خمیرزن برقی بگذارند. خیلی‌ها هم این کار را کرده‌اند.»
صادق‌بیو، آب دهانش را قورت داد. ترش و تلخ بود. گفت:

«پس این حرف به دل شما هم نشست.»

«مأمورین اداره بهداشت گزارش دادند، تَشکهای چوبی بهداشتی نیست. من راضی نیستم عوض کنم اما خُب در مقابل دستوری که از بالا صادر می‌شود، چکار باید کرد؟»
صادق‌بیو به آب و آتش زد و گفت:

«خُب اگر راضی نیستید باید اعتراض کنید. دکان به دکان ناراضیها عریضه بنویسند.»

«به کی اعتراض کنیم؟ به دولت که می‌خواهد کثافت نانوآخانه را جمع کند یا به سازنده خمیرزنهای برقی؟»

صادق‌بیو سرش را انداخت پایین:

«بله، حق با شماست. فرمایش می‌کردید.»

«برای همین صدات زدم که نظرت را بپرسم.»

صادق‌بیو به دیوار تکیه داد:

«من که نه سر پیازم نه ته پیاز. صلاح و مصلحت خویش خسروان دانند.»

صاحب دکان سگرمه‌ای به ابروهایش انداخت:

«ای بابا تو هم با این ننه من غریبم درآوردن هات!... نظر دولت بر این قرار گرفته که نانوائی مثل بقیه شغلها به شکل آبرومندی دربیاد. دیر یا زود هم این کار را می‌کند...»
«صادق‌بیو در حالیکه اشک تو چشمهایش جمع شده بود، این پا و آن پا کرد و بالاخره سیگاری آتش زد:

«کجای کاری خلیفه؟ با علم کردن شرکت تعاونی و سهمیه کردن آرد، قبلاً این کار را کرده‌اند.»

«با آوردن این دستگاهها فاتحه ما خلیفه‌ها خوانده است.»

«این خمیرگیرهای برقی یک نفر را لازم دارد تا تر و خشکش کند. کلید برقش را بزند. آب و آرد بریزد، جلو سرعتش را بگیرد. حالا این یک نفر خلیفه هم نبود، نبود. تخصص لازم ندارد. در ثانی، با آن همه پولی که باید برای خریدش بدهم دیگر نمی‌صرفد مزد یک خلیفه را هم بدهم. البته کار زیادی نمی‌برد. پستایی آرد را خالی می‌کنی توش و شیر آب را هم باز می‌کنی روش. کلیدش را می‌زنی و وا می‌ایستی کنار. پره‌هایش قروقر می‌چرخند تا خمیر، حسابی ور بیاد. فقط می‌ماند، پیش انداختن که آن هم برای تو آب خوردن است. اصلاً بیا برویم خیابان تهران‌نو. طرز کارشان را ببینیم.»

۱۷۲

«قبل از آوردن این ماشینها باید فکری به حال ما خلیفه‌ها می‌کردند.»

«تازه سر بزرگ زیر لحاف است صادق‌خان. دستگاه نان‌پزی هم تا چند وقت دیگر وارد بازار می‌شود. آرد و آب را که ریختی تو شکم دستگاه، از آنطرف مثلاً نان سنگک می‌کشی بیرون. این مال بعد است. اما تا آنوقت، تو اگر بخواهی اینجا بمانی می‌توانم گل محمد پادو را جواب کنم.»

«خلیفه برقی را همین جا می‌سازند؟»

«موتورش از خارج می‌آید. پایه و بدنه و جعبه‌اش نه. چطور مگر؟»

«فردا واگیر بعد از ظهر در خدمتم. شاید...»

«شاید چی؟»

«هیچی»

«چرا حرفت را نصفه نیمه گذاشتی؟»

«دلم می‌خواست کارگر جایی باشم که خلیفه برقی می‌سازند. یک کارگر فنی، همه‌جا

جاش هست و تا ابد کار دارد.»

«من هم اگر دنبال کار بابا خدایا مرزم را نگرفته بودم و رفته بودم دنبال صنعت تا حالا چند

تا کارخانه کوچک و بزرگ راه انداخته بودم. حداقل دو تا آسیاب داشتم.»
صادق‌بیو، دیگر نتوانست حرف بزند. به گوشه ناخنش که خمیر جا مانده بود، ور رفت.
صاحب دکان با کسی که آنطرف پیاده‌رو، روی موتورگازی نشسته بود، با سردی سلام و علیک کرد. بعد، مزد صادق‌بیو را شمرد و داد دستش:

«چی شده این رحمان عوضی شبها می‌آید دنبالت؟ نکنند پای تو هم توی سندیکا باز شده و ما خبر نداریم.»

صادق‌بیو در حالیکه مزدش را می‌شمرد گفت:
«من نه با سندیکا رفتن رحمان کار دارم نه با چیزی. رحمان یک همسایه دلسوزه. فقط همین.»

«می‌دانی آن موتور زیر پاش را با حق مزایایی که به زور از من گرفت خرید؟ اداره بیمه وادارم کرد و آلازش راضی نبودم و دهشاهی بهش نمی‌دادم.»

«هر شبی که دنبالم می‌آد، پنج تومان کرایه ماشین جلو می‌افتم.»

در حالیکه با قدمهای مردد می‌رفت طرف در دکان گفت:

«هر چه بود خوب از ناوایی خلاص شد. تو یخچال‌سازی نصف من کار می‌کنی و دو برابر من حقوق می‌گیری.»

صاحب دکان پنکه را برگرداند طرف خودش:

«اگر دلت می‌خواهد برو وردست رحمان.»

صادق‌بیو که احساس خطر کرده بود، صحبت را به شوخی کشاند. از کنار شانه یکی از مشتریها گفت:

«ای بابا، بی‌خود که بهم نمی‌گویند صادق‌بیو.»

او که رفت، صاحب دکان، به آقا اسکویی که شاهد گفت و گو بود گفت:

«دروازه پیزیها چه پررو شده‌اند! تازه این خوبه‌شان بود. به امید خدا دستگاه برقی می‌خرم

و از شر هر چی کارگر بی‌چشم و روست خلاص می‌شوم.»

رو کرد به نان درآر و با صدای بلند گفت:

«اصغر دراز، سه تا کنجیدی برای آقا اسکویی لولافروش بگذار کنار.»

جواب و زهرخند نان‌درآر که گفت: «به روی چپم» در هوهوی مشعل تنور و هیاهوی

مشتریها گم شد.



سپینای نفرین شده

ترجمه گیتی خوشدل

از اساطیر هندو

www.adabestanekave.com

۱۷۴

سیتا (Sita) در صومعه حکیم بزرگ، والمیکی (Valmiki) روزهای سختی را می‌گذراند. زندگی زناشویی‌اش از جهنم سوزان‌تر بود. آیا تیره‌روزی‌اش دلیل خاصی داشت؟ آری، پرنده‌ای نفرین‌اش کرده بود. روزگاری سیتا این داستان را برای راهبی به نام واتسیانا (Vatsyana) تعریف کرده بود. آن داستان چنین است:

داستان هنگامی اتفاق افتاد که سیتا دخترکی خردسال بود و در قصر پدرش جاناکا (Janaka) زندگی می‌کرد. یک روز که سیتا در باغ سرگرم بازی بود یک جفت طوطی دید - یکی نر و دیگری ماده - که به خوبی سخن می‌گفتند. دو طوطی شادمانه سرگرم عشقبازی بودند، اما همین که سیتا را دیدند، به سوی درختی پرواز کردند و بر شاخه‌ای نشستند و چنین خواندند: «پادشاهی زیبا در زمین به دنیا خواهد آمد. نامش شری رام (Shri Rama) خواهد بود و نام همسرش نیز سیتا. و زندگی شادمانه‌ای خواهند داشت.»

سیتا پس از شنیدن آواز، پنداشت که آنها باید موجوداتی الهی باشند، و از خدمتکارانش خواست که آنها را بگیرند و به آنها خوراک بدهند. خدمتکاران طوطی‌ها را گرفتند و نزد سیتا آوردند. سیتا به طوطی‌ها گفت: «نرسید. به من بگویید کیستید و از کجا می‌آید؟ رام کیست؟ سیتا کیست؟ شما چگونه از وجود آنها باخبر شدید؟ هر چه می‌دانید به من بگویید که به شما آزار نخواهم رساند!»

طوطی‌ها جواب دادند: «در جنگل راهبی هست به نام والمیکی. ما در صومعه زیبای او زندگی می‌کنیم. آن راهب داستان رامایانا (Ramayana) را سروده است که قرار است اتفاق بیفتد، و آن را به شاگردانش آموخته است. ما آن آوازه‌ها را بارها شنیده و از بر شده‌ایم. ما به تو خواهیم گفت که راما و جانا کاکا کیستند و بر سر سیتا که با همسرش شادمانه خواهد زیست چه خواهد آمد. پس بشنو! آنگاه دو طوطی داستان راما را برایش تعریف کردند:

به علت قربانیهای یکی از راهبان پاک، ماهاویشنو (Mahavishnu) به صورت این چهار شخص به دنیا می‌آید: راما که برادر بزرگتر است، همراه با برادر کوچکترش لاکشمانا (Lakshmana) و ویشوامیترا (Vishvamitra) که نزد میتیلا (Mithila) خواهند آمد. راما تیر از کمان خواهد کشید و با سیتا عروسی خواهد کرد. سیتا از شنیدن آواز شیرین طوطیان خرسند شد و با کنجکاوی هر چه تمامتر، از آنها سؤالات بسیار پرسید. طوطیها با دیدن هیجان او دریافتند که باید خود سیتا باشد. از او پرسیدند: «ای دختر زیبا، خودت کیستی و چرا این قدر درباره راما کنجکاوی؟ اسمت چیست؟» سیتا نام و نشانش را بر طوطیها فاش کرد و گفت: «من همان سیتا هستم، دختر همان جانا کایی که هم‌اکنون درباره‌اش آواز خواندید. و تا روزی که راما، آن شاهزاده زیبا نیاید و با من عروسی نکند، نخواهم گذاشت که بروید. آوازه‌ایتان سخت مرا کنجکاو کرده، می‌توانید همین جا در قصر من بیاسایید و میوه‌های شیرین بخورید.»

طوطیها از شنیدن این حرف، سخت هراسان شدند. به یکدیگر نگریستند و طوطی ماده به سیتا گفت: «دختر زیبا، ما پرنده‌ها باید در آسمان پرواز کنیم و بر شاخسار درختهای جنگل بنشینیم. خانه که جای ما نیست. در خانه‌ات احساس آسودگی نمی‌کنیم. وانگهی، من تخم گذاشته‌ام و منتظر جوجه‌هایم هستم. پس از این که جوجه‌هایم در لانه خودم به دنیا آمدند، نزد تو خواهم آمد. لازم نیست در گفته‌ام شک کنی.» اما سیتا آنها را آزاد نکرد که نکرد. آنگاه طوطی نر مضطرب و فروتنانه به درگاه سیتا چنین دعا کرد: «سیتا بگذار برود. چرا جفت زیبایم را نگاه می‌داری؟ بگذار به جنگل به راه خود برویم. جفتم باید روی تخم‌هایم بنشیند. هر گاه جوجه‌هایمان به دنیا آمدند، هر دو باز خواهیم گشت.» سیتا گفت: «بگذار او با من زندگی کند. تو به هر جا که می‌خواهی برو.»

طوطیها محزون و غصه‌دار شدند. اگر آرام و بی‌سر و صدا گوشه‌ای نشسته بودند و روی آن درخت آواز نخوانده بودند، به بند نمی‌افتادند. استغاثه‌هایشان به دل سیتا اثر نکرد. طوطی نر دیگر بار نالید که سیتا بگذار جفتش را با خودش ببرد، و سرش را بر زمین کوبید. سیتا مثل سنگ

خارا شده بود. طوطی ماده، با دلی آکنده از خشم و محنت، سیتا را چنین نفرین کرد: «تخم گذاشته‌ام و با این حال مرا از جفتم جدا می‌کنی، الهی تو نیز هرگاه از همسرت آبستن شدی، از او جدا شوی.» این را گفت و بر زمین افتاد و پرپر زد و مرد. ارابه‌ای اثری از آسمان بر زمین آمد تا روح پرنده‌ای را که شری‌راما را ستوده و تجلیل کرده بود، به آسمان ببرد. روح پرنده سوار ارابه شد و به آسمان پرواز کرد. طوطی نر، که قادر به تحمل مرگ جفت محبوبش نبود، خودش را در رودخانه گنگ غرق کرد. و پیش از آنکه غرق شود، خشمگین فریاد زد: «باید در شهر راما به دنیا آیم، و به سبب کلام من سیتا از همسرش جدا شود و به بدبختی بیفتد.» و چون با ترس و کُرودها (Krodha به سانسکریت یعنی خشم) جان داد، با نام کُروده‌انا (Krodhana) و در طبقه رختشورها به دنیا آمد. و همین رختشور بود که به سیتا بهتان زد، و به سبب افترای همین رختشور بود که شری‌راما، سیتا را ترک کرد. و سیتا مجبور شد که به صومعه والمیکی پناه آورد.

نشر چکامه
منتشر کرده است

فرهنگ واژگان و اصطلاحات

هنرهای تجسمی
انگلیسی - فارسی
تألیف محسن کرامتی

باران تابستان
مارگریت دوراس
ترجمه قاسم روبین

سینمای ایران، برداشت ناتمام
غلام حیدری

امیلی ال
مارگریت دوراس
ترجمه شیرین بنی‌احمد



تهران، صندوق پستی ۱۹۷-۱۳۱۴۵

تلفن ۴۶۵۷۸۰۵

حق التالیف سگ جرج بوش و چند قضیه دیگر

زمزمه‌هایی از چهارراه کتابی: ۹

www.adabestanekave.com

این بار «زمزمه‌ها» یک کشکول است و از چند مطلب نسبتاً کوتاه تشکیل می‌شود. در حقیقت از اول قصد این بود که این ستون یک کشکول باشد و کتابچی زمزمه گر هر وقت چیز بامزه‌ای به نظرش رسید آن را گرد و گلوله کند و بیندازد توی کشکول. ولی مگر قضایای جدی‌تر به آدم مجال می‌دهند! همه‌اش هیجان، همه‌اش بحران! ولی این بار عزم خود را جزم کردم که هر طور شده کشکولیات کوتاه زمزمه یا در واقع مزه مزه کنم.

کتاب میلی خانم

قضیه از این قرار است که «میلی»، ماده‌سگ آقای جرج بوش، رئیس جمهور امریکا، به جرگه صاحبان آثار پیوسته و در سال ۱۹۹۱ نزدیک به ۸۹۰ هزار دلار (۱۷۶، ۸۸۹ دلار به سنگ دقیق) حق القلم گرفته است! باور نمی‌کنید؟ عجیب است ولی باور کنید. خبرش با عکس و تفصیلات در مجله Time مورخ ۲۷ آوریل ۱۹۹۲ درج شده. این سگ، که یک شیبه تازی از نژاد springer spaniel انگلیسی است، البته اصالتاً کتاب را ننوشته، آن را عوعوکنان هم تقریر نکرده، بلکه خودش به سادگی موضوع یک آلبوم مصور قرار گرفته. بله، ناشری به فکرش رسیده که تهیه آلبومی از عکس‌های تازی ریاست جمهوری ممکن است جماعت سگ باز امریکا را خوش آید. پس رفته و قول و قرار کار را گذاشته، قرارداد را بسته، و کتاب را که Millie's

Book نام گرفته به بازار فرستاده. و نه چندان دست بر قضا، کتاب پرفروش هم از آب درآمده است، به ترتیبی که عرض شد.

این خبر به خودی خود برای ما که حق مؤلف نگهدار نیستیم جالب است، ولی می‌توانست برای خود امریکاییان آنقدرها جالب نباشد، اگر با خبر دیگری قرین نمی‌شد. خبر دوم حاکی از این بود که در همان سال ۱۹۹۱، کتاب رئیس بوش که نگاه به آینده (Looking Forward) نام دارد، تنها ۱۳۵۹ دلار حق‌القلم عاید ایشان کرده است. دوستان البته می‌دانند که در آن صفحات، حق‌التألیف بر مبنای فروش کتاب محاسبه می‌شود و نه بر مبنای تیراژ یک چاپ معین که رسم ماست. و حق‌التألیف اندک به معنی فروش اندک است.

سخنگوی کاخ سفید با اشاره به این مقایسه گفته است: «تا حدی اسباب شرمساری است». و خود حضرتشان چند روز پس از اعلام خبر در مجلسی خطاب به دانش‌آموزان فرموده‌اند: «خوب درس بخوانید تا بزرگ که شدید شاید رئیس جمهور بشوید. ولی راستش را بخواهید در آن حال هم ممکن است به اندازه سگ‌تان پول در نیاورید.»

سردبیر، نه ویراستار

در روزگاری که واژه ویراستار هنوز ساخته نشده بود مسئولان گردآوری و حک و اصلاح مطالب را در نشریات سردبیر می‌خواندند، و ظاهراً هنوز هم می‌خوانند. بعد شغل شریف ادیتوری کتاب را مؤسسه انتشارات فرانکلین به فارسی‌زبانان معرفی کرد و به مرور ایام این کار هم شد یکی از شاخه‌های خدمات نشر. فضلا هم به جد و جهد افتادند تا یک نام فارسی برای این عمل ظریف پیشنهاد کنند. بعضی گفتند «تصحیح»؛ برخی گفتند نه «تنقیح»؛ یکی دیگر گفت نه، «تهذیب»؛ بعد یکی گفت اصلاً بگوییم، «ویرایش!». * همه گفتند چی چی آیش؟! «ویرایش»، از مصدر پهلوی ویراستن، برادر کوچک پیراستن. نام فاعل آن هم می‌شود ویراستار؛ متن قبل از عمل ناویراسته است؛ بعد از عمل می‌شود ویراسته و غیره و غیره. «بعضی‌ها گفتند بسیار خوب، اگر این جور است چرا نگوییم «پیرایشگر»، یا دست کم «پیراستار»؟ ولی واژه ویراستار به شکل مرموزی در دهان مردم مزه کرد و سرانجام جا

* در جستجوی اولین کاربرد مستند واژه «ویراستار» هستیم. استاد دکتر محمد مقدم به نگارنده فرمودند «ویراستار» را در واژه‌نامه کتاب «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» اومستد که خودشان از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده‌اند (تهران، ۱۳۴۰) به کار برده‌اند. و در این میان مع‌الواسطه شنیدیم که دکتر صادق کیا هم واژه «ویراستار» را در همان اوان و شاید هم اندکی زودتر در یک مدرک چاپ شده به کار برده‌اند. به هیچ یک از این دو مرجع دسترسی فوری حاصل نشد. گزارش رؤیت مستند در حضور شهود می‌ماند برای فرصتی دیگر.

افتاد. ظاهراً برای کارها و اشیاء و پدیده‌های جدید یک واژه نو زودتر بر سر زبان‌ها می‌افتد تا یک واژه قدیمی احیا شده.

حالا رسیده‌ایم به جایی که شیوع واژه ویراستار در حدی است که دارد واژه سردبیر را کنار می‌زند. در چند نشریه، که بیشتر از نوع ماهنامه‌های علمی-پژوهشی هستند، دیده‌ام که در ستون شناسنامه آغاز نشریه به جای سردبیر نوشته‌اند ویراستار.

آقا، من معترضم! سردبیر و ویراستار عیناً یکی نیستند؛ رنگ و بوی آنها (یا بار معنایی‌شان به قول زبان‌شناسان) کاملاً متفاوت است. تصویر ذهنی یکی برای من تصویر شخصی است که در صدر هیئت تحریریه، تلفن به دست، نشسته است و با صدای بلند امر و نهی می‌کند، مطالب را تند تند می‌بیند و آری و نه می‌گوید؛ تصویر ذهنی دوم تصویر آدمی است که پشت میزی در اتاق ساکت در بسته‌ای نشسته است و متنی را به دقت می‌خواند، و گاهی با مداد در آن دست می‌برد. پیام‌های یکی حاکی از سروصدا و حرکت است؛ پیام‌های دیگری حاکی از دقت و سکوت است. نه خیر، این دو نفر نباید یک نام داشته باشند. مترجمان هم دقت کنند که editor همیشه ویراستار ترجمه نشود. بعضی وقت‌ها می‌تواند سردبیر باشد، و حتی بعضی وقت‌ها گرد آورنده.

www.adabestanekave.com

درد دل یک مترجم

ستون «زمزمه‌ها» نامه‌ای دریافت کرده است از یک مترجم ایرانی مقیم خارج که از آنچه در مرحله طبع بر سر کتابش آمده زبان به شکوه گشوده است. مترجم دکتر مهدی سمسار است و کتاب مورد بحث آفرینش گور ویدال. گله اصلی مترجم این است که تمام توضیحات او را در مورد شخصیت‌های متعدد کتاب از «پاورقی» حذف کرده و در فهرست راهنمای انتهای کتاب (نمایه) ادغام کرده‌اند، آنهم به صورتی که «سر تا پا غلط» از آب در آمده است. مترجم می‌نویسد: «در نمایه آخر کتاب غلط‌ها چنان است که انسان حیرت می‌کند و از خود می‌پرسد که نکند ویراستار اصلاً کتاب را نخوانده ویراستاری کرده باشد! و الاً چطور ممکن است که مثلاً 'سیروس سپی‌تاما' قهرمان اصلی کتاب را که نوه زرتشت است 'پسر داریوش پادشاه هخامنشی' معرفی کند و یا مثلاً مرحله 'نیروانا' را که مرحله کمال یا فنا در آیین بوداست 'مرحله‌ای در آیین هندیان! جل الخالق!...»

بله متأسفانه این کتاب نه تنها مورد بی‌مهری ویرایشی قرار گرفته بلکه مدت‌ها دچار مشکل ناشر هم بوده است. در حدی که آقای کتابنده خبر دارد ناشر اصلی و اولیه کتاب به علت مشکلات مالی کار را در نیمه راه رها کرد تا بعد که ناشر دومی برای نجات کتاب وارد میدان شد. البته اگر خود مترجم بالای سر کتابش حضور می‌داشت احتمالاً می‌توانست مراقبت

بیشتری از آن بکند. ما که خودمان همینجا حَی و حاضریم همیشه مطمئن نیستیم در مرحله چاپ چه بر سر کتابمان یا نوشته‌مان می‌آید.

یک مقایسه عبرت‌انگیز

اخیراً کتابی منتشر شده است به نام بازگشت یکه‌سوار از پرویز دویی منتقد سینمایی مشهور روزگار پیشین که اینک چندین سال است در شهر زیبای پراگ معتکف شده و ما را در «تهران مخوف» تنها گذاشته است. کتاب حاوی خاطرات تلخ و شیرین نویسنده است از دوران کودکی و نوجوانی و اولین برخوردش با سینما، — یک نگاه همان و عاشق شدن همان! — و فیلم‌های سریال سراسر جادو و زد و خورد آن دوران (دهه ۱۳۲۰ در تهران جنگ زده ولی خاطره‌انگیز) که با نثری شیرین و روان و از دل برآمده نوشته شده. کتاب را بسیاری از خوانندگان پنجاه شصت ساله خوانده‌اند و همراه با نویسنده آن به دوران کودکی و نوجوانی خود بازگشته و از این سیر و سفر نشئه و سرمست بازآمده‌اند.

و اما چیز نامنتظر در این میان استقبالی است که نشریات سینمایی و نویسندگان آنها از بازگشت یکه‌سوار کرده‌اند. اصلاً باورکردنی نیست! ماهنامه فیلم در آخرین شماره خود (شماره ۱۲۵) ده صفحه تمام از صفحات خود را (معادل ۱۵۰۰۰ کلمه یا ۵۰ صفحه از همان کتاب عزیز) به تجلیل از کتاب و نویسنده آن اختصاص داده، و نشریات سینمایی دیگر هم هر کدام ستونی یا صفحه‌ای را صرف معرفی و ستایش آن کرده‌اند.

بنده اصلاً بخیل نیستم، و اگر روزی ماهنامه فیلم یک «ویژه‌نامه» پرویز دویی هم در بیاورد بسیار خوشحال خواهم شد. ما عادت نکرده‌ایم از افراد سرشناس و خدمتگذار خود تجلیل کنیم، و آدمی مثل دویی که بهترین سال‌های عمر خود را صرف نوشتن نقدهای سینمایی روشنگر و عاشقانه کرده، با صاحبان سینما و واردکنندگان فیلم‌ها وارد گاوبندی نشده، و در هر مورد صادقانه نظر خودش را نوشته یقیناً شایسته تجلیل است. او بر یکی دو نسل از سینمایی نویسان جوان‌تر از خود تأثیر عمیق گذاشته است و بیشتر همین‌ها هستند که در مطبوعات به او ادای احترام می‌کنند.

اما وقتی برخوردی را که با بازگشت یکه‌سوار شده است با سرنوشت کتاب‌های دیگر در مطبوعات ادبی خودمان مقایسه می‌کنم می‌بینم تفاوت از زمین تا آسمان است. خودتان ببینید: صادق چوبک، یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر، پس از بیست سال سکوت اثر جدیدی منتشر ساخته است — مهپاره، داستان‌های عشقی هندو، ترجمه شده از سانسکریت — که قاعدتاً باید یک واقعه ادبی به حساب بیاید. یک سطر در مطبوعات درباره آن خوانده‌اید؟ محمود دولت‌آبادی، خالق رمان بزرگ کلیدر، جلد اول رمان دیگری را به بازار فرستاده است

— سال‌های سپری شده مردم سالخورده — که خودش سخت به آن اعتقاد دارد. آیا تا به حال یک نقد جدی درباره آن دیده‌اید؟ فریدون آدمیت، برجسته‌ترین مورخ معاصر، پس از سال‌ها یک کتاب جدید منتشر ساخته است — مجلس اول و بحران آزادی — که دومین جلد ایدئولوژی نهضت مشروطیت محسوب می‌شود. چیزی در تعریف یا تکذیب از آن در روزنامه‌ها و مجلات مشاهده کرده‌اید؟ هرچه هست سکوت است و سکوت!

اگر بخواهیم یک نتیجه‌گیری شتاب زده از مقایسه خود بکنیم این است: ما در حال حاضر نقد ادبی نداریم، اگر هم داریم کار نمی‌کند و مؤثر نیست. ولی برعکس نقد سینمایی داریم؛ هم فعال است و هم خوب کار می‌کند و هم تکلیفش با خودش روشن است. ولی اینکه چرا نقد ادبی قوی و تأثیرگذار نداریم، برای خودش قضیه‌ای است که زمزمه‌گری برای رسیدن به بیخ و بن آن کفایت نمی‌کند. شکافتن موضوع به بحث جدی نیاز دارد و به تیغ تیز!

یکسالگی ماهنامه نجوم

مجله نجوم دارد یکساله می‌شود، و من نگران بقاء آن هستم، همچنانکه نگران دوام کلک و گنجینه و نشریات مستقل دیگری هستم که سرمایه‌ای بیشتر از همت گردانندگان و استقبال خوانندگان خود ندارند. برای بقاء نشریات بی‌یار و یاور چه می‌توان کرد؟

وضع ماهنامه نجوم را به عنوان یک مورد نوعی نگاه کنیم. نجوم همچنانکه از نام آن بر می‌آید نشریه‌ای است تخصصی که برای علاقه‌مندان نجوم و اخترشناسی تهیه می‌شود. گردانندگان آن مردان عالمی هستند که در تألیف و ترجمه و ویرایش هم دست دارند و در زمینه تخصص خود از بهترین‌اند. جدی هستند و مطالب مجله را با زحمت و وسواس، به ترتیبی که هم برای خوانندگان مجله مفهوم باشد و هم از دقت علمی آن کم نشود، تهیه می‌کنند. به آسمان ایران و افق شهرهای خودی هم توجه دارند و اگر مطلبی را ترجمه می‌کنند از دیدگاه محلی هم آن را می‌سنجند و در صورت امکان حاشیه‌ای چند بر آن می‌افزایند.

همه یا بیشتر نویسندگان و مترجمان حق‌القلم نمی‌گیرند. باور نمی‌کنید؟ مجله در حقیقت استطاعت پرداخت حق‌القلم ندارد، و تازه چه رقمی پردازد که در معادله (وقت صرف شده x واحد پرداخت = حد اقل یک روز هزینه زندگی) درست در بیاید. برای اینکه نشریاتی از نوع مجله نجوم در حال حاضر خرج و دخل کنند به حساب سرانگشتی آقای کتابنده باید حد اقل سی هزار نسخه از هر شماره بفروشند و دست کم ۸ صفحه آگهی داشته باشند.

تیراژ سی هزار نسخه برای یک نشریه تخصصی هدفی است غیر واقع‌بینانه و دست نیافتنی؛ ۸ صفحه آگهی هم در شرایط کنونی به همان اندازه دشوار به نظر می‌رسد. بنابراین، به حساب ساده معلوم است که چنین نشریه‌ای به تنهایی، یعنی به صورت یک واحد مستقل

اقتصادی، قادر نخواهد بود روی پای خودش بایستد و دیر یا زود محکوم به تعطیل است، مگر اینکه...

پیش از اینکه به تشریح موارد «مگراینکه» پردازم اجازه بدهید عرض کنم که اگر افراد کنونی جامعه ما تشخیص می‌دهند که نجوم و نشریات دیگری از نوع آن به طور کلی سودمند هستند و به پرورش ذهن جوانان ما کمک می‌کنند، و وجودشان بهتر از عدمشان است، پس باید، با یک نوع احساس وظیفه، برای حفظ آن بکوشند، چه تک تک و چه گروهی. پس اگر کمک نرسید و مجله تعطیل شد باید نتیجه بگیریم که از نظر جامعه یا حفظ مجله ضرورت نداشته و یا اینکه جامعه قادر به تشخیص این ضرورت نبوده است.

خب، چه چاره‌اندیشی‌هایی برای جلوگیری از تعطیل نشریات مستقل می‌توان کرد؟ اجازه بدهید موارد را بدون ارزیابی درجه امکان، احتمال، یا محال بودن امر فهرست‌وار ذکر کنم:

۱ - اجرای یک برنامه وسیع و فشرده تبلیغاتی در رسانه‌ها برای رساندن تیراژ مجله به حد مطلوب.

۲ - افزایش بهای تکفروشی تا میزانی که مجله خرج و دخل کند، مثلاً افزایش بهای هر نسخه از ۵۰ تومان به ۲۰۰ تومان و افزایش بهای اشتراک به ۲۰۰۰ تومان در سال.

۳ - ایجاد درآمد ارزی برای مجله از طریق آبونمان‌های خارج از کشور.

۴ - دریافت سوبسید مستقیم از دولت.

۵ - دریافت کاغذ و فیلم و زینک سوبسید شده از دولت.

۶ - دریافت آگهی و رپرتاژ- آگهی از سازمان‌های دولتی.

۷ - دریافت کمک از سازمان تربیتی و فرهنگی سازمان ملل (یونسکو) یا مؤسسات

بین‌المللی مشابه.

۸ - دریافت کمک از منابع بخش خصوصی داخلی، مثلاً آگهی از شرکت‌های

بزرگ تولیدی، وام قرض الحسنه از صندوق‌های اعتباری و مالی، و دریافت کمک بلاعوض از بنیادهای خیریه.

۹ - خرید تعداد قابل توجهی از نسخه‌های هر شماره برای کتابخانه‌های عمومی و کتابخانه‌های دانشکده‌ها و دبیرستان‌ها.

۱۰ - قبول کمک و هدایا از افراد علاقه‌مند و خیر.

حالا موارد بالا را به سرعت ارزیابی کنیم. مورد (۱) نیاز به بودجه‌ای دارد که تأمین آن

حتماً در وسیع مجله نیست، و تازه معلوم نیست هدف مورد نظر قابل تحصیل باشد. مورد (۲) هم

عملی نیست، چون بیشتر خریداران مجله جوانانی هستند که استطاعت پرداخت یک بهای

نامعقول را برای مجله ندارند؛ افزایش بهای تکفروشی و ابونمان مساوی خواهد بود با از دست دادن تیراژ. ایجاد درآمد ارزی هم برای مجله‌ای مثل نجوم که برای علاقه‌مندان ستاره‌شناسی در داخل کشور تهیه می‌شود عملی نیست. در مورد سوبسیدهای دولتی (موارد ۵ و ۶) کلام آخر گفته نشده است، ولی با توجه به سیاست کنونی دولت که حذف سوبسیدهای موجود است، فعلاً هیچ امیدی نباید داشت. امید دریافت سوبسید یا هر نوع کمک از سازمان یونسکو یا هر سازمان خارجی دیگر هم در این مقطع تنها خوش‌خیالی است و بس.

پس در واقع می‌ماند موارد بعدی که همگی جز دو مورد به بخش خصوصی و افراد و آحاد مملکت مربوط می‌شود. ولی آن دو مورد دولتی مهم هستند: اول، توزیع عادلانه آگهی‌های دولتی میان نشریات به طوری که سهمی از این خوان نصیب هر نشریه دایر و صاحب امتیازی بشود و دوم خرید مجله برای کتابخانه‌های عمومی و مراکز آموزشی. کار اخیر را سازمان‌های ذیربط و وزارت آموزش و پرورش باید منظم‌اً انجام بدهند و منتی هم نباید بر سر کسی بگذارند. کتابخانه نیاز به کتاب و نشریات جدید دارد و خرید نشریه کوچک‌ترین کمکی است که دولت می‌تواند به ناشران و صاحبان قلم بکند.

و حالا مقوله کمک‌های بخش خصوصی و مردمی. بله، ظرف مدت کوتاهی در عمل معلوم شد که حتی پُرتیراثرترین نشریه‌های تخصصی هم بدون دریافت کمک امورشان نمی‌گذرد، حتی اگر همه نویسندگان و مترجمان و ویراستاران آن خدمات خود را به طور رایگان انجام دهند. پس اگر دولت کمک نمی‌کند، ملت باید کمک کند. ولی این کار هم آداب و راه و رسم خاص خودش را دارد. کجا هستند موقوفات و بنیادهای خیریه فرهنگی دوستی که حاضر باشند دست یک نشریه کوشا و نیازمند را بگیرند؟ کجا هستند اعضای انجمن دوستداران مجله نجوم و مجله کِلک که جمع‌آوری کمک را از افراد و شرکت‌ها و سازمان‌ها امسال و هر سال عهده‌دار شوند و سازماندهی کنند؟ و کجاست آن تبصره‌های مالیاتی که به اشخاص حقیقی و حقوقی اجازه می‌دهد کمک‌های خود را به نشریات خدمتگذار به حساب مالیات خود بگذارند؟

این مقوله، یعنی چگونگی دریافت کمک از مردم برای نشریات و به طور کلی برای مؤسسات فرهنگی، مقوله بسیار مهمی است که نیاز به بررسی همه‌جانبه و پیگیری دارد. ما تنها فتح باب کردیم. دوستان دیگر تا دیر نشده است و هنوز نشریاتی وجود دارند که چنین مطالبی را چاپ می‌کنند دنباله بحث را بگیرند.

www.adabestanekave.com

«لا کتابی» را مجازاً در برابر Paperless Book گذاشته‌ام که موضوع این نوشته کوتاه است. از زمانی که یوهانس گوتنبرگ در سال ۱۴۰۰ میلادی صنعت چاپ را اختراع کرد و نقش حروف را با مرکب بر روی کاغذ نشان داد - و کتاب، به صورتی که امروز آنرا می‌شناسیم و لمس می‌کنیم به دنیای فرهیختگان راه یافت - صنعت چاپ تحولات شگرفی را پشت سر گذاشته است: چه در زمینه حروفچینی، چه در زمینه چاپ و چه در زمینه صحافی. کسی را در شهر لوس آنجلس می‌شناسم که دوازده ماشین بزرگ «لاینوتاایپ» دارد که مساحتی در حدود ۲ هزار پای مربع را پوشانده است و شاهدی که سالهاست این ماشین‌ها در چاپخانه او خاک می‌خورند. آنقدر برای این ماشین‌ها پول داده است، و آنقدر به آنها دلبسته بوده است، که اکنون شهادت دور ریختن آنها را ندارد. وقتی فن و شیوه Photo Typesetting به بازار آمد، یک‌شبه فن و شیوه Linotype و حروف سربی کهنه شد و از میان رفت. گرچه هنوز فن و شیوه Photo Typesetting رواج دارد، اما ورود نرم‌افزارها و ماشین‌های چاپگر آن، به کلی شیوه حروفچینی و صفحه‌آرایی را دگرگون کرده است.^۲

با همه این دگرگونی‌ها، اما هنوز هم متن کتاب بر روی کاغذ چاپ می‌شود و مرکب عنصر اصلی چاپ است و صحافی تقریباً به همان شیوه‌های قدیم صورت می‌گیرد و کتاب را خواننده می‌خواهد در میان دستهای خود لمس کند.

با ورود کامپیوترها و نرم افزارهای تازه، این امکان پیش آمده است که کتاب از کاغذ و مرکب و صحافی دوری گزینند و کتاب بی کاغذ، یا آنطور که مجازاً از آن یاد کردم، لا کتاب به جهان کتاب عرضه شود.

در دهه گذشته، صدها کتاب مرجع، از جمله کتاب «نقل قول های مشهور»^۳ و «فرهنگ واژه های مترادف»^۴ به صورت الکترونیک تدوین و در اختیار علاقمندان قرار گرفته است. اما هنگامی که «نشر الکترونیکی» خواسته است ادبیات را به حیطة خود بکشاند، هم از طرف ناشران و هم از طرف خوانندگان و دوستداران کتاب با مقاومت روبه رو شده است. خواندن حافظ و سعدی و فاکنر و فلوبر و همینگوی بر صفحه نمایش کامپیوتر هنوز هم آنطور که باید و شاید به دل نمی نشیند.

اما در ماه مه امسال (۱۹۹۲) یکی از بزرگترین و مشهورترین ناشران آمریکا، یعنی Random House - با شرکت Apple Computer نشستی داشتند و اعلام کردند که کتاب های منتشر شده در مجموعه مشهور Modern Library را به تدریج به صورت الکترونیکی انتشار خواهند داد. نخستین کتابی که در این مجموعه منتشر خواهد شد، «خشم و هیاهو» ی فاکنر است. کتاب بعدی موبی دیک ملویل و کتاب بعدی دیوید کاپرفیلد دیکنز است. این عناوین لا کتاب - که به صورت الکترونیکی و روی صفحه (دیسک) ضبط و بر روی صفحه نمایش کامپیوتر منعکس خواهد شد، در این مرحله از تولید، کمتر از ۲۵ دلار قیمت گذاری شده است. کامپیوتر مورد نیاز برای خواندن این کتابها Power Book نام دارد که شرکت Apple آنها را ساخته است و از نوع Laptop یا رو زانویی است. رو زانویی های ساخت آی.بی.ام. نیز به این کار می خورد - اما کارشناسان نوع «سیب» (Apple) را ترجیح می دهند.

شرکتی که این آزمایش را در دست تهیه دارد Voyager نام دارد و مقیم کالیفرنیاست. نورا رالینسون، سردبیر نشریه «هفتگی ناشران» می گوید کامپیوتر Power Book نزدیکترین چیز به کتاب است که من می توانم در تخت خوابم بغلتم و آنرا بخوانم.

صفحه نمایش این کامپیوتر شبیه به صفحه کتاب های وزیری است. با فشار یک دکمه، هر صفحه لا کتاب ورق می خورد و بدیهی است که خواننده می تواند صفحات را به عقب و جلو ورق بزند. با فشار یک دکمه می توان گوشه صفحه را به علامت نشان تا کرد یا با دکمه دیگری یک سنجاق الکترونیکی به صفحه مورد نظر الصاق کرد که معلوم شود تا کجای کتاب خوانده شده است. زیر سطرها را می توان خط کشید یا در حاشیه کتاب - که بطرز سخاوتمندانه ای عریض است - علامت گذاشت یا یادداشت کرد.

لا کتاب ها مزیت های دیگری هم دارند. پشت صفحه نمایش کامپیوتر به اندازه کافی نورانی

است و می‌توان در رختخواب - بی‌آنکه آدم مزاحم همسرش شود و نور چراغ را در اطاق پخش کند - کتاب خواند. مزیت دیگر اینستکه با فشار یک دکمه می‌توان حروف را در روی صفحه نمایش درشت‌تر کرد که نیازی به استفاده از عینک نباشد. می‌توان هر قسمت از کتاب را کپی کرد. می‌توان کلمات یا نام‌های مورد نظر را - برای کارهای پژوهشی - استخراج کرد. یا مثلاً، اگر در داستان داستایوسکی ناگهان در صفحه صد رمان به شخصیت غریبی برخوردید، - می‌توانید سابقه‌اش را زود دریابید. کلیدر دولت‌آبادی هم می‌تواند بعدها از این مزیت سود بجوید.

نشر الکترونیکی دو مزیت عمده دارد: حذف هزینه‌های انبارداری و توزیع. از اینروست که ناشران لا کتاب گمان می‌برند که می‌توانند هر عنوانی را به بهای یک تا دو دلار به بازار عرضه کنند.

اما آیا دوستداران کتاب از احساس لمس کاغذ و بوی مرکب صرف‌نظر خواهند کرد و به لا کتاب رو خواهند آورد؟ کتاب نیازی به کامپیوتر ندارد. کتاب در هر آن در دسترس همگان است. اما لا کتاب به سخت‌افزار نیاز دارد و هر سه ساعت باید باطری آنرا پر کرد. گمان ناشران اینستکه لا کتاب‌ها در وهله نخست فقط مورد استفاده پژوهشگران و محققین و دانشجویان قرار خواهد گرفت و کسانی که لذت کتاب خواندن را لذتی استثنائی و متفاوت می‌دانند، به این زودیه‌ها به لا کتاب رو نخواهند آورد.

اگر یک عامل به رونق لا کتاب‌ها کمک کند، عامل اقتصادی و عامل محیط زیست است. هزینه‌های چاپ رو به افزایش است و گروه‌های عاشق حفظ محیط زیست از هر جریانی که از آسیب رساندن به درختان و جنگل‌ها و محیط طبیعی زیست پرهیز داشته باشد، استقبال می‌کنند. اکنون که یکی از بزرگترین ناشران کتاب در آمریکا به نشر الکترونیکی رو آورده است، باید منتظر اولین عنوان‌هایی بود که به بازار عرضه می‌شود.

آنچه روشن است اینستکه، دست‌کم، رو آوردن به لا کتاب‌ها، آدم را، آنطور که در اصطلاح

عوام رایج است «لا کتاب» نخواهد کرد. ■

۱ - دوست دیرین و فاضل من کریم امامی مقالاتی دارد زیر نام «زمزمه‌هایی از چهارراه کتابی» که تاکنون ۷ بخش آن در ماهنامه فرهنگی و هنری کلک چاپ شده است. عنوان بالا را از ایشان عاریت گرفته‌ام.

۲ - کریم امامی در بخش هفتم مقالات خود گوشه‌هایی از این تحول را بازگو کرده است. کلک شماره ۲۵/۲۶، فروردین، اردیبهشت ۱۳۷۰.

3 - Bartlett's Familiar Quotations.

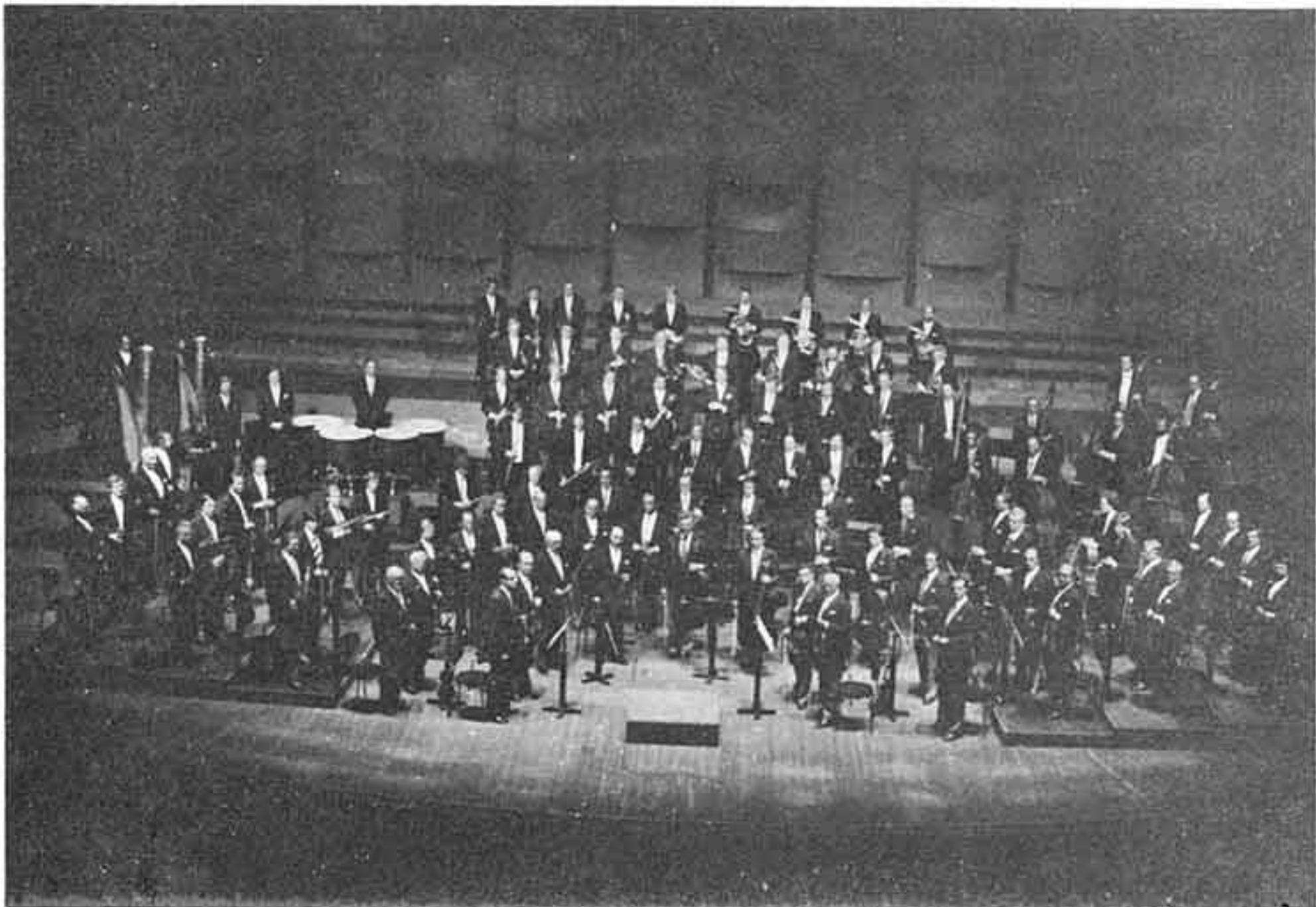
4 - Roget's Thesaurus.

www.adabestanekave.com

ارکستر فیلارمونیک وین

سونی و زیمنس، مرسدس بنز و یا رولس رویس وقتی نامشان برده می شود شما ناخواسته کاملترین، زیباترین و مطمئن ترین ماشین و یا تلویزیون و رادیو را به یاد می آورید، اینها بحق نماینده و معرف خلاقیت تکنیک الکترونیک و صنعت می باشند.

در حوزه موسیقی کلاسیک، نام فیلارمونیک وین نیز چنین نقشی را بازی می کند!



ارکستر فیلارمونیک وین در ۲۸ مارس ۱۹۹۲ صد و پنجاهمین سال تولد خود را جشن گرفت. ۱۵۰ سال پیش، در ۲۸ مارس ۱۸۴۲ در حکومت خفقان و پلیسی مترنیخ، ارکستر تأثر اپرای دربار به رهبری اوتو نیکلای اولین کنسرت مستقل خود را به اجرا درآورد، این اولین تجمعی بود که در آن شرایط بسته سیاسی با برنامه و اساسنامه دموکراتیک شروع به کار کرد. اعضای ارکستر فیلارمونیک همگی کارمند رسمی دولت اتریش در اپرای وین هستند که در سال، ۳۰۰ شب موظف به اجرای برنامه در اپرای وین می‌باشند، فیلارمونیک وین یک مجمع خصوصی و غیردولتی است که اعضای آن بدون کمک‌های مالی دولت در کنار شغل دولتی، دو ماه آزاد خود را در سال در چهارچوب فیلارمونیک به اجرای کنسرت در سراسر دنیا می‌پردازند.

فیلارمونیک وین از ۱۴۹ موزیسین مرد تشکیل گردیده و زنان حق عضویت در آنرا ندارند!

حتماً نباید غیب‌گو بود تا بتوان پیش‌بینی کرد که این رسم کهنه تا چه مدت دوام خواهد یافت، فراموش نکنیم که در کالج آکسفورد و کمبریج نیز زنان، ۵۰۰ سال حق ورود به آنرا نداشتند!!

رهبرانی چون کارایان، برنشتاین، توسکانینی و ریچارد اشتراوس در گذشته و یا اوزاوا - رهبر معروف ژاپنی - و کلادیو آبادا در زمان حال با افتخار، رهبری ارکستر را به عهده دارند. رهبر ارکستر را اعضای فیلارمونیک انتخاب می‌کنند، ۴۳ نفر از اعضای فیلارمونیک از استادان آکادمی موزیک وین هستند. اجرای کنسرت‌های فیلارمونیک در امریکا و یا ژاپن همیشه به عنوان یک واقعه مهم هنری در این دو کشور تلقی می‌شود.



اگر در بین خوانندگان کلک کسانی خواهان خرید کارت و شرکت در یکی از ۱۰ کنسرتی که فیلارمونیک وین در سال اجرا می‌کند و یا کنسرت همه‌ساله روز اول ژانویه که تقریباً تمامی تلویزیون‌های دنیا آنرا مستقیم پخش می‌کنند هستند، توصیه می‌کنم که از حالا برای سال ۲۰۰۴ میلادی کارت ورودی خود را رزرو نمایند!!!

کاریکاتور یا کارتون

کاریکاتوریست‌ها و یا کارتونیست‌ها، در اجتماع و حوزه‌های هنری، گاه همان آزادی‌خاطری را صاحبند که زمانی دلکهای درباری از آن برخوردار بودند! تشابه این دو، نه در نقش، بلکه در صراحت و طنز بیان آنان نهفته است، هر سخنی را نمی‌توان بر زبان آورد و خاطر ملوکانه را تیره ساخت!

کاریکاتوریست‌ها با ظرافت طبع و شیرینی تلخ، ناگفته‌ها را ترسیم می‌کنند، زخم‌های نهفته و ناگفتنی‌های ناخوشایند را به عریانی می‌کشند و با شیرینی ظاهر فریب خود تلخی را در طبق هنر می‌گذارند و از ناگفتنی‌ها گفتمی‌ها می‌سازند!

در غرب، این زادگاه کاریکاتور، کاریکاتوریست‌های نام‌آوری وجود دارند که آشنایی با نام و هنر آنان نه تنها خالی از بهره نیست بلکه شناخت و آشنایی آنان برای اهل هنر و فرهنگ تا حدودی ضرورت دارد!

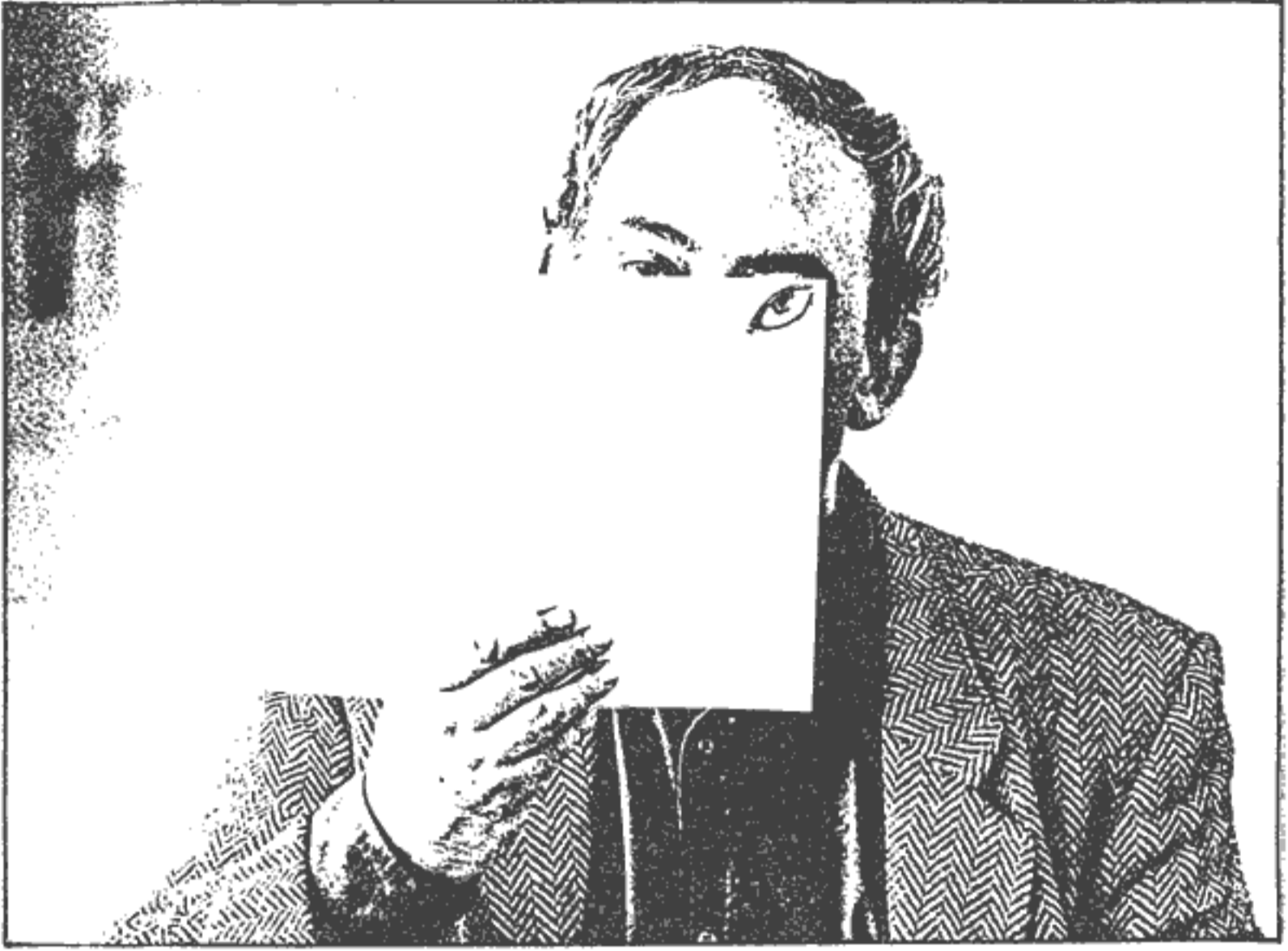
با رولاند توپور شروع می‌کنیم.

رولاند توپور Roland Topor

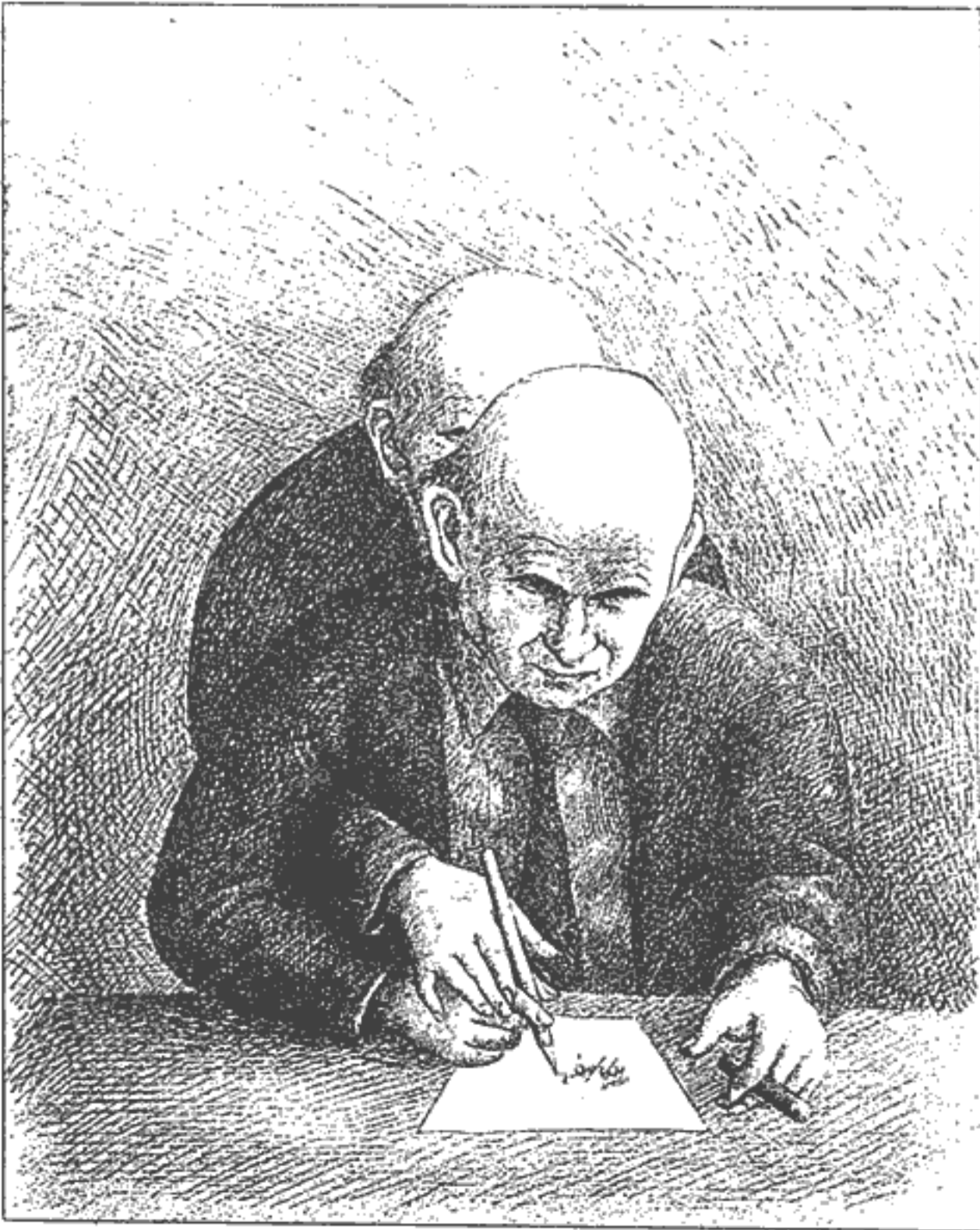
در ۷ ژانویه ۱۹۳۸ در پاریس به دنیا آمد، والدین او از یهودیان لهستان بودند که با ورود ارتش آلمان نازی، فرزند خود را به دست خانواده‌ای در دهات فرانسه سپردند و خود تا پایان جنگ در فرانسه به زندگی مخفی ادامه دادند.

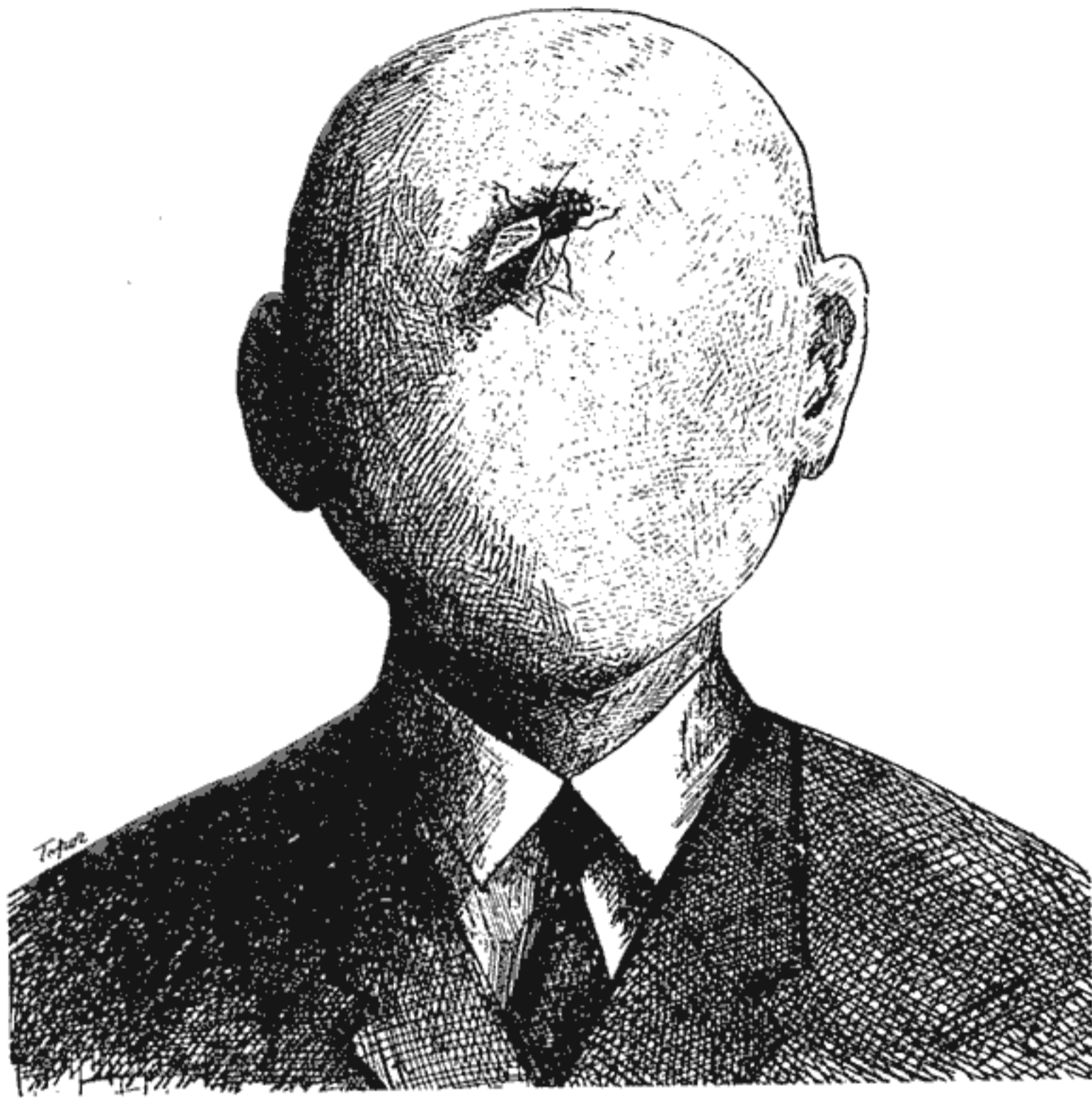
توپور دوران طفولیت را در طبیعت با دهقانان ساده گذراند، پس از پایان جنگ در پاریس به مدرسه رفت. از این دوران - سال‌های ۴۶ - ۱۹۴۵ - توپور به خوبی یاد می‌کند و می‌گوید که گرچه موفق به دریافت دیپلم متوسطه نشدم اما پایه‌های علاقه و عشق من به هنر گرافیک و کاریکاتور و نقاشی در همان سالها ریخته شد. در ۱۷ سالگی در مدرسه هنری در پاریس به آموختن رشته هنری پرداخت و پس از پایان تحصیل و آغاز همکاری با مطبوعات کم‌کم به شهرت بین‌المللی دست یافت. توپور علاوه بر هنر گرافیک، به نویسندگی و سینما نیز تسلط دارد.

چند نمونه از کارهای او را با هم تماشا کنیم!



توپور



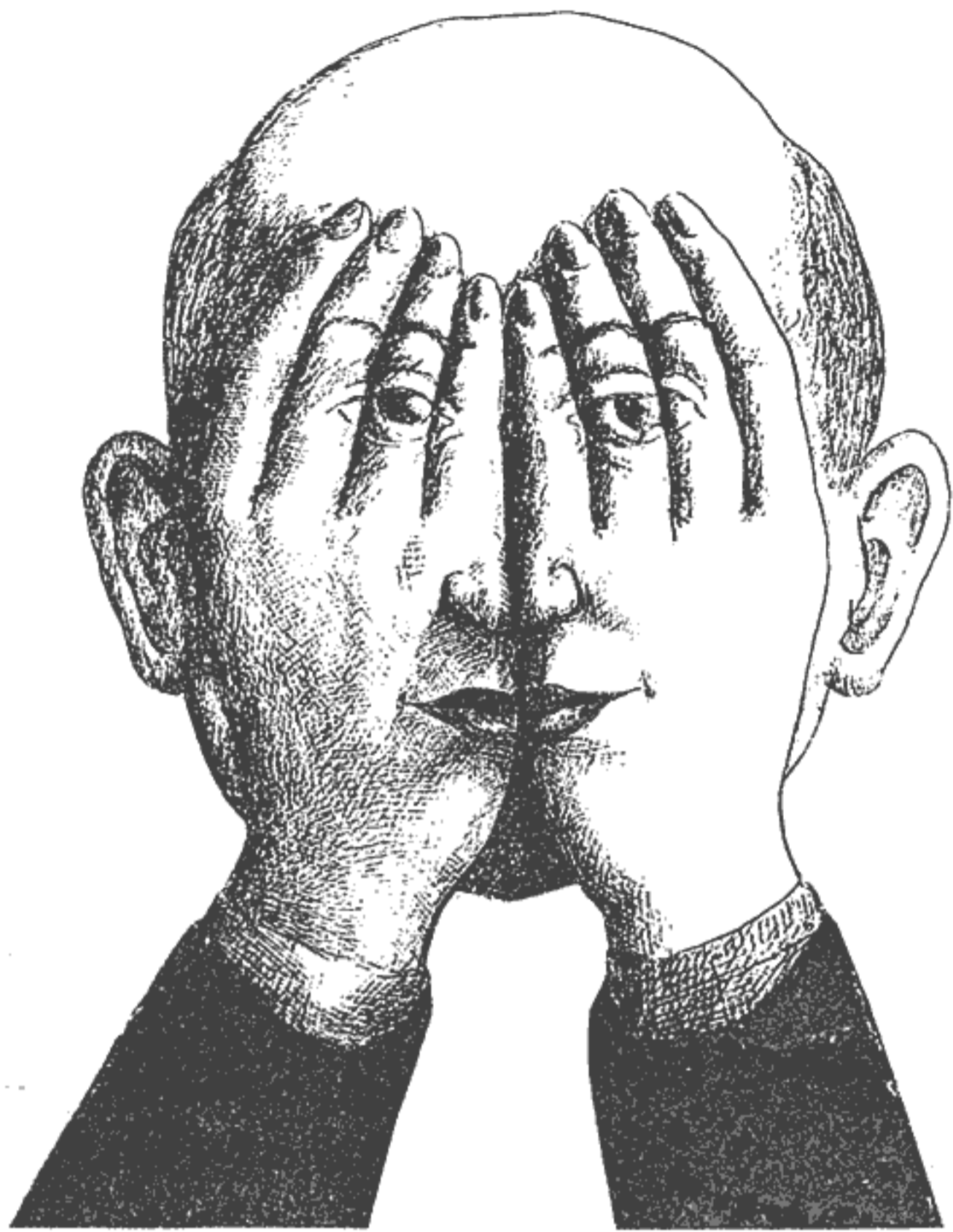


۱۹۱

کثافت



یک دیوانه



۱۹۲

۴۴۶



توپور

یکی بود، یکی نبود!

چادر و چاقچور نکردیم، باروبندیلی هم نداشتیم، دوربین نیکون بود و ۵ و ۶ حلقه فیلم

رنگی و ضبط صوت کوچک ژاپنی و دو سه نوار و در آخرین لحظه به همت جوانی مجهز به یک دستگاه فیلم و صدا، سواز قطار شدیم و عازم سفر.

سه چهار شبی بود که سخت گرفتار نمایشگاه و نشستهای دوست هنرمندی در اتریش بودم.

چهارشنبه شب، ۲۳ اردیبهشت، افتتاح نمایشگاهش بود در انستیتو آسیایی و آفریقایی، همراه با استقبال گرم ایرانیان و اتریشی‌ها، پنجشنبه شب نشستی بود با ایرانیان مقیم گراتس و جمعه شب در وین، مروری با اسلاید از کارهای وی و به دنبال آن، گپ‌های طولانی تا نیمه شب در کافه رستوران‌های اتریش و بیخوابیهای پشت سر آن.

شنبه برنامه حرکت به ژنو بود، قطار ساعت ۱۰ و ۲۲ دقیقه شب حرکت می‌کرد، به دیدار پیر ادبیات سرزمینمان می‌رفتیم. آن دوست هنرمند می‌خواست بی‌خبر راه بیفتیم، دفتر تلفن ژنو را برداشتم و در صفحه ج نام محمدعلی جمالزاده را پیدا کردم، نمره را گرفتم، خانمی پای تلفن آمد، سلامی کردم و گفتم که فردا حدود ساعت ۱۲ و ۱۳ قصد ورود به خانه استاد را داریم، خوش آمد گفت و ما را به نهار دعوت کرد.

همه چیز بر طبق مراد پیش می‌رفت، دوست هنرمندم ۲۰ سالی است که با استاد در مکاتبه است و می‌خواست حالا که در اروپا و در نزدیکی او است به هر قیمتی شده او را زیارت کند و من با تمامی گرفتاریهای شغلی و مادی دل به دریا زدم و با او راهی زیارت شدم، و چه زیارتی!!

شب را در اتاق خواب! قطار به صبح رسانیدیم و یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ماه، ۱۲ ظهر وارد ژنو شدیم. اتوبوسی گرفتیم و با کمک راننده در ایستگاه مقابل خانه محمدعلی جمالزاده پیاده شدیم. حین پیاده شدن دوستم گفت که استاد جلوی ایستگاه در انتظار ما است و من که تصویری از مردی ۱۰۱ ساله را در پیش داشتم گفته او را به شوخی گرفتم، شوخی نبود، استاد با انبوهی روزنامه و کتاب در دست در ایستگاه انتظار ما را می‌کشید؛ اشک در چشمانم جمع شد، در مقابل خود قلّه کوه ادبیات ایران را می‌دیدیم، زیر پایم قصه معاصر و نثر مدرن ایران خوابیده بود.

ما را به رستورانی در دو قدمی خانه‌اش به نهار دعوت کرد، نشستیم و در زمانی که گارسون مشغول چیدن سفره‌اش بود، سفره‌ام را باز کردم، ضبط صوت را روی میز گذاردم و دوربین نیکون را به راه انداختم و جمالزاده برای دو تا از بچه‌هایش شروع به گفتن قصه کرد، یکی بود، یکی نبود... ۸ ساعت در رستوران پارک جلوی منزل و خانه استاد به قصه‌های او گوش دادیم و وقتی ۹ شب به خاطر رعایت حال پیرمرد ۱۰۱ ساله عزیزمان خانه‌اش را با بی‌میلی ترک گفتیم انبوهی از غم و شادی چهره‌های ما را به تصرف خود درآورده بود.



۱۹۴

استاد جمالزاده و ایرج هاشمی‌زاده مقابل خانه استاد، ژنو ۱۹۹۲

حاصل این سفر حدود ۷۰، ۸۰ عکس، ۳، ۴ ساعت نوار گفتگو و دو ساعتی فیلم از استاد جمالزاده است. وقتی توی قطار خسته و خواب‌آلود راهی اتریش بودیم قرارداد چاپ کتابی از دیدارمان با استاد بین من و آن دوست عزیز هنرمند به امضاء رسید!!!

حبیب یغمائی (۱)

www.adabestanekave.com

۱۹۵



• یغمای جندقی، شاعر قرن سیزدهم



• مرحوم حبیب یغمائی در اوان جوانی

درخت «یغمائی» ها به طور کلی ریشه‌اش در کویر است. دهکده دورافتاده‌ای در نمکزار

ایران، مکانی که بیشتر ایرانی‌ها شاید از بودنش هم آگاهی و اطلاعی نداشته باشند. سرزمین داغ و شور «خوربیا بانک» زادگاه «یغمای جندقی» شاعر بلندپایه و آزاده ایران در قرن سیزدهم. «یغمای جندقی» ریشه محکم و اصیل و اصلی تمام یغمائی‌هاست در تمام ایران و در تمام نقاط دنیا.

این درخت شاخه‌های فراوانی دارد: اصلی و فرعی. و خوشبختانه همه شاخه‌ها بیش و کم، بارآور، با ثمرهای مختلف. آدم‌هایی با اندیشه‌هایی بزرگ و کوچک. یکی از این شاخه‌ها، که خود، درخت تنومند و پرباری است، حتی از درخت اصلی هم محکم‌تر و ریشه‌دارتر، با بار و بری فراوان «شادروان استاد حبیب یغمائی» است. دانای روزگار، استاد مسلم شعر و ادب ایران. کسی که بیشترین لحظه‌های عمرش و قسمت اعظم حیاتش، با عشق فراوان به ایران و ایرانی، عشق به زبان و فرهنگ فارسی، عشق به آموختن و یاد دادن و یاد گرفتن، خواندن و نوشتن... سپری شده است. بدون اغراق هفتاد و هشت سال از عمر هشتاد و سه ساله‌اش در کتاب و کتاب و کتاب... گذشته است.

مادرم هم شاخه‌ای از همین ریشه، از ریشه درخت یغما است. پدر او شادروان اسماعیل یغمائی (هنر سوّم) «معتد دیوان» یکی از شاخه‌های اصلی درخت یغمای جندقی است. این شاخه هم از شیفتگان علم و ادب و از طرفداران مشروطه و سیاست مشروطه‌طلبی بود. ذوقی خوش و طبعی زیباپسند داشت. شعر دوست و خوش‌نویس بود. تألیفاتی هم البته نه چندان زیاد دارد و مختصر اشعاری هم از او باقی مانده است. مادرم تنها میوه این شاخه بود.

از پیوند آن درخت تناور و این میوه تنها ما شاخه‌های جوان پیدا شدیم که در تهران پا گرفتیم و تا حدودی هم بار.

و اما پدرم این فرزند برومند کویر، در مقدمه دیوان شعرش «سرنوشت» اینطور می‌نویسد: «من حاج حبیب‌الله آل‌داوود، فرزند حاج سید اسدالله آل‌داوود (منتخب‌السادات) فرزند سید حبیب‌الله، فرزند حاج سید میرزا قاضی و مجتهد مسلم ولایت جندق و بیابانک هستم که نژاد این تیره با سی و چند پدر به امام موسی کاظم علیه‌السلام می‌رسد. حاج سید میرزا، جد پدریم و یغما، شاعر معروف، جد مادریم معاصر بوده‌اند و سخت با یکدیگر دشمن، که دو دانشمند یکی فقیهی زاهدخوی و یکی شاعری شاهدجوی، در ولایتی مسکین نگنجند. چنان که یغما در این معنی گوید:

زاهد به کتابی و کتاب من و تو سنگ است و صراحی انتساب من و تو
تو مرده کوثری و من زنده می مشکل که به یک جو رود آب من و تو

به طور معترضه بجاست یاد کنم که یغما مثنوی دارد به بحر متقارب در هجو حاج سید میرزا، که از آن یک نسخه باقی و از آن من است. مصمم هستم که آن را بسوزانم زیرا حاوی اشعاری است در نهایت استحکام و قدرت شعری و گفتاری است در منتهای پلیدی.

باری، جدّم میرزا حبیب‌الله که در اصفهان تحصیلاتی عالی کرده بود، دختر اسماعیل یغمائی (هنر اول) را به همسری برگزیده بود و چون حاج سید میرزا از این وصلت رضایت نداشته، فرزند را طرد و نفرین می‌کند. می‌گویند این پسر در اثر نفرین پدر در جوانی از جهان رفته است. پس نژاد پدرم از طرف مادر به یغما پیوسته می‌شود و چون پدرم هم دخترزاده صفائی، فرزند یغما را به همسری اختیار کرده، من، هم از طرف مادر پدرم و هم از سوی مادر خودم به یغما منسوبم و از طرفی چون خودم هم با دختر اسماعیل یغمائی (هنر سوم) «معتمد دیوان» ازدواج کردم نام خانوادگی «یغمائی» را انتخاب نمودم و به «حبیب یغمائی» معروف و مشهور شدم.

تولد من در دهکده خور اتفاق افتاد. در سوّم شعبان ۱۳۱۶ قمری مطابق با ۱۲۸۰ شمسی. در هنگام کودکی در مکتب‌خانه و در خدمت پدرم درس خواندم. در عنفوان شباب در دامغان در خدمت مرحوم صدرالادبا یزدی (که بعدها با نام «عبدالله یاسائی» وکیل مجلس و وزیر تجارت شد) تحصیل کردم و چندی هم در شاهرود در مدارس قدیمه.

در سال ۱۳۰۰ شمسی که به تهران آمدم نخست به مدرسه آلیانس رفتم و بعد دارالمعلمین عالی را به پایان رساندم. یکسال هم در مدرسه حقوق و علوم سیاسی به تحصیل پرداختم. در همین سالها همکاری ادبی خویش را با مرحوم فرّخی یزدی در روزنامه طوفان آغاز کردم و نیز به عضویت انجمن ادبی ایران درآمد. در سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ رئیس معارف و اوقاف سمنان بودم. از آن پس در مدارس عالیّه آن عصر در تهران و بعدها در دانشسرای عالی و دانشکده‌ها، ادبیات فارسی تدریس می‌کردم. از سال ۱۳۱۲ با شادروان محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) در تألیف و تصحیح کتب همکاری جستیم که تا پایان عمر مرحوم فروغی ادامه داشت. بعد از فوت ایشان، مدیر کل نگارش وزارت فرهنگ و چندی هم مدیر کل فرهنگ کرمان بودم و سالهای بعد هم ضمن مشاغل فرهنگی و همراه با تألیف و تصحیح کتابهای متعدد و سرودن اشعار، مجله یغما را تأسیس کردم.»

این قسمتی از سرگذشت پدرم، شادروان حبیب یغمائی است که به قلم خود نوشته‌اند. و اما تأسیس و انتشار مجله یغما قدم بزرگی بود که پدر برداشت. جسارت و شهامتی که در این کار نشان داد مولود عشق سرشاری بود که به فرهنگ و ادب، به طور کلی و به ادب فارسی

به خصوص داشت. ذوق فطری هم در این راه مقدس کمک مؤثری برای او بود. معاشرت و مصاحبت با دوستان دانشمند و صاحبان اندیشه هم بی تأثیر نبود.

من پدر را تا چند سالی قبل از تأسیس مجلهٔ یغما به یاد می آورم. زمانی که او حدود ۴۱ یا ۴۲ سال داشت. با چهره‌ای زیبا و مردانه با قامتی بلند و استوار. قلبش مهربان و پرعطوفت، اما ظاهرش خشن و سختگیر بود. از او سخت می ترسیدیم و حساب می بردیم. آن موقع منزل ما خیابان ژاله - کوچهٔ سپهدار رشتی بود.

من که فرزند پنجم خانواده هستم، در آن سالها خیلی کوچک بودم اما چون حساسیتی بیشتر از سن و سالم داشتم و ذهن نسبتاً آماده‌ای، مسائلی که در اطراف من می گذشت برایم قابل توجیه بود. خدا را شکر حافظه‌ای داشتم که هنوز هم از آن راضیم. نکته‌های جالب و نقطه‌های روشن را برایم حفظ کرده است.

گاهی وقت‌ها، اوضاع منزل ما تغییر می کرد. جنب و جوشی می شد، و رفت و آمدی. مادرم برای تهیهٔ شیرینی و میوهٔ خیلی خوب و به قول خودش آبرومند، سبد به دست به دروازه شمیران می رفت (چون در آن موقع آنجا میوه و تره‌بار خوب و بسیار خوب، فروخته می شد.) و با سبدهای پُر بر می گشت، سماور مسوار نیکلانسان که از توی انباری بیرون کشیده می شد می فهمیدیم خبرهائی است. سینی نقره و زیراستکانی‌ها، قندان نقرهٔ قیمتی با قندگیرش، بشقابهای چینی قدیمی، که از توی کمد بیرون می آمدند حکایت می کردند که آدمهای بزرگی می خواهند به منزل ما بیایند. عصر که می شد آنقدر درخت‌های کاج بالابلند را آب می دادیم که برق برق می زد. خدا می داند پله‌های سنگی جلو ساختمان چقدر آب و جارو می شد. غروب مهمانها می رسیدند.

شادروانان علی اصغر حکمت، محمد حجازی (مطیع الدوله)، رشید یاسمی ادیب السلطنه سمیعی و خیلی‌های دیگر.

سالن نسبتاً بزرگ منزل ما پر از رجال ادبی می شد. به هر صورت، دورهٔ ادبی بود و تا دیروقت ادامه داشت. شعر می گفتند و شعر می خواندند. صحبت و گفتگو و بحث ادبی بود. این جلسه‌ها شاید هر دو ماه یکبار در منزل ما برپا می شد. پدر من جوان‌ترین شاعر این جمع بود و شاید نام و آوازه‌اش هم کمتر از آنها، اما سالها بود که آن شعر بسیار زیبا و فلسفی و ماندنی خود را سروده بود.

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را
چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را

بود خوشبختی اندر سعی و دانش در جهان اَمّا

در ایران پیروی باید قضای آسمانی را

اشاخص دیگری هم به منزل ما می آمدند که از رفتار احترام آمیز بزرگترها می فهمیدم آدم های سرشناس و اسم و رسم داری هستند. یکبار پدرم آقای بسیار موقری را تا سر کوچه و تا دم در درشکهای که منتظر او بود با احترام مشایعت کرد بعدها فهمیدم که او ملک الشعراى بهار بود. یکی دیگر از کسانی که خاطره ای از او دارم مرحوم ابوالقاسم پاینده است مرحوم پاینده دختری داشت به نام «ژاله» گویا هم سنّ و سال من بود. شاید بزرگتر و شاید هم کوچکتر. به هر حال ژاله متأسفانه به مرض حصبه از بین رفته بود و من به سفارش مادرم هر وقت مرحوم پاینده به منزل ما می آمد گوشه ای پنهان می شدم و خودم را نشان نمی دادم. منزل پاینده هم حدود منزل ما بود و او مجله ای هفتگی منتشر می کرد به نام «صبا» که برای ما هم می فرستاد.

روزی یکی از کارکنان مجله صبا به منزل ما آمد با قبض آبونمان و تقاضای پرداخت وجه اشتراک.

پدر قبض آبونمان را گرفت، سری جنباند و چیزی پشت قبض نوشت و آن مأمور مجله را روانه کرد. نیمساعتی گذشت. همان آقا باز آمد و گفت: آقای پاینده می گویند که اگر دیگر شعری نمی گوئید لااقل نصف آبونمان را بپردازید.

آخر پدرم فی البدیّه و بی تأمل پشت قبض آبونمان این شعر را نوشته بود:

ای رفیق عزیز، پاینده نیست پولی به جیب این بنده

گر صبا رایگان نخواهی داد حذف کن نام من ز پرونده

و گویا نام پدر، از پرونده حذف شد چون دیگر مجله صبا به منزل ما نیامد. امّا در عوض روزنامه کوشش به طور مرتب و بدون وقفه هر روز برای ما می رسید و مادرم آن روز نامه را بی اندازه دوست داشت. صاحب امتیاز روزنامه کوشش مرحوم شکرالله صفوی بود که چندین باری به یادم هست که به منزل ما آمد. یکی دو بار هم با مرحوم ذبیح الله منصوری که از نویسندگان پابرجای روزنامه کوشش بود.

مرحوم محمد هاشمی کرمانی هم همسایه ما و از دوستان پدر بود که گاهی به منزل ما می آمد. او بعدها روزنامه اتحاد ملی را منتشر کرد، مرحوم هاشمی هم دختری داشت به نام اختر که همبازی من بود و دست بر قضا او هم به مرض حصبه در همان ایام درگذشت.

از کسانی که هیچوقت خاطره دیدارش را از یاد نمی برم سید ضیاءالدین طباطبائی است. سید ضیاءالدین طباطبائی را دو بار در منزل خودمان دیدم که به دیدار پدر آمده بود. آن قیافه مشخص با آن کلاه پوستی، با آن فنجان نعناع دم کرده که پدر برای او می برد در خاطر انگار حک

شده است. به طور مبهم به یاد می آورم که در آن ایام روزنامه‌ای منتشر می شد که در بالای صفحه اول آن، سمت چپ، نقش سه حلقه درهم را چاپ می کردند که گویا این علامت مربوط به حزبی بود که طرفدار سید ضیاءالدین بود و این روزنامه هم وابسته به همان گروه بود.

از روزنامه‌هایی که در آن سالها منتشر می شد و پدر آنها را مشترک بود، این روزنامه‌ها را به یاد دارم: خرمان، فردا، ستاره، صدای ایران، نبرد که گاهی با نام ایران ما منتشر می شد. مدیر روزنامه ایران ما، مرحوم جهانگیر تفضلی گاهی به منزل ما می آمد و دیگر روزنامه کیهان که مدیر آن روزنامه مرحوم فرامرزی از دوستان نزدیک پدر بود و حریف سرسخت یکدیگر در بازی نرد.

بعدها تعداد روزنامه و مجلات زیاد شد و وقتی پدر مجله یغما را منتشر کرد تقریباً اکثر روزنامه‌ها، هفتگی‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها از تهران و شهرستان‌ها به دفتر مجله می رسید و با مجله یغما مبادله می شد.

به هر صورت زندگی روزمره با همه گرفتاری‌ها و دردهایش می گذشت. شهریور ۱۳۲۰ و سالهای پس از آن که سالهای سختی بودند، گذشتند و خاطرات مبهمی در من باقی گذاشتند تا بالاخره فروردین ۱۳۲۷ رسید و اولین شماره مجله یغما منتشر شد. البته در این سالها پدر از تألیف و تحقیق و نوشتن و خواندن باز نمانده بود. مرتب می نوشت و قلم می زد. آثار ماندنی و ارزنده‌ای که تا آن تاریخ منتشر کرده بود عبارتند از:

- ۱ - جغرافیای جندق و بیابانک
 - ۲ - شرح حال یغمای جندقی در سال ۱۳۰۴
 - ۳ - داستان عاشقانه دخمه‌ی ارغون ۱۳۱۴
 - ۴ - رساله‌ای در علم قافیه ۱۳۱۵
 - ۵ - تصحیح گرشاسب‌نامه اسدی طوسی ۱۳۱۷
 - ۶ - منتخب شاهنامه با مرحوم فروغی، تصحیح کلیات سعدی و خمسه نظامی با مرحوم فروغی که حدود ۸ سال زمان گرفت.
 - ۷ - نامه فرهنگستان (به مدت ۵ سال در ده شماره)
 - ۸ - مجله آموزش و پرورش (دوره‌های ۱۴ و ۱۵ و ۲۳)
- و تعداد زیادی شعر و مقاله که به طور پراکنده در مجلات آن روز منتشر شده است (البته قسمتی از آنها) ولی قدم بزرگ پدر همان انتشار مجله یغما بود.

مادارای زبان،

تاریخ و تبار مشترکیم



گفتگو با لایق شیرعلی؛ شاعر نامدار تاجیک

پیش از هر چیز خواهشمندم مختصری در باره زندگی و فعالیت‌هایتان برایمان بگویید.

- همان طور که می‌دانید من شاعر هستم. امسال ۵۰ ساله شدم. شعرهای زیادی از رباعی گرفته تا دوبیتی و غزل سروده‌ام. می‌توانم افتخار کنم که بیشتر شعرهایم در باره تاریخ این خاک و از ریشه‌هایی که در عمق همین تاریخ هستند، از عالم معنویات و روحانیات و البته عشق هم سروده شده است. گروهی دیگر از شعرهایم عرفانی هستند. ترانه نیز می‌سرایم. مجموعه غزلیات و مجموعه رباعیات به نام «جام خیام» دارم که رباعی سنتی عربی است. مجموعه‌ای از دوبیتی‌ها سروده‌ام که شبیه دوبیتی‌های باباطاهر و فایز دشتستانی است. لکن دوبیتی‌های مردمی هم دارم به نام «ریز باران». در صورتی که نتوانم افکارم را در قالب عروض بگنجانم، شعر آزاد هم می‌گویم. خوب، شعر آزاد را من بیرون جستن از چارچوب‌های عروض می‌گویم. گاه آدمی از آن خسته می‌شود و می‌خواهد در چارچوب و فضای آزادتری شعر بگوید.

شاعران معاصر تاجیک که توانسته‌اند تأثیری بر محیط فرهنگی - ادبی جامعه داشته باشند و آنان که در آینده چنین نقشی را بتوانند برعهده گیرند، کدامند؟

- از همسالان خودم، «بازار صابر» که از شاعران بسیار قدرتمند ما هستند و خانم «گلرخسار». از جوان‌ترها «کمال نصرالله» و از همه جوان‌تر شاعره بسیار با استعداد ما که در خجند زندگی می‌کند خانم «فرزانه» است. البته شاعران خوب زیادند ولی چشم و نظر من بیشتر به اینهاست، زیرا در کار خود اصالت و ویژگی دارند. آثارشان تکرار پشت هم گذشته‌ها

نیست، اشعارشان پر از نظر تازه به زندگی است. آثارشان سرشار از درون‌مایه‌های غنی است. از نظر دانش یعنی دانستن زبان، آگاهی از گذشته و حال شعر فارسی در سطح بالایی قرار دارند و پرواز خیالشان قوی است.

بعضی‌ها زمانی با دانستن چهارصد - پانصد لغت شعر می‌گفتند، شعر گفتن کار سختی نبود، قالبی بود. خود موضوعات هم قالبی و تکراری بود به مناسبت‌های مختلف شعرهای عربی و بی‌پیرایش فراوانی سروده می‌شد. البته خوشبختانه نسل همسال ما در پیراستن و آراستن سخن - به لحاظ مهارت - به شعر گذشته رجعت کرد و ما دانستیم که چگونه از کلمات در بیان دردها استفاده کنیم و این جهشی در کارمان بود. در زبان فارسی سمرقند و بخارا و بدخشان و غیره خود قافیه هستند، چهار کلمه را پشت هم ردیف کنید نظم می‌شود. اما شعر ضمن آن که باید خوش آهنگ باشد می‌بایست مضمون اجتماعی هم داشته باشد؛ بار مردم را به دوش بکشد. شعر گفتن به خاطر شعر گفتن نباشد. شعر و سخن باید به جامعه و به سخن خدمت بکند.

تأثیر آزادیهای سیاسی به دست آمده در سالهای اخیر را بر تکامل شعر تاجیکی چگونه می‌بینید؟

- تحولات سالهای اخیر تأثیرات بسیار خوبی گذاشتند. قبلاً، بسیاری از این گپ‌ها را نمی‌شد زد. بعضی دردها را گفتن ممکن نبود. اشعار بسیاری شاعران خوب در دفترشان زندانی بود چون می‌دانستند اگر منتشر شود حتماً بلایی سرشان می‌آید. در فضای کنونی آن شعرها آزاد شده‌اند و زبان نیز که در تنگنای همین جو مانده بود، پر و بالی پیدا کرده و نفس آزادی می‌کشد. شاعرانی که نیروی خلاقه داشتند پرواز کردند چون که دیدند فرصت هست، وقت هست و ممکن است اگر نجنبند فردا دیگر دیر شود. فردا ممکن است فضا دیگرگون شود. شاعر امروز باید هرچه بتواند با هنر خود دردهای مردم را منعکس کند، شعر بسراید و مردم را بیدار کرده و به حرکت درآورد. در چنین فضایی، مردم نیز نوشتن، خواندن و صحبت به زبان خود را افتخار می‌دانند. مردم از تاجیک بودنشان خرسندند. این هم به کوششهای عالمان، نویسندگان، شاعران و هنرمندانی بود که فعالیت کردند و گوشه‌هایی از افتخارات مردم را در چشمشان نمایان کردند.

در مورد ادبیات دهه‌های اخیر ایران چه شناخت و نظری دارید؟

- متأسفانه نظر دقیقی نمی‌توانم بدهم زیرا هرچه از ادبیات جدید ایران خوانده‌ام، پارچه پارچه هستند. در این یا آن مجله و روزنامه، شعری یا مطلبی از این یا آن ادیب، شاعر و نویسنده خوانده‌ام. زمانی شعر و کتاب و مجله‌های ایرانی رسماً به این جا فرستاده نمی‌شد، تنها یک مجله سخن می‌آمد و آن هم آقای خانلری برای مجله صدای شرق در دوشنبه می‌فرستادند، یک نسخه هم برای کتابخانه فردوسی می‌رسید. و ما از این طریق با نادر نادرپور، هوشنگ ابتهاج (سایه)، فروغ فرخزاد و دیگران آشنا شدیم.

کدامیک از ادیبان و به ویژه شاعران معاصر ایرانی در این جا شناخته شده‌ترند و محبوبیت بیشتری دارند؟

- از شاعران کلاسیک ایرج میرزا، عشقی و عارف قزوینی و از معاصران، نادر نادرپور، سیمین بهبهانی و فروغ فرخزاد و البته دکتر خانلری به حیث عالم و ادیب. اما متأسفانه از شاعران جوان‌تر و جدیدتر ایرانی در این جا بسیار کم می‌دانند. البته با آنها از طریق روزنامه آشنا می‌شویم، یک یا دو نوشته از آنها می‌خوانیم ولی از آن جا که مجموعه کارهای آنها و یا غالب آثار آنها را در دسترس نداریم پس تصور درستی هم از آنها نداریم. مثلاً نمی‌شود از شاعری تصور کامل داشت بی آن که بسیاری از آثار او را نخواند و راه طی شده را بررسی نکرد.

متأسفانه در جمهوری شما کسی پدر شعر نو فارسی - نیمایوشیج را به درستی نمی‌شناسد. این حتی در مورد ادیبان شما نیز صادق است. علت آن را چه می‌دانید؟

- چرا، اهل ادب و اهل تحقیق او را می‌شناسند ولی مردم نه. یعنی شعر نیمایی در ما رواج ندارد، هرچند ما نمونه‌هایی از کارهای آن را منتشر کرده‌ایم و در تلاش هستیم که مجموعه‌ای از آثار این شاعر بزرگ ایرانی - نیمایوشیج را منتشر کنیم. ولی مردم ما بیشتر شعر سنتی را دوست دارند.

بیشتر اشعار خود شما در قالب عروض سروده شده است. این طبیعتاً در سلیقه خواننده شما و تربیت ذائقه ادبی آن تأثیر می‌گذارد، فکر می‌کنید چرا این سبک شعر بیشتر مورد توجه است و چرا خواننده تاجیک تنها شعر سنتی را می‌پسندد؟

- من هم این را احساس کرده‌ام - در ایران هم همین را دیدم - که خوانندگان شعر دو دسته‌اند. یکی جانبدار شعر نیمایی و دیگری جانبدار شعر سنتی. البته در تاجیکستان اغلب مردم، غیر از کسانی که با ادبیات و شعر سر و کار دارند، طرفدار شعر سنتی‌اند. به فکر من شعر آزاد، شعر بدون عروض چند اشکال دارد. به ذهن سپردن آن بسیار دشوار است، چون قافیه ندارد. سرودن و خواندن شعر نو، شعر بی‌عروض بسیار دشوار است. دیگر این که در شعر نو، پیوند شعر و موسیقی از بین می‌رود. علیرغم آن که در بسیاری از اشعار نو، تمثیلهای بسیار زیبا وجود دارد و من خودم شعر نو هم می‌گویم ولی واقعاً زیادش را نمی‌توانم تحمل بکنم و نمی‌توانم گوش کنم. چه چیزی هست در این، شاید باید تحقیق کرد ولی واقعاً شعر نو در تاجیکستان رواج پیدا نکرد. میان خود شاعران هم همین طور بود. آنها که زمانی می‌گفتند شعر بی‌عروض، باز برگشتند به عروض. و اگر گاه‌گاه عروض هم بشکند باز در همان قالب عروض می‌شکند.

به تازگی، خبر تشکیل بنیاد زبان فارسی - تاجیکی اعلام شد. به مثابه رئیس این بنیاد، وظایف آن را در شرایط امروز چه می‌بینید؟

- شما می‌دانید که زبان ما حالش نه یک کمی که خیلی زیاد خراب بود. زبان فارسی - تاجیکی در چارچوب گفتگوهای خانوادگی و در مقام زبان کوچه‌گی بود و در تمامی سطوح زندگی ما رایج نبود. هرچند که علما و دانشمندان ما از پی آموختن و بزرگداشت این زبان بودند. به همین سبب تأسیس بنیادی برای ترویج و آموزش همه‌جانبه زبان فارسی - تاجیکی ضرور آمد.

تأثیراتی که تغییر رسم‌الخط فارسی به سیرلیک در فرهنگ معاصر تاجیک بر جای گذاشت چه بود؟ و امروز از سوی شما چه تلاشی برای آموزش رسم‌الخط فارسی صورت می‌گیرد؟

- مردم ما که از رسم‌الخط فارسی محروم شدند دیگر انگار کور شدند، گذشته به یکباره اعتبار خود را از دست داد. هرچه که در حال چاپ می‌کردند، معتبر بود. این هم بسیار محدود بود. اکنون در مدرسه‌ها کتاب رسم‌الخط فارسی و کتابهای درسی چاپ شده است. محفلهایی پیدا شده‌اند که به فراگیری زبان و رسم‌الخط فارسی می‌پردازند. بسیاری از فارغ‌التحصیلان دانشکده زبان فارسی و عربی که تا امروز در رشته تخصصی خودشان کار نداشتند، همه مشغول تدریس هستند. در مجموع، سالهای اخیر چیزهای بسیار خوب به همراه آورده است. حال نشریات فرهنگی مختلف صفحاتی را به آموزش رسم‌الخط فارسی اختصاص داده‌اند. در صورتی که قبلاً مردم اگر چنین حروفی را در روزنامه‌ها می‌دیدند چشمشان گرد می‌شد که چرا عربی می‌نویسند. ولی اکنون آثار ادبیات کلاسیک فارسی به مرور با حروف سیرلیک و فارسی در روزنامه‌ها منتشر می‌شود تا این که رفته رفته تماماً با حروف فارسی چاپ شوند. نشریه سامان ارگان بنیاد زبان فارسی - تاجیکی هشت صفحه را به انتشار مطالبی با رسم‌الخط فارسی خواهد داد و در آینده، مجله‌ها و روزنامه‌ها تماماً به این خط گذر خواهند کرد و مردم می‌توانند آنها را به راحتی بخوانند. اساساً رسالت این روزنامه‌ها و بنیادها چنین است؛ تدارک برای گذار به گذشته و اصل خویش.

نشر کتاب از جمله دیگر اقدامات بنیاد زبان است. واژه‌نامه‌ها و لغت‌نامه‌هایی هستند که مردم به آنها دسترسی ندارند. تلاش است تا آنچه در ایران منتشر شده به تدریج در دسترس مردم قرار دهیم. البته باید گفت این همه را یکی دو ساله نمی‌توانیم منتشر کنیم، در نتیجه شدیداً به همکاری نیاز داریم.

به اعتقاد شما چه هماهنگی‌هایی میان فرهنگ معاصر فارسی و تاجیکی می‌تواند به وجود آید که به تکامل این دو شاخه جدا افتاده از هم کمک کند؟

- ما تلاش داریم به زبانی که در حال مردن و سکران بود جان تازه‌ای بخشیم. و این البته منوط است به کوششهای همه جانبه و بسیج نمودن تمامی امکانات موجود در این زمینه. ما در حال حاضر بسیاری کتابها، واژه‌نامه‌ها و فرهنگهای جدید و قدیمی که در ایران منتشر شده است را نداریم. بسیاری را باید دوباره ترجمه کنیم و به کار گیریم؛ امری که در ایران مدتهاست صورت گرفته و در صورتی که از آن استفاده نکنیم و در دسترسمان قرار نگیرد، کار ما دوباره کاری می‌شود و اتلاف انرژی. چرا ما دوباره - سه باره کاری کنیم. همان کارهایی که در ایران و افغانستان شده است باید مورد استفاده ما نیز قرار گیرد. چه ضرورتی دارد که برای نوشتن مثلاً یک کتاب درسی کسانی در این جا، کسانی در ایران و کسانی در افغانستان جدا از هم وقت، انرژی و سرمایه بگذارند. ما به کمک و همکاری متقابل نیاز داریم. باید همدیگر را تکامل دهیم و کارها را با هم هماهنگ کنیم. این در عرصه ترجمه اصطلاحات و لغات خارجی نیز صادق است. مثلاً نمی‌شود جایی بگوییم فرودگاه، جای دیگر آیراپورت و در جای سوم، میدان هوایی. فرض کنیم که پس از هماهنگی فرودگاه پذیرفته شد، پس همه جا فرودگاه بگوییم.

به لحاظ مبادله تجارب و رفت و آمدهای فرهنگی بگذار که شاعران و هنرمندان مرتباً به کشورهای هم در رفت و شد باشند. شاعران، نویسندگان، نقاشان و غیره در کشورهای یکدیگر هنر خود را ارائه دهند. ما هم اکنون طرحی در دست داریم که به موجب آن انتشاراتی مشترک فارسی - تاجیکی با حروف فارسی در تاجیکستان تأسیس شود. البته ماشین آلات آن باید از ایران برای ما فرستاده شود. زیرا ما چنین تجهیزاتی برای چاپ فارسی نداریم. ما جداً علاقمندیم که در سطوح عالی دولتی بیشتر از همیشه میان دو کشور همسایه ارتباط فرهنگی برقرار شود. زیرا ما دو ملت هم کیش، هم خون، هم زبان، هم تاریخ و هم تبار هستیم.

به گمان شما نخستین گامهای مؤثر برای ایجاد نزدیکی و بهبود روابط فرهنگی تاجیکستان و ایران کدامند؟

- ایجاد خط هوایی دوشنبه - مشهد، گشودن کتابفروشی ایران در دوشنبه، ایجاد مرکز نشر و چاپ کتابهای فارسی در دوشنبه، مشترک نمودن روزنامه‌ها و مجلات ایرانی برای تمامی کتابخانه‌ها و مؤسسات آموزشی - فرهنگی تاجیکستان، سفر گروههای گوناگون هنرمندان و ادیبان دو کشور به کشورهای یکدیگر و تبادلات فرهنگی میان آنان از جمله پیشنهادهای ما هستند. به فکر من در صورتی که روابط فرهنگی ما گسترده شود و رفت و آمد بیشتر شود، برای دو طرف بسیار مفید خواهد بود. آخر دین ما یک است، زبان ما یک است، فرهنگ ما یک است و سرزمینهایمان نیز زمانی یک بود و این خود عامل مهمی در پیشرفت ما و نزدیکی

شما گویا چندی پیش برای نخستین بار سفری به ایران داشتید. چگونه از شما استقبال شد و تأثیرات این سفر بر شما چه بود؟

- درست است، این نخستین سفر من به ایران بود و واقعاً که هدیه تقدیر بود. من مات و مبهوت از آن جا باز گشتم و یک روزنه امید برای من پیدا شد. امید به تداوم رفت و آمد میان ما و ایران که نسبت‌های معنوی و روحانی فراوان داریم، بزرگترین رهاورد سفرم بود.

ولی تأسف من از این بود که در ایران هنوز نمی‌دانند که مردم تاجیک فارسی‌زبانند. من در اجلاسی که به مناسبت هزاره فردوسی در تهران برپا شده بود، شرکت داشتم. وقتی صحبت می‌کردم، می‌گفتند: «عجب! زبان فارسی را در کدام دانشگاه خوانده‌اید؟» من گفتم: «این زبان مادری من است.» یک بار هم در مشهد در جمعی گفتم: «نان را در ماست ترید می‌کنید؟» که آقای خواجگان از آن سوی میز بلند شد و آمد گفت: «ما هم ترید می‌گوییم.» و الخ. خوب این چیزها همه‌اش مشترک است. البته گویش‌ها فرق می‌کنند. اصالت و شیرینی‌اش هم در همین است.

ولی علیرغم همه اینها ما در انتظار هستیم و انتظار داریم هرچه سریع‌تر زمینه‌های رفت و آمد بیشتر ما فراهم آید و هر دو طرف کاری کنیم که هرچه در طول تاریخ از دست داده‌ایم باز به دست آوریم.

www.adabestanekave.com

نمایندگان محترم کلک در شهرستانها!

تاکنون بارها از نمایندگان کلک در شهرستانها خواسته‌ایم تا بدهی خود را بپردازند اما هنوز تعدادی از آنان بدهی‌های عقب‌افتاده خود را نپرداخته‌اند. بدین وسیله بار دیگر تمنا می‌کنیم با پرداخت بدهی خود، ما را در انتشار مجله یاری دهند. این موضوع به هر زبان که تکرار شده و می‌شود از باب آن است که انتشار مجله از جمله منوط به خوش‌حسابی نمایندگان ما در شهرستانهاست.

تالیفات موسیقی در ایران

به مناسبت انتشار کتاب تئوری بنیادی موسیقی

www.adabestanekave.com

مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) ادیب، عالم، موسیقی دان و مرد سیاست قرن گذشته طی مقاله‌ای می‌نویسد:

«سقراط در آخر عمر به موسیقی متوجه شد، کنفوسیوس قانون‌گذار چینی مائه دوازده قبل از هجرت گوید: مقام تربیت هر قومی را از تألیفات موسیقی آن قوم توان شناخت. هندیان اختراع «وینا» ساز ملی خود را به پسر براهما نسبت می‌دهند. داود را به مزامیر ستوده‌اند. فیثاغورث نغمات هفت‌گانه را انعکاس الحان افلاک دانست و توافق نغمات لاهوتی و ناسوتی را هارمونی نامید. بوعلی که در هر مورد هذا المرء این العلم می‌سرود چون به مبحث موسیقی رسید گفت هذا العلم این المرء.

در تأثیر موسیقی، یونانیان حکایتی دارند که در بنای شهر تب سنگها به نوای اُورفه و آمفیون به محل ساختمان حرکت می‌کردند.

سعدی در حکایت مشت‌زن گوید: یکی از اسباب کسب معیشت، آواز خوش است که به حنجره داودی آب را از جریان و مرغ را از طیران باز دارد. رودکی در اثر نغمات مناسب نصر بن احمد سامانی را چنان منقلب کرد که شبانه عزیمت بخارا نمود.

از زمزمه مادر کنار گهواره فرزند تا ارجوزه مبارزان، در میدان جنگ، موسیقی مؤثر است. اُشتر به شعر عرب در حالت است و طرب تو خود چه آدمی کز عشق بی‌خبری حکایت فارابی در مجلس سیف‌الدوله از امرای آل‌حمدان معروف است که به اختلاف پنجه، اهل مجلس را به خنده و گریه و ترقص آورد و در آخر بخواباند و از مجلس برفت.» (نقل از مقدمه هدایت بر کتاب ردیف موسیقی ایرانی - موسی معروفی - چاپ فرهنگ و هنر). حال باید گفت هنر یا علم موسیقی که از دیرباز حدودی چنین وسیع داشته و به دقیق‌ترین و مستقیم‌ترین

صور با جان و روان انسانها عجین می شده دارای اصول و قواعدی است که طی قرن‌ها و رفته رفته تکامل یافته و مدون شده و در زمان ما از بسیاری جهات، خالی از اشکال است، مجموعه این قواعد را تئوری موسیقی یا نظری موسیقی نام نهاده‌اند.

از سوی دیگر و در سراسر جهان موسیقی، این هنر پیچیده و پُررمز و راز را به دو صورت تعلیم می دهند و می آموزند، نخست به روش سینه به سینه یعنی استاد دانسته‌ها و محفوظات خود را می نوازند یا می خوانند و شاگرد عیناً آنرا تقلید می کند و آنقدر این عمل تکرار می شود تا جزء جزء محفوظات استاد ملکه شاگرد شده، در ذهنش برای همیشه نقش می بندد.

طریقه دوم آموزش موسیقی نخست از طریق تعلیم تئوری یا نظری مدون موسیقی است سپس به جنبه‌های عملی آن می پردازند، این هر دو روش ستوده است و هر یک طی قرن‌ها نتایج مطلوبی داده ولی باید اضافه کنیم که طریقه نخست به ناچار محدودیت‌هایی نیز به دنبال دارد. گذشته از این، آموزش موسیقی به طریق سینه به سینه در غایت، نوازندگان چیره دستی پرورش می دهد که جز محدوده موسیقی فراگرفته آگاهی دیگری از این علم گسترده ندارند و ابداع و ابتکار و خلاصه خلاقیت و آفرینش هنری به معنی جهانی و امروزی را نمی توان از ایشان انتظار داشت. اگر بپذیریم که تداوم و تکامل تمامی علوم متکی به تئوری هر یک از آنها است و با رشد تئوریک علوم به مرزهای کنونی رسیده‌اند پس باید قبول کنیم که تئوری یا نظری موسیقی مهم‌ترین و بنیادی‌ترین موضوع در این علم است و همانگونه که هر یک از هنرها برای نمود و ظهور به طریقی اجتناب‌ناپذیر مصالحی را به خدمت می گیرند و بدان نیاز دارند، اصوات و عوامل صوتی مصالحی هستند که موسیقیدان برای خلق و آفرینش به آنها متوسل می شود و برای شناخت و کاربرد صحیح و دقیق آن، تئوری یا نظری موسیقی راه‌گشایش می گیرد و در زمانی نه چندان طولانی تجارب و بررسی‌های چندین قرن را به رایگان در اختیار جوینده قرار می دهد.

با توجه به اینکه این مختصر را حوصله آن نیست که سیر تحولی تئوری موسیقی جهانی را بررسی کند ناچار به کوشش‌هایی که در ترجمه و تدوین تئوری یا نظری موسیقی از دیرباز در میهن عزیز خودمان صورت گرفته می پردازیم.

در سال ۱۲۳۵ شمسی برابر ۱۸۵۶ مسیحی به خواهش شاه ایران دو کارشناس موزیک نظام به نامهای (بوسکه) Bousquet و (رویون) Rouillon از طرف دولت فرانسه به ایران آمدند و دسته موزیک نظامی را درست کردند و نام (موزیک سلطنتی) بر آن نهادند.

بوسکه پس از دو سال به فرانسه بازگشت و رویون کار را ادامه داد تا در سال ۱۲۴۶ شمسی و ۱۸۶۷ مسیحی در تهران درگذشت. دسته دوم موزیک سلطنتی مدتی زیر نظر یک نفر

ایتالیائی به نام مارکو Marco اداره شد.

ناصرالدینشاه که خواستار گسترش موزیک نظام بود به وزیرمختار خود در پاریس دستور داد که از دولت فرانسه خواهش کند تا یک استاد موزیک نظام به ایران بفرستند، وزیرمختار (حسنعلی خان گروسی - امیرنظام) پس از گفتگو با مارشال نیل Niel وزیر جنگ فرانسه موفق گردید در سال ۱۲۴۸ شمسی برابر ۱۸۶۹ مسیحی آلفرد ژان باتیست لومر A. J. B. Lemaire معاون هنگ اول گارد پرنده نظام فرانسه را با عنوان «رئیس موزیک شاهنشاه ایران» به استخدام دولت ایران درآورد و روانه تهران نماید. لومر تأسیس موزیک نظام را به شاه پیشنهاد نمود و مورد تصویب قرار گرفت، این شعبه تأسیس شد و در شمار واحدهای تابع دارالفنون بود و به شعبه موزیک نظام شهرت یافت. لومر به کمک میرزا علی اکبرخان مزینالدوله نقاشباشی (که جز تدریس در دارالفنون معلم خصوصی ناصرالدینشاه هم بود و زبان فرانسوی و نقاشی به او می‌آموخت) موفق گردید دو جلد کتاب تئوری موسیقی را که تألیف کرده بود به فارسی ترجمه نماید. این دو جلد کتاب در سال ۱۳۰۱ قمری با چاپ سنگی در چاپخانه دارالفنون چاپ شد، و این، اولین قدم در راه آموزش صحیح موسیقی از جهت تئوریک بود.

سالها گذشت و این دو جلد کتاب که به تعداد معدودی چاپ شده بود نایاب گردید، تا اینکه به همت بزرگ‌مرد موسیقی ایران (کسی که به راستی موسیقی سرزمین و موسیقیدانانمان مدیون او هستند و هر گاه او کمر همت به میان نبسته و مردانه پای پیش ننهاده بود معلوم نبود موسیقی چه سرنوشتی می‌یافت) مرحوم کلنل علی نقی خان وزیری کتاب بسیار پرارزش (موسیقی نظری) در سه جزوه تألیف و منتشر شد.

جزء ۱- قواعد نت

جزء ۲- آواشناسی موسیقی ایران

جزء ۳- موسیقی نظری مفصل مغربی

و در پایان کتاب نوشت: «نظری موسیقی برای دوره متوسطه هنرستان موسیقی در سه جلد به کمک وزارت جلیله معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه طبع گردید.

علینقی وزیری به تاریخ آبانماه ۱۳۱۳».

معلوم است که در این زمان هنرستان موسیقی افتتاح شده بود و وزیری خود ریاست آنرا به عهده داشت اما نباید فراموش کرد که این هنرمند، روزگاری به پالایش و گسترش موسیقی کمر همت بست که لقب رسمی موسیقیدان و استادان نوازنده هنوز (عمله طرب) بود چه، موسیقی جز برای طبقات مرفه و اشراف، آن هم به نیت طرب به کار نمی‌رفت آن هم به سخیف‌ترین وضع ممکن. وزیری اولین پایه‌های کلاسی آموزش موسیقی را برای همگان حتی

برای نسوان زمانی پایه ریخت که حمل ساز در معابر عمومی عملی انتحاری بود و گروهی از مردم حامل ساز را به عنوان حامل (آلت غنا) مستوجب هرگونه ضرب و شتم و توهین و عذاب می دانستند. در چنین دورانی وزیری عالم کامل موسیقی ایرانی و استاد بی بدیل (و تا زمان حاضر بلامنازع) تار که در اروپا نیز تحصیل موسیقی کرده بود در عمل به مردم تفهیم کرد که موسیقی هنری است والا و قابل احترام و مطلقاً به دور از هرزگی و پلشتی و برای شنیدن و لذت بردن معنوی از آن می بایست مؤدب و ساکت نشست و با تمام حواس بدان توجه کرد. تا قبل از وزیری سابقه نداشت علاقه مندان در سالنی ساکت و آرام بنشینند و با احترام به نوازندگی یا خوانندگی هنرمند یا هنرمندان توجه کنند.

بی جهت نیست که شاعر بزرگ ایران ایرج میرزا «جلال الملک» از قول الهه هنر درباره او می گوید:

من کلنل را کلنل کرده ام پنجه وی رهزن دل کرده ام
نام مجازیش علی نقی است نام حقیقیش ابوالموسیقی است
و با شوخی بسیار ظریف و لطیفی اضافه می کند

دقت کامل شده در ساز او بسی خبرم لیک ز آواز او

وزیری که معتقد به موسیقی علمی بود و پیشرفت و تحول موسیقی را در اروپا از نزدیک دیده و دنبال کرده بود به خوبی می دانست که آموزش صحیح این هنر جز از طریق تئوریک امکان پذیر نیست و به این جهت دست به تألیف چنین اثر بزرگی زد.

این کتاب (موسیقی نظری) نه فقط در زمان خود تحولی عظیم و رویدادی اعجاب انگیز بود بل به حق باید گفت امروزه نیز پس از گذشت ۵۸ سال از تاریخ انتشارش هنوز اهمیت و اعتباری خاص خود دارد به خصوص جزء دوم که عنوان آواشناسی - نظری موسیقی ایرانی دارد.

استاد در این بخش ابداعات شگرف و چشم گیری دارد، وی نه فقط برای نخستین بار تمامی دستگاهها و گوشهها و مایهها را بر مبنای تئوری (و به وسیله تئوری) توجیه و تشریح کرده و به عبارت دیگر علمی و عالمانه هر نکته را توضیح داده و با استدلال ثابت کرده بلکه دو علامت ربع پرده که از یافتهها و ابتکارات شخصی اوست به خط موسیقی رایج اضافه کرده و بدین وسیله این امکان را داده تا موسیقیدانان و پژوهندگان با فراغبال و بدون شک و تردید و بی نقص، موسیقی ملی شان را بنویسند و بخوانند.

اینجا و برای درک عمق اندیشه این رادمرد بزرگ چهار صفحه نخستین جزء ۲ - از موسیقی نظری را عیناً تکرار می کنیم.

زوان‌شناسی

۱- با آشنائی کامل بجزوه اول نظری موسیقی - دانستیم که گام عبارت از دو نروده نیم پرده متناوبی است که الفبای صوتی موسیقی بین المللی را تشکیل میدهد و بنا بر این تمام ترکیبات موسیقی دنیای تمدن‌های اروپا (آلمان - فرانسه - ایتالیا - انگلیس - آمریکا و غیره) بواسطه این دو نروده صداست که انتقال به هنگام‌های هم‌وزن پیدا داده می‌شود.

در مشرق‌الارض و ایام قدیم ایران و یونان بین این صداها هم نیم پرده یک صدای دیگری که در حدود ربع پرده است معمول بوده که بتدریج به علل مادی که ذکرش در اینجا مناسب نیست از بین رفته و بحال در بین مغرب‌ها با ناستی که علماء موسیقی این پیش‌آمد دارند بیش از دو نروده نیم پرده متناوبی اصوات دیگری در گام موسیقی وجود ندارد در صورتی که در بین ملل مشرق خصوصاً مالک اسلامی که تشکیل موسیقی آنان پس از آریستوتلس با ایران بوجود آمده صداها هم در بین آن نیم پرده‌ها نیز موجود است که در این مدت مادی طبیعت آنها را بدون نقص محافظت نموده و امروز آنها را تمام ربع پرده می‌نامیم.

موجود بودن ربع پرده در طبیعت موسیقی یک ملتی مانند - است که دارای معادن و ثروت‌های طبیعی باشد...

اهمیت این موضوع از این جا معلوم است که در قرن اخیر در نزد علماء موسیقی مخصوصاً در ممالکی که تمدن موسیقی آنان بر سایرین

بر توی دارد، راجع به موسیقی رابع پرده تجسس بسیار می شود
 و حتی پیانو و اُرك باین طرز ساخته و تشکیل کوا تور داده و عمل نیز
 می نمایند، ولی انرا انجا نیکه بواسطه معتول نمودن نیم پرده ها
 چند قرن است که گوش آنها دیگر غیر از آن دو زده نیم پرده
 صدای دیگری دانشیند و تمرین نموده است برای آنها خیلی
 مشکل و وحشی بنظر می آید؛ در صورتی که در مشرق برای گوش
 اهالی کاملاً عادی و طبیعی است. و اینکه تصور می رود که غم انگیز
 بودن موسیقی مشرق شاید مربوط باین رابع پرده هاست بکلی
 اشتباه است بهترین دلیل آنست که در موسیقی اروپائی نیز موسیقی
 غم انگیز در ابراهات ترکیب می شود بدون آنکه از وجود رابع پرده
 خبری داشته باشند پس غم انگیز بودن موسیقی مربوط
 بطرز فواصل و سبب خاصی است که در ترکیب موسیقی عمل میشود.
 عمل نمودن و مدرسه داشتن در موسیقی رابع پرده موجب
 ترقی آن و در واقع باعث آن می شود که نور جدیدی از افق
 مشرق راجع بتوسعه موسیقی ظاهر شده دنیا را روشنائی بخشد.

(علامت رابع پرده)

۲- این رابع پرده ها بوسیله دو علامت نشان داده میشود:
 یکی کُرُن - *Koron* - (P) که مشتق از جمل و بمعنی
 نصف آن است یعنی بین بکار و جمل را تعیین می نماید چنانچه
 P بین *se* و *se* و *se* قرار می گیرد.

دیگری سُرّی است (*) - *zohr* - که مشتق از دین
 و معنی نصف آنست یعنی صدای بین بکار و دین را تعیین می نماید
 چنانکه # *fa* بین *fa* و # *fa* قرار می گیرد. پس
 چون علامت سُرّی از بر شوهاست که مشتق از دین و بکر بع
 پرده. صدا از زبل می نماید و بعکس کون انز فرو شوهاست
 که مشتق از بل و بکر بع پرده. صدا و اجم می نماید

در صورتی که گام بر شو و فرو شو را با صدای ربع پرده
 بنویسند از دو صورت ذیل خارج می شود :

گام ۲۳ نجفی بر شو

۲۱۳

گام ۲۴ نجفی فرو شو

در سال ۱۳۱۷ مرحوم روح‌الله خالقی موسیقیدان برجسته و رادمرد بزرگواری که روحی کریم و خلقی لطیف داشت و به شهادت دوست و دشمن در گفتار و کردارش خلاف نبود و مورد احترام و لطف همگان قرار داشت و به حقیقت وفادارترین شاگرد وزیری با اطلاعات همه‌جانبه و وسیعی که نسبت به موسیقی به‌خصوص به موسیقی سرزمینش داشت و از آنجا که مردی آگاه و اهل مطالعه و مذاقه مداوم بود و نبض موسیقی مملکت را در دست داشت و از آن روی که احتیاجات و خواسته‌های مردم علاقه‌مند به موسیقی به‌خصوص هنرجویان مدارس موسیقی و به‌طور اخص هنرستان موسیقی ملی را که خود پایه‌گذار و مدیرش بود به خوبی درک و لمس می‌کرد و از سوی دیگر به بعضی پیچیدگی‌های (موسیقی نظری) استادش وزیری - که غالباً به علت نثر سنگین و رایج آن دوران حاصل شده - واقف بود (نظری به موسیقی) را در دو جلد بخش اول و بخش دوم به نگارش درآورد که بخش اول شامل تئوری موسیقی بین‌المللی است با بیانی روشن و صریح، ضمناً برای رفع مشکلات کتابهای قبلی در جای‌جای کتاب تبصره‌ها و توضیحات فراوان آورد.

بخش دوم اشاره تقریباً مفصلاً به موسیقی ملل شرق، شعر و موسیقی، موسیقی ایران قدیم، بعد گام بیست و چهار قسمتی، فواصل موسیقی ایران و دستگاہها دارد. بی‌نظری و سلامت فکر خالقی را باید در فصلهای هفدهم تا بیستم که به ترتیب شامل اهمیت و وسعت موسیقی ایران، نقایص موسیقی ما، تجدید موسیقی در ایران و عاقبت موسیقی ایران است جستجو کرد.

www.adabestanekave.com

در این بخش دوم (نظری به موسیقی) خالقی در بسیاری موارد همان راهی را رفته است که استادش وزیری پیموده منتها از یک سو زمان و احتیاجاتش را در نظر داشته و از سوی دیگر بنا بر وسعت و گسترش پهنه موسیقی و اقبال عمومی به این هنر والا مطالب بسیاری بر این بخش اضافه کرده که لاجرم سبب درک بهتر و کسب اطلاعات دقیق‌تر گردیده و به جرئت می‌توان گفت دستمایه و راهنمای نسل موسیقیدان آگاه بعد از او به‌خصوص نسبت به موسیقی ایران، همین بخش دوم (نظری به موسیقی) بوده است. با کمال تأسف داس اجل زمانی ریشه حیات این موسیقیدان بزرگ و انسان حقیقی را قطع کرد که امید بود لااقل بیست سال دیگر به کار بی‌وقفه و

آگاهانه‌اش در زمینه موسیقی ادامه دهد افسوس که بر خلاف آرزوی ما:
 هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ما است.
 بعد از کارهای ارزنده خالق در سال ۱۳۲۹ (تئوری مقدماتی موسیقی) ترجمه و نگارش
 مرحوم لطف‌الله مفخم پایان طبع و نشر گردید.

تئوری مقدماتی موسیقی

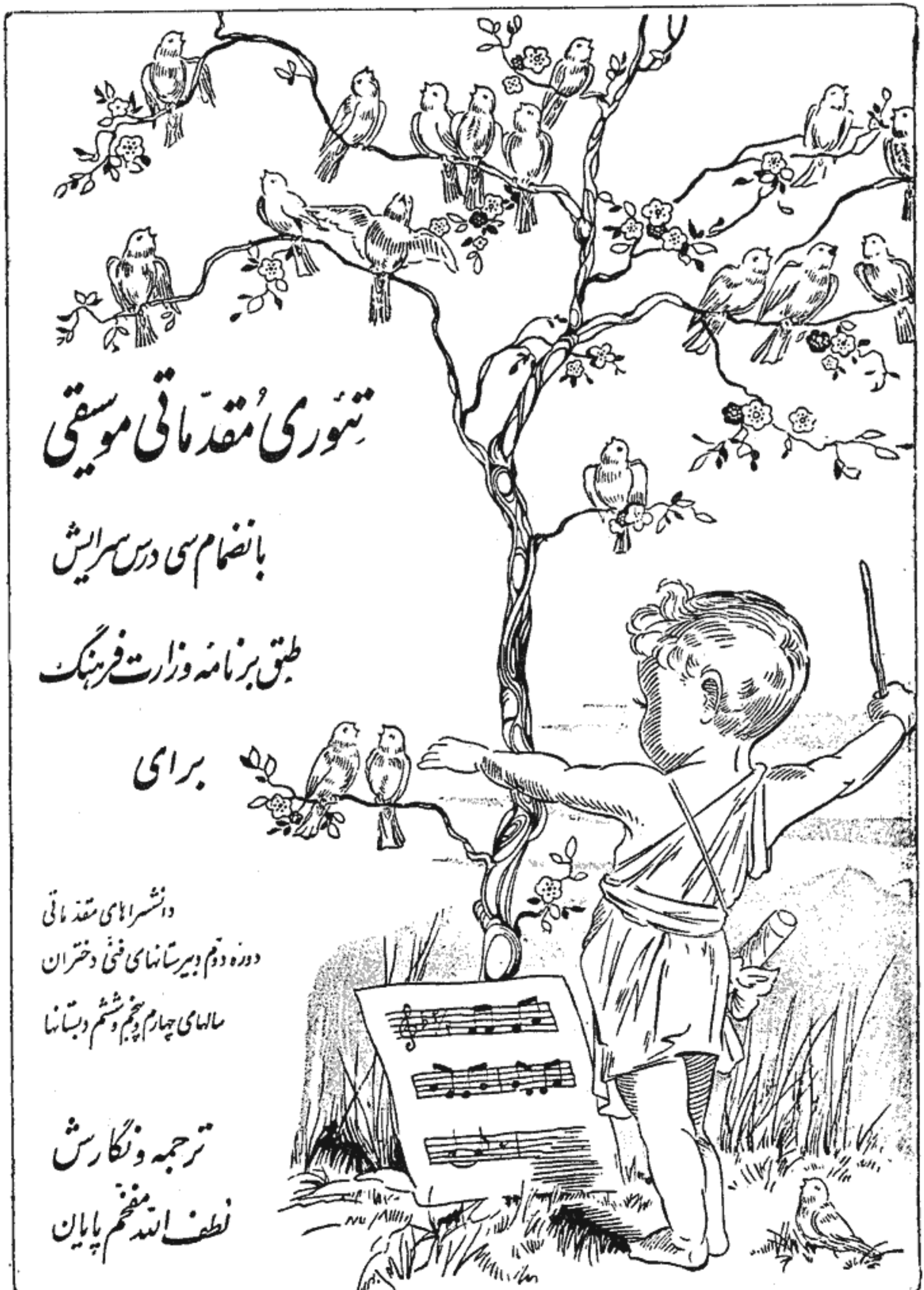
بانتظام سی درس سرایش

طبق برنامه وزارت فرهنگ

برای

دانش‌آموزان مقدماتی
 دوره دوم دبیرستانهای فنی دختران
 سالهای چهارم پنجم و ششم دبستان

ترجمه و نگارش
 لطف‌الله مفخم پایان



چنانکه در دو تقریظ آغاز کتاب ملاحظه می شود این تئوری تفصیل (موسیقی نظری) وزیری را نداشت آن هم به دلیل کاربرد دیگری که داشت. باید اضافه کنیم مفخم پایان که همیشه در زاه اعتلای موسیقی و چاپ و نشر کتب و جزوات و ردیفهای موسیقی ایران پیشقدم بود به مدد شمس صحیح و درک عمیق خود کتابی برای مخاطبان مطلقاً غیرحرفه‌ای نوشته بود و اطلاعات و آگاهی‌های بسیار وسیعی آن هم به زبان ساده به ایشان می داد.

اداره کل نگارش

شماره -- ۵۵۹۰

تاریخ ۱۳۲۹/۸/۲۹

ضمیمه



وزارت فرهنگ

آقای لطف الله مفخم پایان

کتاب تئوری موسیقی تألیف شما بنا به پیشنهاد این اداره در هفتصد و پنجاهمین جلسه شورای عالی فرهنگ مورخ یکشنبه ۲۹/۷/۴ مطرح گردید و تصویب شد که در مدارس مورد استفاده محصلین قرار گیرد.
از طرف رئیس اداره کل نگارش - مهندس ثابتیان

تقریظ از هنرستان موسیقی ملی ۷۲-۴۰۵۲۹ : ۱۳۲۹

آقای لطف الله مفخم پایان پاسخ نامه مورخ ۲۹/۵/۱ استحضار میدهد :

کتاب تئوری مقدماتی موسیقی و سوزن سرایش که برای اظہار نظر باین هنرستان ارسال فرموده بودید مطالعه و ملاحظه شد. باینکه قبلاً کتابهای دیگری از قبیل نظری موسیقی استاد محترم آقای علی بنقی وزیری و نظری بموسیقی توسط اینجانب راجع به تئوری موسیقی بچاپ رسیده ولی کتب مزبور مدتها قبل از انتشار یافته و اکنون کمیاب است و از لحاظ برنامه مفصل تر و بیشتر برای هنرستان های موسیقی مفید است ولی کتابی که بسمی و همت شما بچاپ رسیده در حدود برنامه مصوب شورای عالی فرهنگ برای دبستانها و دوره دوم دبیرستانهای فنی دختران و دانشسراهای مقدماتی که تا کنون کتابی برای تدریس این رشته در اختیارشان نبود، مخصوصاً با توضیحات کافی و تمرینات مفیدی که دارد کاملاً قابل استفاده دانش آموزان خواهد بود.

موفقیت شمارا همواره در انتشار آنها و نغمات ملی و چاپ و نشر اینگونه کتابهای سودمند موسیقی خواستار است.
رئیس هنرستان موسیقی ملی - روح الله خالقی

تقریظ از اداره موسیقی کشور ۸۲۸-۴۰۵۲۹ : ۱۳۲۹

آقای لطف الله مفخم پایان کتاب تئوری مقدماتی موسیقی را که بنا به پیشنهاد این اداره ترجمه نموده و بچاپ رسانیده و بضمیمه نامه مورخ ۲۹/۵/۱ ارسال داشته اید، ملاحظه گردید. چون مواد و مطالب آن طبق برنامه سرود و موسیقی آموزشگاهها، مصوب چهارصد و شصت و هشتمین جلسه شورای عالی فرهنگ مورخ سه شنبه ۲۶/۴/۲۲ ۱۳۲۲ تنظیم و تدوین شده است و سبک نگارش آن از هر جهت عملی میباشد و هنر آموزان و هنرجویان بسهولت می توانند از آن استفاده نمایند و بخصوص سی درس سلفژ منتخب از کتاب معروف «رودولف» که بآن اضافه نموده اید از لحاظ تربیت گوش موسیقی دانش آموزان کمک مؤثری میباشد این اداره از زحماتی که برای ترجمه و تدوین و همچنین چاپ این کتاب متحمل شده اید صمیمانه تشکر و قدردانی می نمایند. امید است این خدمت فرهنگی مورد استفاده معلمین سرود و موسیقی و دانش آموزان آموزشگاهها واقع گردد.

از طرف رئیس اداره موسیقی کشور - رویک گریکوریان

نکته قابل ذکر آنکه تئوری مقدماتی موسیقی سبب گردید تا از میان شاگردان دانشسرا و هنرستان فنی دختران و دبیرستانهای تهران و شهرستانها علاقه‌مندانی پیدا شدند که موسیقی را به عنوان حرفه اصلی خود پذیرفتند.
یادش گرامی باد.

به فاصله‌ای نه‌چندان دور از این تاریخ آقای هیربد نیز یک تئوری موسیقی را به فارسی ترجمه کردند که به نوبه خود قدمی در راه پیشرفت موسیقی بود. به سال ۱۳۳۶ مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران (نگره کامل موسیقی) نوشته ژاک شایه J. Chailley و هانری شان H. Challan را با ترجمه خانم پری برکشلی منتشر کرد. قبل از هر گفتگوئی برای درک شأن نزول این کتاب پیشگفتار مترجم را عیناً نقل می‌کنیم.

«کمبود کتاب درباره موسیقی به زبان فارسی مشکلی است که همگی با آن روبرو هستیم. این کمبود برای فارسی‌زبانانی که به نحوی با موسیقی سر و کار دارند و در شناخت اصول آن کنجکاوی نشان می‌دهند بیشتر احساس می‌شود و بعلاوه در زمینه‌های آموزشی و فنی موسیقی دشواری‌هایی را پدیدار می‌سازد که از آن جمله است منحصر شدن مطالعه هنرجو به جزوه یا رونویس‌های درسی و در نتیجه محدود ماندن اطلاعات او به محتوای آنها.

انتخاب «نگره کامل موسیقی» تألیف ژاک شایه و هانری شان استادان سوربن و کنسرواتوار پاریس برای ترجمه نخست به خاطر این بود که در سه سال گذشته تدریس این واحد را - جزو دروس بنیادی گروه موسیقی دانشگاه تهران - به عهده داشته‌ام و دیگر اینکه در بین کتاب‌هایی که در این زمینه تألیف شده است این کتاب مطالب بنیادی را از نو و به شیوه‌ای تازه مطرح ساخته است و بدین سبب آنرا مناسب‌تر تشخیص دادم.

این کتاب در دو جلد نوشته شده است. جلد اول آنرا - شامل مطالبی در زمینه مواد موسیقی، اصول نگارش، هنگ (ریتم)، فاصله، تناداد (تنالیته) نشانه‌های تکمیلی خط موسیقی و دیگر اصول بنیادی - به فارسی برگردانده‌ام و امیدوارم در فرصتی دیگر به جلد دوم آن بپردازم. در متن فرانسه مطالب اصلی با حروف سیاه به چاپ رسیده که در ترجمه فارسی آنها را با حروف کشیده و خط ممتد نشان داده‌ایم. پاره‌ای از مطالب که جنبه حاشیه و توضیح دارند در متن فرانسه با حروف ریز چاپ شده است. از آنجا که بررسی این مطالب برای دانشجویان مفید و کاملاً ضروری تشخیص داده شد در برگردان فارسی آنها را با حروف معمولی آورده‌ایم و کلمه یا جمله‌هایی که در متن فرانسه با حروف بزرگ مشخص شده بود در متن فارسی با حروف کشیده و خط چین نشان داده‌ایم.

در ترجمه اصطلاح‌های خاص موسیقی کوشش شده تا آنجا که ممکن است از واژه‌های معمول فارسی استفاده شود مانند بزرگ (majeur)، کوچک (mineur)، افزوده (augmenté) و غیره. بعضی از اصطلاح‌ها مانند bruit (به معنی سر و صدا در مقابل son، صدای موسیقی) تا به حال در فارسی به کار نرفته است، نه واژه‌ی معادل آن داریم و نه از خود کلمه استفاده شده است. در این موارد لازم بود یا از واژه‌های قدیمی که در زبان فارسی امروزی معمول نیست استفاده کنیم یا اینکه واژه‌ای نو برای آن بسازیم.

برخی اصطلاح‌های خارجی مانند هارمونی، تنالیت و غیره امروزه در زبان فارسی معمول شده است که شاید به کار بردن آنها در ترجمه کتابهای موسیقی از نظر بعضی چندان نادرست نباشد. ولی این کار یک مسئله اصولی را مطرح می‌کند که آیا در ترجمه یک کتاب تخصصی باید اصطلاح‌های خاص آن را نیز به فارسی برگرداند، یا به استفاده از اصطلاح‌های خارجی اکتفا کرد. در مورد اول این امید هست که با ترجمه اصطلاح‌ها کم‌کم زبان فارسی در زمینه‌های علمی، فنی و هنری نیز توانا گردد و برای همگان قابل درک شود. در مورد دوم بیم آن می‌رود که روز به روز به شمار اصطلاح‌های خارجی افزوده شود و زبان خاصی برای هر رشته به وجود آید. بعلاوه اگر قرار باشد روش دوم را برگزینیم و همان اصطلاحات خارجی را بدون ترجمه به کار بریم این سؤال پیش می‌آید که اصطلاحات کدام زبان را معمول کنیم. مثلاً کلمه «اکور» در زبان فرانسه اصطلاحی است برای اجتماع چند صدا با هم که در زبان فارسی با تقلید از نگارش کلمه آنرا «آکورد» گویند. در حالیکه در زبان انگلیسی همین اصطلاح «کورد» نامیده می‌شود و کورد در زبان فرانسه به معنای سیم است! و اگر هر دو اصطلاح معمول شود چندی نمی‌گذرد که زبان فارسی مخلوط درهم و نامفهومی از همه زبانها می‌گردد.

از طرف دیگر هر اصطلاح علمی، فنی یا هنری در زبانهای مختلف مشتقات زیادی دارد که بنا بر قواعد خاصی از آن ریشه ساخته شده است. اگر بخواهیم همه آن مشتقات را به زبان خارجی در فارسی بیاوریم ارتباط دستوری آنها در زبان ما قطع می‌شود و بر اشکالات موجود می‌افزاید. مثلاً واژه «اکسان» اگر به فارسی ترجمه نشود ناچار باید مشتقات آن را مانند accentuation و accentué و ... نیز در فارسی وارد کنیم که برای خواننده همانقدر ناآشناست که اگر برای خود اکسان واژه‌ای فارسی برگزینیم.

با توجه به این مطالب در ترجمه این کتاب به عنوان آزمایش راه نخست را برگزیدم و کوشش کردم اصطلاح‌های فنی این کتاب را با مشورت اهل فن به فارسی برگردانم نه به این منظور که استفاده از تمامی واژه‌های آن حتی برای دانشجویان این درس جنبه تحمیلی داشته باشد بلکه با این اعتقاد که اگر در ترجمه‌های دیگر هم به همین شیوه عمل شود به زودی معادل

هر اصطلاح خارجی واژه یا واژه‌هایی خواهیم داشت که از بین آنها آنچه به معنی نزدیکتر و به گوش خوش‌آیندتر است خودبخود ماندگار خواهد شد.

در اینجا وظیفه خود می‌دانم از زحمات استاد ارجمند آقای دکتر حسابی و دیگر دوستان که در این مورد مرا کمک کرده‌اند قدردانی و سپاسگزاری نمایم.»

پری برکشلی بیستم تیرماه ۱۳۵۴

بدون شک چنین است که خانم برکشلی در پیشگفتار فرموده‌اند، تئوری موسیقی ژاک شایه و هانری شلان در نوع خود و در میان صدها تئوری موسیقی که در اروپا و امریکا و شاید دیگر نقاط جهان تدوین شده کم‌نظیر است، نگارنده هر دو جلد این کتاب را در دوران تحصیل خارج از کشور به زبان اصلی خوانده‌ام و هنوز هم اگر به دلیلی قرار شود به کتاب تئوری مراجعه کنم به این دو جلد مراجعه می‌کنم، چرا که این دو جلد کتاب بسیار فراتر از تئوری موسیقی است تا جایی که در جلد دوم هارمونی دکتر ویوان در حد و گستره‌ای مطرح شده که به اعتقاد بسیاری با ممارست و مداقه در همین کتاب یک هنرجوی مستعد حتی قادر است دست به آهنگسازی بزند، اما با کمال تأسف و بر خلاف نظر مترجم این کتاب با همه عظمتش راه درازی نرفت و گره کار را باز نکرد آن هم فقط به دلیل اصطلاحات یا (ترمه‌ها) ئی که مترجم جانشین ترمه‌های چندصدساله و چندین قرنی موسیقی بین‌المللی نموده‌اند، این تصمیم برای موسیقی ایرانی شاید بسیار مفید و مؤثر باشد ولی ما علمی را با اصطلاحاتی می‌آموزیم که پایه گزارش نیستیم.

مثلاً هنگ در زبان رایج فارسی و در کتابت معنی و مفهوم دیگری دارد و معلوم نیست چگونه می‌تواند به جای (ریتم یا وزن یا ضرب) بیاید، به همین طریق اصطلاحات دیگری که به جای اصطلاحات بین‌المللی برگزیده شده مشکلی کمتر از هنگ ندارد، در کشور ما برای موسیقی جهانی بیش از یک قرن است که هنرآموزان و هنرجویان اصطلاحات شناخته‌شده جهانی را به کار می‌برند، گذشته از این اگر آن طور که خانم برکشلی اظهار امیدواری کرده‌اند در هر یک از رشته‌های علمی این چنین واژه‌های جدید بخواهد جایگزین گردد بدون اغراق احتیاج به میلیون‌ها اصطلاح جدید خواهیم داشت فقط به دلیل اینکه نگوئیم (تنالیته) بلکه بگوئیم (تناداد) این درست است که در زبان آلمانی چنین اتفاقی افتاد ولی آنجا و از روز نخست نگفتند رادیو بلکه گفتند (روندفونگ) و طبیعی است که اتفاقی هم نمی‌افتد کما این که نیفتاد، یک لحظه فکر کنید که اصطلاحات پزشکی و شیمی و مهندسی و صنایع و علوم دیگر امروزه و پس از دو قرن بخواهد عوض شود و جانشین‌های تازه پیدا کند نخست به اغتشاشی که به راه خواهد افتاد و از همه مخاطرات گذشته به تعداد کتابهای دبیرستانی و دانشگاهی که می‌بایست مجدداً با

اصطلاحات جدید چاپ شود بیندیشید. باری همان‌طور که قبلاً معروض داشتم این کتاب با همه عظمتش و با تمام زحمتی که مترجم محترم در برگرداندن آن متحمل شدند متأسفانه آن‌گونه که بایست نتوانست راه‌گشا باشد.

سال ۱۳۴۹ انتشارات دانشگاه شیراز (موسیقی برای همه) شامل موسیقی نظری، مقدماتی به طور کامل تألیف آقای: عزیز شعبانی را منتشر کرد. در این کتاب اصول و قواعد تئوری موسیقی جهانی به طریقی روان و قابل درک با مثالهای عدیده که راهنمای بسیار خوبی است و در فهم مطالب بسیار مؤثر، آورده شده. این کتاب به نوبه خود یکی از کارهای مؤثر در زمینه تئوری موسیقی و کمک بزرگی بود برای هنرجویان زیرا که در این زمان موسیقی نظری وزیری، نظری به موسیقی خالق و تئوری مقدماتی مفخم پایان مطلقاً نایاب بود و تنها در تهران آن هم با مراجعه به مرکز فروش کتابهای دانشگاهی امکان به دست آمدن نگره کامل موسیقی میسر بود.

سال ۱۳۵۹ تئوری موسیقی آقای مصطفی پورتراب با قطع جیبی و در شهریورماه ۱۳۶۳ همین کتاب با قطع بزرگتر و چاپ بهتر نشر یافت. در این کتاب اساس و اصول لازم و پایه‌ای تئوری موسیقی به سادگی و روانی مطرح شده به همین جهت، هم برای هنرجویان موسیقی و هم برای علاقه‌مندان این هنر کاملاً قابل استفاده بود و استقبال خوبی از آن شد.

مسئله در این است تمامی کتابهایی که نام بردیم و اصول آموختن تئوری موسیقی غربی برای ما، در حد کمال و قابل قبولی (بدون دخالت شخصی ثانی که می‌توان او را استاد یا راهنما گفت) اگر محال نباشد بسیار مشکل است به دلیل اینکه علم تئوری موسیقی غربی هیچ‌گونه رابطه ذهنی و فکری با ما، یا ریشه اجتماعی در ما ندارد و به طور کلی فرق بسیار عظیمی بین این فرهنگ موسیقی با فرهنگ موسیقی ما موجود است. در تئوری موسیقی مغرب‌زمین نکات مشترک با موسیقی ما بسیار اندک و محدود است و تازه آنجا که شباهتهایی به وجود می‌آید در ماهیت قضیه تفاوت است. به دلائل بسیار زیادی از این دست، هنرجوی ایرانی در فراگیری تئوری موسیقی غربی به شهادت همه اساتیدی که سالها است تئوری تدریس کرده و می‌کنند با مشکلات زیادی رو به رو می‌گردد که حل غالب آنها بدون کمک شخص ثانی بعید به نظر می‌آید و بدون شک یکی از دلائل رشد بطی موسیقی بین‌المللی در سرزمین ما عدم شناخت و درک صحیح از تئوری موسیقی است و این: قولی است که متفق بر آنند.

انتشار «تئوری بنیادی موسیقی» منصوری در سال ۱۳۷۰ این نقیصه را در حد غیرقابل

باوری از میان برداشته تا آنجا که به نظر بنده بهتر بود همکار محترم و دوست فاضل ما آقای پرویز منصوری عنوان کتاب را (تئوری بنیادی و تحلیلی موسیقی) می گذاشتند منصوری طی سالها تدریس و مطالعه و بررسی نه فقط کمبودها را در زمینه موسیقی دریافته بلکه مخاطبان خود را نیز به درستی شناخته و زبان آنها را فهمیده و به همین جهت زبان کتاب دقیقاً زبان و بیان توضیح‌گر شخص ثانی است. به ظاهر بخش عظیمی از مطالب «تئوری بنیادی موسیقی» همانهایی است که در دیگر رسالات و جزوه‌های تئوری آمده ولی هرگز توضیح و تشریح ساده و در عین حال عمیق این کتاب را نداشته، در اکثریت قریب به اتفاق کتابهای تئوری گفته می شود چنین است اما کمتر توضیح داده شده چرا چنین است و یا به کدام دلیل و جهت این چنین شده است و یا می شود، حال اینکه در تئوری بنیادی موسیقی از ساده‌ترین مبحث تا پیچیده‌ترین فصل‌ها به روشن‌ترین وجه ممکن و همراه با مثالهای زیاد و قابل فهم برای همگان بیان گردیده، علاوه بر این و برای این که هیچ نقطه ابهامی برای هنرجو باقی نماند در تمامی فصلها یک بخش پرسش و تمرین‌های مکرر و در پایان هر فصل یک بخش تمرین‌های پایان فصل گنجانده که رفع هر گونه اشکال و شبهه‌ای را می کند و خود سبب می شود تا مطالب مندرج در فصول یک بار دیگر بررسی گردد و علاوه بر حافظه، چشم نیز به این اشکال و ارقام و فاصله‌ها خو بگیرد. تئوری بنیادی موسیقی از سوی دیگر حاوی بخش بسیار مهمی از تاریخ موسیقی یا بهتر بگوئیم تاریخ پیدایش مسائل و مباحث تئوریک موسیقی است و ما این چنین مطالب جامع و کاملی را، حتی در کتابهای تئوری غربی هم نمی یابیم همین جا است که در می یابیم منصوری تا چه پایه اجتماع و مخاطبان خود را شناخته و به احتیاجاتشان در زمینه تئوری موسیقی پی برده. قبلاً عرض شد کتاب دقیقاً از زبان شخص ثانی یا معلم و راهنما سخن می گوید ولی باید مطلب دیگری را نیز به این گفته اضافه نمائیم و آن این که نویسنده در تئوری بنیادی موسیقی تقریباً همه چیز را معنا کرده و نکته مبهم و غیرقابل درکی باقی نگذاشته است.

کتاب دارای سرآغاز و دوازده فصل، یک پی افزوده و یک واژه‌نامه است. منصوری در سرآغاز به ساده‌ترین و روشن‌ترین طریق ممکن مشخصات صوت را از نظر موسیقائی می دهد و در فصل دوازدهم سرآغاز هارمونی اطلاعاتی به خواننده منتقل می کند که سبب شناخت و آگاهی بسیار زیاد او می گردد و همچنین به نکاتی اشاره کرده که معمولاً نادیده انگاشته می شود ولی می دانیم که از مسائل اصولی و پایه‌ای موسیقی است، مثل فصل ششم (قواعد نت نویسی) زیرا درست نوشتن موسیقی همان قدر اهمیت دارد که تصنیف موسیقی و باز ما، در هیچ یک از کتابهای تئوری که به زبان فارسی برگردانده شده چنین دقت و موشکافی همه جانبه‌ای را سراغ نداریم.

فصل هشتم (مُد های کلیسا) یکی از فصول بسیار ارزنده این کتاب است چه مسئله گام و مُد و شناخت و تمیز این دو از یکدیگر برای عده بسیار زیادی هنوز هم روشن نیست و خود مشکلی است افزوده بر مشکلات دیگر. نویسنده با دقت نظر خاصی که دارد این مسئله را نیز تا حد توان و تا آنجا که اثر گنجایش داشته و اجازه می داده حل کرده است. در فصل نهم (وزن های دشوارتر) به طور کلی وزن آنچنان تعریف شده که برای خواننده غیر حرفه ای هم قابل فهم و درک است همان طور که در فصل دهم «تکمیل خط موسیقی، نشانه های دیگر» به اساسی ترین مبحث موسیقی یعنی نت های زینت و بطور کلی علائم و عوامل حرکت و توقف در موسیقی پرداخته و تا آنجا پیش رفته که در پایان این فصل نحوه نوشتن پارتی تور را نیز توضیح می دهد.

سخن به درازا کشید ولی مطلب ناگفته درباره تئوری بنیادی موسیقی هنوز بسیار است همین قدر باید بگوئیم منصوری با همتی بلند کاری عظیم را به پایان رسانده که در تاریخ موسیقی سرزمینمان سابقه نداشته بل چنین مجموعه کاملی به عنوان کتاب تئوری در هیچ جا دیده نشده و این مجموعه اطلاعات را می بایست در کتابها و جزوات عدیده پیدا کرد.

به آقای پرویز منصوری - که امیدواریم به زودی به وطن عزیزمان بازگردند - دست مریزاد و خسته نباشید می گوئیم و توفیق بیشتر ایشان را در خدمات فرهنگی و سلامت و سعادت و بهروزی خودشان را از ذات پاک ایزد متعال آرزو مندیم.

آنچه ناگفته مانده قدرشناسی از زحمات بسیار زیاد و هزینه سنگینی است که ناشر محترم آقای زهرائی متحمل گردیدند و موفق شدند کتابی چنین عظیم را با بهترین چاپ و کاغذ و صفحه بندی و بدون غلط به دوستانان هنر موسیقی عرضه نمایند. توفیق روزافزونشان آرزوی ما است.

در پایان می بایست از نت نویسی بسیار زیبا و صحیح آقای فرهود امیرانی در این کتاب یاد کنیم که به راستی بخشی از اعتبار کتاب مدیون کار دقیق ایشان است. همچنین باید از خوشنویسی زیبا و استادانه و هنرمندانه آقای حمید غبرانژاد یاد کرد که حقیقتاً در جذابیت و زیبایی کتاب سهم قابل توجهی دارد.

شمس آباد ۱۳۷۱/۳/۱۷

یاسمن

۱۴

بهزاد فروهری



یاسمن

بهزاد فروهری

آواز جنوب

۲۲۳

یاسمن (به یاد یاسمن فروهری، گلی که در زلزله گیلان پرپر شد.)

نی: بهزاد فروهری.

تنبک: کامبیز گنجه‌ای.

ناشر: شرکت آواز جنوب، ۱۳۷۱.

روی الف: قسمت اول، سه‌گانه: پیش‌درآمد دوضربی، درآمد، زابل، مویه، مخالف مغلوب، حصار، فرود، چهارمضراب.

قسمت دوم، آواز دشتی: درآمد، بیات راجع، فرود، گیلکی، سارنگ، عشاق (اوج)، فرود، آهنگ محلی گیلانی.

روی ب: قسمت اول، آواز بیات اصفهان: پیش‌درآمد سه‌ضربی، درآمد، جامه‌دران، بیات راجع، عشاق (اوج)؛ بوسلیک، سوز و گداز، فرود، چهارمضراب.

قسمت دوم، آواز ابوعطا: پیش‌درآمد پنج‌ضربی لنگ، درآمد، سیفی، رامکلی، حجاز، یتیمک، چهارباغ (چهارپاره)، چهارمضراب، فرود.

به جز قطعات محلی، بقیه آهنگها ساخته بهزاد فروهری است.

ناله دشت

نی: بهزاد فروهری.

تنبک: محمود فرمند.

ناشر: شرکت آواز جنوب، ۱۳۷۱.

روی الف: قسمت اول، همایون: قطعه پنج‌ضربی لنگ، درآمد، چکاوک، نی داوود، بیداد، بیات راجع، چهارمضراب، رازونیا، فرود.

قسمت دوم، شور: پیش‌درآمد شش‌ضربی، درآمد، مثنوی، چهارمضراب، اشاره‌ای به شهر آشوب و قطعه محلی، فرود.

روی ب: قسمت اول، آواز افشاری: درآمد، کرشمه، جامه‌دران، عراق، قرانی، رهاب، چهارمضراب.

قسمت دوم، ماهور: پیش‌درآمد، درآمد، گشایش، حصار ماهور، شکسته، راک هندی، صفیراک، فرود، چهارمضراب.

به جز قطعات محلی، بقیه آهنگها ساخته بهزاد فروهری است.

ناله دشت

۱۳

بهزاد فروهری



ناله دشت

بهزاد فروهری

آواز جنوب



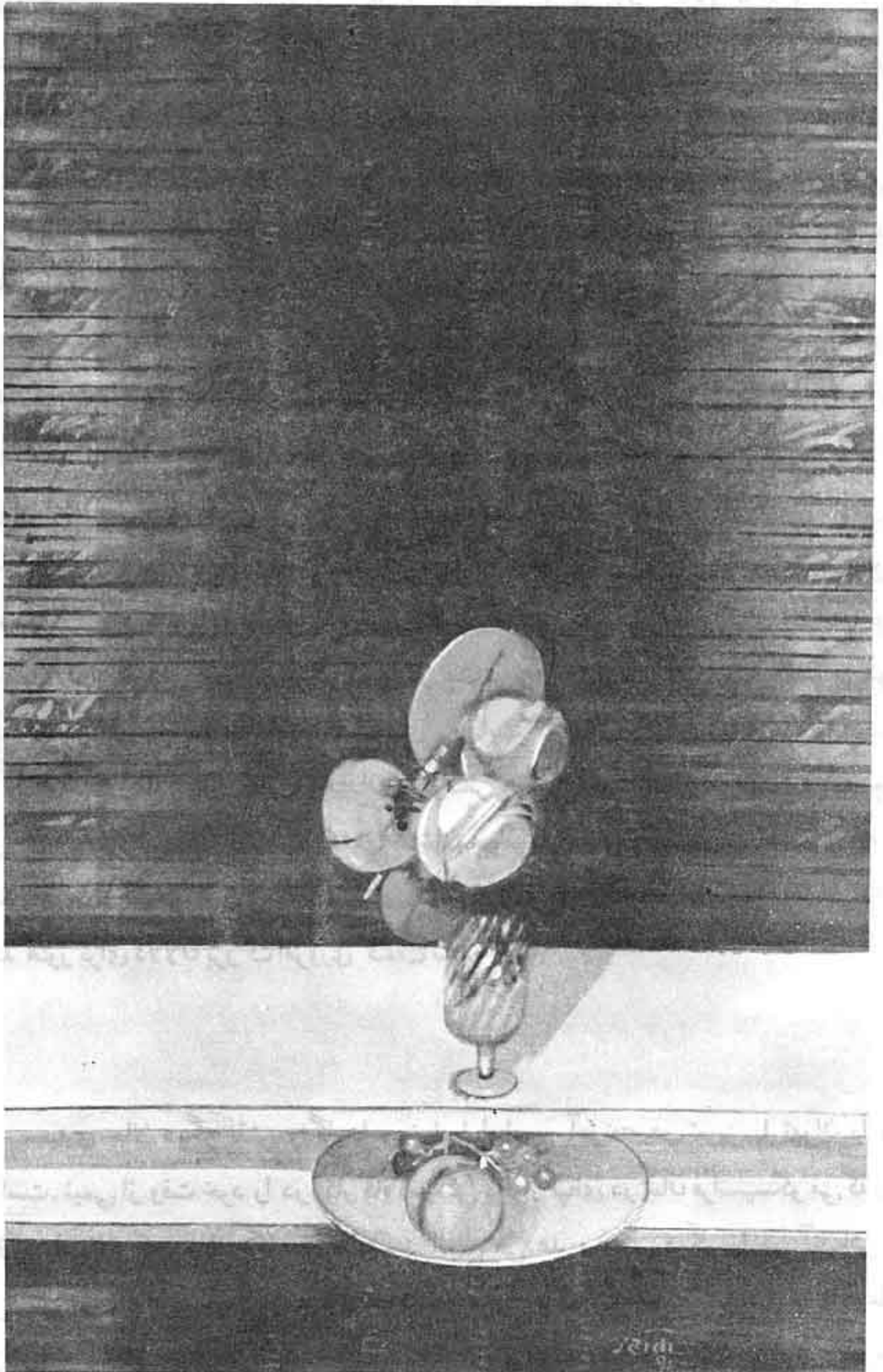
آشنی میان الهام و صنعت میان هوشبندی و حساسیت

۲۲۴

ابوالقاسم سعیدی، نقاش سرشناس ایرانی مقیم فرانسه، در نیمه زمستان برنده جایزه بزرگ و معتبر لئون بودری شد. در صدد بودیم مطلبی درباره کارهای اخیر او و جایگاهش در میان جامعه هنرمندان فرانسه بنویسیم، که مقالهای را که درباره او در مجله Arts Actualités چاپ پاریس (شماره مورخ ۲۵ آوریل ۱۹۹۲) چاپ شده به دستمان رسید. ترجمه همین مطلب را برای اطلاع خوانندگان، مخصوصاً هنردوستان جوانتری که با کارهای سعیدی آشنا نیستند، درج می‌کنیم.

در سالهای دهه ۱۹۵۰ در محله سن ژرمن پاریس با نقاش جوانی آشنا شدم که خودش همچون کارهایش سربزیر و محبوب بود؛ نیمرخ نجیب و زیبایش به نحوی نشان از شکوه ایران باستانی داشت. در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ ش در اراک متولد شده بود؛ از پانزده سالگی که به تهران آمد به کشاورزی اشتغال داشت؛ بعد در سال ۱۳۲۹/۱۹۵۰ پاریس را کشف کرد. به دانشکده هنرهای زیبای پاریس (Beaux-Arts) رفت و در آتلیه‌های ناربن (Narbonne) و شاپلن-میدی (Chapelain-Midy) به کار پرداخت. تابلوهای خود را از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۱ در سالن نقاشان جوان و نمایشگاههای بزرگ سالانه به طور مرتب به نمایش می‌گذاشت، و جایزه‌های متعددی را ربود، که آخرین آنها جایزه بزرگ لئون بودری است که در سال ۱۹۹۱ از طرف بنیاد تیلور (La Fondation Taylor) به او اعطا شد. به همین مناسبت نمایشگاهی از

کارهایش به مدت یک ماه (از پایان مارس تا پایان آوریل، کم و بیش مقارن نیمه فروردین تا نیمه اردیبهشت ۷۱) در نگارخانه همین بنیاد برپا شد. این نمایشگاه سعیدی را در محافل هنری فرانسه بیش از پیش مطرح ساخت. وی نقاشی است که این کلام براک (Braque) در مورد او صدق می‌کند: «قانونی را می‌پسندد که عواطف را اصلاح کند.»



سعیدی در سالهای جوانی تابلوهای بزرگی در ایران به سفارش سازمان رادیوتلوویزیون، بانک [مرکزی]، تالار اپرا [رودکی سابق] و دانشگاه شیراز کشیده است. در سفری به تبریز بود که توجهش به نقش درخت (نقش درخت زندگی) و شاخ و برگهای به نظم کشیده شده و نقش و نگارهایی که زینتبخش کاشی کاریهای ایرانی هستند جلب شد. در ایران بود که با انضباط خطوط عمودی مسجد بزرگ اصفهان خو گرفت و با کتیبههای سرشار از خطوط اسلیمی و منحنیهای بهم پیوسته، و با قطعات خوشنویسی ترسیم شده به شکل جانوران بر زمینههای ظریف، و پُر کار آشنا شد، هنری سراسر برآمده از ریشههای فرهنگی خاستگاهش، سرشار از طنازی فاخر خطوط و زیبایی دقیق رنگمایها و سلیقه‌ای که ریزه کاری و هماهنگی و بازی پُر زیرویم ارزشها را خوش دارد. و در تابلوهای طبیعت بیجان که در این روزها می کشد انضباط دقیق خطوط عمودی ستونهای تالار آپادانا در تخت جمشید با آنها بیگانه نیست...

در سالن نقاشان جوان سال ۱۹۵۴، سعیدی تابلوهای منظره به نمایش می گذارد، منظرهای دریا و قایق از کنارهای برتانی یا نورماندی. از نقاشان بزرگ، کارهای رامبران و سزان و بونار او را به وجد می آورند، چرا که برای سعیدی واقعیت حتی موضوع یک امر اساسی است؛ رامبران از نظر پژواکهای رازآمیز تابلوهایش، سزان برای استفاده استادانه اش از حجمهای تجسمی، برای درهم ریختن و ترکیب دوباره فرمها و درهمجوشی نهایی اثر، و بونار برای واقعیت درآمیخته با تخیل، برای پاکی تصور و برای سبکی و دلپذیری مصالح مورد استفاده اش. در کارهای سعیدی دانش فنی در پشت پرده جرئت و جسارت پنهان می شود. وضوح و روشنی اش در بیان عواطف از او فردی بی نهایت کمپهاو می سازد. به همین دلیل است که او را در نگارخانهها در کنار هنرمندان معروفتر همنسل خود کمتر می بینیم. و این جای افسوس دارد. دلالتان دهه ۱۹۵۰ راه کشف نقاشان جوان را به خوبی بلد بودند. سعیدی که در میان نقاشان همطراز خود چهره شناخته شده ای است و کارهایش را صاحبان مجموعهها خریداری می کنند هنوز برای دلالتان بزرگ امروزی کشف نشده است.

www.adabestanekave.com

سعیدی حالا دیگر نقش و نگارها و خطوط اسلیمی آموخته در تبریز یا تهران را رها کرده است. نیمی از وقت خود را در کارگاه وسیعش برفراز تپه ای در سان فرانسیسکو می گذراند و سفارشهایی را که در امریکا دریافت کند انجام می دهد و نیمی دیگر را در آتلپاش در پاریس. نیمی را که دستمایه کارش قرار دهد به صورت یک سری یا مجموعه ای از تابلوها با برخورداری از الهامی که طی چند سال شکل گرفته است کار می کند: پیشترها، شاخ و برگهایش شکل های دگرگونی یافته ای بودند از فرمهای به خاطر سپرده شده از چشم اندازهای

گودکی‌اش که آنها را در تابلوهایش بازمی‌آفرید. بعد نوبت به رنگ می‌رسد که به شکلی که صفحه‌آرایی [مینیاتورهای] ایرانی را به یاد می‌آورد ظاهر می‌شود. موسیقی بر روی این سطوح راحت و همنوا با نغمه‌های موتسارتی جریان دارد. حالا چند سالی است که در سالن نمایشگاه پاییزی سیری پُربار طبیعت‌های بیجان سعیدی توجه مرا جلب می‌کند. کار او در سکوت رشد می‌کند، در تأمل و تفکر، و در متانت رنگمایه‌هایی برخوردار از یک هماهنگی فوق‌العاده زیبا. دو یا سه گل با رنگهایی کمیاب، چند میوه با خطوط پاک، در پیشزمینه در سطحی افقی خود را به بیننده عرضه می‌کنند. این واقعیت که در اندازه‌ی درست فراخور خود به تصویر کشیده شده اثری است خودپایا. در قعر تابلو، در پسزمینه که به صورت زمزمه‌ای از نیم‌رنگ‌ها کار شده، انسان چیزهایی مشاهده می‌کند که او را به یاد همان خوشنویسی‌های جانور شکلی که پیشتر به آن اشاره کردم می‌اندازد. همه چیز ظریف و باریک و به هم نزدیک، همه چیز گره خورده با رؤیا در نوری که هیچ چیزی را در تاریکی رها نمی‌کند. سیاه‌ها می‌درخشند، صورتی‌های لبریز از مهر به تپش در می‌آیند، سفیدها، اُخرایی‌ها، سبزه‌ها در یک خودآگاهی کلاسیک از ترکیببندی درهم ادغام می‌شوند. این است نقاشی سرشار از حس هنرمندی آگاه که طراوت استعداد زیبای خود را در فرم‌های پایدار به حرکت در می‌آورد. به شیوه‌ی ناب همچون زیبایی یک طلوع خورشید.

گی وینیو (Guy Vignot)



« سکوت بره‌ها »

تصویری از

انحطاط جامعه آمریکا

www.adabestanekave.com

ارنست همینگوی معتقد بود که موقعیت‌ها در معرفی نویسندگان و مطرح شدن آنها حائز اهمیت بسیار است. این گفته همینگوی را می‌توان، علاوه بر هنر نویسندگی، بی‌تردید نسبت به سایر هنرها نیز تعمیم داد و گفت که اهداء پنج جایزه اسکار: بهترین فیلم، بهترین کارگردان، بهترین سناریو، بهترین هنرپیشه مرد، بهترین هنرپیشه زن (در نقشهای اصلی) به فیلم «سکوت بره‌ها» یکی از این موقعیتهای استثنائی امسال بود که با توجه به سنت دیرینه اعضای آکادمی علوم و هنرهای سینما، کمتر موردی را نظیر آن می‌توان یافت.

استودیو تولیدکننده فیلم «سکوت بره‌ها» با استراتژی تبلیغاتی دقیق و سرسام‌آور خود سرانجام توانست بر دو مانع بزرگ فائق آید: یکی آنکه این فیلم در اوائل سال ۱۹۹۱ به نمایش درآمد و با در نظر گرفتن تاریخ ۶۴ ساله جوایز اسکار، کمتر اتفاق افتاده است که فیلمی که در اوایل سال - و نه در سه‌ماهه آخر سال - نمایش داده شده است، مورد توجه اعضای آکادمی قرار گیرد. دیگر اینکه فیلم «سکوت بره‌ها» موضوع بدبینانه‌ای دارد، و فیلمی است درباره قاتلی آدم‌خوار و دیوانه دیگری که از پوست بدن انسانهایی که صید می‌کند، لباس می‌دوزد، و بی‌شک از آن دسته فیلمهایی نبود که هالیوود یا آکادمی به ترویج و تبلیغ آنها علاقه نشان دهد. معذالک امسال، بر خلاف انتظار، اعضای آکادمی آن را نامزد هفت جایزه اسکار کردند و سرانجام فیلمهای «باگزی»، «شاهزاده جزر و مدها» دو فیلم سنتی هالیوودی را نادیده گرفتند و همچنانکه اشاره



شد، پنج جایزه اصلی اسکار را به فیلم «سکوت بره‌ها» اهداء کردند. با آنکه در سال ۱۹۹۰ مجمع منتقدین فیلم نیویورک و لوس آنجلس و سایر انجمنهای سراسر آمریکا فیلم «دوستان خوب» مارتین اسکورسیس را به عنوان بهترین فیلم سال برگزیدند و اسکورسیس را به عنوان بهترین کارگردان، معذالک فیلم «رقص با گرگها» اغلب جوایز اسکار را به خود اختصاص داد و عنوان بهترین فیلم سال به آن و بهترین کارگردان به کوین کاسنر هنرپیشه و کارگردان این فیلم تعلق گرفت.

اغلب منتقدین فیلم آمریکائی شکست اسکورسیس را به موضوع تلخ و بدبینانه فیلم «دوستان خوب» نسبت دادند و موفقیت کاسنر، کارگردان «رقص با گرگها» را به موضوع انسانی و خوشبینانه وی، در حالی که امسال، همه این حضرات، موضوع بدبینانه و تلخ فیلم «سکوت بره‌ها» را نادیده گرفته، موفقیت آنرا به راه یافتن جوانان به عضویت آکادمی علوم و هنرهای سینما نسبت می‌دهند. گرچه آمار دقیقی از این ادعا در دست نیست که در این مدت کوتاه چند تن

از اعضاء سالخورده جای خود را به اعضاء جوان تر داده و چنین اختلاف نظر فاحشی را یکباره به وجود آورده‌اند، با این همه نمی‌توان استراتژی تبلیغاتی حساب شده استودیو تولیدکننده «سکوت بره‌ها» را نادیده گرفت و موفقیت آن را به این گونه برداشتها نسبت داد.

راز موفقیت عظیم «سکوت بره‌ها» را، از سوی دیگر، می‌توان در بازی دیدنی، درخشان و به یادماندنی آنتونی هاپ‌کینز دانست. موفقیت هاپ‌کینز در کسب جایزه اسکار نیز، در مقایسه با همشهری او، ریچارد برتون، که هفت بار نامزد جایزه اسکار در فیلمهای مختلف شد و سرانجام آرزوی دریافت آن را با خود به گور برد، یکی دیگر از موقعیت‌های استثنائی است و هاپ‌کینز را، همچنان که خود در این گفتگو اشاره می‌کند، بیدرنگ در ردیف هنرپیشه گان و کارگردانان مشهور و برجسته قرار داد.

شگفت‌تر از همه، اظهارات جودی فاستر به هنگام دریافت جایزه اسکار بود. به قول یکی از تماشاگران، وی به نقش خود در فیلم «سکوت بره‌ها» به عنوان شخصیتی طرفدار حقوق و آزادی زنان اشاره و افتخار کرد. این فیلم نه تنها آدمخواری را به طور منطقی و در عین حال هنرمندانه تجویز می‌کند بلکه هانیبال هکتر (مردان) را شخصیتی برجسته و با فرهنگ‌تر از شخصیت جودی فاستر (زنان) به تصویر در می‌آورد. آنچه فاستر از هانیبال فرا می‌گیرد توصیه او مبتنی بر بکار بردن جذابیت جنسی و لوندی زنانه به جای تحلیل‌ها و بررسی‌های منطقی و هوشمندانه از وقایع است. و شوربختانه، زنان، مثل همیشه، قربانیان جنایات بعضی از مردان منحرف هستند که رفتار و اعمال شکنجه‌آمیز آنها در این فیلم با چیره‌دستی ترسیم شده است.

در اینجا ترجمه گفتگوی کوتاه دیونیا این فوسینو را با آنتونی هاپ‌کینز نقل می‌کنیم و بحث درباره این فیلم را به فرصتی دیگر وا می‌گذاریم.

آنتونی هاپ‌کینز: هنرپیشه‌ئی که با بازی خود

در فیلم «سکوت بره‌ها» خون را در رگ تماشاگران

به جوش می‌آورد!

او هرگز به دماغم حمله نبرد. و به گوشم نیز حریصانه چشم نداشت!

درست است که آنتونی هاپ‌کینز دکتر هانیبال (آدمخوار) لکتر که او نقش وی را در فیلم «سکوت بره‌ها» ایفا می‌کند، نیست - شخصیت برجسته، با فرهنگ و در عین حال روان‌رنجوری که دوست دارد طعم اعضاء درون آدمیان را بچشد و آنها را به دندان گیرد! اما بازی گویای هاپ‌کینز در نقش این آدم خبیث، که اکنون در سینما به صورت شخصیتی کلاسیک درآمده است، آنچنان باورکردنی و به ظاهر طبیعی است، که تا وقتی او را شخصاً ملاقات نکرده‌اید، نگاه خیره و

پولادین او و التهاب و هیجانی را که هاپ‌کینز در این نقش ایجاد کرده است و با آن اعصاب آدمی را متلاشی می‌کند، به آسانی از او می‌توان انتظار داشت.

هاپ‌کینز چهارزانو و آرام بیرون روی ایوان هتل میرامر شریتون، کمی دور از اوشن بولیوارد واقع در سانتامانیکا، کالیفرنیا نشسته است. با آمادگی، آرامش و کمی رسمیت به پرسشهایم پاسخ می‌دهد. لبخندی نیز گاه بر گوشه لبانش راه می‌یابد و از چشمان نیلگونش، حتی زمانی که جدی صحبت می‌کند، به جای آن نگاه خیره سرد، گرمی می‌تابد.

«لکتر نقشی است که در زندگی تنها یک بار به سراغ هنرپیشه‌ها می‌آید. وقتی که ابتدا تصویر نامه را خواندم، احساس کردم که این نقش احساسات تماشاگران را برخواهد انگیخت و خون را در رگ آنها به جوش خواهد آورد.» هاپ‌کینز این را با آنچنان صدای طنین‌انداز و پیچنده‌ای بر زبان می‌آورد که بر اثر سالها بازی در نقش‌های مختلف آثار شکسپیر تیز و برنده شده است. «وقتی که تصویر نامه را برای دومین بار خواندم، بی‌درنگ به قالب شخصیت لکتر درآمدم.»

«من همیشه نقشهای خود را کاملاً فرا می‌گیرم و همچنانکه به فراگرفتن نقشم آغاز می‌کنم کاراکتر به صورت شیشه عکاسی در می‌آید و تصویر او به تدریج بر من آشکار می‌شود و از درون مغزم او را می‌بینم که به چه چیزی شبیه است. اگر بتوانم صدایش را هم بشنوم و کمی حس کنم که چگونه قدم بر می‌دارد و حرکت می‌کند، آنوقت تنها کاری که باید انجام دهم این است که به هیأت آن تصویر درآیم یا از آن شخصیت تقلید کنم و آن را بر پرده سینما بیافرینم.»

هاپ‌کینز تحقیق چندان زیادی درباره نقش لکتر انجام نداد: «اگر تصویرنامه خوب نوشته شده باشد، به تحقیق زیادی احتیاج نیست. من وقتی تحقیق می‌کنم که احساسی به من دست می‌دهد. اما هانیبال لکتر نقشی متفاوت بود. گوئی او را همیشه، از همان ابتدای زندگی می‌شناختم و به مجرد اینکه چنین برداشتی از شخصیت پیدا می‌کنم، عقل به من هشدار می‌دهد که به تجزیه و تحلیل آن نپردازم و همچنانکه تصویرش از ذهنم سر بیرون می‌کشد، نقش او را ایفا کنم.»

هاپ‌کینز به داشتن نوعی لم و مهارت برای ایفای نقشهای خبیث معتقد است؛ نقشهایی از قبیل شخصیت دیوانه‌کننده و مسخ‌شده فیلم «Magic» و هیتلر در «the Bunker» که وی برای ایفای آن نیز به دریافت جایزه امی نائل آمد.

هاپ‌کینز درباره ایفای این‌گونه نقشها چنین اظهار نظر می‌کند: «لم کار در این است که باید نقش مخالف آنچه را بازی کرد که در تصویرنامه درباره خصوصیات کاراکتر اظهار شده است. قبل

از اینکه لکتر را در فیلم ببینید، به قصد ساختن کاراکتر او، یکربعی درباره‌اش بحث می‌کنند. لکتر به عنوان آدمی دیوانه، هیولا توصیف می‌شود. و او نیز چنین است! بنابراین وقتی که جودی فاستر از راهرو زندان به سوی سلول لکتر می‌آید، چه چیزی خواهد دید؟ می‌توانستم نقش لکتر را همچون دیوانه‌ای که در کنجی تند و ناشمرده سخن می‌گوید بازی کنم، یا نقش مخالف او را: شخصی بسیار مؤدب، خوش‌مشرب. کسی که مطلقاً طبیعی به نظر می‌آید و می‌تواند، در لحظه‌ای، سر را از تنتان جدا کند. در این صورت شخصیت لکتر تکان‌دهنده و هولناک خواهد بود!»

آیا حفظ و ادامه شخصیت لکتر، شخصیت او را طی فیلمبرداری دگرگون می‌کند؟ آیا حالت و نگرش او سیاهتر و بی‌ترحم‌تر می‌شود؟ هاپ‌کینز کمی دیرباور به نظر می‌آید. شانه‌های خود را بالا می‌اندازد و می‌خندد: «نه، ابدأ.» با این همه، نقش لکتر، حرفه هاپ‌کینز را دگرگون کرد. جایزه ریاست‌جمهوری آمریکا برای «دست‌آورد هنری» و مجمع منتقدین فیلم نیویورک برای بهترین بازیگر در سال ۱۹۹۱ به او تعلق گرفت و درها را برای نامزدی و سرانجام دریافت جایزه اسکار به رویش گشود.

هاپ‌کینز که خشنود به نظر می‌آید، می‌گوید: «این نقش باعث شده است که در ردیف کارگردانان و هنرپیشگان معروف و برجسته قرار گیرم و با آنها همکاری کنم.» او اخیراً بازی در نقش دکتر آبراهام ون‌هل‌سینگ، متخصص ارواح خون‌آشام، در فیلمی از فرنسیس فورد کوپولا موسوم به Bram Stokers Dracula را تمام کرده است. این فیلم در تابستان امسال به نمایش عمومی درخواهد آمد. هاپ‌کینز با ون‌سارد گریو در فیلم Howards End نیز که این روزها بر پرده سینماها به نمایش درآمده است، همبازی است. این فیلم بر اساس رمان ای. ام. فورستر ساخته شده است که وقایع آن در انگلستان اوایل قرن بیستم می‌گذرد. هاپ‌کینز آهی می‌کشد و می‌گوید: «من به اندازه کافی بدگمان هستم که بدانم آدمی یک روز محبوب است و روز دیگر از یادرفته. همه سردی و گرمی روزگار را به نحوی می‌چشند. اما من اکنون از برخورداری از این موفقیت لذت می‌برم.»

فیلم «سکوت بره‌ها» نگرش هاپ‌کینز را نیز دگرگون کرده است: «فکر می‌کردم به هر کاری دست خواهم زد. در زندگی‌مانی فرا رسیده بود که از هیچ کاری روی‌گردان نبودم. اما اکنون این کار را متوقف کرده‌ام. لزومی ندارد که همه فیلمها پرفروش و مردم‌پسند باشد. ولی در گذشته در فیلمهایی که نمی‌بایست، بازی کرده‌ام. حالا دیگر دیر است. با این همه باید متوجه باشم و مانند گذشته به هر کاری که پیش می‌آید، دست نزنم. اکنون فقط می‌خواهم کارهای خوب انجام دهم.» موفقیت عظیم «سکوت بره‌ها» که صد و سی میلیون دلار تاکنون فروش کرده است،

هاپ‌کینز را کاملاً از هر قیدی آزاد کرده تا هر نقشی را که می‌خواهد انتخاب کند. اما این موفقیت و حق انتخاب خیلی دیر به سراغ این هنرپیشه پنجاه و چهارساله اهل ویلز آمده است.

هاپ‌کینز به عنوان تنها فرزند از خود بیگانه خانواده خویش، حرفه هنرپیشگی را برگزید تا «فقدان بعضی از چیزها را در زندگی جبران کند.» او می‌افزاید: «تنهایی به منزله سوخت موشکی بود که مرا به صورت هنرپیشه‌ای که امروز هستم، درآورد.»

حرفه هاپ‌کینز بی‌درنگ او را همچون موشکی از جا کند و به پرواز درآورد همچنانکه استعداد طبیعی او نقشهای تأتری برجسته‌ای در انگلستان برایش ایجاد کرد؛ نقشهایی از قبیل هنرپیشه علی‌البدل لورنس اولیویه در «رقص مرگ» اثر اگوست استرینبرگ. هاپ‌کینز در بیست و نه‌سالگی نیز در اولین فیلم خود «شیر در زمستان» در مقابل پیترو اوتول و کترین هپورن ظاهر شد و در نوشته‌های منتقدین «الیور آینه» و «برتون آینه» لقب گرفت. برای هاپ‌کینز، دهه هفتاد، هم از نظر شخصی و هم از لحاظ حرفه‌ای، سالهای پرتلاطمی بود. او به بدخلقی شهرت یافت. در میخواری زیاده‌روی می‌کرد و در حالی که همچنان می‌کوشید تا سهمی از نقشهای خوب در تأثر، سینما و تلویزیون بدست آورد، حرفه‌اش با آنچه که استعدادش ابتدا مژده می‌داد، برابر نبود. او از نوعی احساس شکست و ناامنی رنج می‌برد: «من در نیمه دهه هفتاد که در لوس‌آنجلس زندگی می‌کردم به بحرانی عاطفی و شخصی دچار شدم. چیزی نمانده بود که دیوانه شوم. می‌دیدم که چرخ زندگی در سرایشی فرو می‌غلطد. بنابراین، شروع کردم به خو گرفتن به یک سلسله عاداتی جدید. وقتی که این تصمیم آگاهانه را گرفتم، انگار دست تقدیر از آستینش بیرون آمد و به من گفت: بسیار خوب. می‌خواهی عاداتی خودت را تغییر دهی، کمکت خواهیم کرد! این تغییر غریب و خاص تقدیر را نمی‌توانم دقیقاً توصیف کنم. اما از آن پس تاکنون زندگی رنگ تماماً تازه‌ای به خود گرفته به اضافه تهرنگی از روشنی! بی‌تردید، زندگی برکت یافته است.

«احساس ناامنی هنوز هم گاه‌گاه ضربه‌هایی بر من فرود می‌آورد. من پیشین هرگز تو را از چنگال خود کاملاً رها نخواهد کرد. اما این قبیل احساسات بسیار کاهش پیدا کرده است. هر هنرپیشه، هر انسانی که تاکنون ملاقات کرده‌ام، خود را کامل احساس نمی‌کند. تصورم این است که ما آدمهای کاملی نیستیم اما وقتی که این امر را می‌پذیریم، دیگر این‌گونه احساسات آدمی را فلج نمی‌کند و آنوقت می‌توان به زندگی ادامه داد.»

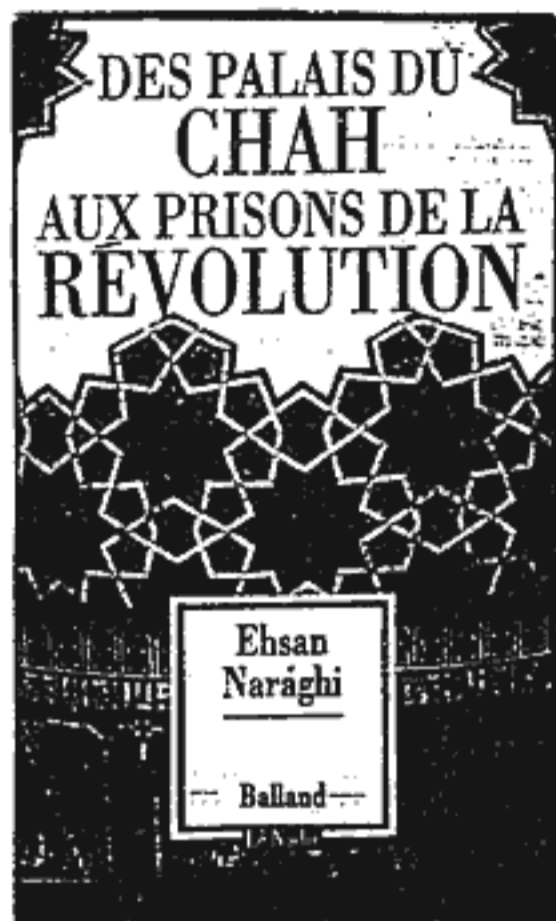
هاپ‌کینز معتقد است که برای هنرپیشه، داشتن زندگی، به‌ویژه زندگی شخصی، بسیار مهم است: «زمانی هنرپیشگی وجودم را بکلی تحلیل می‌برد اما حالا هنرپیشگی فقط حرفه من است. یک هنرپیشه خوب کسی است که می‌تواند بر پرده سینما نیروی وجود آورد. کسی است که می‌تواند بر آن تصویری بیافریند. منظورم این نیست که باید خود را بزرگ جلوه دهد بلکه، با

توجه به سالهای درازی که بر من گذشته است، این را آموخته‌ام که در هنرپیشگی باید صرفه‌جویی کرد و آنرا ساده نگاه داشت.»

هاپ‌کینز دیگر از خود بدخلقی نشان نمی‌دهد، دیگر هنگام فیلمبرداری تندخویی نمی‌کند یا دچار دردسر و آشفتگی خاطر نمی‌شود. او سر خود را تکان می‌دهد و می‌گوید: «دیگر نه، من اکنون احساس می‌کنم که برای آنچه انجام می‌دهم دستمزد هنگفتی به من پرداخت می‌شود و باید صرفاً آنرا انجام دهم.»

**
*

هاپ‌کینز به طرف اوشن بولیوارد حرکت می‌کند. آنجا که ده‌دوازده نفری از بی‌خانمانان در برابر زمینه خورشیدی که بر آنها می‌تابد و موجی که از پس موجی دیگر بر می‌خیزد و درهم می‌شکند، در خیابان می‌خرامند. او با تأسف می‌گوید: «در حال حاضر، آدمهای دردمند بسیاری می‌توان یافت. عده زیادی، در واقع، درگیر این تقلا هستند که چگونه روز را به پایان، به شب رسانند. هنرپیشه‌ها آدمهای بسیار خوشبختی هستند. بی‌شک، من نیز خود را بسیار خوشبخت احساس می‌کنم!»



**DES PALAIS DU CHAH
AUX PRISONS DE LA RÉVOLUTION**

Par Ehsan Naraghi

Balland, Coll. «Le nadir»

381 P. 1992

129 F.

عنوان کتابی است که سال گذشته میلادی (۱۹۹۱) دکتر احسان نراقی، استاد سابق دانشگاه تهران، مشاور کنونی یونسکو به زبان فرانسوی توسط مؤسسه انتشاراتی بلان (Balland) در پاریس منتشر کرده است.

کتاب مشتمل است بر یک پیشگفتار و دو قسمت، که یکی مربوط است به هشت جلسه گفتگو با محمدرضاشاه، و دیگری شرح ایامی که مؤلف در زندان مشهور اوین گذرانده است. ضمیمه کوتاهی نیز دارد و آن مقاله‌ای است که یک سال قبل از سقوط شاه دکتر نراقی در روزنامه لوموند چاپ پاریس نوشته است و هشدار است به دست‌اندرکاران فاسد که با اعمال خود مملکت را به سوی انقلاب سوق خواهند داد. بخش آخر کتاب ضبط تاریخی حوادث (کرنولوژی) است مانند تاریخ انعقاد قرارداد استخراج نفت با داری بانکدار مشهور انگلیسی ۱۹۰۱ و تاریخ حادثاتی نظیر انقراض سلسله قاجاریه، آغاز دوران رضاشاه، نهضت ملی شدن نفت و نخست‌وزیری شادروان دکتر محمد مصدق و سرانجام سرنگونی محمدرضاشاه و آغاز انقلاب اسلامی و حوادث بعدی آن که همه خواننده را با یک سلسله حوادث مرتبط با یکدیگر آشنا می‌سازد.

کتاب پرکشش و در عین حال عبرت‌انگیز است. اگر گوشی سخن‌شنو و دیده‌ای عبرت‌بین پیام آن را بگیرد و مغزی جستجوگر آن را به بررسی و تحلیل گذارد آن وقت بسی حکایات شیرین و تلخ از روزگار خواهد شنید. بخش ضبط تاریخی حوادث از قرن بیستم آغاز می‌شود، یعنی دورانی که سرمایه‌داری اروپا در اوج جهش و شکوفایی خود است. در این تاریخ است که استعمار آشکار به استعمار پنهان تکامل می‌یابد و استعمارگر در ترفندهای خود پنهان می‌شود. این نحوه استعمارگری بعدها «استعمار نو» نامیده شد. رضاشاه اولین گزینش استعمار نو در ایران است. اما او آن طور که برگزینندگان گمان می‌بردند مردی سر به راه نبود. همین که بر مسند قدرت قرار گرفت گاهگاهی برای رهایی از خفت دست‌نشانندی به اربابان انگلیسی خود نیشی می‌زد تا بفهماند دیگر رضاخان شصت‌تیر نیست که روزی مأمور فتح تهران شده بود، امروز اعلیحضرت همایونی است اما سرسختیش به هنگام تجدید قرارداد داری (۱۹۳۳) و سپس سازشش با آلمانها در جنگ دوم جهانی او را از صحنه سیاست بیرون راند و پسرش جانشین او گردید. از این تاریخ دیگر ایران سپر دفاعی هندوستان نیست، مملکتی است که نفت دارد و در مجاورت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است، و سیاست خارجی آن بر اساس اهمیت این ماده حیاتی و آن همسایگی تنظیم می‌گردد که با سیاست جهانی ارتباط پیدا می‌کند. محمدرضاشاه به خلاف پدر سرکش نبود و به خصوص پس از نهضت ملی شدن نفت و خروج دکتر محمد مصدق از صحنه سیاست و جابه‌جائی قدرت در شرق سوئز یکسره به دامان آمریکائیا افتاد. آمریکائیان، هم مشوق او به فساد بودند و هم زنهاردهنده‌اش به ترک فساد و سرانجام هم به عذر فساد او را رها کردند، که این بازی موش و گربه، جای بحث مفصل دارد و روزی باید نویسندگان تاریخ آن را برای عبرت نسل آینده بنویسند. کتاب دکتر نراقی شمه‌ای از این بازی موش و گربه را هنگام تشویق شاه به فساد و سپس رها کردن او به عذر فساد هنگام انقلاب شرح می‌دهد. شاه سعی بسیار می‌کند که آب رفته را به جوی بازگرداند ولی فرصت از دست رفته است.

www.adabestanekave.com

قسمت اول کتاب دکتر نراقی شرح هشت جلسه دیدار با شاه است. یک اشاره کوچک به حالت روحی شاه، چهار پنج سال قبل از انقلاب، ضروری است. در این اوقات او مردی است به تمام معنی «خودمحور» که برای زمامداران جهان آئین زمامداری صادر می‌کند و رئیس دفترش مباحی است که زمامداران دنیا به بارگاه اعلیحضرت می‌آیند تا آئین زمامداری بیاموزند. اما در این هشت جلسه دیدار، شاه متین و بسیار مؤدب و متواضع به نظر می‌آید. این درست خلاف حالت خودمحوربینی اوست. این تناقض اولین چیزی بود که نظر مرا جلب کرد. شاه به خلاف

آنچه شایع بود که از پنج شش منبع اطلاعاتی خبر می‌گیرد و باید کاملاً در جریان امور باشد از هیچیک استفاده اطلاعاتی نمی‌کرد، در یکی از مصاحبه‌هایش مصاحبه‌گر از او می‌پرسد: آیا اعلیحضرت وقت کافی دارید تا هر روز اینهمه گزارش مطالعه فرمائید؟ در جواب می‌گوید: بله، من طریقه‌ای ابداع کرده‌ام که موفق به خواندن همه گزارشات می‌شوم و آن این است که، چند صفحه از اول و وسط و آخر گزارش را می‌خوانم، مطلب دستگیرم می‌شود، تمام گزارشات بیش از یک ساعت وقت مرا نمی‌گیرد. بدیهی است مصاحبه‌گر در مقابل این ابداع محیرالعقول پرسش دیگری پرایش نمی‌ماند. نگارنده این سطور خود در مجله «پاری‌ماچ» مصاحبه‌ای از او خواندم که تا مدتها بهت‌زده بودم. مصاحبه‌گر از او می‌پرسد: اعلیحضرت آیا مشاورانی هم دارید؟ در جواب می‌گوید: بله دارم، ولی آنچه آنها می‌گویند خلافت را انجام می‌دهم! جای تردید باقی نمی‌ماند که این موجود از سلامت فکری برخوردار نبوده است.

خوانندگانی امثال من که این سوابق ذهنی را از شاه دارند متحیر می‌مانند وقتی کتاب دکتر نراقی را می‌خوانند و شاه را از سلامت فکری برخوردار می‌بینند و سخنانش را نامعقول نمی‌یابند. کسی که در ایام قدرتش آنهمه اباطیل و اراجیف می‌گفته چطور در حضيض ضعف و فتورش ناسنجیده سخن نمی‌گوید؟ مهمتر از این، ادب و متانت فوق‌العاده‌ای است که نشان می‌دهد، یکی دو قدم به استقبال دکتر نراقی می‌آید و در هنگام تودیع یکی دو گام مشایعتش می‌کند، اینها خواننده را به حیرت می‌اندازد که آن موجود و این رفتار چه‌طور با هم می‌خوانند؟ من با اینکه به سخن دکتر نراقی اعتقاد دارم مع‌هذا مدتی به این تضاد و ناهمگونی می‌اندیشیدم تا بالاخره موازینی به دستم آمد که نوشته دکتر نراقی را با واقع منطبق یافتم.

www.adabestanekave.com

شاه بر اثر حادثه غیر مترقبی ناگهان گرفتار بیماری خودم‌محوربینی هولناکی شد که هر روز بر شدت آن افزوده می‌شد تا به مرحله‌ای رسید که آن اراجیف و اباطیل را با مصاحبه‌کنندگان می‌گفت و از گفتن آنها بسیار مغرور و مباهی بود. این بیماری وحشتناک از هنگامی بر او عارض شد که قیمت نفت به چهار برابر رسید (۱۹۷۳) - شوکی که ناگهان نظام فکریش را به هم ریخت - به جای چهار پنج میلیارد دلار حداکثر درآمد ارزی در سال، رقم افسونگر بیست میلیارد چشم عقل او را به کلی خیره ساخت. این مرض روز به روز شدت گرفت، چون پیش خود فکر می‌کرد که بر اثر اعتراضات او به قیمت نازل نفت کمپانیهای نفتی مجبور شده‌اند قیمت را چهار برابر کنند. آمریکائیه‌ها، به‌خصوص کیسینجر و راکفلر و بالاتر از همه نیکسون در تشدید بیماری او

سهم عمده داشتند، چون اینها هر نوع اسلحهٔ مدرنی که می‌خواست در اختیارش می‌گذاشتند. این زمان بود که ارتش ایران پنجمین ارتش مجهز جهان گردید و میزان رشد ما از میزان رشد ژاپن پیشی گرفت (!)

www.adabestanekave.com

اما با آمدن کارتر در صحنه، تزلزل در ارکان سلطنت محمدرضا شاه پدید آمد. کم‌کم دریافت که او در بالا بردن قیمت نفت کوچکترین نقشی نداشته است، این کارتهای آمریکائی بودند که داشتند ژاپن و آلمان غربی را گوشمال می‌دادند تا با صادرات ارزان خود صنایع آمریکا را تهدید ننمایند. وقتی تظاهرات مردم علیه او آغاز شد و آمریکائیان او را رها کردند و خودش کنار همسرش در هلیکوپتر فرماندار نظامی تهران تظاهرات میلیونی مردم را از میدان فوزیه تا میدان شهیاد دید، شوکی کوبنده‌تر از شوک اول بر او وارد آمد. اما این شوک شوکی شفابخش بود، نظام فکریش را به جای خود برگرداند - خودمحموری آریامهری از او زائل شد، دانست آنچه واقع می‌پنداشته رؤیای کاذبی بیش نبوده - او محور عالم نیست. این شخص دیگر اعلیحضرت همایونی نبود، آقای محمدرضا پهلوی بود که دکتر احسان نراقی با او به گفتگو نشسته است - انسانی با انسان دیگر سخن می‌گوید سنجیدگی سخنان شاه و متانت و ادب او دیگر تعجب‌انگیز نیست. واقعیت همه‌وقت انسان‌ساز است. افسوس که خیلی دیر شده بود. دکتر نراقی با گرفتن رضایت او برای انتخاب شادروان دکتر صدیقی به نخست‌وزیری جهد بسیار کرد ولی یاران دکتر صدیقی مانع شدند... شاه محل اعتماد هیچ‌کس نبود.

۲۳۸

خوانندهٔ گرامی هر چند اکنون دریافته که دکتر نراقی واقعاً بی‌دغدغه با شاه صحبت می‌کرده و آنچه نوشته است خلاف نیست، اما اینهمه مطلب و اطلاع دقیق از حادثاتی که در مملکت می‌گذشته و از بعضی از آنها شاه بی‌خبر بوده باز خواننده را در شک می‌اندازد که مگر دکتر نراقی با سازمان‌هایی در تماس بوده که آنقدر اطلاعات دقیق داشته است؟ برای جواب به این پرسش باید دکتر نراقی را شناخت. او مردی در وهلهٔ اول اجتماعی با ضمیری روشن و نیتی پاک است. گذشته از این که جامعه‌شناس است، جامعه‌دوست هم هست. جامعه‌شناس باید با اطلاعات بسیار از جامعهٔ خود، آگاهی پیدا کند و این، تحرک و جستجوگری می‌خواهد. دکتر نراقی مردی پرتحرک و جستجوگر است. این تحرک دامنهٔ مطالعه و معاشرتش را وسعت می‌دهد و این وسعت معاشرت، افراد نامتجانس و حتی متضادی را در کنار او قرار می‌دهد و این عدم تجانس و تنوع به نظر عده‌ای کج‌خیال قابل تردید و تأمل می‌شود. این است که دکتر نراقی تئوریسین دربار و مشاور شاه، عضو سیا و اینتلیجنت سرویس قلمداد می‌گردد. او یکی از مردان بحث‌انگیزی

است که من در طول عمر خود دیده‌ام. او هیچ‌یک از اینها نیست، همان طور که اشاره شد جامعه‌شناس و در عین حال جامعه‌دوست است، مردم را دوست دارد و برای تحلیل جامعه خود از اطلاعات افراد گوناگون بهره می‌گیرد، با ارذل ناس نشست و برخاست می‌کند تا احسن ناس را روزی نجات دهد و در این کار موفق بوده است - او همه وقت در حال پادزهرسازی است. من هیچ‌گاه ندیده‌ام بر کسی منت گذارد و حسابی باز نماید - این دیگران هستند که برایش با طیب خاطر حساب باز می‌کنند. در ترازنامه زندگی، او به هیچ‌کس بدهکار نیست، او مردی سپاس‌گزار است - در کتابش از دوستان و آشنایان دیروزش به نیکی یاد می‌کند.

وقتی به اتفاق شادروان دکتر صدیقی مؤسسه تحقیقاتی را که سالها آن را اداره می‌کرد، به وجود آورد مسئله «فرار مغزها» را مطرح ساخت که بعدها در یونسکو آن را تعقیب کرد و یک مسئله جهانی شد؛ همچنین مسئله جوانان که در اروپا بر اثر مشکلاتی به وجود آمده بود. هنگامی که ساواک با او به مخالفت برخاست از کارش کناره گرفت و به یونسکو دعوت شد و آنجا به ریاست بخش جوانان که مسئله روز بود منصوب گردید. با اینکه یک جنبه فراملیتی دارد و به محیط فرهنگی اروپا آشناست مع هذا ایران را بر هر جای دیگر ترجیح می‌دهد. اوائل انقلاب همه خیال می‌کردند دکتر نراقی فرار می‌کند، چون تا بیاید اثبات کند که خادم هستم نه خائن، کارش تمام است. اما او ماند تا بی‌گناهی وی ثابت شد. اگر شاه دو مشاور در حد اطلاع و خیرخواهی دکتر نراقی می‌داشت و به حرف آنان گوش می‌داد، همچنان که در آخرین روزهای سلطنتش با علاقه او را می‌پذیرفت و به دقت حرفهایش را می‌شنید این چنین در بدر نمی‌شد.

خواننده عزیز این نظر مرا نباید به اغراق حمل کند. باید دانست که امروز، عصر انفورماتیک یعنی عصر اطلاعات است. باید آن کس که جامعه‌ای را می‌خواهد در حال تعادل نگهدارد از رواها و نارواهایی که در آنجا می‌گذرد و هم آنچه در جهان به طور کلی در جریان و مرتبط با جامعه مورد نظر اوست آگاهی داشته باشد. از این ملاقاتهای دکتر نراقی با شاه به وضوح پیدا است که شاه از بسیاری از زدوبندهای اطراف خود و فساد خانواده‌اش بی‌خبر بوده است. تکلیف مشاوران خود را هم که دیدیم چطور تعیین می‌کرد، بدیهی است که این دستگاه محکوم به فروریزی بوده است. وقتی آمریکا می‌بیند که شوروی در افغانستان مستقر شده و با یمن جنوبی و حبشه در ارتباط است و ایران در فساد غوطه می‌خورد بدیهی است که دیگر جای حمایت و دوستی باقی نمی‌ماند، حرف خروشچف را به یاد می‌آورد که می‌گفت ایران از فرط

فساد میوه رسیده‌ای است که بدون زحمت در دامان ما می‌افتد، طبیعی است که امریکا و متحدان غربی او برای جلوگیری از چنین اتفاقی راندن شاه را بر افتادن ایران در کام شوروی ترجیح می‌دادند، این شگرد ایجاد فساد و سپس براندازی به عذر فساد در هر زمان حربه استعمارگران است - فاسد می‌کنند و سپس به عذر فقدان دموکراسی و فساد و عدم رعایت حقوق بشر سرنگون می‌سازند و بدین وسیله مدعی می‌شوند که عدالت را اجرا می‌نمایند.

قسمت دوم کتاب دکتر نراقی که مربوط به گذراندن او در زندان اوین است، باز برای خواننده ناآشنا با دکتر نراقی مورد تردید قرار می‌گیرد که آیا زندان اوین همین است که او نقل می‌کند؟ زندان یک تعریف بیش ندارد و آن جایی است که انسان در آن آزاد نیست. این تعریف شامل یک مملکت می‌شود تا یک سیاه‌چال. تعریف هر زندان بر حسب احساس شخصی که در آن زندانی باشد تغییر می‌کند. زندان اوین آن طور که دکتر نراقی نقل می‌کند با آنچه من دیدم تفاوتی ندارد. ما مدتی کوتاه همبند بودیم، آن چه را که درین مدت بر ما گذشت در کتابش آورده است. بدیهی است که میزان جرم و نحوه رفتار بازجوها و زندان‌بانان جو زندان را در نظر زندانی تغییر می‌دهد، حتی در فرم مکان تأثیر می‌گذارد. اولین شبی که مرا در یک سلول انفرادی جای دادند به آن چه از شب اول قبر شنیده بودم خودم را روبرو دیدم با این تفاوت که کف قبر موکت بود. زندان اوین را به سبک جدید ساخته‌اند، تمام سلولهای انفرادی و بندهای عمومی کف اطاقهایشان موکت است. آن چه برای من باورنکردنی آمد غذای آنجا بود که بکلی با غذای زندانهای سابق که شنیده یا خوانده بودیم فرق می‌کرد.

در صفحه ۳۵۴ کتاب نیز اشاره شده است که آیت‌الله خامنه‌ای رهبر محترم، که آن وقت رئیس‌جمهوری بودند، دو دفعه از دادستان وقت علت طولانی شدن بازداشت مرا (دکتر نراقی) سؤال نموده بودند - ممکن است این نکته به ذهن بعضی از خوانندگان چنین تلقین کند که نویسنده می‌خواهد به نحوی از ایشان ستایش کند. در حالی که چنین نیست و واقعیت دارد - آیت‌الله خامنه‌ای در موارد بسیار از وضع بازداشت‌شدگان که خصوصاً جنبه فرهنگی و علمی داشتند، هم جویا می‌شدند و هم برای آزادی آنها اقدام می‌کردند، از جمله در مورد نگارنده این سطور. ایامی که این جانب و جمعی از دوستان دانشگاهی و نویسنده بازداشت شده بودیم و در زندان اوین به سر می‌بردیم، گویا شبی در تلویزیون مشاهده می‌نمایند که خبرنگاران از دادستان وقت، آقای موسوی تبریزی می‌پرسند که بنا به گزارش خبرگزاریهای خارجی، خانم هما ناطق و دکتر پرهام اعدام شده‌اند، آیا این خبر صحّت دارد؟ دادستان در جواب می‌گوید: خیر، خانم هما

ناطق را بازداشت نکرده‌ایم ولی دکتر پرهام در اوین است و اعدام نشده... آیت‌الله خامنه‌ای به مشاور فرهنگی خود آقای کیومرث صابری، «گل آقا» ی امروز، دستور می‌دهند که به اوین برود و به مسئول آن جا بگوید که: «من همه آقایان را کمابیش می‌شناسم اما دکتر پرهام و یکی دو تن را می‌دانم نه شرقیند و نه غربی اما با ما هم نیستند و این مهم نیست.» این تساهل و وسعت درک را نمی‌توان سرسری تلقی کرد، با این توضیح که من نه قبل از آن تاریخ و نه بعد تا امروز هیچ‌گاه به دیدار ایشان نائل نیامده‌ام و فقط شناخت ایشان شناختی فرهنگی بوده که نگارشات من معرف آن بوده است ولی برای همیشه مرا سپاس‌گزار بزرگواری و مرهون سعه صدر خود ساخته‌اند. غرض این است که تحریرات دکتر نراقی مزاح‌گوئی نیست، واقعیت است.

از «گل آقا» سخن به میان آمد در یغم می‌آید که از این جریده دل‌انگیز ظریف یادی نکنم. در حالی که گرانی جهنمی، گره بر ابروها افکنده و هوای مسموم تهران چهره‌ها را عبوس و خشمگین ساخته و محسوس است که دولت می‌خواهد ولی نمی‌تواند کاری بکند، صبح سه‌شنبه هر هفته افق باز می‌شود، کوچک و بزرگ در خانواده‌ها خنده بر لب دارند، این روز، «گل آقا» پیام شادی می‌آورد، افشاگریهای او مثل نسیم بهاری گره‌گشا است، دلها خنک می‌شود ولی انسان خود «گل آقا» را می‌بیند که مترنم به این شعر حافظ است:

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس
زیبان آتشی‌م هست لیکن در نمی‌گیرد

www.adabestanekave.com

هر دو قسمت کتاب نراقی یک سلسله مطالب زنهاردهنده دارد که آگاهی بر آنها عبرت‌آموز است. شرح یکایک آنها میسر نیست اما اشاره به بعضی از آنها بی‌مناسبت نخواهد بود. آن چه دنیا را به نحو زنده‌ای متوجه ایران ساخت و شاه را در حد یک دلچک سیرک تنزل داد جشنهای دوهزار و پانصدساله در تخت جمشید بود. عقب‌افتادگی ما را این جشنها تسجیل کرد و معلوم شد که بر مملکت، مردی شخصیت گم کرده حکومت می‌کند (شیزوفرن) که خویشتن را در قالب مثالی کورش کبیر می‌پندارد. وقتی دکتر نراقی در مصاحبه با شاه به جشنهای دوهزار و پانصدساله اشاره می‌کند و می‌گوید برپائی این جشنها به صلاح اعلیحضرت نبود و شاه در جواب می‌گوید ما به هر حال کوشیدیم بر جنبه آزادی‌بخشی کورش تکیه کنیم به خصوص روی اعلام‌کننده حقوق مردمان فشار آوریم که در واقع اولین اعلامیه حقوق بشری است که بشریت به یاد دارد، دکتر نراقی در جواب می‌گوید برپائی جشنها دو عیب عمده داشت یکی از جهت شکل

ظاهری، چون در تاریخ ایران نسبت دادن بخشش آزادی به مردم از طرف کورش با وجود شاهانی که از کله مردمان مُناره‌ها می‌ساختند و فرزندان یک سلسله را مقطوع‌النسل می‌کردند تا مدعی سلطنت پا نگیرد به نظر خارجی‌ان منطقی نمی‌آید. عیب دیگر برپائی این جشنها از جهت عمق معینی بوده یعنی در کنار سیاه‌ترین فقرها پرهزینه‌ترین و مجلل‌ترین شادیها را برپا داشتن برای شرکت‌کنندگان ناگوار و تحمل‌ناپذیر می‌بود. وانگهی مردم ایران به صدراعظمهای کاردانی که به دست شاهان سر به نیست شده‌اند بیشتر دل‌بستگی نشان داده‌اند تا به شاهان ستمگری که جز شقاوت هنری نداشته‌اند. مهمتر از اینها در این هنگام که اروپا سلطنت را طرد کرده و جمهوریهای لیبرالیستی یا سوسیالیستی جانشین آن شده‌اند بزرگداشت نهاد سلطنت جنبه توهین به اکثر مدعوین دارد. بدیهی است که شاه از این یادآوریه‌ها خشنود نمی‌شده ولی خوشبختانه در حالی بوده که قالب مثالی کورش کبیر را رها کرده و در کسوت مردی درآمدن کرده که سخن می‌گوید و سخن می‌شنود و بر نمی‌آشوبد. در همین حالت است که دکتر نراقی می‌تواند مسئله مخابرات و وابسته شدن به اف-بی-آی آمریکا را مطرح سازد و شاه را از خطر یکسونگری برحذر دارد و بالاخره غارتگریهای اشرف پهلوی در مَهستان (زمینهای شمال میدان آرژانتین) را عنوان نماید که یک شرکت ایتالیائی را تطمیع کرده تا سه هزار آپارتمان فوق‌لوکس بسازد و از حالا همه را به قیمت‌های سرسام‌آور پیش‌فروش کرده است. شاه در نهایت متانت و تحمل، هم به ایرادات جواب می‌دهد و هم وقتی دکتر نراقی از او خواهش می‌کند که فی‌المثل به ساواک تلفن کند و اسامی بازداشت‌شدگان را بخواهد خیلی عادی انجام می‌دهد، حتی درددل می‌کند که: هم انگلیسیها و هم آمریکائیه‌ها پس از این که من قراردادی مناسبتر از قراردادهای آنها با شرکت (L'ENI) ایتالیایی منعقد نمودم از من رنجیدند و روز به روز روابط ما تیره‌تر گردید.

قرارداد در سال ۱۹۵۷ منعقد شد ولی در سال ۱۹۶۲ مدیرعامل شرکت، هنریکو ماتی که مردی خودساخته بود در یک تصادم طرح‌ریزی شده کشته شد و از آن تاریخ دیگر در کارهای من اخلال می‌گردید و همینکه روی افزایش قیمت فشار می‌آوردم در داخل و خارج دانشجویان تظاهرات می‌کردند، فقط در زمان نیکسون وضع آرام بود چون او در مقابل کمپانیهای نفتی می‌ایستاد. این‌جا شاه مقایسه‌ای بین خود و دکتر مصدق می‌کند و عجیب است که کینه آن رادمرد از دل او بیرون نمی‌رود و قرارداد با شرکت (L'ENI) را در ردیف نهضت ملی کردن نفت قرار می‌دهد و خیال می‌کند او هم مثل مصدق قربانی سیاستهای نفتی شده است! از نیکسون به نیکی یاد می‌کند و جنبه قهرمانی به او می‌دهد زیرا در مقابل کمپانیهای نفتی می‌ایستاده است! نمی‌گوید که هر سلاح فوق‌مدرنی (سوفیستیکه) را در اختیارم می‌گذاشت و با کیسینجر سبیلی چرب می‌کردند، می‌گوید در مقابل کمپانیهای نفتی می‌ایستاد، آن هم چه کسی؟ کسی که مخلوق

کمپانیها بود و با رئیس مافیا حشر و نشر داشت و بالاخره قهرمان و اترگیت شد. این تخطئه ساده لوحانه، بیانگر استعدادی ضعیف است.

در قسمت دوم کتاب خود، دکتر نراقی از سپهبد مهدیون، فرمانده نیروی هوایی که در اوین با او آشنا شده بود یاد می کند (کسی که در کودتای نافرجام نوژه شرکت کرد و اعدام شد). قضاوتش درباره امثال او کاملاً درست است. فردی که چهار هزار ساعت پرواز داشته و تحصیلات عالی در آمریکا کرده بود چرا باید از لحاظ اطلاعات اجتماعی، این طور که دکتر نراقی می نویسد، حتی در حد عادی نباشد؟ عقاب آسمانها در روی زمین چرا باید سرگردان باشد؟ مسئله او مسئله تمام نظامیان در سطح جهانی است. فقط در ممالک سوسیالیستی نسبتاً این مسئله را تا حدی حل کرده اند و مطالعات اجتماعی و سیاسی جزء کار و وظایف حین خدمت است. تخصص اگر با دید اجتماعی توأم نگردید دارنده آن به صورت ابزار کار درمی آید - همچنان که در ممالک عقب افتاده نظامیان فقط فنون جنگ می آموزند یا آنان را به جنگ مشغول می دارند یا دولتها باید در انتظار کودتای آنها باشند. وقتی که دنیای متمدن، میدانهای جنگ را دارد به مجالس بحث و انتقاد تبدیل می کند، نظامیان باید به تناسب این دگرگونی تعلیمات ببینند.

۲۴۳

با اعتقاد به این نوع عقاید و تعلیمات اجتماعی است که دکتر نراقی حتی در زندان هم برای آن تلاش می کرد. وقتی او را به بند شش که آخرین فرودگاه ما بود آوردند پس از دو روز دیدم آمد پهلوی من که داریم جلسه تفسیر قرآنی درست می کنیم که تو هم باید شرکت کنی، گفتم عزیزم بگذار عرق خشک شود، تو دو روز بیشتر نیست آمده ای از کجا مفسر پیدا کرده ای؟ گفت آقای جعفر - ش که در اطاق شما است مفسر حرفه ای است. خلاصه جلسات راه افتاد که پس از آزاد شدن من (این طور که در کتاب آمده) تبدیل شده بود به مجالس کنفرانس و چون در این بند ۶ بیشتر افراد تحصیل کرده بازداشت بودند در هر موضوع چون، اقتصاد، ادبیات، تاریخ، جغرافی و ...، متخصص و داوطلب فراوان پیدا می شد.

به مناسبت یادی که از درس خواندگان شد این نکته گفتنی است که خیلی ها - چه در داخل کشور، چه در خارج - هستند که هم با شاه ملاقات کرده اند، هم به اوین رفته اند ولی هیچ یک قلم به دست نگرفته است تا مآوِ قع را بنویسد. دکتر نراقی واجد این شهامت اخلاقی بوده و هست که

گفته و نوشته است؛ چه، خیلی کم هستند کسانی که بگویند و بنویسند. این سکوت، تنها از محافظه کاری نیست، از ترس اوین هم نیست. شاید از ترس خودشان است؛ چه بسا چیزها گفته اند که می پندارند با بازگو کردن آنها موجب زحمتی شود. دکتر نراقی آن چه گفته و کرده با صراحت و در کمال صداقت، بیان کرده است. صفت بارز دیگر او - چه سابق چه حتی اکنون - چنان که همه می دانند نجات گرفتاران و کمک به افتادگان است هر چند تهمت زده شود. او مردانه به تهمت های ناجوانمردانه بی اعتنا است، او همه وقت کمک حال دیگران بوده است و گاهی هم جواب آن را گرفته است.

کتاب با مطلبی پایان می گیرد که در واقع تأیید این مُدعا است. هنگامی که بر سر کار بوده شو فری داشته که محل استخدامیش وزارت علوم بوده است. پس از انقلاب یکی از گردانندگان جنبش انقلابی می گردد. اما بدون این که هراسی از به خطر افتادن موقعیتش داشته باشد همین که از بازداشت دکتر نراقی مطلع می شود، با همکاران نزدیکش، مانند نامه رسان، باغبان، نگهبان و منشیها نامه ای می نویسد و از دادگاه انقلاب، آزادی دکتر نراقی را می خواهد و هر تضمینی را تقبل می کند. پس از یکی دو ماه به او تلفنی می شود و بدون مقدمه، طرف می پرسد تو برای آزادی نراقی ملعون نامه نوشته ای و بی گناهییش را ضمانت کرده ای؟ او جواب می دهد بله، سؤال کننده می گوید می دانی ضمانت از یک خائن خیانت است؟ باز او جواب مثبت می دهد و طرف می گوید پس اگر می دانی چطور از او ضمانت می نمائی؟ و او با متانت می گوید او خائن نیست. طرف می گوید حاضری این را در محکمه با رفقاییت شهادت دهی؟ می گوید بله، و ناگهان از آن طرف خط صدای قهقهه بلند می شود که می گوید ما هم به همین نتیجه رسیده ایم.

چه در زمان شاه و چه هنگام انقلاب نیت خیر او، او را رهانیده است؛ او هیچگاه وکیل مدافع نداشته است.

۱۳۷۱/۴/۲

فندی بر کتاب روزشمار تاریخ ایران

www.adabestanekave.com

روزشمار تاریخ ایران (از مشروطه تا انقلاب اسلامی)

(جلد دوم)

تألیف: دکتر باقر عاقلی

تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۷۰ (توزیع اسفند ۱۳۷۰)

۵۱۲ صفحه - قطع رحلی - ۸۲۰ تومان

نشر گفتار

در درس «روزنامه‌نگاری بین‌المللی» مباحثی داریم درباره شرایط خاص فعالیت خبرنگاران در جهان سوم. استاد برای آگاه کردن دانشجویان در مورد راه و روش روزنامه‌نگاری در این کشورها ناچار است به آنها توصیه کند که اگر به عنوان خبرنگار به هر یکی از کشورهای جهان سوم اعزام شدند نباید تصور کنند با مطالعه روزنامه‌ها و مجلات آن کشور از همه حوادثی که در آنجا اتفاق می‌افتد آگاه می‌شوند.

در بیشتر کشورهای جهان سوم قسمت مهم وقایع و اخبار در مطبوعات رسمی و مجاز منعکس نمی‌شود ولی با وجود این مردم از همه آن وقایع آگاه می‌شوند. وسیله انتقال اطلاعات در این کشورها نوع خاصی از رسانه‌های همگانی است که آن را باید روزنامه شفاهی نامید. یک

خبرنگار خارجی وقتی در این کشورها مأموریت پیدا کرد باید هر طور شده این روزنامه‌ها را هم «مشترک» شود!

روزی که پس از یکسال و چند ماه انتظار جلد دوم کتاب باارزش «روزشمار تاریخ ایران» تألیف آقای دکتر باقر عاقلی به دستم رسید قبل از همه به صفحات مربوط به ماه مرداد سال ۱۳۵۳ مراجعه کردم. می‌خواستم ببینم این کتاب درباره توقیف ۶۴ روزنامه و مجله که در روز ۲۹ مرداد ۱۳۵۳ با دستور تلفنی وزارت اطلاعات و جهانگردی آن زمان تعطیل شد چه نوشته و خبر را چگونه منعکس کرده است ولی از این «خبر» هیچ «خبری» نبود. اتفاقاً ۱۸ سال قبل هم که این واقعه روی داد در مطبوعات ایران کوچکترین اشاره‌ای به آن نشد ولی همه مردم از آن آگاه شدند. این نمونه‌ای از خبرهایی است که هیچ جا نوشته نمی‌شود ولی همگی - به وسیله روزنامه‌های شفاهی - از آن مطلع می‌شوند.

عدم انتشار خبر توقیف آن تعداد روزنامه و مجله در آن روزها قابل توجیه است ولی اشاره نکردن به این خبر در کتابی که نام روزشمار تاریخ ایران را بر پیشانی دارد باید دلیل قابل قبولی داشته باشد.

ممکن است آقای دکتر عاقلی بگوید خبر آنقدرها مهم نبود که در کتاب روزشمار تاریخ ایران از آن یاد شود اما اگر در نظر بگیریم یکی از اتهامات یک نخست‌وزیر و یک وزیر که بعد از پیروزی انقلاب اعدام شدند تعطیل همین روزنامه‌ها و مجلات بود به این نتیجه می‌رسیم که واقعه آنقدرها هم بی‌اهمیت نبوده است.

می‌گویند مورچه را آب می‌برد و او فریاد می‌کشد دنیا را آب برده گفتند ترا آب برده نه دنیا را. جواب داد وقتی مرا آب برد مثل آنست که دنیا را آب برده باشد. در روز ۲۹ مرداد سال ۱۳۵۳ دنیای ۶۴ روزنامه‌نویس و کارکنان و کارمندان و خانواده‌های آنها را آب برد.

برای آنکه ببینیم اهمیت یا بی‌اهمیتی وقایع در این کتاب جالب و ارزنده چگونه ارزیابی شده نمونه‌هایی از خبرهایی که به نظر مؤلف محترم مهم و قابل چاپ در روزشمار تاریخ ایران تشخیص داده شده می‌آورم:

نخست خبرهای مردادماه سال ۱۳۵۳ و تعطیل نشریات.

«اول مرداد ۵۳ - جواد شهرستانی وزیر راه پنج معاون برای وزارت راه تعیین کرد.»

«۱۰ مرداد ۵۳ - رضا صدقیانی وزیر تعاون و امور روستاها چهار معاون جدید تعیین

نمود.»

«۱۰ مرداد ۵۳ - فریدون مهدوی وزیر بازرگانی سه معاون تازه معرفی کرد.»

« ۱۵ مرداد ۵۳ - هوشنگ انصاری وزیر امور اقتصادی و دارائی شش معاون تازه تعیین کرد.»

« ۲۶ مرداد ۵۳ - وزیر جنگ و وزیر علوم و آموزش عالی معاونین تازه خود را معرفی کردند.»

« ۳۱ مرداد ۵۳ - وزیر کشور پنج معاون جدید خود را معرفی کرد.»

تعیین معاونین وزارتخانه‌ها بی‌اهمیت نیست: ایرادی که می‌توان به این خبرها وارد کرد اینست که در هیچیک از موارد بالا اسم معاون‌ها ذکر نشده در حالیکه بعضی از آنها بعداً به وزارت یا مقام‌های مهم دیگر رسیدند و پس از پیروزی انقلاب به زندان افتادند یا اعدام شدند یا مردند یا فرار کردند. نوشتن اسم آنها خبرها را کامل‌تر و جالب‌تر می‌کرد. اصولاً در سالها و ماههای دیگر هم نام معاون‌ها کمتر ذکر شده است. تعیین معاون‌ها بدون آنکه اسمشان نوشته شود از سوی وزیرانی که اسم آنها هم نیامده از اهمیت خبر می‌کاهد.

خبرهای کم‌اهمیت

اینک چند خبر که مؤلف محترم آنها را از توقیف ۶۴ روزنامه و مجله مهمتر تشخیص داده است:

« ۲۶ اسفند ۱۳۴۹ - پاسگاه ژاندارمری نارمک تبدیل به کلانتری شد.»

- خبری که فقط می‌تواند برای سارقان محل جالب باشد!

« ۱۸ تیرماه ۱۳۴۹ - نرخ دفن و کفن در بهشت زهرا از طرف شهرداری ۱۴۰ تومان تعیین

شد.»

- آنها که نمردند حسرت بخورند!

« ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۱ - یک زن ۶۶ ساله کلیمی در اصفهان وضع حمل کرد.»

- این زن احتمالاً صهیونیست بود و بطوری که می‌دانیم از صهیونیست‌ها هر کاری برمی‌آید

حتی زائیدن در ۶۶ سالگی!

« ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۲ - در شهری زنی سه پسر مرده زائید.»

- اگر زنده می‌زائید مهمتر بود چون در آن زمان دولت به مادر سه‌قلوها پاداش می‌داد.

« ۶ تیرماه ۱۳۵۲ - گرمای تهران از مرز ۴۰ درجه گذشت.»

- اگر حرارت هوا به ۵۰ درجه سانتیگراد می‌رسید می‌شد آنرا یک خبر تاریخی دانست. در

تهران گرمای ۴۰ درجه در تابستان امری عادی است.

« ۲۱ مهر ۱۳۵۳ - در تهران یک مرده زنده شد. او که در اثر ضربه مغزی بیهوش شده بود

هنگام انتقال جسد به آمبولانس فریادی کشید و زنده شد.»

- و به این ترتیب ناچار شد یکبار دیگر بمیرد.

«۲۰ مهر ۱۳۵۴ - ۱۱ چاقوکش حرفه‌ای به نقاط بدآب و هوا تبعید شدند.»

- خبر بیش از آنکه تاریخی باشد جغرافیائی است!

خبرهای خارجی

در کتاب روزشمار تاریخ ایران تعداد زیادی خبر خارجی به چشم می‌خورد:

«۹ مهر ۱۳۴۹ - انور سادات نامزد ریاست جمهوری مصر شد.»

- در زمان داریوش مصر جزو متصرفات ایران بود ولی در سال ۱۳۴۹؟

«۲ خرداد ۱۳۵۰ - زلزله شدید در ترکیه هزاران نفر را کشت.»

- احساسات بشردوستانه مؤلف محترم قابل تحسین است ولی با ابراز احساسات خبر

خارجی، داخلی نمی‌شود. همیشه هنگام بروز حوادثی از این نوع - بخصوص در کشورهای

همسایه - ایران پزشک و دارو و وسایل زندگی به نقاط مصیبت‌دیده می‌فرستد. بنابراین اگر

مؤلف ارجمند به چاپ این خبر در روزشمار تاریخ ایران علاقه داشته باشد می‌تواند خبر را به

این شکل تنظیم کند:

«۲۰ خرداد ۱۳۵۰ - به علت زلزله شدید ترکیه که منجر به مرگ هزاران نفر شد ایران

تعدادی پزشک و پرستار و مقداری دارو و وسایل زندگی به آن کشور فرستاد.»

- خبر ایرانی شده بی‌آنکه از حقیقت دور شده باشد.

«۲۷ تیر ۱۳۵۰ - در سودان کودتای نظامی شد و سرگرد هاشم عطا قدرت را در دست

گرفت.»

«۲ مرداد ۱۳۵۰ - رهبران کودتای سودان تیرباران شدند.»

احتمالاً چاپ این دو خبر خارجی به دنبال هم برای اثبات این شعر معروف است:

شب‌انگه سر قتل و تاراج داشت

سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت

«۱۸ فروردین ۱۳۵۳ - ژرژ پمپیدو رئیس جمهور فرانسه در اثر ابتلای به بیماری سرطان

در ۶۲ سالگی درگذشت.»

«۷ خرداد ۵۳ - ژان شیراک ۴۱ ساله و از طرفداران ژنرال دوگل نخست‌وزیر فرانسه شد.»

(اسم صحیح این سیاستمدار ژاک شیراک است که به احتمال قوی در حروفچینی اشتباه شده

است.)

- بیشتر خبرهای خارجی این کتاب مربوط به فرانسه است و این خبرها در شرایطی چاپ شده که یکی از مهمترین وقایع تاریخی معاصر فرانسه که در ماه مه ۱۹۶۸ روی داد و روزنامه‌های فرانسوی آنرا واقعه‌ای در حد انقلاب‌های فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ می‌شمردند به دست فراموشی سپرده شده است. این واقعه مهم به عنوان یک جنبش اعتراض‌آمیز وسیع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی از دانشگاه‌های فرانسه شروع شد و بعداً در تمام فرانسه و حتی کشورهای اروپائی گسترش پیدا کرد. تا آنجا که به یاد دارم در آن سال به مطبوعات ایران دستور داده شد هیچ عکس و خبری درباره این حوادث منتشر نکنند اما اینهم یکی از خبرهایی بود که در ایران بطور شفاهی پخش شد.

www.adabestanekave.com

خبرهای نارسا

بعضی از خبرها در این کتاب کوتاه و مختصر و در مواردی ناقص و نارسا نوشته شده است:

«۱۹ اردیبهشت ۴۹ - اعلامیه مشترک سه کشور منتشر شد.»

- این اعلامیه درباره چه بود؟ بطوری که می‌بینید خبر ناقص است، تازه خواننده برای آنکه نام این سه کشور را بداند ناچار است به روزها و گاهی هفته‌های قبل مراجعه کند.

از این دست خبرها در کتاب روزشمار تاریخ ایران زیاد دیده می‌شود:

«۱۲ دی ماه ۱۳۵۰ - هشت نفر که در واقعه کولانکوه دست داشتند اعدام شدند.»

- چه کار کرده بودند؟

«۲۱ فروردین ۱۳۵۴ - دولت ایران ۱۷۸ میلیون مارک از سهام یک شرکت آلمانی را

خریداری کرد.»

- اسم شرکت چیست؟ شرکتی که یک قسمت از سهامش ۱۷۸ میلیون مارک سال ۱۳۵۴

ارزش داشته باشد باید شرکت معروفی باشد.

«۱۳ بهمن ۵۴ - محمدعلی باقری و محمود پهلوان به حکم دادگاه نظامی تیرباران شدند.»

- که بودند چه کردند؟

«۱۷ اسفند ۵۴ - رضا فاطمی و محمدعلی موحدی به حکم دادگاه نظامی اعدام شدند.»

- به کدامین گناه!

«۳۰ مهر ۵۴ - بزرگترین پارک تهران گشایش یافت!»

- اسم و محل پارک ذکر نشده.

خبرهایی که بعداً روشن شد

علت بعضی از رویدادها در زمان وقوع مبهم بود ولی بعداً بخصوص پس از پیروزی انقلاب حقیقت بسیاری از آن وقایع روشن شد. به خبرهای زیر توجه کنید:

« ۸ دی ماه ۱۳۵۳ - شورای عالی حزب مردم در یک جلسه پرسر و صدا و متشنج ناصر

عامری دبیرکل آن حزب را به اتهام سهل‌انگاری از کلیه عناوین حزبی خلع کرد.»

« ۲۰ دی ماه ۱۳۵۳ - منوچهر کلالی دبیرکل حزب ایران‌نویین به علت اهمال در انجام وظیفه

از دبیرکلی خلع و تمام عناوین حزبی از او ساقط شد.»

در آن زمان همه می‌دانستند که سهل‌انگاری و اهمال بهانه است و حتی گفته می‌شد

برعکس آن ادعاها علت برکناری دبیرکل دو حزب اکثریت و اقلیت آن است که آنها بازی احزاب

را زیادی جدی گرفته‌اند.

وقتی در ۱۱ اسفند سال ۱۳۵۳ شاه سیستم تک‌حزبی را اعلام کرد و بلافاصله احزاب

موجود اعلام انحلال کردند و حزب رستاخیز تشکیل شد روشن بود که این تصمیم یکشنبه گرفته

نشده و مقدماتی داشتند که تعطیل روزنامه‌ها و مجلات. تغییر دبیرکل‌های احزاب ایران‌نویین و

مردم. فشار بیشتر به مطبوعات باقیمانده و رستاخیزی کردن آنها از جمله آن مقدمات است که

همه به بیماری شاه مربوط می‌شده و او می‌خواست مملکت را به دور از اختلافات و تشنجات

برای وراثش باقی بگذارد.

خوب بود مؤلف محترم در پانویس صفحات اشاره‌ای به این نکات می‌کردند تا موضوع

برای جوانها روشن شود.

کم‌توجهی به ادبیات و هنر

در کتاب روزشمار تاریخ ایران فقط مطبوعات مورد کم‌لطفی قرار نگرفته‌اند. درباره ادبیات

و هنر هم خیلی کم صحبت شده است.

در دو جلد کتاب قطور هزارصفحه‌ای که هفتاد سال از تاریخ معاصر ایران را در بر می‌گیرد

از کمال‌الملک غفاری بزرگترین نقاش تاریخ ایران فقط به این صورت یاد شده است:

« ۱۳ فروردین ۱۳۴۲ - آرامگاه خیام و کمال‌الملک هم افتتاح شد.»

تصدیق می‌کنید وقتی نام کمال‌الملک به این صورت بیاید نقاشان دیگر جای خود دارند.

از موسیقی‌دانها اسم ابوالحسن صبا و روح‌الله خالقی - فقط به خاطر مرگشان - آمده ولی

از پدر موسیقی معاصر ایران علینقی وزیری اصلاً یاد نشده است. تآتر و سینما هیچ جایی در این

کتاب ندارند. اسم عبدالحسین نوشین نه به خاطر نوشتن و ترجمه نمایشنامه‌ها و تأسیس تآتر

پیشرو فردوسی بلکه به علت عضویت در هیأت مؤسس حزب توده (۱۳۲۰) و فرارش از زندان قصر (سال ۱۳۲۹) آمده از سینما، کارگردان‌های خوب و فیلم‌های باارزش - گرچه می‌دانیم بسیار کم بودند - در دو جلد این روزشمار اسمی نیست.

از محمدعلی جمالزاده (پدر داستان‌نویسی نوین ایران) و نویسندگانی مثل صادق چوبک و غلامحسین ساعدی و دیگران اسمی دیده نمی‌شود. اسم صادق هدایت به خاطر خودکشی‌اش، اسم بزرگ علوی به علت آنکه از اعضای مؤسس حزب توده و عضو هیأت تحریریه روزنامه مردم بود و اسم جلال آل‌احمد فقط به علت مرگ نابهنگامش آمده است. از شاعران معاصر از نیمایوشیج با وجود تأثیر عظیمش بر شعر زمان یادی نشده چه رسد به نوپردازان دیگر.

در تمام دو جلد روزشمار تاریخ ایران فقط ادیب پیشاوری این شانس را داشت که به عنوان شاعر چند سطر درباره زندگانش نوشته شود که از او هم به این صورت تجلیل شده است: «مرحوم ادیب پیشاوری از تمام علائق دنیوی چشم پوشید و خود را آلوده به زن و فرزند و مأوا نکرد.» چه آلودگی‌هایی!

تاریخ را فقط سرداران و سیاست‌پیشگان نمی‌سازند شاعران و نویسندگان و هنرمندان هم در این زمینه نقش دارند. در تاریخ چند هزارساله ایران از چند نفر می‌توانیم یاد کنیم که به اندازه شاعر بزرگ طوس به این سرزمین خدمت کرده باشند. انتظار من اینست که مؤلف ارجمند در چاپ‌های بعدی این بی‌اعتنائی‌ها را جبران کند.

در این کتاب به بعضی از وقایع که سرمنشأ تحولات بعدی بودند کم اهمیت داده شده است. تأسیس حسینیه ارشاد و سخنرانی کسانی چون دکتر علی شریعتی در شکل‌گیری حوادث بعدی تأثیر فراوانی داشت. در اینجا بود که جوانان برای نخستین بار با مذهب به گونه‌ای دیگر آشنائی پیدا کردند. از یاد نبریم که این تشکیلات مذهبی همانقدر که مایه نگرانی حکومت وقت بود در میان گروهی از روحانیون هم مخالفان سرسخت داشت.

درباره شب‌های شعرانجمن فرهنگی ایران و آلمان هم که از ۱۸ مهرماه ۱۳۵۶ به مدت ده شب برگزار شد فقط یک سطر نوشته شده. شب‌های شعر این باشگاه نخستین فریاد اعتراض روشنفکران ایران بود و در طبقه جوان تأثیر فراوان داشت.

از نکات جالب وقایع سالهای ۵۶ و ۵۷ شعارهایی بود که از نقطه‌ای برمی‌خاست و به سرعت در تمام کشور پخش می‌شد. این شعارها کوتاه، پرمغز و کوبنده بود و برخی از آنها کار یک لشکر زرهی را می‌کرد. حق بود مؤلف محترم برای نمونه بعضی از آنها را می‌آورد.

ضمناً کاش آقای دکتر عاقلی که به دفعات در این کتاب درباره گرمی هوای تهران و عرق

کردن مردم نوشته اشاره‌ای هم به خوبی هوای زمستان سال ۵۷ که از این نظر سالی استثنائی بود می‌کرد. گرچه حتی هوای سرد و یخبندان هم نمی‌توانست مانع آن تظاهرات و راهپیمائی‌ها بشود ولی هوای بهاری آن زمستان واقعاً عجیب بود بطوریکه موضوع تعدادی از شعارها شد.

... هنرش نیز ...

از مطالعه آنچه که نوشته شد ممکن است برای خواننده‌های گرامی این توهم ایجاد شود که کتاب روزشمار تاریخ ایران از محاسن یک اثر تاریخی بی‌بهره است. قبل از آنکه وارد جزئیات شوم در یک کلام می‌گویم بهیچوجه چنین نیست. اگر این کتاب اثری ارزنده و مفید نبود نگارنده زحمت نوشتن این سطور را به خود نمی‌داد و وقت خواننده‌های ارجمند را هم تلف نمی‌کرد. انگشت گذاشتن بر روی چند نکته در یک کتاب پر حجم به خاطر علاقه‌ای است که به این کتاب دارم و امیدوارم ایرادهای آن - اگر مورد قبول مؤلف قرار گیرد - در چاپ‌های بعدی رفع شود.

همانطور که مؤلف محترم در مقدمه نوشته جای چنین کتابی در ایران خالی بود. حسن انتخاب ایشان و راضی کردن ناشر - نشر گفتار - برای چاپ چنین کتاب قطوری جای تحسین دارد.

نثر مؤلف در تنظیم خبرها ساده، روان و درست است و خواننده برای درک مطلب دچار سردرگمی نمی‌شود (جز چند مورد که آنهم بیشتر مربوط به غلط چاپی است).

خبرها به نسبت خوب انتخاب شده و نشان می‌دهد حاصل مراجعه سرسری به مطبوعات آن دوران نیست و در مواردی نویسنده خود آن حوادث را لمس و در آن زندگی کرده است.

مؤلف خود را مقید نکرده برای هر ماه ۳۰ یا ۳۱ خبر پیدا کند و یا به ناچار خبرهای مهمی را از قلم بیندازد. گاهی در یک روز معین چند خبر مهم آمده و زمانی هیچ.

چاپ عکس‌های متعدد از کارهای خوبی است که در این کتاب انجام گرفته بخصوص که در انتخاب عکس‌ها دقت شده. به نظر من بعضی از عکس‌ها بی‌جهت بزرگ چاپ شده است ضمناً بهتر بود فهرست تصاویر هم به صورت الفبائی تنظیم می‌شد.

پی‌نوشت‌ها که با حروف ریزتر در زیر بعضی از صفحه‌ها آمده مناسب و روشنگر است. ضمناً هم که مؤلف در آخر کتاب آورده مفید و مهم است و کتاب را مستندتر کرده.

غلط چاپی به نسبت کم است و این نشانه تجربه مؤلف در کار مطبوعات و انتشارات و دقت اوست اگرچه در موردی «رادیو لندن» سپهبد لندن شده که اگر ژرف‌اندیشی کنیم گاهی رادیو لندن واقعاً سپهبد لندن می‌شود.

در نفاست کتاب زیاده‌روی نشده و به همین علت قیمت آن به نسبت قطع و تعداد صفحات گران نیست. در این سالها کتابهایی منتشر می‌شود که نشان می‌دهد تمام توجه مؤلف و ناشر صرف تهیه کاغذ اعلا، دقت در زمینه چاپ نفیس و انتخاب تصویرها و تذهیب‌های کتاب شده تا آنجا که خواننده حیفش می‌آید با ورق زدن و خواندن کتاب آنرا کهنه و فرسوده کند و آنهمه زیبایی را از بین ببرد. خرید چنین آثاری برای آنها که کتاب در نظرشان چیزی مانند زمین‌های داخل محدوده شهری است و تا صحبت از کتاب می‌شود از گران‌تر شدن حافظ و فردوسی انجمن خوش‌نویسان یاد می‌کنند معامله خوبی است زیرا بر سرمایه مادی آنها می‌افزاید ولی برای خواننده‌های واقعی یعنی دانشجویان و دانش‌پژوهان چه عرض شود.

از نکات قابل تحسین این کتاب بیطرفی مؤلف محترم در نقل وقایع است. ایشان سنت رایج را که هتاک‌ی به همهٔ رجال گذشته است به کنار نهاده و همانطور که شایسته یک کتاب تاریخی است وقایع را بدون دادن شعار نوشته و جز سه چهار مورد از این اظهار نظرها خودداری کرده است. از این جالبتر مؤلف در مواردی از کارهای نیک گذشتگان تعریف هم کرده است. به عنوان مثال در پی‌نوشت صفحه ۱۳۳ درباره موسی مهام شهردار وقت تهران که در همان زمان گرفتاری پیدا کرد و متهم شد که با وارد کردن تخم چمن مرغوب و فواره بوسیله هواپیما بر خلاف قانون عمل کرده و باعث مخارج اضافی شده است می‌نویسد: «در میان شهرداران تهران از موسی مهام جنب و جوش زیادی دیده شد و به گلکاری و ایجاد فضای سبز پرداخت و در میادین فواره و آب‌نما احداث کرد. در تشجیر خیابان‌ها جد و جهدی بلیغ مبذول داشت بلوار زیبای کشاورز را بنیاد نهاد و چند پارک آماده و تحویل مردم داد.»

این نوشته مرا درباره شهردار فعلی شهرمان که برای کسب درآمد جهت زیباسازی شهر گاهی «روین هود» وار عمل می‌کند و در هر گوشه زمین بایر و بی‌مصرفی می‌یابد آنرا تبدیل به پارک یا محل بازی کودکان می‌کند به تفکر واداشت. در کشور ما هرگز از کسی به خاطر کارهای نکرده ایراد نمی‌گیرند ولی وای بحال کسانی که سریع‌تر از دیگران قدم بردارند آیا شایعه‌ها یک نوع پیش‌بینی نیست؟

کارشناسان حقوق بین‌الملل نیروهای معنوی را در روابط بین‌المللی در کنار قدرت‌های اقتصادی و نظامی در ایجاد قدرت ملی مؤثر می‌دانند.

نیروهای معنوی یعنی افتخارات تاریخی، فرهنگ و هنر و دین و آثار باستانی، بزرگان گذشته و حال، رجال سیاسی، دانشمندان، محققان، شاعران، نویسندگان، هنرمندان و حتی ورزشکاران که از میان مردم برخاسته‌اند و مورد علاقه و فصل مشترک اقوام مختلف یک ملت هستند.

با طرد احساسات ملی تمایلات محلی تقویت می‌شود و با زشت یاد کردن از نامداران کشور شبه قهرمان‌های هر محل که چون وارد تاریخ نشده‌اند از حمله و ناسزا مصون مانده‌اند به شهرت می‌رسند. آنها برای حفظ شهرتی که چنین آسان بدست آمده برای محدوده خود فرهنگ و تاریخ و ملیت جداگانه می‌سازند. با این کارها تخم نفاق و تجزیه‌طلبی پاشیده می‌شود. این همان وضعی است که در گوشه و کنار عالم شاهد آن هستیم و همان چیزی است که سازندگان نظم نوین جهان خواستار آن هستند.

بعد از جنگ جهانی دوم که ملت آلمان می‌رفت تا از خاکستر خرابی‌ها کشوری تازه بسازد و کمبود نیروی انسانی شدید بود کارخانه‌ها برای آنکه کارگران خود را حفظ کنند برای آنها تیم‌های فوتبال می‌ساختند. علاقه و تعصب کارگران درباره تیم‌هایشان آنقدر زیاد بود که بخاطر آن حاضر نمی‌شدند محل کار خود را حتی در مقابل دستمزد بیشتر ترک کنند.

بگذریم ...

کتاب روزشمار تاریخ ایران جای بحث بیشتری دارد ولی از آن بیم دارم که پرگوئی من از حوصله خواننده بیشتر باشد. اگر نقدی بر این کتاب نوشتم برای آن نبود که از مؤلف گرامی گله کنم چرا خبر درگذشت چند روزنامه و مجله را از قلم انداخته و برای آنها مجلس ترحیم برپا نکرده است. در این سالها آنقدر حوادث مهم بر وطن ما گذشتند که توقیف ۶۴ روزنامه و مجله در آن جایی ندارد.

سالها بود دنبال چنین کتابی می‌گشتم. انتشار آن برای من فرصتی مغتنم بود. ولی این کتاب مرا از مآخذ دیگر بی‌نیاز نمی‌کند. با توجه به علاقه‌ای که مردم ما در این دوران به نوشته‌های تاریخی دارند و چنین کتاب‌هایی زود به چاپ دوم و سوم می‌رسد انتظار دارم ناشر محترم دچار وسوسه سرعت نشود و به مؤلف فرصت دهد با صرف چند ماه وقت و مراجعه مجدد به منابع و مآخذ معتبری که در آخر کتاب آمده روزشمار تاریخ جامع‌تری آماده سازد تا همانطور که آرزو داشتند محققان و دانشجویان از مراجعه به کتابهای مختلف بی‌نیاز شوند.

در خاتمه ضمن قدردانی مجدد از زحمات آقای دکتر عاقلی در تألیف این کتاب وزین بیمورد نمی‌دانم یادآوری کنم که اگر خواستند در چاپ‌های آینده خبر توقیف روزنامه‌ها و مجلات را در کنار خبرهای غیرمنتشره دیگر چاپ کنند در قسمت منابع و مآخذ کتاب و در کنار ۸۷ منبعی که نوشته‌اند، جمله «و روزنامه‌های شفاهی» را هم اضافه کنند تا بسی مآخذ سخنی نگفته باشند.

کسی که دو بار دنیای او را آب برد...



مہپارہ

ترجمہ ف. و. بین از متن سانسکریت

ترجمہ از انگلیسی: صداق چوبک

چاپ اول - ۱۳۷۰

انتشارات نیلوفر - ۹۸ صفحہ

... بی تردید ارتباط و پیوند فرهنگی و نژادی ایران و ہند، قدمتی بہ بلندای عمر و تاریخ پیدایش این دو ملت بزرگ را داراست. اکنون قرنہا از روزگاری می گذرد کہ آریائیاں سرزمین اصلی خویش را کہ بنا بر اقوال اکثر محققان در شمال دریاچہ اورال و دریای سیاہ بودہ است ترک گفتہ و روی بہ جنوب آورده اند. جمعیتی از این مهاجران در سرزمین پھناور ہند اسکان یافته و گروہی دیگر از آنان در فلات ایران اقامت گزیدہ و پایہ های دو تمدن بزرگ را بنا نهادند. تاریخ دقیق این کوچ بزرگ بر ما پوشیدہ است، لکن طبق حدسیات محققین این مهاجرت باید در دو ہزار سال قبل از میلاد مسیح اتفاق افتادہ باشد. پس از آن کہ اقوام مهاجر در سرزمینہای جدید توطن یافتند، ریشہ های فرهنگ و تمدنی جدید جان گرفت. بدین طریق، طوایف آریائی ہند، آئین و فرهنگ ودائی و آریائیہای مقیم فلات ایران، تمدن اوستائی را پدید آوردند.^۱

بہ همین دلیل روشن، پیوند تمدن و فرهنگ این دو ملت باستانی، آنچنان مستحکم است کہ هیچ نیروئی قادر بہ ایجاد تفرقہ میان این دو فرهنگ غنی و دیرینہ نیست. آریائیہای ہند، بجز زبان مرسوم و عامیانہ ای کہ با آن تکلم می کردند، زبانی ادبی و فصیح را نیز دارا بودند کہ اکثر آثار ارزشمند و مکتوب این قوم بدان زبان ثبت و ضبط گردیدہ است. این زبان ادبی بہ «سانسکریت»^۲ معروف است و سانسکریت در لغت بہ معنی خوب تلفیق شدہ و فصیح است.

این زبان در میان هندوان، زبانی مقدس است چراکه اکثر آثار ارجمند این تمدن، بدین زبان نوشته شده است. کهن‌ترین منظومه حماسی هندوان «راماینه»^۳ که شرح ماجراهای رام و سیتا^۴ و نبرد رام با راون^۵ است به زبان سانسکریت جاودانی گشته است. حماسه «مهابهارات»^۶ نیز که بزرگترین منظومه جهان است از شگفتی‌های ادبیات سانسکریت است. داستان «کلیله و دمنه» که ادبیات ایران، هستی آنرا مدیون انشای ابوالمعالی نصراله منشی است و به فرمان بهرامشاه غزنوی به فارسی درآمده است بر بنیان ترجمه ابن مقفع استوار است و همچنین ترجمه ابن مقفع بر ترجمه‌ای از متن پهلوی که توسط برزویه طبیب مروزی فراهم آمده پا گرفته است. اصل داستان «کلیله و دمنه» یک متن کهن سانسکریت به نام «پنج‌تنتره»^۷ یا «پنجاکھیانه» است که بزرگمردی به نام مصطفی فالق‌دار عباسی، در اواخر سده دهم هجری قمری به دستور جلال‌الدین محمداکبر، پادشاه گورکانی هندوستان، از متن اصلی سانسکریت به فارسی بازگردانده است. اکبرشاه با اینکه پادشاهی بود که سواد کافی نداشت، لکن در انتقال ادبیات سانسکریت به دیگر ملل، علی‌الخصوص ایرانیان، اهتمام ورزیده است. هم به دستور او ملا عبدالقادر بدیوانی، اولین بار حماسه راماینه را به رشته نظم کشید که مدت سرایش آن حدود چهار سال به درازا انجامید و سرانجام در جمادی‌الاول ۹۹۷ هجری قمری، آنرا به پایان رساند که با دریغ باید گفت در روزگار ما، اثری از این سروده در دست نیست. ترجمه منشور «راماینه» نیز متعلق به «امیر سنکھے» یا امیر سینگ است که به سال ۱۱۱۷ هجری قمری و دوران حکومت اورنگ‌زیب پسر شاه‌جهان فراهم آمده است. متن کامل این ترجمه در دو مجلد به سال ۱۳۵۰ هجری شمسی از سوی بنیاد فرهنگ ایران، به کوشش دکتر عبدالودود اظهر دهلوی، انتشار یافته است. همچنین محقق ارجمند اقبال یغمائی نیز متن خلاصه‌شده همین ترجمه را فراهم آورده‌اند.^۸

ترجمه متن حماسه «مهابهارات» از متن سانسکریت، به سال ۹۹۰ هجری قمری توسط میرغیاث‌الدین علی قزوینی انجام گرفته است.^۹ قدیمترین ترجمه اوپانیشاد^{۱۰} از متن سانسکریت هم ترجمه «محمد داراشکوه» متوفی^۱ به سال ۱۰۶۹ هجری قمری است که در سال ۱۰۶۷ هجری قمری صورت انجام یافته است. لازم به ذکر است که ترجمه «بهگود گیتا»^{۱۱} سرود مقدس الهی نیز منسوب به محمد داراشکوه است. آنچه بر شمردیم آثاری است که گذشتگان از متون سانسکریت بطور مستقیم به زبان فارسی برگردانده‌اند. در روزگار ما نیز «گزیده ریگ‌ودا» قدیمترین سرودهای آریائی هند، به تحقیق و ترجمه استاد ارجمند دکتر سیدمحمد رضا جلالی نائینی، همچنین ترجمه «شکونتلا» اثر «کالیداس» شاعر باستانی هند، توسط دکتر «اینندو شیکھر» منتشر گردیده است. البته قبل از ترجمه دکتر اینندو شیکھر، خلاصه‌ای از «شکونتلا» توسط دکتر «هادی حسن» استاد دانشگاه «علیگر» موجود بوده است. در ضمن مرحوم استاد علی‌اصغر

حکمت نیز هم به صورت منظوم و هم به صورت نثر به ترجمه شکوئتا همت گمارده‌اند.

آنچه مسلم است اینکه فرهنگ و ادبیات غنی موجود در متون سانسکریت، همواره کنجکاوی ایرانیان فارسی‌زبان را برانگیخته است. دلیل این کنجکاوی نیز در ارتباط دیرین این دو قوم نهفته است. پس از پیدایش و ظهور اسلام و نفوذ و گسترش آن در میان ملل سایر بلاد عالم، علی‌الخصوص شبه‌قاره هند، در بعضی متون ادبی، تلفیق ادبیات این فرهنگها دیده شده است. بدیهی است که نزدیکی این دو فرهنگ و نفوذ تعلیمات اسلام و سایر مذاهب الهی، سبب پیدائی مصلحینی گردیده است که سعی‌شان بر خرافات‌زدائی از آئین هندوان بوده است. به هر حال آنچه در این یادداشت مورد نظر ماست اینکه دوستداران ادب پارسی از دیرباز انس و الفتی با فرهنگ سانسکریت داشته‌اند و دلیل این علاقه نیز عظمت و غنای غیرقابل انکار این زبان کهن و باستانی است. جا دارد در همین جا یادى شود از اندیشمند فرزانه استاد سیدمحمدرضا جلالی نائینی که عمری را نستوه و استوار در تحقیق و معرفی آثار درخشان ادبیات سانسکریت گذرانده‌اند. به یقین آنچه از متون سانسکریت که هم‌اکنون در دسترس ماست، حاصل تلاش و تحقیق این محقق فروتن روزگار ماست که با پایمردی ایشان و یاری بزرگانی همچون دکتر عابدی، دکتر تاراچند و دکتر شوکلا، فراهم آمده است. حسن بزرگ این آثار در آنجاست که عموماً بطور مستقیم از متن سانسکریت به جامعه فاخر زبان فارسی درآمده‌اند و زبان واسطه‌ای در میان نبوده است، به همین دلیل ظرائف و دقائق متن اصلی، کاملاً در متن فارسی موجود و قابل تعمق است.

www.adabestanekave.com

□ □ □

آخرین کوشش در معرفی یکی از متون سانسکریت، ترجمه «مهپاره» از «صادق چوبک» نویسنده بزرگ روزگار ماست. که «ف. و. بین» آنرا از متن سانسکریت به انگلیسی برگردانده و ایشان نیز از این زبان واسطه، به فارسی روایت کرده‌اند. طبق اطلاعاتی که در مقدمه مترجم انگلیسی آمده است. «بین» در جریان طاعون شهر «پونا» در حدود سالهای ۱۸۸۵ میلادی، با برهمن پیری آشنا می‌شود و این برهمن، به پاس خدمات وی، به گاه مرگ نسخه‌ای از «مهپاره» را به او می‌سپارد که سرانجام همین نسخه با ترجمه «بین» در سال ۱۸۹۸ میلادی به چاپ می‌رسد. همین متن را مرحوم استاد مسعود فرزاد، در اواخر پائیز ۱۳۲۰ هجری شمسی می‌خوانند و آنرا به زیبائی غزلی از حافظ می‌یابند و چون فراغتی برای ترجمه آن پیدا نمی‌کنند، آنرا جهت ترجمه به آقای صادق چوبک عرضه می‌کنند. دریغا که روزگار کج‌مدار چنان بازی می‌کند که قصه‌نویس بزرگ

ایران، فراغتی نمی‌یابند که ترجمه کامل این اثر سترگ را در همان زمان به انجام رسانند. ثمره اینکه پس از گذشت حدود ۹۴ سال از انتشار ترجمه انگلیسی این اثر بغایت نغز و لطیف، اکنون به همت صادق چوبک، دوران غبن ما، بسر رسیده است.

به جز اهمیتی که اصل اثر در متن سانسکریت داراست، ترجمه درخشان چوبک، به گونه‌ای است که خواننده به گاه مطالعه اثر، تصور نمی‌کند که متن ترجمه شده‌ای را پیش رو دارد. احاطه کامل چوبک به متون ادبی پارسی و انس و الفت وی با نثر کهن، سبب گردیده است که «مهپاره» به یک اثر مستقل فارسی بدل شود که من در سطور بعد برای اثبات مدعای خویش نمونه‌هایی را برخواهم شمرد. ولی پیش از آن، مختصری درباره ویژگیهای این اثر می‌گویم:

همچنانکه مترجم انگلیسی در مقدمه چاپ نخست کتاب آورده است، «مهپاره»، شانزدهمین بخش از نسخه کهن متن مفصل سانسکریتی است که بنام «جوهر اقیانوس زمان» معروف است. مهپاره با اینکه حکایت عشق است و در سطر سطر آن، نشان سرخ عشق را می‌توان دریافت و لکن در حکایت‌های موجود در آن، اندر زهای والای انسانی و حکمت و فلسفه موج می‌زند. نکته قابل تأمل اینکه با وجود قدمت چند هزارساله این اثر، خواننده با مطالعه آن در می‌یابد که قصه پردازی در ادبیات سانسکریت از چه تکنیک و ساختار محکم و پیشرفته‌ای برخوردار بوده است و مطالعه در این قبیل آثار تا چه حد می‌تواند در بحث اسطوره‌شناسی ملل مفید فایده شود. آغاز داستان با نیایشی عمیق همراه است. پس آنگاه امواج حکایت خواننده را در خود فرو می‌برد. در این اثر، هیچ کلمه‌ای و جمله‌ای زائد نیست و با اینکه به شیوه آثار کهن در آغاز هر حکایت جملاتی تکرار می‌شود که در آغاز حکایت بعدی نیز می‌آید و لکن چون تکنیک اثر بر همین تکرارها استوار است، هیچ ملال خاطرری برای خواننده فراهم نمی‌آورد. بلکه همانند ناقوسی در گوش او، اهمیت آنچه را که پیش رو دارد تأکید می‌کند. «سوریا کانتا» پادشاهی است که پس از دیدن تصویر «آنا نگارا کا» به همراه «راسا کوشا» به جستجوی او بر می‌خیزند و در نهایت به دربار او می‌رسند و برای بجای آوردن شرط دوشیزه، هر روز سؤالی در قالب حکایتی دلکش بر او عرضه می‌کنند و پاسخی درخور می‌شنوند. نکته جالب اینکه تمامی این داستانها بکر و نغز هستند و خواننده به هیچ روی قادر به پیش‌بینی انجام داستان و پاسخ شهزاده نیست. پس از هر پاسخی پادشاه و راسا کوشا به کوشک محل اقامت خویش باز می‌گردند و پادشاه شب را در راز و نیاز با تصویر شهزاده به صبح می‌رساند. از روز هفتم به بعد، دیگر پادشاه تصویرنگار را تسلای دل خویش نمی‌یابد. او دریافته است که عشق به تصویر، عشقی مجازی است و عشق حقیقی او در شهزاده متجلی است که تا وصل او راهی دراز در پیش است.

در روز هشتم پادشاه می‌گوید:

«حتیٰ تصویر او هم دیگر در دوران فراق، مایهٔ آرامش من نخواهد بود.» (ص ۵۶)

و در روز یازدهم می‌گوید:

«اکنون به یاری تصویری که در برابر زیبایی شهزاده، هر دم از اثرش کاسته می‌شود شب

فراق را به روز می‌آورم.» (ص ۶۷)

در روز چهاردهم، تصویر یار، «عشق مجازی» همچون ماهی، در آسمان دل پادشاه غروب

می‌کند و در روز پانزدهم صریحاً می‌گوید که من دیگر این تصویر را دوست نمی‌دارم.

در روز هفدهم بدین معرفت دست می‌یازد که تفاوت تصویر با دلدار من، از زمین تا

آسمان است. (ص ۸۹)

www.adabestanekave.com

در طی این روزها، شهزاده با درایت و باریک‌بینی، غامض‌ترین سؤالات دوست و مشاور

پادشاه را پاسخ گفته است. در روز نوزدهم، پادشاه تصویر را به دور می‌افکند و تا صبح نیز نگاهی

بر آن نمی‌اندازد. در همین روز «راسا کوشا» داستان «کریتا - کریتا» را برای شهزاده نقل می‌کند. این

داستان یکی از زیباترین و بکرترین حکایات مهپاره است و پاسخی که شهزاده به سؤال مطروحه

می‌دهد برآستی عمیق و فیلسوفانه است. اکثر حکایات «مهپاره» بافت منسجم و استادانه‌ای دارند

و لکن داستان «کریتا - کریتا» با آن فضای سوررئالیستی درخشانش و همچنین تکنیک چشمگیر

در بیان ماجراها، خواننده را مبهوت می‌کند. به این غنای مضامین و سبک، ترجمهٔ استادانهٔ

چوبک را هم بیفزائید ثمره کتابی سترگ است که من مایل نیستم آنرا ترجمهٔ صرف بدانم.

چوبک، این بار نیز با وسواس و تیزبینی خاص خود در خلق آثارش، مهپاره را تولدی دیگر

بخشیده است. او با استفادهٔ بجا از ظرائف ادبیات منظوم و منثور فارسی، علی‌الخصوص اشعار

مولوی، سعدی و نثر کليلة و دمنه و داستانهای کهن، متنی را فراهم آورده است که به یقین از

ترجمهٔ انگلیسی فراتر است و این دعوی چوبک که ترجمهٔ فارسی را برای خوانندهٔ فارسی‌زبان،

دلپذیرتر و شیرین‌تر از متن انگلیسی می‌داند به هیچ‌روی غلو نیست. به ترجمهٔ این سطور

بنگرید:

«پادشاه گفت: نقاش! دیگر دم مزن. از این دو، یکی را برگزین: یا جای دختر را به من بنمای

و از مال بیکران برخوردار شو، یا تو را به زنجیر کشم و به زندان افکنم، بی‌آب و نان.» (ص ۱۸)

در صفحهٔ ۴۰ و در داستان دو برهمن:

«زیرا فرق است میان برادر شیادی که مطلب را از زبان برادر خود شنیده و خود به عینه آن

روز را ندیده است.»

در ترجمه این سطور تأثیر کلام سعدی در گلستان روشن است:

فرق است میان آن که یارش در بر با آن که دو چشم انتظارش بر در
باب اول، در سیرت پادشاهان، طبع یوسفی

در صفحه ۵۱ به هنگام توصیف داستان زاهد سالوس:

«پس به سلک زاهدان درآمد تا از طریق زرق و سالوس زندگی کند. تن خود را به خاکستر بیالود و گیسوان بیافت.»

می بینید که مترجم به چه زیبایی با نظری به حکایت «شیادی گیسوان بافت که من علویم» در گلستان، باب اول، در سیرت پادشاهان، حق مطلب را ادا کرده است.

همچنین در صفحه ۷۲ و در داستان پیل و مور:

«به نرمی کژ می شد و مژ می شد.» که با توجه به کلام مولانا در دیوان شمس، چون کشتی بی لنگر کژ می شد و مژ می شد، ترجمه شده است.

در صفحه ۸۲ و داستان نیلوفر و زنبور عسل:

«زنبور با خود گفت: «نیلوفر را با حشره چکار؟ تارتنگ از ظنّ خود سخن می گوید.»

در اینجا نیز تأثیر کلام مولوی در مثنوی هویدا است:

هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

مثنوی معنوی، دفتر اول

www.adabestanekave.com

اندک موارد برشمرده که با یک نگاه به «مهپاره» فراهم آمده است نشان می دهد که چوبک، از چه ذهنیت سرشاری برخوردار بوده و چه زیبا این قبیل موارد ظریف را در متن ترجمه وارد کرده است. حتی در داستان «شکار سراب» ضرب‌المثل معروف دیگ به دیگ می گوید رویت سیاه را از زبان زاهدی نقل می کند که به زیبایی در جای خود می نشیند. از عظمت و زیبایی ترجمه چوبک هر چه بگویم کم گفته‌ام و اگر بخواهم برای سخن خویش حجتی بیاورم باید تمام کتاب را نقل کنم که انباشته از این قبیل جملات شیواست:

«پس، شب را با اندوه و حیرت، با خیره شدن به تصویر، بسر برد. چون آفتاب بردمید او نیز برخاست و در مصاحبت دوست خویش روز را در باغ، به شب آورد. چون شب بر سر دست آمد، باز به درگاه شهزاده شتافتند.» (ص ۶۰)

باشد که چوبک دیر زید. او روشنی دیدگانش را در اعتلای ادبیات این سرزمین به سطر سطر نوشته‌هایش بخشیده است. او خود روشنی دیدگان منتظر ماست. من دستها و چشمهای او را می‌بوسم.

یازدهم خردادماه ۱۳۷۱



۱- نگاه کنید به مقدمه گزیده ریگ‌ودا، تحقیق و ترجمه دکتر سیدمحمدرضا جلالی نائینی، تهران، ۱۳۶۷ چاپ دوم، نشر نقره.

۲- Sanskrit

۳- Ramayana

۴- Sita

۵- Ravana

۶- Mahabharata

۷- (pancakhyana) (pancatantra)

۸- مختصر راماین، اقبال یغمائی، تهران، ۱۳۵۵ چاپ اول بنیاد فرهنگ ایران.

۹- مهابهارات، میرغیاث‌الدین علی قزوینی، به اهتمام دکتر سیدمحمدرضا جلالی نائینی و دکتر ن. س. شوکلا، چهار جلد، تهران ۱۳۵۹ - ۱۳۵۸ انتشارات طهوری.

۱۰- اوپانیشاد، ترجمه محمد داراشکوه، با مقدمه و حواشی و مقتضیات دکتر تاراچند و دکتر سیدمحمدرضا جلالی نائینی، چاپ سوم، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۸، دو جلد.

۱۱- بهگود گیتا (Bhagavad Gita) ترجمه منسوب به محمد داراشکوه، تصحیح سیدمحمدرضا جلالی نائینی، تهران ۱۳۵۹، انتشارات طهوری.

۱۲- شکونتلا، کالیداس، ترجمه دکتر ایندو شیکهر، تهران ۱۳۵۹، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

www.adabestanekave.com

یونانیان

تألیف: اچ. دی. اف. کیتو

ترجمه سیامک عاقلی

نشر گفتار - ۴۳۷ صفحه

تهران - ۱۳۷۰

چشم‌چرانی در برابر جعبه آینه کتابفروشیها که بدبختانه روز به روز خالی‌تر می‌شود گاه به کشفیاتی منجر می‌شود که انسان را به آینده فرهنگ مملکت و جوانان مترجم و نویسنده مستعد و باهنر امیدوار می‌سازد. چه از این‌که بگذریم کتابهای باب روز و مبتذل چنان بازار را تصرف کرده است که جایی برای یک اثر جدی و ماندنی کمتر باقی می‌ماند. یکی از این کتابهای معتبر و جدی «یونانیان» بود که سال پیش منتشر شد و چندی در پشت جعبه آینه کتابفروشان خودنمایی کرد. این کتاب ارزشمند امروز در کشورهای انگلیسی‌زبان کلاسیک گشته است، دلیل آن هم انتشار آن در مجموعه تاریخی کتب پنگوئن می‌باشد. چنانکه مترجم باذوق و قابل آن در مقدمه کوتاه ولی پرمغزی که بر آن نگاشته است تذکر می‌دهد، هارلد نیکلسون در آبرور یونانیان را «شاهکار اختصار و اعتدال» می‌داند؛ منقد دیگری در ساندی تایمز لندن درباره آن می‌نویسد «این

اثر بهترین معرفی است که از تاریخ یونان خوانده‌ام. سرزندگی ذهن نویسنده و شیوه کارش توانسته است از انبوه مطالب کتابی شیرین و خواندنی فراهم آورد.» حسن عمده کتاب هم در همین شیرینی است که مطالب تاریخی را که معمولاً خشک و ثقیل هستند، برای خوانندگان، اعم از دانشجویان و فضلا، عامه کتابخوان، تر و تازه و سرگرم‌کننده می‌سازند مشروط بر اینکه به صحت مطالب و جدی بودن کتاب لطمه‌ای نخورد. البته این کاری سهل و ممتنع است و از عهده هر نویسنده و مورّخی بر نمی‌آید. مترجم یادآور می‌شود که یونانیان تا سال ۱۹۸۵ (که ترجمه از روی چاپ همین سال صورت گرفته است) - ۳۶ بار به چاپ رسیده و بیش از یک میلیون و چهارصد هزار نسخه از آن به فروش رفته است.

در زبان فارسی از زمان ترجمه «تمدن قدیم» اثر معروف فوستل دوکولانژ فرانسوی راجع به تمدنهای روم و یونان باستان کتابهای تاریخ درباره یونان بیشتر در ضمن تاریخهای معتبری که به چاپ رسیده است وجود دارد ولی یونانیان چیز دیگری است و از این لحاظ نخستین اثر در نوع خود می‌باشد که به فارسی منتشر می‌شود.

کتاب ۴۳۷ صفحه دارد و مشتمل بر سیزده مبحث می‌باشد. شکل‌گیری یونان و ملت آن در دوره‌های مختلف تاریخ پرجنب و جوش و درخشان این سرزمین پرافتخار و حکمت و علوم و فرهنگ و آداب و رسوم تا اسطوره و دین و خصال یونانیان حتی جنگها و فتوحات و شکستهای آنان در این فصول به اختصار ولی عمیقاً شرح داده شده است. ابتدا مؤلف باشگاه یونانیان را معرفی می‌کند. گفته‌های هالفرد ماکیندر^۱ و مرگانتو^۲ جغرافی دانان امریکائی و رنه گروسه^۳ مورّخ و خاورشناس فرانسوی که معتقدند جغرافیا بر تاریخ حاکم است و این نه فقط به طور محدود بر سیاست داخلی و خارجی کشورها مؤثر است بلکه در تمدن و هنر و فرهنگ و گسترش نفوذ معنوی و ارضی آنها بی‌تأثیر نیست. بهترین مثال یونان باستان است که در واقع در رأس دریای مدیترانه و جزایر دریای اژه و کرانه‌های غربی آسیای صغیر تمدن آن ظهور یافته و شکوفا گشته است؛ دریائی زیبا و آرام و مهد تمدن بخش اعظم جهان که موسولینی آنرا «دریاچه رومی» می‌خواند ولی با تقدّم تمدن یونان بر روم و اسامی شهرهای سراسر کشورهای پیرامون این دریا و نفوذ معنوی و فکری و حتی سیاسی یونان اطلاق نام «دریاچه یونانی» بر آن دست‌کم در دنیای باستان چه بسا مناسبتر باشد. آب و هوای بحری معتدل و اقلیم ملایم و آفتاب نه‌چندان سوزان و مناظر دلکش طبیعی در روح و نحوه تفکر آدمیان بی‌تأثیر نیست و اگر نگوئیم تنها این عامل در پیشرفت یونانیان اثربخش بوده است تأثیر بسیار زیاد آن نیز غیرقابل انکار می‌باشد.

تولد یونان در جزیره و در بطن دریا بود چه هلنها وارث تمدن کهنتر کرت هستند و قدیمترین حکمران این جزیره پادشاه افسانه‌ای مینوس است که بر جزائر دریای اژه نیز فرمان می‌راند. از سوی دیگر ترویا در آسیای صغیر نیز یکی از خاستگاههای یونانیان است که هومروس از آن بسیار یاد کرده است. با پیدایش یونانیان روایات اساطیری و ارباب انواع نیز پدیدار شدند و خدایان از آسمان بر زمین فرود آمدند و عادات بشری پیشه کردند. در بخش یازدهم کتاب تحت عنوان اسطوره و دین، این موضوع، هر چند به اختصار، توضیح داده شده است. برای ملتی که سقراط و افلاطون و ارسطو را به جهان داده است آیا جای شگفتی نیست که تعدادی بیشمار خدایانی داشته باشد که گاه جنایتکار و گاه عاشق‌پیشه و گاه هولناک و مظاهر بداندیشی هستند؟ البته افسانه‌هایی بس زیبا و حیرت‌انگیز و گاه حاکی از قساوت و فساد خدایان و خداچه‌های پیرامونشان پرداخته شده که ادبیات پس از رنسانس اروپائی از آنها الهام پذیرفته‌اند. در همان حال در ایران، رقیب و گاه دوست و بیشتر خصم خونی یونان، یکتاپرستی رواج داشت. تعبیری که مؤلف از تعدد و توحش خدایان یونانی دارد چنین است: «... شاید انتظار پیدا کنیم که یونانی یگانه‌پرست باشد. بر خلاف این، یونانی را معتقد به خدایان بیشمار می‌یابیم. حتی در دوره کلاسیک، در ایام روشنگری، به نظر می‌آید، شعرا بی‌آنکه تردیدی به دل راه دهند خدایان جدید ابداع می‌کنند: امید یا ترس یا دهها مفهوم دیگر از این دست می‌تواند بی‌آنکه کسی را به تعجب بیندازد خدا گردد و همه می‌دانیم سنت پول قدیس مسیحی چقدر آتניה را «خداترس» یافت اما ترسنده از خدایان بسیار.» (ص ۳۱۵).

نویسنده چهار خصلت برای یونانیان ذکر می‌کند که آنان را از دیگر اقوام باستان ممتاز می‌سازد. اینها عبارتند از: «اعتقاد به عقل، فهم عمیق از شکل، عشق به تقارن، گرایش خلاق و سازنده، تمایل به اتکاء بر استدلال پیش تجربی.» ترقی و تکامل حکمت و علوم در یونان، بینش عقلائی و حسن جمال‌پرستی از این خصلتها ناشی می‌شود. (ص ۲۹۷ - بخش ذهن یونانی)

www.adabestanekave.com

اگرچه مورخان و نویسندگان یونان درباره همسایه خود ایران کتب بسیار نگاشته و نمایشنامه‌های تراژدی پرداخته‌اند و بسیاری از این آثار امروز - حتی برای خود ما ایرانیان - کتابهای مرجع برای کشف تاریخ خودمان به کار می‌رود، با این همه کینه دیرینه و دشمنی که حاصل جنگها و شکستها و پیروزیهای بسیار بوده گاه آنان را از بیطرفی منحرف کرده است. آنان

غارث اکر و پولیس را به دست ایرانیان ذکر می‌کنند و آسیخولوس تراژدی‌نویس مشهور یونانی در نمایشنامه «ایرانیان» که صحنه نمایش آن پایتخت ایران است ایرانیان را به عنوان قومی بربر و گاه عقب‌مانده می‌نماید، اما از کشتارها و آتش زدن و تخریب تخت جمشید بوسیله اسکندر مقدونی سخنی به میان نمی‌آورند.

نظریات آناکسیماندروس فیلسوف درباره منشأ نژاد بشر تفاوت چندانی زیاده، لااقل در مرحله نتیجه‌گیری، با تئوریهای جنجال‌برانگیز داروین در قرن نوزدهم ندارد. وی بشر را جانوری مانند سایر جانورانی که در کره ارض پدیدار شده‌اند می‌پندارد ولی جانوری تکامل یافته. این حکیم جانشین تالس است و او نخستین فیلسوف یونانی نیست بلکه نخستین کسی است که افکارش را به زبان منطق و نه به زبان اسطوره بیان کرد. وی سر حلقه حکمائی است که به ارسطو، با گذشت از سقراط و افلاطون، ختم می‌شود که مجموعه‌ای از مشهودات طبقه‌بندی شده و اندیشه‌هایی منسجم و منتظم را درباره کلیه آنچه که دیگران اندیشیده بودند با منطقی که اختراع خود او می‌باشد در رسالات خویش آورد. نفوذ وی بخصوص در دنیای مسیحیت و اسلام کاملاً محسوس است و استخوان‌بندی فکری اروپا تا چند قرن پیش بر اساس نظریات این حکیم یونانی استوار بود. در بخش ذهن یونانی به نظر یونانیان درباره جهان هستی و بشر که در مرکز آن قرار داده می‌شود و اینکه برای اول بار یونانیان بودند که وجود اجزاء لایتجزی (اتم) را در اجرام تشخیص دادند اشاره شده است. (ص ۲۷۵ تا ۳۱۳).

در بخش مربوط به یونان کلاسیک درباره دو «مدینه»^۳ (پولیس یونانی و دولت‌شهر فارسی) بزرگ یعنی آتن و اسپارت (اسپارتا در فارسی مصطلح نیست) و مردم و قوانین و تشکیلات حکومتی آنها صحبت می‌شود و معایب و محاسن هر کدام را بیان می‌کند. اسپارت را بطور کلی یک جامعه سوسیالیستی می‌توان نامید. «اسپارتهای اجازه نداشتند به کشاورزی و تجارت و کار حرفه‌ای اشتغال ورزند. باید سرباز حرفه‌ای باشند... غذایشان را دسته‌جمعی می‌خوردند... زندگی خانوادگی به شدت محدود بود... پسران تا هفت سالگی با مادران خود زندگی می‌کردند و از هفت تا سی سالگی تحت تعلیم و تمرین شایسته نظامی قرار می‌گرفتند. دختران نیز تحت تربیت جسمانی دقیق قرار می‌گرفتند.» (ص ۱۵۰).

در حالیکه اهالی آتن نظام بانکی کارآمدی داشتند و به پول و رفاه اهمیت می‌دادند اسپارتهای برای پول و زخارف دنیوی جزئی اهمیتی قائل نبودند و طلا را خوار می‌شمردند و از

پول آهنی بدشکلی استفاده می کردند. «نظام سیاسی نیز به همان اندازه مهمل بود. دو شاه حضور داشتند... این دوگانگی مانعی بود برای خودکامگی.» (ص ۱۵۱). هر چند کارهای کشاورزی توسط هلوتها (هیلوتس) که زیر دست بودند انجام می شد معذک قانون بر اسپارت حکومت می کرد و «قوانین اسپارت به نحو احسن به آنچه در نزد یونانیان عالیترین وظیفه قانون شناخته می شد عمل می کرد.» نه تنها اسپارت بلکه آتن هم در تحت حکومت قانون بود. می توان به جرأت ادعا کرد که قانون، به تعبیر اخلاقی و منطقی آن، و دموکراسی دو هدیه بزرگی است که یونانیان و بیشتر آتنی ها به جهان ارمغان دادند. «قوانین (در آتن) نه فقط برای اجرای عدالت در اختلافات شخصی بلکه برای تربیت انسان عادل هم بود... پولیس (مدینه) وظائف اخلاقی و اجتماعی شهروندان خود را از طریق قوانین به آنها می آموخت.» (ص ۱۵۴ و ۱۵۵).

آتن ظرف دو سده و نیم چهره‌هایی کم‌نظیر در تمام رشته‌ها و شئون بوجود آورد. سولون قانونگذار و تمیستوکل دولتمرد و قانونگذار سوفکل و اورپید و آریستوفان و اخیلوس نمایشنامه‌نویس. از حکمای خردمند و علما و بزرگانی همچون سقراط و افلاطون و بقراط و هرودت و گرنفون و غیره که چهره‌هایی بسیار آشنا و بی‌نهایت معروفند و در پیشرفت فلسفه و دانش بشری - و نه فقط اروپا - نقش مهمی داشته‌اند سخن نمی‌گوئیم. دوران پریکلس را بحق عصر طلایی نامیده‌اند. ابنیه و مجسمه‌های بسیار متناسب و زیبایی که گاه مظاهر کمال هنرنده مدتها مقیاس و معیار و راهنمای زیبایی و کمال برای هنرمندان به شمار می‌رفت. حتی در قرن حاضر و در زمان ما فیلسوف نامداری چون هایدگر آلمانی مدام افلاطون را به یونانی می‌خواند و آثار او را سرمشق نویسندگی و تفکر می‌دانست.

شاید تعجب کنیم آتنی که بردگی را مجاز می‌دانست و بردگان طبقه‌ای را در اجتماع ظاهراً دموکراتیک آن شهر تشکیل می‌دادند چگونه می‌توانست ادعای دموکراسی که مبتنی بر اصل تساوی قانونی است نماید. پاسخ را نویسندگان از قول حکیمی یونانی در بخشهای آغازین کتاب داده است و آن مقایسه یونان با سایر کشورها (منظور بیشتر ایران بوده است) می‌باشد. وی می‌گوید از بردگان که بگذریم مردم آتن حق رأی و آزادی بیان و اندیشه و انتخاب حکومت خویش را دارند و از نظر حقوق در برابر قانون متساوی هستند اما در دیگر سرزمینها پادشاهی دارند که قادر مطلق است و آنجا نه تنها قانون و مساوات حکومت نمی‌کند بلکه مردم به هیچ شمرده می‌شوند و تقریباً همگی جز طبقه ممتاز حاکم در واقع برده پادشاه هستند. البته منظور

آن چیزی است که استبداد آسیائی نامیده می‌شود.

www.adabestanekave.com

در بخش نهم که افول پولیس (مدینه) عنوان دارد راجع به آن چیزی که هستهٔ دموکراسی و یا به اصطلاح لاتینی شرط *Sine qua non* (بدون آن امکان ندارد) یا این مخلوق ذهن و اندیشه و تمدن و چه بسا طبیعت جغرافیائی یونانی است و علل افول آن سخن رفته است. عصر پریکلس ذروهٔ کمال دموکراسی بود. اما گمان نرود که تمامی متفکران و حکمای یونان دموکراسی را می‌پسندیدند و آن را کامل یا لااقل در جهت تکامل تصور می‌کردند. «در سدهٔ چهارم بودند کسانی که یا از خود پولیس روی بر می‌گرداندند یا از مسلک دموکراسی. ایسوکراتس (خطیب و از شاگردان سقراط) موافق مکتب سلطنت بود... افلاطون امیدش از دموکراسی سلب شده بود... او اندیشهٔ «فیلسوف - شهریار» را مطرح ساخت بلکه با امید واهی ساختن چنین شهریاری فیلسوف از دیونوسیوس فرمانروای جوان سوراکوسای دو نوبت به سیسیل سفر کرد.» (ص ۲۵۸). با مطالعهٔ رسالهٔ جمهوریت افلاطون می‌توان به خوبی با نوع حکومت کمال مطلوب وی آشنا شد و پس از آن است که انسان تعجب نمی‌کند چرا بسیاری محققان حتی بزرگانی نظیر برتراند راسل این حکیم و فیلسوف متأخر ژان ژاک روسو را الهام‌بخش رژیمهای فاشیستی و توتالیتیر دانسته‌اند. کمدهای آنزمان نیز از پولیس انتقاد می‌کردند و بر خودخواهی و فردگرایی و سودجویی شهروندان و غالباً سیاستهای مدینه و گرانی خواربار از راه طنز خرده می‌گرفتند. آیا خود همین نشانهٔ آزادی قلم و بیان نبود؟ البته این ایرادها مربوط به دوران فروپاشی و از سکه افتادن پولیس آنهم در انظار خردمندان و حکما بود. می‌دانیم که دموکراسی با حکومت متمرکز و سلطه‌گر و بی‌اعتنائی زمامداران به افکار عمومی مردم و خوار شمردن آنان مغایرت دارد و ضمناً می‌دانیم پولیس در دوران موفقیت خود درست ضد آنچه که گفتیم بود. «پلیس ایده‌آلش این بود که هر شهروند (کمابیش به اقتضای اینکه دموکراتیک باشد یا الیگارشیک) نقش خود را در همهٔ فعالیت‌های متعدد آن ایفا کند... این امر نشانهٔ احترامی است به یکپارچگی و یگانگی زندگی و در نتیجه بیزاری از تخصص... دیدیم چگونه آتن دموکراتیک تا چه حد از رشد کارشناس حرفه‌ای جلوگیری می‌کرد...» (ص ۲۶۲ و ۲۶۳).

مؤلف از تذکر این نکته دقیق فروگذار کرده است که اصولاً دموکراسی چون در طریق مساوات و یکسان ساختن همه افراد و مشارکت قاطبهٔ شهروندان در امور مدینه (یا کشور) گام برمی‌دارد لاعلاج به نوعی عوام‌پسندی و ابتذال و تنزل ذوق، بی‌آنکه بخواهد، گرفتار می‌آید.

وقتی بخواهیم همه افراد را برابر بدانیم آنان که از لحاظ هوش و خرد و تخصص و کارآئی در مرحله بالاتر از دیگران قرار دارند غالباً فدا می شوند و به ابتذال یا مطابق دلخواه عامه اندیشیدن می گرایند. شاید پاره‌ای دموکراسیهای جدید با تعدیل این عیوب یا تزریق مقدار قابل قبولی سوسیالیسم و دخالت دولت در نظام دموکراسی، توانسته‌اند تا حدی - آن هم تا حدی - از این عیوب جلوگیری کنند و یا اگر به دموکراسی بدبین باشیم باید این گفته طنزآمیز چرچیل را بخاطر آوریم که در میان حکومت‌های بد دموکراسی «کمتر بد» است. جمعی نیز شکستهای یونان از ایران را بر اثر افراط در نوع دموکراسی پولیس‌ها می‌دانند که از کارآئی نظامی و انضباط لازم می‌کاهد و تنها ممکن است حسن وطن‌دوستی (یا مدینه‌دوستی) محرک شهروندان در دفاع از پولیس و ارزشهای آن باشد.

باری. یک بخش از کتاب منحصراً به هومروس (یا هومر که در فارسی مستعمل تر است) اختصاص دارد. نویسنده کتاب دلیل آن را در آغاز گفتار چنین ذکر می‌کند: «نخستین و بزرگترین شاعر اروپائی بی‌شک سزاوار فصلی است برای خود، هم به دلیل خودش - چراکه واجد تمامی ویژگی‌هایی است که هنر یونانی را تشکیل می‌دهد - و هم به جهت تأثیری که اشعارش در بسیاری از نسل‌های یونانی گذاشت.» (ص ۷۱)

۲۶۸

هومر از لحاظی معادل فردوسی ماست همچنانکه شاعر پاک‌نژاد توس نه تنها در ادبیات فارسی و سیر جریان تاریخ و فرهنگ ایران بلکه در کلیه کشورهای آنی که در طیف فرهنگی ایران و زبان فارسی قرار داشته‌اند از شبه جزیره بالکان تا اندونزی نفوذی منحصربفرد داشته است. اینجانب خود در مالاکا (حدود سنگاپور) به اسم مسلمانی به نام رستم برخورددم. برتری فردوسی و شاهنامه را بر ایللیاد و اودیسه هومر در نوشته‌های دیگرم گفته‌ام و ذکر آن در اینجا زاید بنظر می‌رسد خاصه اینکه فردوسی ما وجود خارجی داشته است و حال آنکه حتی شخصیت سراینده ایللیاد با افسانه توأم و هنوز مبهم است.

در بخش دیگری تحت عنوان «یونانیان به هنگام جنگ» بیشترین مطالب به جنگ‌های تاریخی بین دو همسایه ایران و یونان اختصاص دارد. گرچه نویسنده مطلقاً تعصب تقریباً عموم محققان و مورخان غربی را در مورد برتری یونانیان از هر لحاظ بر ایرانیان و انکار خصائل نیک ایرانی ندارد ولی طبیعی است که گوشه چشم بیشتری به یونان و یونانیان دارد تا ایرانیان. زندگی و خصال یونانیان نیز بخشی بسیار جالب از کتاب است و در اینجا مؤلف از ذکر معایب یونانیان خودداری نکرده است. البته ملت کامل و بی‌عیب و نقص وجود ندارد. تمامی ملت یونان هم

خردمندان و حکیمانی نظیر افلاطون و ارسطو نبوده‌اند و مجسمه‌های زیبا و ساختمانهای ظریف و متناسب و تراژدیها و حماسه‌های بلندآوازه یونان نمی‌تواند عیوبشان را بپوشاند چنانکه قالی‌ها و مینیاتورها و اشعار عرفانی و کاشی‌کاریهای بی‌نظیر ایران نمی‌تواند قصایبها و مظالم و حق‌کشیهای حکام و قشرهای مردم ایران را تبرئه نماید. مثلاً حقوق زن بر خلاف گمان برخی در یونان قدیم چندان رعایت نمی‌شده است و زنان غالباً در خانه محبوس بوده‌اند. وجود طبقه بردگان نیز نقطه سیاهی برای دموکراسی یونان به شمار می‌رود. اگر خواسته باشم درباره دیگر مطالب این کتاب که همگی خواندنی هستند سخن بگویم بحث به درازا خواهد کشید و از موضوع مورد نظر دور خواهیم شد و انگهی خواننده با همین توضیحات مختصر چه بسا تصویری از ارزش و فایده این کتاب در ذهنش نقش می‌بندد.

بی‌رودربایستی باید بگویم گمان نداشتم مترجم جوانی تا به این حد در ترجمه کتابی با متن دشوار بدین خوبی از عهده برآید. اگر ایرادهائی بسیار جزئی بر گزینش پاره‌ای واژه‌ها و اصطلاحات ایشان دارم تقصیر از من نیست از کِبَرِ سنّ و تربیت فرهنگی امثال من است لکن در مجموع کتاب خوب ترجمه شده و بسزاست علاقمندان به تاریخ و فرهنگ و بخصوص ریشه فرهنگ و تمدن غربی از مطالعه مکرر این کتاب نفیس غفلت نمایند و در ضمن هیچ کتابخانه جامعی از داشتن آن بی‌نیاز نیست. از این بابت باید به آقای سیامک عاقلی که در عین حال جوانی پخته و با ادبیات قدیم ایران نیز مأنوسند تبریک بگویم.

خرداد ۱۳۷۱



www.adabestanekave.com

(۱) Halford Mackinder. (۲) Mergenthau (۳) René Grousset.

(۴) اینجانب واژه قدیمی مورد استعمال اهل حکمت را که ظاهراً از ترجمه‌های عربی آثار فلاسفه یونان اقتباس شده است به دولت‌شهر ترجیح می‌دهم.

واژه‌های مالی در ترجمه آخرین کتاب تافلر

www.adabestanekave.com

۲۷۰

کتاب جدید الوین تافلر با عنوان «جابه‌جایی در قدرت»^۱ در دو جلد (اقتصاد و سیاست) با ترجمه خانم شهیندخت خوارزمی توسط انتشارات نشر نو در ۱۱۰۰۰ نسخه در سال ۷۰ به بازار کتاب ایران عرضه شد.

خوانندگان فارسی‌زبان می‌دانند که تافلر در دهه هفتاد با کتاب «شوک آینده» به آینده‌نگر پراوازه‌ای بدل شد که از تغییرهای بزرگ خبر می‌داد و یک دهه بعد با «موج سوم» انقلاب بزرگ الکترونیک را تا عمق قابل ملاحظه‌ای کاوید. جابه‌جایی در قدرت درست ده سال پس از آن کتاب منتشر می‌شود تا در ادامه کاوشهای این متفکر از تغییرات بزرگتری خبر دهد و بگوید که مفهوم قدرت دیگر تغییر کرده و نقش دانایی در بافت قدرتی جامعه تا چه حد اهمیت یافته است. کتاب همچون دو اثر قبلی نویسنده پرکشش و مجذوب‌کننده است، و خواننده قبل از گشودن کتاب نیز می‌تواند امیدوار باشد که تافلر پخته‌تر و در کوره تجربه گداخته‌تر با شرح روشنی از تغییرهای شتابان قرن ۲۱، بار دیگر او را به جهان شگفتیهای فردا رهنمون شود، و برای مقابله با نوع جدیدی از قدرت آماده کند.

اما هنگامی که با علاقه به مطالعه جلد اول ترجمه فارسی کتاب پرداختم که از تغییر در حوزه اقتصاد سخن می‌گوید، با سرعت به نارساییهای ترجمه پی بردم؛ نارساییهایی که شتاب خواندن را از خواننده می‌گیرد و کتاب علمی عامه‌فهم، سهل‌الهضم، و به تعبیری ژورنالیستی را به کتابی پیچیده، دیرهضم، و در حد اثری نظری بدل کرده است.

البته، شاید شتاب مترجم در ترجمه و عرضه پرشتاب یک کتاب باب روز به بازار دلیل عمده خطاها و سهوهای آزاردهنده‌ای باشد که حتی در ترجمه واژه‌های پیش‌پاافتاده فرنگی به کتاب راه یافته است، وگرنه چگونه می‌توان توضیح داد که مترجم با سابقه‌ای چون خانم خوارزمی مثلاً به جای برابر «فهرست موضوعی»، «فهرست راهنما» یا «نمایه» برای Index، واژه اخیر را «شاخص» ترجمه کند و بنویسد که کتاب اقتصاد ساموئلسون ۲۸ صفحه شاخص دارد (ص ۵۹).

در این خلاصه، ما را چندان با کاستیهای عام ترجمه کاری نیست. این نوشته به برابریهای فارسی مترجم برای واژه‌های مالی کتاب می‌پردازد و چون متن اصلی کتاب در اختیار نویسنده این سطرها نبوده است، آنچه گفته می‌شود به اتکای زیرنویسهای فرنگی متن فارسی است و به بررسی حدود ۵۰ صفحه از جلد اول ترجمه محدود است.

شک ندارم که در جریان ترجمه خانم دکتر خوارزمی با مشکل تعیین برابری مناسب برای اصطلاحهای مالی دائماً درگیر بوده است، و در این مورد تلاش هم کرده است. در عین حال، مترجم مفهوم پاره‌ای از جمله‌ها، عبارت‌ها، و واژه‌های مالی کتاب را درنیافته است. و نیز درنیافته است که به رغم ساده بودن جمله‌های متن اصلی، هر جا سخن از اصطلاحهای مالی به میان می‌آید، چون نهادهای مالی در جامعه‌ای که تافلر از آن سخن می‌گوید به مراتب پیچیده‌تر از نهادهای مشابه در جامعه ماست، توجهی خاص باید مبذول شود، و صرف استمداد از یک فرهنگ اقتصادی پایه (فرهنگ اقتصادی دکتر منوچهر فرهنگ. ر.ک. ص ۹۹) و گریته‌برداری از واژه فرنگی کارساز نیست. جمله‌های زیر که حاوی بعضی اصطلاحهای مالی است، مشکل خانم خوارزمی را در ترجمه متن کتاب نشان می‌دهد:

۱- رابرت و این‌گارتن سرمایه‌گذار کالیفرنایی در توصیف به چنگ آوردن شرکتها... (ص ۵۴).

۲- استیو جابز یکی از بنیانگذاران شرکت کامپیوتری اپل که زمانی اعجوبه صنعت امریکا به شمار می‌رفت، پس از یک کودتای شرکتی توسط جان اسکالی، به رغم داشتن دارایی زیادی در شرکت، استعفا می‌دهد (ص ۵۵).

۳- تعارضهایی که به سرعت چند برابر می‌شوند، بر سر ترفیع و استخدام، تغییر محل کارخانه، معرفی ماشینها یا محصولات جدید، قیمت‌گذاری انتقالی، شرایط گزارش دادن، محاسبه هزینه و تعریف شرایط اقتصادی همه و همه، جنگها و جابه‌جاییهای تازه‌ای در قدرت به راه خواهند انداخت (ص ۶۱).

۴- پاپینکو مثل سالنهای بازیهای امریکایی، کسب و کاری نقدی است که برای فرار از مالیات «شستشوی پول» ایجاد شده است (ص ۷۶).

۵- این واحدهای دودکشی که به «ژتونهای آبی» شهرت داشتند (چون سهام ممتاز به آنها تعلق داشت) همراه با تبلیغاتچیان خود... (ص ۸۷).

۶- وال استریت و اتیکان مالی جهان بود و در ایالات متحده دو مؤسسه «خدمات رده‌بندی» مودیز و استاندارد و پورز دروازه‌های سرمایه را می‌پاییدند (ص ۸۹).

۷- این صنعت نیز سیلی از محصولات خاص هر سلیقه بیرون می‌دهد: انواع جدید اوراق بهادار، رهنها، سیاستهای بیمه، ابزارهای اعتباری، صندوقهای دوجانبه... (ص ۹۸).

درک مفهوم هفت جمله نمونه بالا برای خواننده کتاب جابه‌جایی در قدرت دشوار و حتی ناممکن است. چرا که این جمله‌ها به نهادهای مالی‌ای اشاره دارند که در ایران وجود ندارند، و خواننده نمی‌تواند تصویر مناسبی از آنها در ذهن پیروراند. جالب است توجه داشته باشیم که در یک متن ساده علمی عامه‌فهم، تا چه حد از اصطلاحهای مالی پیچیده استفاده می‌شود.

به رغم آنکه مترجم کتاب ضرورت معادل‌گزینی برای اصطلاحهای مالی را دریافته است، اما در تعیین برابری فارسی مالی متهورانه - شاید صحیح‌تر باشد بگوییم سرسری و با مسامحه - پیش می‌رود. به‌گفته برداری صرف بسنده می‌کند، و در این مسیر خود را از مراجعه به متنهای فارسی مالی مستغنی می‌داند. همه واژه‌ها را سکه می‌زند، و حتی آنجا که واژه‌های جاافتاده فارسی وجود داشته است، خود برابرها را می‌سازد و ترجمه را به جلو می‌برد.

در جمله (۱) برای takeover واژه «به‌چنگ آوردن شرکتها» را می‌سازد. اصطلاحی که در جمله (۲) نیز در عبارت «کودتای شرکتی» به آن اشاره شده است. همین اصطلاح در جمله دیگری «تصاحب» ترجمه می‌شود (ص ۹۹). خواننده فارسی‌زبان البته از داستان take-over ها بی‌خبر است. نمی‌داند که با این سازوکار عمده تمرکز ثروت در جهان صنعتی شکل گرفته است. نحوه بزرگ شدن شرکتها در غرب یکسره بر این پایه استوار بوده است. مترجم نیز با برابر خود کمکی به خواننده نمی‌کند، و زیرنویسی هم نداده است.

در جمله (۳) خواننده در نمی‌یابد که «قیمت‌گذاری انتقالی» چیست. مترجم آنرا برای transfer pricing معادل گذاشته است، که گریه برداری صرف است. البته خواننده فنی متنهای حسابداری و مالی با قیمت انتقالی به خوبی آشناست. این قیمتی است که در مبادله کالا درون شرکت و بین واحدهای مختلف آن بکار می‌رود، و بیشتر مبنای تعیین کارایی است تا مبنای محاسبه سود. معادل «تعیین قیمت انتقالی» بارها در متنهای حسابداری به کار رفته است. اما خواننده جابه‌جایی قدرت این همه را نمی‌داند، و مترجم نیز ضرورتی برای زیرنویس دادن احساس نمی‌کند.

در جمله (۴) اصطلاح مالیاتی «شستشوی پول» برای اولین بار است که در یک متن فارسی آورده شده است، و بلاشک خواننده فارسی‌زبان آنرا در نخواهد یافت.

در جمله (۵) اصطلاح «ژتونهای آبی» که برای blue chips معادل گذاشته شده است، هیچ چیز را به خواننده فارسی زبان القا نمی‌کند. این اصطلاح به همراه واژه gilts به معنی سهام درجه یکی است که عملاً هیچ خطری ندارند، از قبیل اوراق قرضه دولتی که به سادگی به پول نقد تبدیل می‌شوند، و سرمایه‌گذاری مناسب و خوبی تلقی می‌شوند. توضیحی هم که مؤلف در پراکنش آورده است، در متن فارسی غلط ترجمه شده است، چرا که اصطلاح «سهام ممتاز» ترکیب جافتاده‌ای در زبان فارسی است که معادل stock preferred آورده می‌شود و مقصود از آن سهامی است که قبل از سهام عادی از سود شرکت سهم می‌برد، و مفهوم حقوقی روشنی دارد که هیچ ارتباطی با blue chips ندارد. شاید اگر مترجم به سادگی از «سهام مطمئن» سخن به میان می‌آورد، خواننده اندکی از سردرگمی خلاصی می‌یافت.

در جمله (۶) مؤسسه خدمات رده‌بندی برای ranking services برابر آورده شده است که البته خواننده فارسی زبان از آن سر در نخواهد آورد، و نخواهد فهمید که چگونه این مؤسسه‌ها دروازه‌های سرمایه در جامعه آمریکا را می‌پایند. مودیز و استاندارد و پورز مؤسسه‌هایی هستند که شرکتها و اوراق بهادار را از نظر درجه خطر طبقه‌بندی می‌کنند، و با تغییر این طبقه‌بندیها ارزش شرکتها و اوراق بهادار را تغییر می‌دهند.

در جمله (۷) مترجم خود همه چیز را با فرمول ساده «گرته‌برداری» می‌سازد و بی‌مهابا پیش می‌رود. به جای اصطلاح جافتاده و قدیمی «بیمه‌نامه» برای insurance policy، چون کلمه policy را دیده است، «سیاستهای بیمه» را معادل می‌آورد. به جای leases واژه «رهنها» را می‌گذارد که غلط و نامفهوم است. در این عبارت، منظور از «سیلی از محصولات خاص» انواع ابزارهای مالی رایج در اواخر قرن بیستم است. leasing نوعی تأمین مالی است که خود انواع متعدد دارد: شرکت تأمین مالی‌کننده دارایی را می‌خرد و طبق قرارداد اجاره بلندمدت به بهره‌برداری واگذار می‌کند. در قانون بانکداری ما نیز «اجاره به شرط تملیک» نوعی تسهیلات بانکی تلقی می‌شود. در همین جمله، مترجم mutual funds را «صندوقهای دوجانبه» ترجمه می‌کند که هیچ خواننده فارسی‌زبانی نخواهد توانست از آن سر در آورد. این اصطلاح که در انگلیسی unit trusts نامیده می‌شود به نوعی شرکتهای سرمایه‌گذاری مشترک اشاره دارند. هدف این مؤسسه‌ها آن است که برای سرمایه‌گذار غیرحرفه‌ای ترکیب مناسبی از سهام را انتخاب کرده و خریداری نمایند، و سرمایه‌گذار با خرید چند حصه از آن مجموعه سهام، خطر سرمایه‌گذاری خود را کاهش دهد، و در قبال سرمایه‌گذاری خود بازده مناسبی بدست آورد. مترجم زحمت درک مفهوم این اصطلاحها را بر خود هموار نمی‌کند، و بدون ارائه زیرنویس، با گرته‌برداری از واژه فرنگی، کار ترجمه را دنبال می‌کند. گویی که قرار نیست جمله‌ها مفهومی را به خواننده القا کنند.

این نوع معادل‌سازی بی‌رویه، و بدون مراجعه به کتابهای فنی، متهورانه همه‌جا ادامه می‌یابد. برای اصطلاح batch processing، «عمل‌آوری گسسته» (ص ۹۸) ذکر می‌شود؛ برای اصطلاح نسبتاً شناخته‌شده floats که برابر فارسی آن «اسناد در راه» است، «مطالبات شناوری» معادل آورده می‌شود؛ و حتی برای container معادل «جعبه» ذکر می‌شود، که به هیچ‌وجه حمل و نقل کانتینری را نمی‌رساند.

خلاصه کنیم. ترجمه مفاهیم و جمله‌های مالی کتاب به سه دلیل عمده زیر با ضعفها و کاستیهای جدی روبروست:

I. مترجم در نمی‌یابد که هر چند متن کلی کتاب ساده است، اما اصطلاحهای مالی آن برای خواننده فارسی‌زبان دشوارند. در کشورهای انگلوساکسون پدیده‌های lease، take-over، blue chips، mutual funds، و insurance در زندگی روزمره مردم تنیده شده است، و البته به دلیل غیبت این نهادها در زندگی ما، خواننده ایرانی با آنها آشنایی ندارد.

II. صرف‌گرته‌برداری همیشه کارساز نیست، و باید به متن فنی فارسی مراجعه کرد و به دنبال برابری‌های جاافتاده‌تر گشت. البته، ضعف این ترجمه در حوزه مالی حداقل این آگاهی را به ما می‌دهد که دریابیم تا چه حد در زمینه معادلهای مالی برای اصطلاحهای فرنگی مشکل داریم، تا آنجا که مترجم متن غیرتخصصی مجبور می‌شود در ظرف چند صفحه دهها اصطلاح مالی را سکه بزند.

و III. چقدر مترجمان این مرز و بوم «از فرایند تدقیقی که در زمینه ترجمه متنهای حسابداری و مالی در ده سال اخیر در جریان بوده است، بی‌خبرند و احتمالاً خود را از رجوع به اصطلاحها و معادلهایی که در متنهای حسابداری و مالی به کار رفته مستغنی دانسته‌اند. به زعم آنان، به اتکای عقل سلیم و کنجکاویهای فردی... می‌توان در حوزه مسائل مالی و حسابداری قلم زد.»^۲

1. Alvin Toffler, Powershift, Bantam Books, New York, 1990.

۲. «فرهنگ اندیشه نو و واژه‌های حسابداری و مالی، حسابدار، شماره ۷۸ - ۷۷، تیرماه ۱۳۷۰.

ویادوی از شاعری صیپی

www.adabestanekave.com

۲۷۵

رایحه درد

سروده: عطاءالله فریدونی

مقدمه: نصرت رحمانی

ناشر: طرح نو

چاپ اول - پائیز ۷۰

۹۰ ص ۸۰۰ ریال



دومین دفتر شعر روانشاد «دکتر عطاءالله فریدونی» شاعر نام‌آشنای معاصر - و پزشک انساندوست - دقیقاً در آستانه‌ی چهارمین سال درگذشت وی (یعنی ۷۱/۴/۱۱) با نام «رایحه درد»؛ به همت همسر وفادارش، منتشر شد.

از «فریدونی» در سال ۴۸ «آوازه‌های جنگلی باد» را خوانده‌ایم و بسیار پیشتر از آن جزوه شعری که این شاعر به هنگام دوران تحصیلی‌اش به دست چاپ سپرده بود. «رایحه درد» دربرگیرنده‌ی ۴۱ شعر از سروده‌های اغلب چاپ‌نشده‌ی «فریدونی» است که «نصرت رحمانی» شاعر نیز - که از جمله دوستان سال‌های دور و نزدیک اوست - مقدمه‌ی نسبتاً مشروحی بر آن نوشته است.

«رحمانی» در این مقدمه، هم از شخصیت برجسته و خصوصیات والای اخلاقی و انسانی «فریدونی» سخن به میان کشیده است و هم از شعرهای سه دهه‌ی چهل، پنجاه، و شصت وی که «رایحهٔ درد» تنها بخشی از آنهاست.

«رحمانی» در مقدمهٔ مجموعه - که عنوان آن را «سوغ و سرود» نهاده - چنین آغاز سخن نموده است:

(سخت پریشم. می‌خواهم از یگانه‌ای از دست رفته سخن سر کنم. می‌خواهم یک منشور بلورین را از زوایای مخصوص در آفتاب بگردانم تا رنگین کمان رنگهایش بر همه بتابد. افسوس چنین قدرتی را در حد خود نمی‌بینم. می‌خواهم از «فریدونی»، «پزشک متخصص قلب»، «شاعری شیفته»، «موسیقی‌دانی مسحور» و از همه مهمتر از «انسانی دردآشنا» سخن سر کنم که تنها اگر شخصیت انسانی او را زیر سؤال بریم دفتری با صدها برگ خواهد شد!).

بواقع شخصیت انسانی «فریدونی» - آن‌چنان که حقیر هم در سال ۶۸ در «کادح» نوشتم و هنگام خاک‌سپاری‌اش بر مزارش یادآور شدم: (مجموعه‌ی شکل‌یافته‌ای بود از نکات خوب و مثبت چرا که در زندگی‌اش «زیستن» به صورت واژه‌ای تنها و اختصاصی برایش مطرح نبود. «چگونه زیستن» مورد نظرش بود. چگونه زیستن که نافع بودن برای دیگران در کانون و مرکز آن قرار داشت. از اینرو همیشه با برخوردی مطلوب و خوش‌آیند، در خدمت بود. انگار دلی که در سینه‌اش می‌طپید فقط تب و تابی انسانی داشت، و یا کلام «سعدی» در نهانگاه اندیشه‌اش خوش نشسته بود که به اقتدای از این پیر طریقت عابدی شده بود که عبادتش را تنها در خدمت به خلق و هم‌نوع خویش می‌دید).

و آیا همین حس سرشار از عاطفه و احساس انسانی نبود که لطافت روحش را «صیقل» ی دیگر زده بود و او را و ذوق سرشارش را به سوی سرزمین پرجاذبه و افسون‌کننده‌ی شعر رهنمون ساخته بود؟ ... بگذریم.



شعرهای دفتر «رایحهٔ درد» چون اشعار دفتر قبلی «فریدونی» (آوازه‌های جنگلی باد) ساده و روان‌اند. «مضامین» سروده‌ها چندان «پیچیده» و «دور از دسترس» نیستند. به همین خاطر خواننده، بسیار راحت با این سروده‌ها رابطه برقرار می‌کند:

بر آستین کهنه‌ی چرکینم / اندوه زخم خوردن و مردن / چون اشکهای گم‌شده در چشم / اینک هوار طعنه / از کوههای حنجره می‌آید! / و دستهای خسته‌ی من / با آن صلابت می‌گیرند.

عاشقانه‌های «رایحهٔ درد» رنگ و بوی اشعار «لیریک» دهه‌ی ۵۰ - ۴۰ را دارند با چشم‌اندازهای ویژه‌ی همان دهه در این زمینه، و جاذبه‌های خاصشان:

تو در شکوفه‌زار محبت غنوده‌ای / و من نشسته در اندوه / تا کدامین باد / به همتی
برساند به باغ‌های ملولم / شکوفه‌های تنت را!

«پیام» - ص ۵۵

و یا:

اگر طلوع کنی / در این فضای پُر از شکوه / - در هجوم خزان - / برای هر قدم تازه‌ای که
بردازی / سبوسبو می گلرنگ عشق می‌ریزم.

«سبو» - ص ۳۶

«مانا» یی و «ماندگاری» ی شعرهای «رایحهٔ درد» اما تنها محدود به دهه‌ی مزبور نمی‌شود.
که گاه گام فراتر از آنچه که گفتم نیز می‌نهد:

سنگ در معبر بنشست / و آن حجم عظیم / که ز دریا می‌آمد و پر از باروری / بر سر
سنگ رسید / آه آن رحمت سبز / که به گل‌های پر از عاطفه هستی می‌داد / به سر سنگ زمان
یائسه شد!

«سنگ» - ص ۵۶

و بخصوص «احساس» او آنهم با چنین ایجاز:

قرقاولی در خلوت / و سرود سرببی مردی / در کمین.

«فریدونی» شاعری شمالی بود و برخاسته از خطه‌ای سرسبز. بنابراین طبیعت - و بویژه

طبیعت شمال - در جای جای «رایحهٔ درد» ش، نمودی خوش دارند:

به برگ زیتون / و عطر چای / و خوشه‌های برنج / میهمانم کن. از «تبسم تو» - ص ۳۷

عشق بی‌ریای «فریدونی» به انبوه مردم، و احساس تعهد و مسئولیت صادقانه نسبت به

جامعه‌ای که وی در آن می‌زیست، در «رایحهٔ درد» این پزشک شاعر یا شاعر پزشک، آشکارا و

حتی شعارگونه، به چشم می‌خورد که نمونه‌ی بارز آن شعر «آخرین دیدار» - سروده‌شده در دوران

ستمشاهی - اوست:

زندگی را ... / در میان کوچه باید یافت با مردم / عشق را در خلق باید جست با ایمان /

تیرگی را / با فروغ صبح باید راند / حلقهٔ زنجیر را با خشم / با خورشید آزادی / می‌باید

گسست امروز / من همیشه هم‌نوا با مردم خود بوده‌ام ... از «آخرین دیدار» - ص ۸۵



شاعر «رایحهٔ درد» هنگام مرگ ۵۴ سال داشت. متولد ۱۳۱۴ ساری بود. از پدری

بروجردی و مادری ساروی. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در ساری گذراند. در سال ۱۳۴۶ فارغ‌التحصیل رشته پزشکی از دانشگاه تبریز شد. سه سال اولیۀ بعد از فارغ‌التحصیلی را در «سیاهکل» گیلان به طبابت پرداخت. آنگاه برای طی دوره تخصصی قلب، عازم ایتالیا گردید. این دوره را نیز در دانشگاه میلان ایتالیا با موفقیت به پایان بُرد. سپس به «رشت» بازگشت. مقیم این شهر شد و سرگرم طبابت. سال ۱۳۴۴ بود که ازدواج کرد. حاصل این ازدواج دو فرزند است (یک پسر و یک دختر) که از وی به یادگار مانده است، همراه انبوهی (تقریباً سه مجموعه‌ی بزرگ) از شعرهای چاپ‌نشده که امید است با چاپ آن‌ها، جایگاه این شاعر ارزشمند حداقل در دوره‌ای از شعر معاصر، مشخص گردد.

ضمن گرامیداشت، یاد «دکتر عطاءالله فریدونی» سراینده «رایحه درد» در آستانه‌ی چهارمین سال درگذشتش، «گلابگیران» سوگسرود چاپ‌نشده «بیژن کلکی» شاعر قدیمی و خوش‌آوازه معاصر را (که روز درگذشت «فریدونی» سروده بود) از نظرتان می‌گذرانیم:

ما بی تو به شیدایی
شیداترین
غزل آفتاب را
بر پوست هر ستاره
نوشتیم.
اوضاع روزگار
چنانم ملول کرد
هر گل که وضع مرا دید
اشکش ز فرط گریه
در قرابه
بنام گلاب شد.
در این عزا و

مجلس ختم رسول گل
ای در خیال شیشه
مانده به زندان
«ما بی تو خوش نشی ایم
تو بی ما چگونه‌ای».

لیلا در نصف جهان

ابراهیم خوشنویس

www.adabestanekave.com

لیلا در نصف جهان

نوشته: پری صابری

چاپ اول - ۱۳۷۰

۸۲ صفحه - ۸۵۰ ریال

لیلا در نصف جهان عنوان آخرین کتاب پری صابری است که شامل دو داستان است: لیلا در نصف جهان و مرغ سحر. پری صابری برای کسانی که به ادبیات و هنر معاصر کشورمان علاقه دارند چهره سرشناسی است. تخصص و گرایش هنری او در درجه اول در زمینه هنر تئاتر است و علاقمندان به این هنر می‌دانند که او از حدود سی سال پیش به عنوان کارگردان و مترجم و نمایشنامه‌نویس در این رشته فعالیت داشته است و در شناساندن تئاتر مدرن به طبقه جوان که بیشتر از دیگران تشنه این رشته هنری هستند سهم ارزنده‌ای داشته است. فعالیت هنری او چه در خارج از کشور و چه در ایران منجر به روی صحنه آوردن تعداد زیادی از شاهکارهای نمایشنامه‌نویسان معاصر جهان شده است که بحق با استقبال پرشور هنردوستان نیز مواجه شد. آنچه که من را به نوشتن این سطور واداشت معرفی پری صابری کارگردان نیست. بلکه معرفی هنر داستان‌نویسی اوست و کتاب لیلا در نصف جهان قدرت او را در این رشته نشان

می‌دهد. داستان اول را می‌توان در حقیقت یک نمایشنامه به حساب آورد و خواننده خود را تماشاگر یک نمایشنامه احساس می‌کند که تار و پود آن با شعر و موسیقی بافته شده است و بسیاری از پرده‌های آن یادآور تابلوهای نقاشان امپرسیونیست است که تماشای آن نشاط و احساسی وصف‌ناکردنی در روح انسان ایجاد می‌کند. محتوا بسیار عمیق و پراحساس و دردناک است. در این نمایشنامه یا داستان، بزرگان ادب ایران با ما صحبت می‌کنند: فردوسی، مولوی، خیام، شهروردی، خواجه نصیرالدین طوسی، سعدی و به خصوص سهراب سپهری که مورد توجه و علاقه پری صابری است. شاید خیلی‌ها کتاب من به باغ عرفان (یا سهراب سپهری به روایت پری صابری) را خوانده و یا نمایشنامه آن را که در تالار رودکی در دو سال پیش مورد استقبال گرم دوستداران هنر واقع شد دیده باشند.

داستان لیلا در نصف جهان با شعر سهراب سپهری پایان می‌یابد: آب را گل نکنیم... مردمان سر رود، آب را می‌فهمند. گل نکردندش، ما نیز آب را گل نکنیم. اگر منظور سهراب سپهری اینست که وظیفه هر ایرانی، گرفتن میراث گذشتگان و پروراندن و تحویل دادن آن به آیندگان است باید گفت که پری صابری این وظیفه را به خوبی انجام می‌دهد.

۲۸۰

اما داستان دوم مرغ سحر. مرغ سحر با لیلا در نصف جهان به نظر من کاملاً متفاوت است. اگر لیلا در نصف جهان یک نمایشنامه تأثر است، مرغ سحر را می‌توان به آسانی سناریوی یک فیلم تصور کرد. در این داستان پری صابری زبردستی خود را در مجسم ساختن صحنه‌های مختلف با استفاده از جمله‌های بسیار کوتاه به حد اعلای رسانده است و از بعضی جهات انسان را به یاد تابلوهای نقاشان پوینتیلیسم (Pointillism) می‌اندازد که با پهلوی هم قرار دادن رنگ‌های مختلف که از نوک قلم‌موهایشان تراوش می‌کند یک مجموعه بسیار زیبا و ظریف خلق می‌کنند.

محتوای مرغ سحر نیز شاعرانه و پر از احساس زنانه است و به خوبی نشانگر آن است که داستان از قلم یک زن تراوش کرده و بیم و امید روح زنانه را ترسیم می‌کند. و در عین حال که سرشار از احساس است، بسیار دقیق و توصیفی است و قسمت‌هایی که به شرح بیماری سحر و اقامت او در بیمارستان مربوط می‌شود، حتی از نظر فنی نیز با دقت و ریزبینی خاصی نوشته شده است که این خود بیانگر وسواس نویسنده در مورد هنر خودش می‌باشد.



کتابهای انسانشناسی در باره خاورمیانه

www.adabestanekave.com

Bates, Daniel & Rassam, **A mal Peoples and Cultures of the Middle East**, Prentice Hall, 1983, 289 pages.

Eickelman, Dale F. **The Middle East, An Anthropological Approach** Prentice Hall, 1981, 336 pages.

Gulick, John **The Middle East: An Anthropological Perspective** Goodyear Publishing Company, 1976, 244 pages.

Held, Colbert C. **Middle East Patterns: Places, Peoples and Politics**, Westview Press, 1989, 442 pages.

در سال ۱۹۵۸ اولین کتاب انسان‌شناسی در مورد خاورمیانه نوشته شد،^۱ پس از ۱۱ سال دومین کتاب درج شد و از آن پس هر چند سال یک بار انسان‌شناسی کتابی در مورد خاورمیانه به رشته تحریر درآورده است.^۲ چهارمین کتاب معرفی شده در عنوان‌های بالا، هر چند کلماتی دارد که یادآور رشته انسان‌شناسی است، اما در حقیقت در زمینه جغرافیای انسانی است. یک جغرافی‌دان پس از ۱۶ سال اقامت در خاورمیانه از طرف وزارت کشور امریکا، و ۳۰ سال کار در این ارتباط، و ۶ سال تحریر، آن را چاپ نموده است. از آن رو که این کتاب دارای آمار اقتصادی و

جغرافیایی جدیدتری نسبت به کتابهای دیگر است، آن را در فهرست آورده‌ایم. ما با نام آقای دکتر جان گالیک به خاطر تحقیقاتی که در شهر اصفهان در سالهای ۱۹۷۰ - ۱۹۷۱ انجام داده است آشنا هستیم.^۳ علاقه او به خاورمیانه در سال ۱۹۴۳ با رفتن به منطقه کانال سوئز آغاز شد. پس از آن در لبنان و عراق اقامت و تحقیق نمود. هدف او در این کتاب، که نتیجه بیش از ۲۰ سال تدریس است، شناساندن زندگی روزمره مردم معمولی خاورمیانه می‌باشد.

کتاب آقای دکتر بیتس و خانم دکتر راسمن نتیجه ده سال تحقیق و تدریس در مورد خاورمیانه است. این کتابی است در انسان‌شناسی اجتماعی بر مبنای رفتار، احتیاجات، ارزشها و خواست‌های افراد. بدین ترتیب هر چند نمونه‌های این کتاب کمتر به ایران مربوط می‌شود، اما مطالب آن در مورد سایر کشورها چنان ملموس است که استفاده از آن برای محقق ایرانی ارزشمند می‌باشد. او کمتر به سیاست و اقتصاد کشورها می‌پردازد، بلکه سعی می‌کند نظام سیاسی و اجتماعی چه در حال سکون و چه در حال تغییر را بر مبنای ساخت اجتماعی درون منطقه یعنی نظام خویشاوندی نشان دهد. نویسندگان این کتاب نسبت به برخی از مسائل کلی روشنفکری در ارتباط با خاورمیانه حساسیت نشان می‌دهند: آنها به این امر واقف هستند که خاورمیانه مانند موضوعات قبلی انسان‌شناسان در مورد بدوی‌ها نیست. با پرداختن به این منطقه، آنها با اولین تمدن‌های جهان مواجه می‌شوند، تمدن‌هایی که منشاء بزرگترین مذاهب هستند، سنت نگارش، تحصیل و تحریر را از دیرباز با خود دارند. آنها به طور انتقادی با شرق‌شناسی برخورد می‌نمایند، زیرا انسان‌شناسی در پی شناخت انواع نهادهای مختلف و فرهنگ‌ها است تا تمام جریانات و اصول انسانی رایج در آنها را بیابد.

کتاب آیکلمن از منابع مربوط به ایران استفاده بیشتری می‌نماید. نویسنده از مقالات، برخی ترها و مهمترین کتب چاپ‌شده در مورد ایران به وسیله انگلیسی‌زبانان یاری جسته، و سعی کلی او در ارائه خطوط اصلی تحقیقات انسان‌شناسی در خاورمیانه است. از طرف دیگر او ادعا می‌کند این مطالب می‌تواند در شناخت «جوامع پیچیده» برای کل رشته انسان‌شناسی دارای اهمیت باشد.

«خاورمیانه» در این کتب حداقل از ایران تا مصر، و حداکثر از پاکستان و افغانستان تا موریتانی می‌باشد. کتاب بیتس و هلد واحد اولی، و کتاب آیکلمن وسیعترین ناحیه را در بر

می‌گیرد. در اختتام فهرست عناوین این کتب از نظر خواننده می‌گذرد:

بیتس و راسمن، مردم و فرهنگهای خاورمیانه فهرست عنوان‌ها:

- ۱ - محیط جغرافیایی و کلیاتی از تاریخ منطقه ۲ - اسلام: پیامبر و مذهب ۳ - اسلام به عنوان فرهنگ، اسلام به عنوان سیاست ۴ - هویت گروهی، و گروههای اقلیت ۵ - عشایر کوچرو
- ۶ - روستانشینی و کشاورزی ۷ - شهرها و زندگی شهری ۸ - سرچشمهٔ بافت اجتماعی: خویشاوندی، ازدواج و خانواده ۹ - زنان و نظم اخلاقی: هویت و تغییر و تحول ۱۰ - تشکیلات محلی قدرت: ریاست و قبیله‌گرایی ۱۱ - چالش و محضور، موقعیت انسانی در خاورمیانه

www.adabestanekave.com

آیکلمن، خاورمیانه، یک نگرش انسان‌شناسانه

- فهرست عنوان‌ها: مقدمه. ۱ - انسان‌شناسی و خاورمیانه ۲ - پیشتازان روشنفکر: کشف مجدد خاورمیانه ۳ - دورهٔ تحقیقات کارکردی: روستا و تحقیقات گروهی ۴ - چارچوب زندگی عشایر کوچرو
معنا و جامعه.
- ۵ - تعریف عشیره ۶ - روابط شخصی و خانوادگی ۷ - تغییر در طرز تفکر: خویش، جنسیت و اقلیت ۸ - نظم فرهنگی در جوامع پیچیده اسلام و تجربهٔ دینی.
 - ۹ - اسلام در عمل اشکال تغییر.
 - ۱۰ - شهرها ۱۱ - سیاست اقتصادی: گذشته و حال

گالیک، خاورمیانه، یک چشم‌انداز انسان‌شناسانه فهرست عنوان‌ها:

- ۱ - محیط زیست ۲ - وحشت و پناهگاه ۳ - جوامع تولیدکنندهٔ خوراک ۴ - شهرها: پایه‌گذاری، نوگرایی و ادامهٔ حیات ۵ - مجموعه‌های فرهنگی و هویت فردی ۶ - مذهب و فرقه‌گرایی ۷ - خویشان ۸ - نتیجه‌گیری



- 1- Coon, Carleton S. **Caravan: The Story of the Middle East**, 1958.
- 2- Patai, Raphael, **Society, Culture and Change in the Middle East**, 1969.
Pierce, Joe E. **Understanding the Middle East**, 1971.
Sweet, Louise, **Peoples and Cultures of the Middle East**, Vol I: Depth and Diversity, Vol II: Life in the Cities, Towns, and Countryside, 1970.
- 3- «Domestic Social Environment of Women and Girls in Isfahan, Iran», 1978.
«Varieties of Domestic Social Organization in the Iranian City of Isfahan», 1974.
«Kinship, Contraception and Family Planning in the Iranian City of Isfahan», 1975 and
«Migrant and Native Married Women in the Iranian City of Isfahan», 1976.

Bates & Rassam

- 1- The Setting: Human Geography and Historical Background
- 2- Islam: the Prophet and the Religion
- 3- Islam as Culture, Islam as Politics
- 4- Communal Identities and Ethnic Groups
- 5- Pastoralism and Nomadic Society
- 6- Agriculture and Changing Village
- 7- Cities and Urban Life
- 8- Sources of Social Organization: Kinship, Marriage and the Family
- 9- Women and Moral Order: Identity and Change
- 10- Local Organization of Power: Leadership, patronage and tribalism
- 11- Challenges and Dilemmas: The Human Condition in the Middle East Today

www.adabestanekave.com

Gulick

- 1- Evolving Ecology
- 2- Peril and Refuge
- 3- Food Production Communities
- 4- Cities: Establishments, Innovations, and continuities
- 5- Cultural Aggregates and Individual Identities
- 6- Religion and Sectarianism

7- The Essential Self

8- Conclusion

Eickelman

1- Anthropology and the Middle East

2- Intellectual Predecessors:

The Rediscovery of the Middle East

3- The Functionalist Era: Village and Community Studies

4- The Contexts of Pastoral Nomadism

5- What is a Tribe?

6- Personal and Family Relationships

7- Change in Practical Ideologies: Self, Sexuality and Ethnicity

8- The Cultural Order of Complex Societies

9- Islam in Practice

10- Cities in their Place

11- Political Economy: Past and Present

www.adabestanekave.com

منتشر شد:

تجسم خلاق

نوشته: شاکتی گواين - ترجمه گیتی خوشدل

کتاب تجسم خلاق، مقدمه و تمرینی برای هنر استفاده از انرژی ذهنی برای ایجاد تحول، و بهبود سلامت و زیبایی و توانگری و ثروت و روابط دلخواه و برآوردن همه خواسته‌ها و آرزوهاست.

نویسنده کتاب خانم شاکتی گواين در رشته‌های رقص و روانشناسی از دانشگاه کالیفرنیا فارغ‌التحصیل شده است و به مدت دو سال برای آموزش فلسفه شرق و یوگا و مراقبه و مکاشفه، به اروپا و آسیا سفر کرده است.

مرکز پخش - چشمه

www.adabestanekave.com

شهر شادی

نوشته: دومی نیک لاپیر

ترجمه: غلامرضا سمیعی

انتشارات یزدان

چاپ اول - ۶۶۰ صفحه

۶۰۰۰ ریال.

۲۸۶

اگر کسی بخواهد از معنی واقعی فقر - بدبختی - پریشان حالی - دریدری و در یک کلام از زندگانی دوزخی و در نهایت از رنجهای انسان آگاه شود - باید کتاب شهر شادی را بخواند.

دومی نیک لاپیر در حالی که کاردی کُند و بی دسته در دست دارد می خواهد این «دمل» های انسان قرن بیستم را که در شهر شادی بر تن نسلها است جراحی نماید - بهمین دلیل با بی رحمی تمام روی زخم را پاره می کند تا فوران خون و چرک را در حالی مشاهده کند که سروصورت خود او را هم آغشته کرده است.

و این همان حالتی است که خواننده کتاب در آن شرکت دارد و گاه بخود باید نگاه کند که آیا از آن خونابهها بر پیکر او هم چیزی پاشیده شده است یا نه؟! و آنگاه که با پل

لاپیر به خانه جذامیان در شهرشادی می‌رود و با آنان مشغول خوردن غذا می‌شود - انسان باید توانائی آن را داشته باشد که این صحنه‌ها را فقط به عنوان یک خواننده تحمل کند والا شرکت در چنان مجالسی تنها از عهده کسانی برمی‌آید که بخواهند با عنوان هنرپیشه، داستانهای کتاب شهرشادی را در یک فیلم سینمایی بازی کنند. هازاری پال راننده «ریک» موجودی نیست که ما بتوانیم امثال او را به راحتی در کنار خودمان پیدا کنیم، هر قدر در تنگ‌دستی و فقر به سر برده باشیم، ما باید با او از سرزمین سوخته به شهرشادی وارد شده باشیم و در پیاده‌رو خیابان با خانواده خود گرد یکدیگر جمع باشیم تا در آن صورت امکان شناخت زندگی دوزخی را پیدا کنیم.

در این کتاب ما با مراسم مذهبی اغلب ادیانی که در سرزمین هند پیروانی دارند آشنا می‌شویم و با آنان در جشن و شادی و غم غربت و پریشان‌حالی انسان‌های ساکن شهر شادی شرکت می‌کنیم - از تاریخچه این مراسم آگاهی پیدا می‌کنیم و با پیروان این ادیان در خواندن اشعار مذهبی و آئین‌های آنان مشارکت می‌نمائیم.

در این اثر خواننده از یک سو با کوشش‌های انسان‌دوستانه افرادی همچون مادام ترزا آشنا می‌شود که بخاطر خدمت به مردم زجر کشیده به دریافت جایزه نوبل مفتخر می‌شود و از سوی دیگر به راز و رمز زندگی پدرخوانده‌ای پی می‌برد که در شهرشادی همچون گرگ گرسنه‌ای از دریدن ابناء بشر لذت می‌برد. و چون روز «درد همگانی» فرا می‌رسد چون راهبه‌ای دلسوز جذامیان بی‌دست‌وپا را در آغوش می‌گیرد.

کتاب شهرشادی یک رمان یا یک کتاب آماری نیست - این اثر در حقیقت رنج‌نامه بشریت در قرن بیستم میلادی است - رنج‌نامه اقوامی که در طی قرون و اعصار با طبیعت و مظالم آن جنگیده‌اند و هنوز هم نسل حاضر با این مصیبت‌ها در حال جنگ و ستیز است.

مترجم در کار خود کاملاً موفق بوده و الحق خواننده با نثری شیوا روبروست که در کمتر اثری تا این حد دقت و وسواس را می‌توان مشاهده کرد. غلط‌های کتاب بسیار اندک است، و اگر حروف چاپی عمری بدین طول نمی‌داشت، مسلماً بر زیبایی کتاب افزوده می‌شد. اشاره‌ای که گفتن آن ضرورت دارد این است که بسیاری از نام‌ها در کتاب آمده که برای خواننده فارسی زبان ناآشنا است؛ امید آنکه مترجم محترم در چاپهای بعدی و در زیرنویس صفحات به معرفی آنان پردازد.

www.adabestanekave.com

STORIES FROM IRAN

A Chicago Anthology
1921-1991

*Edited by
Heshmat Moyyad*



STORIES FROM IRAN
A CHICAGO ANTHOLOGY 1921 - 1991
EDITED BY HESHMAT MOYYAD, 571 PP.
MAGE PUBLISHERS, 1991.

Paperback : \$ 19.95

Hardcover : \$ 35

۲۸۸

آثار داستان‌نویسان معاصر ایرانی از مرزهای ایران فراتر می‌رود و از محدوده زبان فارسی به گستره وسیع زبانهای بین‌المللی وارد می‌شود. با ظهور این آثار در زبانهای اروپایی، حاصل کار نویسندگان ما از یک حوزه کوچک داخلی به دنیایی راه پیدا می‌کند که بالقوه میلیونها خواننده دارد.

در شبکه‌های نشر اروپا و آمریکا، از یک سو، دو عامل توزیع و تبلیغ، از سویی دیگر، حسن استقبال منتقدان، که قابل پیش‌بینی نیست، بر امکان رواج اثر ادبی می‌افزایند. برای نویسنده ایرانی که اثرش غالباً در تیراژی چندهزار محدود می‌شود، ورود به این حوزه جدید بسیار نویدبخش و امیدپرور است.

در این راستا، به گزینش و ابتکار دکتر حشمت مؤید در آمریکا، گلچین دیگری از

داستان‌نویسان معاصر ایرانی، با همکاری گروهی از مترجمان، به زبان انگلیسی ترجمه شده است. کتاب حاضر که تحت عنوان اصلی داستانهای ایرانی و سرنام فرعی گلچین شیکاگو ۱۹۹۱ - ۱۹۲۱ میلادی، در ۱۵۰۰ نسخه به چاپ رسیده است، ۳۵ داستان را در بر می‌گیرد. گردآورنده در آغاز می‌نویسد که «این کتاب... احتمالاً وسیعترین گلچین داستان کوتاه فارسی به یک زبان غربی باشد... و شماری از نویسندگان ایرانی از طریق این کتاب برای نخستین بار در زبان انگلیسی معرفی می‌شوند...»

وی، سپس، در مقاله‌ای با نام گذری و نظری بر داستان کوتاه فارسی، تاریخچه کوتاهی از داستان‌نویسی معاصر ایران ارائه می‌دهد. از یکی بود یکی نبود به منزله سرآغاز داستان کوتاه فارسی یاد می‌کند؛ آن را در کنار چرند و پرند دهخدا قرار می‌دهد و به مقایسه‌ای کوتاه می‌پردازد.

در این تشریح تاریخی، چون ادبیات و اجتماع توأمان موضوع بحث قرار می‌گیرد، خلاقیت ادبی نویسندگان ایرانی در تاریخی هنرستیز پیش چشم خواننده غربی مجسم می‌شود. مؤید نویسندگان ایرانی را پس از ۱۹۵۳ به دو گروه تقسیم می‌کند: گروه نخست را سیاسی‌نویس می‌داند و آل‌احمد را رهبرشان می‌خواند؛ و می‌نویسد که شماری از بهتری شاعران و رمان‌نویسان ما را در گروه دوم می‌توان یافت (ص ۲۵). وی در این قیاس، سیاسی بودن یا نبودن نویسنده را میزان سنجش قرار می‌دهد. مؤید بر این باور است که «... کلیدر، در اندازه - و به احتمال بسیار در مفهوم - از تمام رمانهایی که تاکنون به زبان فارسی نوشته شده‌اند، فراتر رفته است» (ص ۲۱) و «بوف‌کور مایه شهرت هدایت در غرب و ایران شده است» (ص ۱۵).

در پایان این مقاله کوتاه آمده است که «نویسندگان ایرانی ذهن‌گشای ایرانیان هستند و این روشنگری را از زمان انقلاب مشروطه شروع کرده‌اند؛ و هم‌اکنون نسل جدید نویدبخشی از نویسندگان و شاعران در حال ظهورند.

کتاب ورق می‌خورد و مجموعه با بیله‌دیگ بیله چغندر محمدعلی جمالزاده شروع می‌شود؛ سپس، به قرار زیر ادامه می‌یابد:

• آبجی‌خانم، صادق هدایت • میرزا، بزرگ علوی • مهره‌مار، به. آذین • اسب چوبی / گورکنها، صادق چوبک • چشم خفته، سیمین دانشور • سفر عصمت، ابراهیم گلستان • شوهر آمریکایی، جلال آل‌احمد • پسرک بومی، احمد محمود • از پشت پرده‌مه / آفتاب عالمتاب، جمال میرصادقی • پروانه‌ها در شب / قالب / بلوغ و تپه / آقای حمایت / سایه‌وش، غلامحسین نظری • عشق، اسماعیل فصیح • دو برادر / عزاداران بیل، غلامحسین سعدی • یادگار مقدس، نادر ابراهیمی • سنگر و قمقمه‌های خالی، بهرام صادقی • گرگ

/ معصوم سوم، هوشنگ گلشیری • ملاحظه‌های پنهان و آشکار خرده‌بورژواها، فریدون تنکابنی
• دندان طلائی عزیزآقا، گلی ترقی • خانواده آینده‌دانش / بوی پوست لیمو، بوی تازه شیر،
مهشید امیرشاهی • ادبار، محمود دولت‌آبادی • شب جاده، نسیم خاکسار • برادران غمگین،
امین فقیری • تجربه آزاد، شهرنوش پارسی‌پور • شب بلند، منیرو روانی‌پور • نرگس، آی
گل‌نرگس؛ هوشنگ عاشورزاده • آینه، فرزانه عباسی.

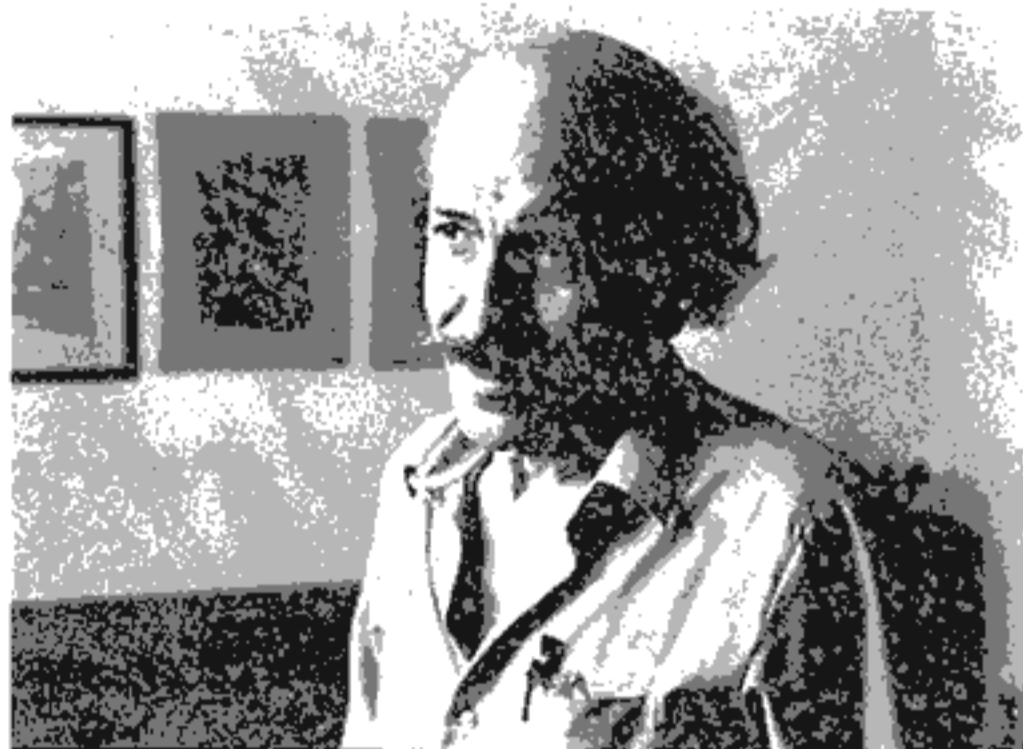
برای هر داستان‌نویس شرح حال کوتاهی نیز آمده که بیشتر با همکاری مایکل هیلمن
فراهم و تنظیم شده است.

تصاویر تمام صفحه یازده تن از نویسندگان پیش از هر داستان چاپ شده است که کار
خوب هنرمند معاصر خانم مریم زندی است؛ اما تصویری از دیگر نویسندگان - از جمله
هدایت، آل‌احمد، جمالزاده، چوبک - نیامده است که در چاپ بعدی کتاب افزوده خواهد شد.
راهنمای واژگان و اصطلاحات فارسی نیز در پایان کتاب ضمیمه شده است که برای
خواننده غیرایرانی راهگشا خواهد بود.

غربیان دانشگاهی و مطبوعاتی نسبت به این گلچین داستانهای ایرانی واکنش نشان
داده‌اند و آن را آینه شناخت اجتماعی دانسته‌اند که ترکیب ناهمگونی از ویژگیهای فرامدرن و
فرورنسانس دارد. خواننده انگلیسی‌زبان با این کتاب خواهد توانست فرهنگ ایرانی را نه از
طریق سیاست یا رسانه‌های گروهی، بلکه از زاویه هنر و ادبیات بنگرد و بشناسد.

دکتر حشمت مؤید، که با این تلاش خود خدمتی به فرهنگ و ادبیات فارسی کرده
است، از سال ۱۹۶۶ در دانشگاه شیکاگو، ادبیات فارسی تدریس می‌کند. وی در دانشگاههای
هاروارد، ناپل، و فرانکفورت نیز تدریس کرده است. علاوه بر تدریس، چندین کتاب در
زبانهای انگلیسی، آلمانی، و فارسی به قلم وی تألیف، ترجمه یا ویرایش شده است. آخرین
کتاب ایشان ترجمه‌ای است از اشعار پروین اعتصامی به زبان انگلیسی که با همکاری خانم
مارگارت میدلانگ انجام یافته است.

دیگر عکس نمی گیرد



www.adabestanekave.com

ما - دوستان و نزدیکان ناصر حقیقی - بیشتر نگران ناراحتی های قلب او بودیم و می پنداشتیم که از این ناحیه است که او مثل همیشه ضربه خواهد خورد.

ناصر حقیقی مرد سالمی بود و کوه نوردی می کرد و خیلی از عکسهای زیبای خود را به هنگام گشت و گذار در کوه و کمرها گرفته بود. مقدار زیادی از گلهای کمیاب وحشی را عکاسی کرده بود. از مناظر بدیع غیرقابل دسترس و در لحظات نوری فرار و سایه روشنهای خاص عکاسی کرده بود. مقداری هم عکس داشت که از زندگی روزمره مردم، از چهره ها و رفتارها و کردارهای دور و اطراف گرفته بود و چند سالی بود آتلیه عکاسی بر پا کرده بود و آرام و بی سر و صدا کار می کرد. اما در همه کارهایش ظرافت های روحیه و نگاه او کاملاً دیده می شد. ناصر مردی به نهایت ظریف و نکته سنج، منظم و دقیق و کمال گرا بود. نگاه مخصوصی داشت که در زندگی شخصی اش همراه با سکوت و ادبش معنی عجیبی پیدا می کرد. با نگاهش به طرزی عمیق پشت همه قضایا را می دید و آنها را با همان نگاه به دیگران نشان می داد و القاء می کرد. همین نگاه و سکوتش تا آخرین لحظات زندگی اش بدجوری اطرافیانش را میخکوب می کرد. مقید و مطیع خود می ساخت. نگاه او ابزار غریبی در جلب کردن محبت دیگران به او بود. نگاه او از دور هم دیده می شد و انسان را به خود جلب می کرد. نزدیک می کرد. نگاه او بسیار مهربان بود و همراه ادب و تواضعش از او انسانی بیادماندنی می ساخت.

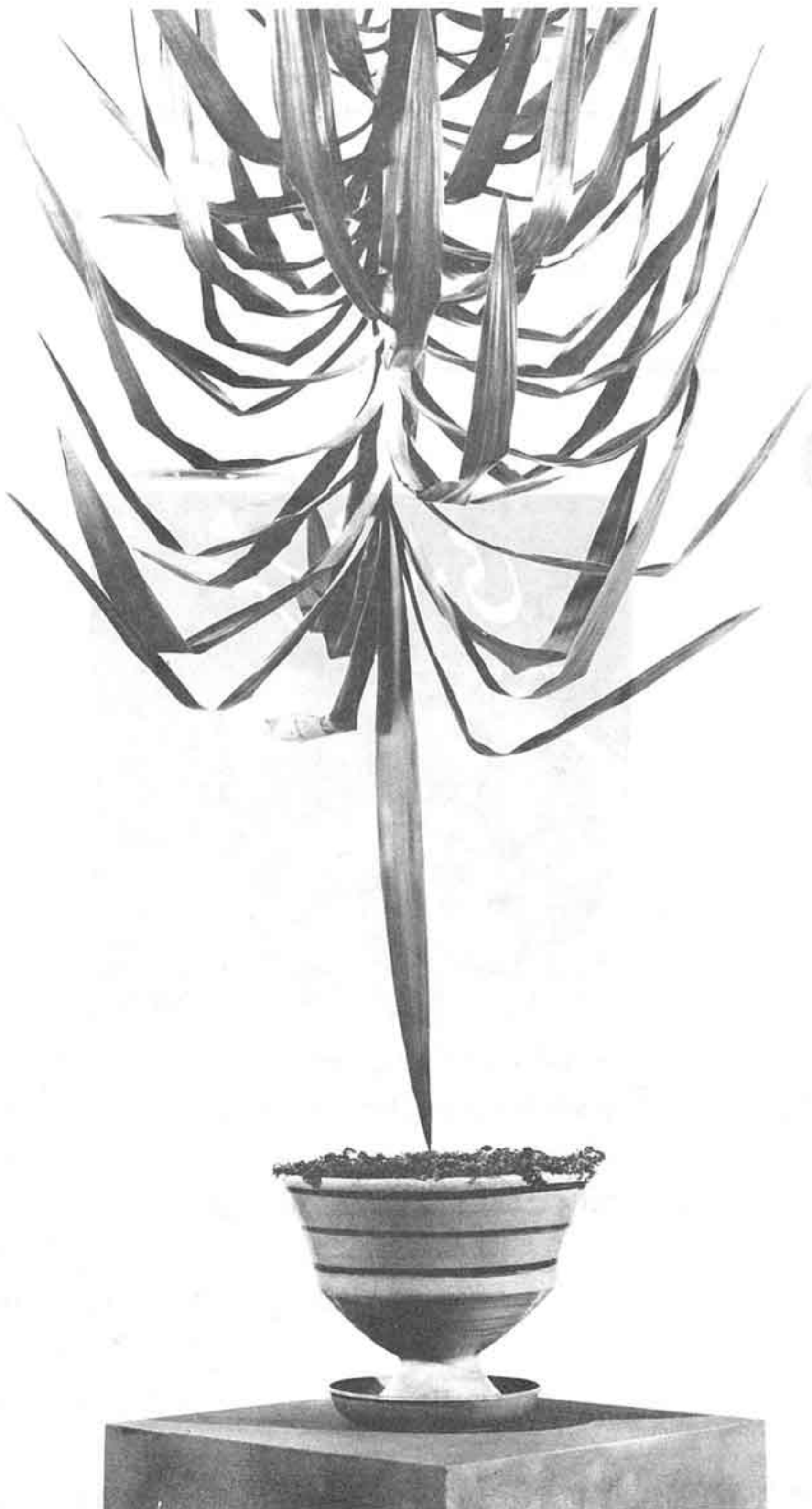
مهربانی و انسانیت او در آثارش نیز منعکس است. عکسهایش به شکلی ساکت و تمیز هستند. حتی در عکسهائی که از افراد گوناگون با شخصیت‌ها و روحیه‌های متفاوت برداشته است، نوعی مهربانی و محبوبیت به چهره آنها داده است.

ناصر حقیقی اولین عکاس ایرانی است که اثرش در مطبوعات خارجی به چاپ رسیده است. در سال‌های آخر دهه ۳۰ - ۴۰ بود که عکسی از او در مسابقه مجله تایمز برگزیده شد. عکس عبارت از مردی بود که در گوشه خلوت مسجدی به سجود رفته بود و اهمیت عکس علاوه بر القاء فضای لطیف موضوع، از نظر فنی هم با مهارت تمام برداشته شده بود؛ زیرا تمام خطوط معماری محیط کاملاً موازی از پائین تا بالا ادامه داشت و به وسیله لنز دوربین کج نشده بود و به پرسپکتیوهای لنزی دچار نگشته بود. عیناً مانند چشم انسان عمل شده بود و همه چیز سالم و درست و در سر جایش قرار داشت. این عکس را بعداً در سال ۱۳۳۷ در نمایشگاهی در انجمن فرهنگی ایران و آمریکا که آن زمان واقع در چهارراه شاه سابق بود - جنوب شرقی چهارراه - به نمایش گذاشتند. در آن نمایشگاه بود که با ناصر حقیقی آشنا شدم تا یکشنبه ۲۴ خرداد ۱۳۷۱ که او پس از چند ماه ناخوشی بی‌مداوایش ما را ترک کرد. از بابت ناخوشی قلبش که همه نگران آن بودیم نرفت بلکه از بابت سرطان سرزده‌ای بود که ناگهان در امعاء و احشاء او پیدا شد و دیر جنبید و خیلی سریع کار آخر را دستش داد و همه را در مرگ باورنکردنی‌اش به ماتم برد.

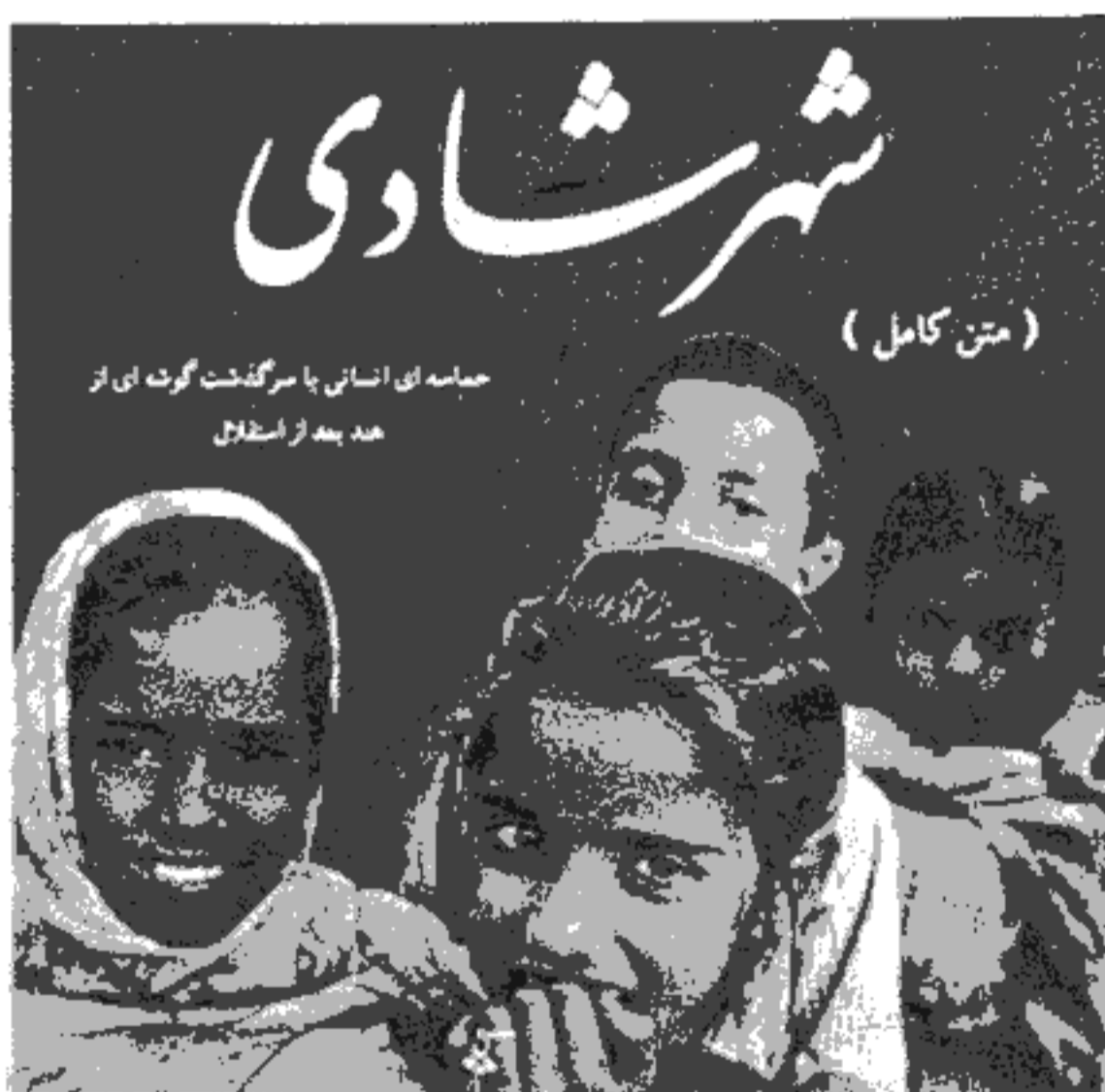
۲۹۲

ناصر حقیقی یکی از کارگشته‌ترین‌هائی بود که با دقت و گاه وسواس حرفه‌ای عکاسی می‌کرد و علیرغم تمام کاستی‌های فنی محیط ما، کارش را در کمال تمام به انجام می‌رساند. او در تمام جزئیات زندگی‌اش کمال‌گرایی را رعایت می‌کرد و کمال‌گرایی او کاملاً در کنار بقیه دوستانش به چشم می‌خورد. در تشخیص‌هایش، در رفتارش، در ادبش، در نظافتش و در ارائه نظریاتش و از این بابت نوعی الگو بود و به انسان احساس اطمینان می‌داد هر چند که او از بابت نگرانی‌های فزاینده‌ای که این اواخر از روزگار پیدا کرده بود سلامتی قلبش را از دست داد و هر چند یک بار دوستانش را به ملاقات خود به بیمارستان می‌کشاند. بعد وقتی که حالش جا می‌آمد و از «سی - سی - یو» و مریضخانه خلاص می‌شد، سرزده به دوستانش که بسیار متعدد بودند و از هر صنف و دسته و روحیه‌ای بین آنها وجود داشت سری می‌زد و مقید بود که همیشه با تحفه‌ای، دسته گلی و جعبه شیرینی به سراغ آنها برود و آشنایان شام خوشی را در کنار او صرف می‌کردند و او با ظریف‌گوئی‌هایش در زمینه‌ها و موضوعات گوناگون فضای

292



مطبوعی از نوعی صمیمیت ایرانی را مطرح می‌کرد. اما ناصر حقیقی به شکل خوبی تودار بود و خیلی به ندرت از مشکلاتش حرف می‌زد و کسی متوجه نمی‌شد که او از چه کسی دلخوری دارد. پس از سالها متوجه شدم که از رفتار یکی از آشنایان سخت رنجیده شده بوده است، در حالی که بقیه دوستان همان روزها حساب خود را با آن شخص روشن و جدا کرده بودند و ناصر را سرزنش می‌کردند که چگونه علیرغم رفتار آن شخص، همچنان راه مدارا و صبوری را پیش گرفته است. همین روحیه مدارائی و آرام او بود که علیرغم تأثیری که شخصیتش بر اذهان دوستان و آشنایان داشت به او حالتی کناره‌رو را می‌داد و لذا مرگ او ابتدا خیلی‌ها را غافلگیر کرد و باورشان نمی‌شود که ناصر حقیقی دیگر در میانشان و یا در کنارشان نیست.



۲۹۴

فقط در سال اول انتشار ۱۵ میلیون خواننده داشته است.

بعد از انتشار چاپ اول نویسنده چهل هزار نامه تشویق آمیز دریافت کرده است.

معتبرترین روزنامه‌های جهان درباره اهمیت و اعتبار مطالب کتاب قلمفرسائی کرده‌اند:

لوموند: آن را شاهکاری بی نظیر

فیگارو: فریاد نیکبختی

نیویورک تایمز: کتابی فراموش نشدنی دانسته‌اند.

انتشارات یزدان - تهران - بلوار کشاورز - پلاک ۲۳۸ تلفن: ۶۵۶۶۱۶

● جوادی، جواد. فریدونیان، ضحاکیان و مردمیان. تهران، ناشر: مؤلف، ۱۳۷۰، ۱۵۷ ص، ۱۰۰۰ ریال.

جواد جوادی «تحلیلی با دیدگاه سیاسی از اسطوره داده و نگاهی به ماجرای بردیا کرده است. وی اسطوره را نه به شکل نماد بلکه تمثیل می‌نگرد.»

علی حصوری، که نظر بالا را در مورد این کتاب ارائه داده، ضمیمه‌ای نیز با نام «اسطوره چیست؟» به آغاز کتاب افزوده است.

شعر

● صالحی، سیدعلی. شرح شوکران. (دفتر دوم)، تهران، انتشارات تهران، ۱۳۷۰، ۴۶۱ ص. ۱۵۵۰ ریال.

در دفتر دوم، اشعاری از شاعران زیر بررسی شده است. رضا براهنی، سیمین بهبهانی، محمد زهری، فریدون مشیری، علی باباچاهی، حمید مصدق، منصور اوجی.

● غزلهای حافظ، تدوین دکتر سلیم نیساری، خط محمد سلحشور، تهران، ۱۳۷۱، ۴۳۴ ص، ۴۸۰ تومان.

این تدوین بر اساس چهل و سه نسخه خطی سده نهم انجام شده است. «به خاطر رعایت جانب دقت و امانت بدون استثناء از اصل نسخه‌های خطی و یا میکروفیلم و عکس استفاده شده است. در گزینش هیچ کلمه‌ئی روش تصحیح قیاسی هم به کار نرفته است... اشعار دیگر حافظ که دربرگیرنده قصیده‌ها، چکامه‌ها (قصاید کوتاه)، غزلواره‌ها، مثنویها، قطعات و رباعیات می‌باشد در یک جلد دیگر به چاپ خواهد رسید...»

● شکرپاره، جلد دوم قندمکرر، گل آقا، به کوشش: سیدابراهیم نبوی، تهران، انتشارات گل آقا، ۱۳۷۱، ۱۷۸ ص، ۱۲۰۰ ریال.

مجموعه ۴۹ قطعه شعر نو گل آقایی است.

● کتاب شعر، زیر نظر محمود نیکبخت، اصفهان، مشعل، ۱۳۷۱، ۲۳۳ ص، ۱۷۵۰ ریال.

کتاب شعر حاوی شعر و نقد شعر و مقاله است. «در بخش نقد، با طرح مختصر آراء شعری نیما، به بررسی شعر محمد حقوقی و چگونگی برداشت وی از نیما» پرداخته شده و در بخش مقاله‌ها، آثاری از هیوم، کادول، پاوند، یاکوبسون، فنولووزا، پاز، ویلیامز ترجمه شده است. اشعاری نیز از محمد حقوقی، کیوان قدرخواه، محمود نیکبخت، باتلریتیز و دیگران

www.adabestanekave.com

تاریخ

● آرون، روبر. تاریخ رهایی فرانسه (ژوئن ۱۹۴۴-مه ۱۹۴۵). ترجمه قاسم صنعوی، تهران، دفتر فرهنگ نشر اسلامی، ۱۳۷۱، دو جلد، ۱۰۶۱ ص. ۴۸۰۰ ریال.

«این تاریخ کوشیده است که کار نخستین تنظیم یکی از غم‌انگیزترین و پیچیده‌ترین مراحل را که سرزمین فرانسه با آن مواجه شده است، به مرحله اجرا در آورد.»

مؤلف برای نگارش این کتاب بیش از سه سال وقت سپری کرده و تقریباً در تمام نواحی فرانسه دست به تحقیقات محلی زده است.

● المدعو بمعین الفقراء، احمد بن محمود. تاریخ ملازاده در ذکر مزارات بخارا. مقدمه و تصحیح و تحشیه و تراجم اعلام: احمد گلچین معانی، مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۰، ۱۱۱ ص. ۲۰۰ تومان.

«تاریخ ملازاده از مشاهد و مراقد بخارا و نواحی آن نشان می‌دهد و از نظر احتواء بر مطالب تاریخی و اشتمال بر تراجم یکصد و شصت نفر از علماء و فقهاء و مشایخ صوفیه و سلاطین و صدور و قضاة بخارا یکی از منابع معتبر و مهم زبان فارسی به شمار می‌آید...»

بیانگر زندگی و دردهای آدمیانی است که در محیطی سراسر کژی و پلیدی می‌زیند.»

● نصیری، قدسی. سالهای از دست رفته، تهران، شقایق، ۱۹۳ ص. ۶۵ تومان.

«سالهای از دست رفته، داستان زندگی یک زن است... این داستان، حکایت یک قهرمان و مبارزه او با یک ضدقهرمان نیست.»

سیاست

● گازیوروسکوی، مارک. ج. سیاست خارجی آمریکا و شاه. ترجمه‌ی فریدون فاطمی، تهران، مرکز، ۱۳۷۱، ۳۹۶ ص. ۳۸۰۰ ریال.

«نویسنده‌ی کتاب، استاد و پژوهشگری آمریکایی است که بیشتر در زمینه‌ی سیاست خارجی آمریکا و روابط این کشور با کشورهای جهان سوم بررسی و تحقیق می‌کند... وی در این کتاب با استناد به مدارک و اسناد دولتی و سیاسی آمریکا و مصاحبه‌های شخصی خود، تاریخ معاصر ایران را از اوان مشروطه تا انقلاب ۵۷ دنبال می‌کند و با بررسی نقش گروهها و شخصیتها و خطوط مختلف سیاسی در تحولات این دوران، می‌کوشد علل و عوامل مؤثر در انقلاب را بیابد و چارچوبی برای تحلیل این تحولات ارائه کند.»

موسیقی

● لورو، موریس. موسیقی مدرن. ترجمه و تفسیر: مصطفی کمال پورتراب، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۰، ۹۸ ص. ۹۰۰ ریال.

لورو در مقدمه نوشته است: «هدف، روشن کردن ذهن و به وجود آوردن امکان داوری و لذت بردن دوستداران موسیقی و همچنین آشنایی با جنبش‌هایی است که در این زمینه در اواسط قرن بیستم انجام گرفته.»

● فریدونی، عطا... رایحه درد. تهران، طرح نو، ۱۳۷۰، ۸۹ ص. ۸۰۰ ریال.

در مقدمه‌ای که نصرت رحمانی بر این مجموعه شعر نوشته، آمده است: «فریدونی از غزل شروع کرد... او تحت تأثیر نظریات ژان پل سارتر معتقد بود که ادبیات تا آنجا که با نثر سروکار دارد متعهد می‌باشد ولی برای شعر چنین تعهدی را قائل نبود...»

سوگنامه‌ای نیز از نصرت رحمانی در فراق فریدونی به مقدمه افزوده شده است.

رمان و داستان خارجی

● گینزبورگ، ناتالیا. والتینو. ترجمه سمانه سادات افسری، تهران، دنیای مادر، ۱۳۷۰، ۱۹۸ ص. ۱۶۰ تومان.

کتاب مجموعه سه داستان است. «در داستان والتینو، گینزبورگ گره‌های کور و پریم و اضطراب وقایع غم‌انگیز ماجرا را، دقیقاً زیر ذره‌بین روانکاوانه خود قرار می‌دهد.» از این نویسنده، داستانهای دیگری نیز به فارسی ترجمه شده است.

● اینسل، آونی. خاطرات کلاغ لنگ. ترجمه دکتر ابراهیم جعفری، تهران، نی، ۱۳۷۱، ۱۲۱ ص. ۹۹۵ ریال.

● هسه، هرمان. دمیان. ترجمه محمد بقائی (ماکان)، تهران، انتشارات تهران، ۱۳۷۱، ۲۵۸ ص. ۲۲۰۰ ریال.

در میان هفتاد و چند اثری که از هرمان هسه نویسنده‌ی نامدار آلمانی به جای مانده، دمیان یکی از پرآوازه‌ترین آنهاست... این داستان مربوط به دوره‌ی نوجوانی نویسنده است... دمیان نقدی است بر فرهنگ و آئین حاکم بر اروپا...»

رمان و داستان ایرانی

● نصیری، قدسی. فردا روشن است...، تهران، شقایق، ۱۳۶۸، ۲۱۴ ص. ۵۵۰ ریال.

داستانی است. بلند از نویسنده بی‌سرپرستان.

● نصیری، قدسی. بی‌سرپرستان، تهران، شقایق، ۲۵۵ ص. ۴۰۰ ریال.

این داستان «با زبانی ساده و روان نوشته شده است و

نگاهی به مجله‌های ادبی، هنری و فرهنگی

محمد افتخاری

www.adabestanekave.com

آدینه.

شماره ۷۱. خرداد ۱۳۷۱

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: غلامحسین ذاکری.

دبیر تحریریه: فرج سرکوهی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۸۴ صفحه. ۵۰۰ ریال

فهرست مطالب: خبرهای فرهنگی و هنری - جان پناهی
جز قانون نیست (مسعود بهنود) - مطبوعات: بودن یا نبودن؟
(فرج سرکوهی) - دو روی سکهٔ حال و آینده (عزت‌الله
سحابی) - کینه‌توزان دههٔ ۹۰ (مرتضی محیط) - داستان‌های
معاصر و ما ایرانیان (بخشی از سخنرانی هوشنگ گلشیری در
کنفرانس سیرا) - نقد و معرفی کتابهای: «برگزیدگان شعر
ایتالیا در سدهٔ نوزدهم»، «عقاید یک دلقک»، «سقوط
پاریس»، «شهر اسلامی» و «جامعه‌شناسی ادبیات» - نگاهی
به سومین نمایشگاه طراحان گرافیک ایران - نقد نمایشنامه
«دایی وانیا» (اکبر محمدآبادی) - نگاهی به نمایشگاه نقاشی
هانیبال الخاص و ایران درودی - آنتروپی و مرگ تراژدی
(مراد فرهادپور) - شعرهایی از علی باباچاهی، پرویز خانفی،
کامران جمالی و... - سیاست خصوصی سازی اقتصادی

(حمید الیاسی) - مدرنیسم اشرافی (محمود فلکی) - ردپای
برسون در سینمای ایران (بهزاد عشقی).

ادبستان.

شمارهٔ ۳۰. خرداد ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز: مؤسسهٔ اطلاعات.

مدیر مسئول و سردبیر: سیداحمد سام.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۱۰۰ صفحه. ۲۵۰ ریال.

فهرست مطالب: چهار غزل از حضرت امام خمینی (ره) -
رهنمودهای رهبر انقلاب در دیدار با نویسندگان مجلهٔ حوزه -
رابطهٔ فرد و جامعه در آمریکا: نگاهی به «آدم نامرئی» اثر
رالف والدو ایلسن (بهزاد قادری) - یادداشتی بر کتاب
«برادرکشی» نوشتهٔ نیکوس کازانتزاکیس (احمد سام) -
روانشناسی و روانکاوی و نظریه‌های نقد ادبی - نمایشی
(فرهاد ناظرزاده کرمانی) - دربارهٔ غزلی از خواجه شیراز
(سروش کاظمیان) - در بارهٔ ادبیات معاصر و مشکلات درس
انشا در دبیرستانها (منصور رستگار فسایی) - گفت‌وگو با
حسام‌الدین سراج - مقدمه‌ای بر تاریخ نگاری دورهٔ هخامنشی
(الف. خدادادیان) - گفت‌وگو با داود رشیدی (داود

اسماعیلی) - نگاهی به نمایشنامه «پیروزی شیکاگو» (محسن بیگ آقا) - ویم وندرس: تصاویر شورانگیز - آشنایی با نمایشنامه نویسان معاصر جهان: آرتور میلر (چیستا یثربی) - سنتور و یک نگاه کلی (رضا مهدوی) - اخبار فرهنگی و هنری.

ایران زمین.

شماره ۱. اسفند ۱۳۷۰.

صاحب امتیاز: معاونت امور سیاحتی و زیارتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مدیر مسئول: مرتضی حاجی.

سردبیر: کیومرث فلاحی

وضعیت انتشار: ماهانه.

۷۶ صفحه.

فهرست مطالب: بسان باد صبا (کیومرث فلاحی) - به لرستان خوش آمدید (حمید ایزدپناه) - تبریز، شهری کهنسال (یحیی ذکا) - از «بیاضه تا پیاده» های ایران (محمد منصور فلامکی) - استراتژی یک تحرک برای احیای توریسم (محمد تقی رهنمایی) - باغ های خیال انگیز مینیاتور ایران (نوشین نفیسی) - بررسی صنعت توریسم و جاذبه های جهانگردی در استان گیلان - فرهنگ دوستان همه جهان در نصف جهان! (گفت و گو با محمود امامی) - گزارشی از دومین نمایشگاه سراسری صنایع دستی - توریستهای خوشگذران، میراث تاریخی و فرهنگی اروپا را تهدید می کنند (مارگرت جانسون / میترا افشار نیلی) - غار «علی سرد» همدان (حسن زنده دل) - خبرهای داخلی و خارجی.

خاوران.

شماره ۱۴ و ۱۵.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: حسن میرنژاد

مشاور: علیرضا لعلی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۷۶ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: فرهنگ، توسعه و مقوله روشنفکری (علیرضا لعلی) - مروری بر روند غارت اموال فرهنگی ایران (رجبعلی لباف خانیکی) - زبان فارسی در آسیای میانه در نشستی با: نجیب مایل هروی، مهدی سیدی و محسن مدیر شانه چی - دریچه - ما از پی سنایی و عطار (محمی الدین عالم پور) - نگاهی به دو داستان عاشقانه یوسف و زلیخا و سودابه و سیاوش (محمود طباطبائی اردکانی) - گنجشکها در

قفس: طرحی برای یک نمایش (جواد امیدوار) - گرافیک کامپیوتری، انقلابی در سینما (ریچارد کاتیس / سعید فکری) - آغاز تلاشی قدرت (حسین نوشان).

سوره.

دوره چهارم. شماره ۳. خرداد ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.

مدیر مسئول: محمد علی زم.

سردبیر: سید مرتضی آوینی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۱۰۰ صفحه. ۴۵۰ ریال.

فهرست مطالب: اسلامیت یا جمهوریت؟ - آزادی قلم (از دیدگاه شهریار زرشناس، ابراهیم نبوی، یونس شکرخواه، مسعود مهربانی و شمس الدین رحمانی) - گفت و گو با یوسفعلی میرشکاک در باره همه چیز... و از جمله آزادی قلم - گفت و گو اختصاصی سوره با مصطفی عقاد - نیازمندی و غیرت: نقد و بررسی فیلم «نیاز» (مسعود نقاش زاده) - یادداشتی بر فیلم «در جستجوی زندگی» ساخته برتران تاورنیه (شاهرخ دولکو) - چند قصه عامیانه (محمدعلی علومی) - ماکسیم گورکی در یک نگاه (شهریار زرشناس) - نقد کتاب «آموزش تئاتر نوجوانان» (داوود کیانیان) - فرهنگ تئاتر (آرش مهرداد) - نگاهی به نمایشنامه «پیروزی در شیکاگو».

صنعت چاپ.

شماره ۱۱۴. خرداد ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: حسین شیرزاد.

سردبیر: مرتضی کریمیان.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۹۴ صفحه. ۴۰۰ ریال.

فهرست مطالب: آماده سازی کتاب، مبانی فنی و هنری (کامران افشار مهاجر) - وضعیت اقتصادی نشر در ایران (علی رضایی) - کتابخانه های ایران به سوی فردا، از کدام راه؟ گفت و گو با شیفته سلطانی) - گفت و گو با عبدالحسین حائری، کتابشناس و نسخه شناس - علائق خوانندگان (فرخ امیر فریار) - ویرایش آداب تعریف نشده (گفت و گو با کوروش صفوی) - اولین کتاب و اولین کتابخانه در اسلام. مرکب های چاپ: ماهیت خواص و کاربرد (ترجمه محمد جعفریان) - تاریخ چاپ و چاپخانه در ایران (حسین گلپایگانی) - داروهای عکاسی (بهروز موسوی) - معرفی کتب چاپ سنگی (جابر عناصری) - اخبار صنعت چاپ.

فصلنامه تئاتر (ویژه فستیوال آوینیون ۱۹۹۱).

شماره ۱۴. تابستان ۱۳۷۰.

نشریه دفتر پژوهش‌های تئاتری.

به کوشش: لاله تقیان.

وضعیت انتشار: سه ماه یکبار.

۳۲۴ صفحه. ۲۰۰۰ ریال.

فهرست مطالب: آوینیون از نگاه دیگر (علی منتظری) -

ایران در خانه ژان ویلار (جلال ستاری) - گزارشهایی در باره

فستیوال آوینیون شامل: تعزیه، خیمه‌شب‌بازی، موسیقی و...

(لاله تقیان) - گوشه در تعزیه (داود فتحعلی بیگی) -

تعزیه‌سازان و تکایا - ریشه‌های تئاتر در ایران، متن فرانسه

(جلال ستاری) - خلاصه مقالات به انگلیسی.

فصلنامه سینمایی فارابی.

دوره چهارم. شماره ۱. زمستان ۱۳۷۰.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: سید محمد بهشتی

سردبیر: محمود ارژمند.

وضعیت انتشار: سه ماه یکبار.

۲۰۴ صفحه. ۱۰۰۰ ریال.

فهرست مطالب: گودزیلا و کابوس ژاپنی (ترجمه حمید

احمدی لاری) - نگاهی به ملودرام در سینمای ایران (احمد

سید پایداری) - سینمای جنایی و پلیسی ایران (جبار آذین) -

سبک، دستور، سینما (بیل نیکولز / علاءالدین طباطبائی) -

تصویر متحرک و سه‌گونه آن (ژیل دلوز / علاءالدین

طباطبائی) - افول و صعود کارگردان سینما (اندروساریس

/ حمید احمدی لاری) - گفت‌وگو با میهمانان جشنواره

اصفهان (فاطمه مرادی، حسین سلطان محمدی) - انیمیشن در

جشنواره اصفهان - گزارش بیست‌ویکمین جشنواره بین‌المللی

رشد.

فصلنامه کتاب (نشریه کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران).

شماره ۲، ۳ و ۴. تابستان، پائیز و زمستان ۱۳۶۹.

مدیر مسئول: محمد رجیبی.

سردبیر: نورالله مرادی.

وضعیت انتشار: سه ماه یکبار.

۳۶۲ صفحه. ۱۸۰۰ ریال.

فهرست مطالب: کتاب و کتابت در اسلام (محمد رجیبی)

- وضعیت کتابداری در تاجیکستان و راههای بهبود آن

(عبدالرحیم رحیم اف / محسن شجاعی) - کتابخانه اسکندریه

(نورالله مرادی) - انتقال تکنولوژی اطلاعاتی به کشورهای

کم‌رشد (بت کروس ارس / فرشته مولوی) - کتابخانه،

اطلاعات، اقتصاد (ژاک میشل / مهدی داودی) - ارزشیابی

ویرایش دوم قواعد فهرستنویسی انگلو - امریکن (نوریه موسوی

/ رحمت‌الله فتاحی) - قانون بردفورد و کتابسنجی (شهرزاد

میرشمس) - دیسک فشرده: رسانه‌ای جدید در امر اطلاع-

رسانی (ماندانا صدیق بهزادی) - برنامه‌ریزی و مدیریت در

تهیه ابزار کتابشناختی (غلامرضا فدایی عراقی) - گزارشی از

پیش کنفرانس ایفلا (پوری سلطانی) - و...

فصلنامه کرمان.

شماره ۴. بهار ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر: سیداحمد سام.

وضعیت انتشار: سه ماه یکبار.

۱۱۶ صفحه. ۶۰۰ ریال.

فهرست مطالب: تذکری در باره «وصفی کرمانی» و

ترجمه احوال او... (نیر تهرانی) - خواجه، بزرگ و ناشناخته

(حمید فرزام) - بنه‌شناسی (مرتضی فرهادی) - تقی‌خان

درانی (علی اصغر کرمانی) - گفت‌وگو با محمد امام، هنرمند

نقاش - بورخس و قصه‌ای از کرمان (محمد رضا علوی) -

مروری بر جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری کرمان (علی

زنگی آبادی) - انگیزه اصلی تاگور، بازگشت به خویش

(ترجمه و. رهنما) - ویژه تئاتر استان کرمان - پدیده‌ای به

اسم «سهراب زدگی» در شعر امروز (مسعود بهنام) - در

خلوت ابعاد اندیشه «سهراب سپهری» (کامیار عابدی) - پای

صحبت شهردار کرمان - پایداری بناهای تاریخی در برابر

زلزله (کریستوفر آرنولد، روبرت ریترمان / محمد رضا اولیا) -

آشنایی با تولیدات «شرکت صنایع جنبی مس» در کرمان.

فیلم و سینما.

شماره ۲. خرداد ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: محمد علی نقی زاده سهی.

مشاور مدیر مسئول: امیر سعید نقی زاده سهی.

دبیر شورای نویسندگان: علی سرهنگی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۱۱۴ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: تازه‌های تولید سینمای ایران -

گفت‌وگو با مسعود کیمیایی - با فرامرز صدیقی در سر صحنه

فیلم «طعمه» - وسوسه سینما (امیر اسماعیلی) - گفت‌وگو با

هوشنگ کاوسی - طنز سینمایی - گفت‌وگو با داریوش نوروزی مسؤول واحد فرهنگی کودکان و نوجوانان بنیاد سینمایی فارابی - سینمای جهان - جشنواره کن: ادامه بحران - زندگی چارلی چاپلین، جدیدترین فیلم آنتبرو - گفت‌وگوی ۳ منتقد سرشناس سینما با اینگمار برگمن - ساتیاجیت رای، قلب هند (ی. ن. آذری) - گفت‌وگوی خبرنگار مجله اشترن با «پل نیومن» و «جوآن وودوارد» - حقیقت در دست‌های روسلینی - گفت‌وگو با پری صابری - رمان جدید اسکارلت (هوشنگ کاوسی) - گفت‌وگو با مجید انتظامی - نگاهی به عکس‌های مجید شهرتی - گفت‌وگو با کیهان مرتضوی، طراح صحنه تئاتر و سینما.

مختلف اجتماعی (محمد مهدی جعفری) - شریعتی و اصالت تاریخ (احمد نراقی) - دیدگاه‌های استاد مطهری در باره بازسازی معرفت دینی در پرتو علوم بشری (اکبر گنجی) - راه و روش اقبال لاهوری در نواندیشی دینی (خالد زیاده / مقصود فراستخواه) - ملاحظاتی پیرامون مسأله تهاجم فرهنگی (علی سروش کیا) - خبرهای فرهنگی و هنری ایران و جهان - اسلام و مسیحیت در کنگره علمی یونان - گفت‌وگوی سیمون دوبوار با ژان پل سارتر (ترجمه سعید شهرتاش) - عرفی و دوری از عرف (ثابت محمودی) - گفت‌وگو با محمد احصایی - راهی دشوار، هدفی دور دست (مرتضی ممیز) - گفت‌وگو با ساتیاجیت رای (ترجمه سعید شباهنگ).

کتاب باز.

شماره ۴. بهار ۱۳۷۱.

زیر نظر: محمد جعفر یاحقی، محمدرضا خسروی.

وضعیت انتشار: سه ماه یکبار.

۱۶۰ صفحه. ۹۸۰ ریال.

فهرست مطالب: حسن غنایی در شعر شاملو و ادونیس (محمد مهدی موذن جامی) - روزهایی از یک سال زندگی (محمدرضا خسروی) - مروری بر کتاب «بزم آور» (علی موسوی گرمارودی) - نیما و نظامی (محمد جعفر یاحقی) - از تبار آدمیت (متن سخنرانی پرویز اتابکی در سالروز درگذشت استاد غلامحسین یوسفی) - بازخوانی بقال خرزویل (جواد اسحاقیان) - گفت‌وگو با احمد اسوپ (ترجمه محمد آریایی) - شاملو و اسطوره توفان (نقیب نقوی) - دم‌زدنی بی «امید» (منوچهر هدایتی خوش کلام) - نگاهی به عناصر رئالیستی در شوهر آهو خانم (محمد شهری) - نگاهی ساختارگرایانه به زندان نامه‌های مسعود سعد سلمان (مهیار علوی مقدم) - هنر شخصیت پردازی عبیدزاکانی (مهدی سیدی دشت طوس).

کیهان فرهنگی.

سال نهم. شماره ۴. تیر ۱۳۷۱.

مدیر مسؤول: محمود اسعدی

مسؤول اجرایی: کامران شرفشاهی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۶۸ صفحه. ۳۰۰ ریال.

فهرست مطالب: زیان فارسی در شبه قاره در گفت‌وگو با استاد نذیر احمد - پایان یک ایدئولوژی: بررسی علل شکست مارکسیسم (جلال‌الدین فارسی) - تلقی «روح» در نظام عقیدتی هندو (امیرحسین ذکرگو) - نگرشی بر زبان فارسی دری (محمد محیط طباطبایی) - ملاحظاتی بر ترجمه تاریخ ثقالی (محمد روحانی) - آداب و رسوم در جامعه ژاپن (حسین رزمجو) - نقد اسطوره‌ای در ادبیات نمایشی (فرهاد ناظرزاده کرمانی) - بررسی و معرفی کتاب - رویدادهای فرهنگی ایران و جهان - ...

گزارش فیلم (شماره مخصوص سالگرد).

سال سوم. شماره ۳ و ۴. تیر ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: کریم زرگر.

دبیر هیأت اجرایی: فریدون جیرانی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۱۴۲ صفحه. ۸۰۰ ریال.

فهرست مطالب: اخبار ماه - چرا به سینما نمی‌روید؟ چون فیلمها جذاب نیستند (گزارش) - میزگرد اهالی سینما در باره بحران سینمای ایران - اکران اول - نیم‌نگاه - جشنواره کن: سلام به سینمای انسانی ایران - تاریخ ۶۰ ساله مطبوعات سینمایی ایران: نوشته‌های سینمایی ایران در فاصله سالهای ۱۳۱۴ ق تا ۱۳۱۰ ش. - دهه سی: دوران رونق

کیان.

شماره ۶. خرداد ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز: سیدمصطفی رخ صفت.

مدیر مسؤول: رضا نهرانی.

سر دبیر: ماشاءالله شمس الواعظین.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۷۶ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: بررسی تطبیقی سه نظریه حکومت اسلامی (غلامحسین نادی نجف‌آبادی) - درک زمان در شرایط

(فریدون جیرانی) - دهه چهل: فرازونشیب (اکبر محمدآبادی) - دهه پنجاه: پایان راه (رضا خسروی) - نشریات سینمایی اواخر دهه پنجاه و دهه های شصت و هفتاد: تولدی دیگر (رضا خسروی) - تاریکخانه نظریه پردازی (بهروز افخمی) - آنتونیونی، برگمان و تارکوفسکی: سه نگاه به یک تم مشترک (یعقوب رشتچیان) - تلویزیون - کتابهای تازه - از نگاه خوانندگان.

گنجینه اسناد (فصلنامه تحقیقات تاریخی).

دفتر سوم و چهارم. پائیز و زمستان ۱۳۷۰.

صاحب امتیاز: سازمان اسناد ملی ایران.

مدیر مسؤول: محمدرضا عباسی.

وضعیت انتشار: سه ماه یکبار.

۱۵۶ صفحه. ۱۲۰۰ ریال.

فهرست مطالب: اسناد مدرسه موسیقی (شهلا آذری) - اسناد آرشیوهای عثمانی (استفوردجی. شاو / کاوه بیات) - نگاهی به وضعیت ارزاق در ایران در سالهای جنگ جهانی اول (سهیلا ترابی) - گزارشی از فروش روزانه نشریات در تهران (اسفند ۱۳۲۳ - اردیبهشت ۱۳۲۴) - زندان و زندانی در ایران (مریم السادات حسینی) - گزارشی از دروازه های تهران در عصر ناصری (محمداسماعیل رضوانی) - ظل السلطان: برگزیده تلگراف های خط اصفهان ۶-۱۲۹۵ ق. (محمود طاهر احمدی) - زمینه ها، علل و عوامل انعقاد و لغو قرارداد. ۱۹۱۹ ایران و انگلیس (حبیب الله کمالی) - مجموعه اسناد درباره مدرس (محمدحسین منظورالاجداد) - موسیقی ایرانی و اسناد تاریخی معاصر (علیرضا میرعلی نقی).

ماهنامه سینمایی فیلم.

شماره ۱۲۵. تیر ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: مسعود بهرامی.

دبیر شورای نویسندگان: هوشنگ گلکمانی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۱۲۴ صفحه. ۶۰۰ ریال.

فهرست مطالب: رویدادها - در تلویزیون - سینمای جهان - درخشانترین حضور سینمای ایران در فستیوال کن (محمد کیوان) - رکوردها: نگاهی به حضور ادبیات در سینما - نقد فیلم های «قربانی»، «جدال بزرگ»، «مرغابی وحشی» و «سفر به سیترا» - گفت و گو با رسول صدرعاملی - یک ماه سینما در تلویزیون - نقد خوانندگان - معرفی و نقد کتاب (امید روحانی، جمشید ارجمند، گلی امامی) - قصه منتشر

نشده ای از پرویز دویی - گزارش مراسم اهدای جایزه به سازندگان فیلم های برتر سال ۱۳۷۰، به انتخاب منتقدان و نویسندگان سینمایی مطبوعات - نگاهی به آثار علیرضا زرین دست از دریچه ای دیگر.

مترجم.

شماره ۵. بهار ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز، مدیر مسؤول و سردبیر: علی خزائی فر.

مدیر اجرایی: اردشیر حاجی حسینی.

وضعیت انتشار: سه ماه یکبار.

۱۱۶ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: توالی و سلسله مراتب در ترجمه (فرهاد مشفق) - نقش مترجم در ترجمه ادبی (جوادیث وودزورث / عبدالله کوثری) - گفت و گو با میر جلال الدین کزازی در باره «آنهاید» - فرهنگ اصطلاحات ترجمه (علی خزائی فر) - ترجمه نو واژه ها (عباس امام) - ویرایش و نقد ترجمه - نقد کتاب «فرهنگ اصطلاحات علوم و تمدن اسلامی» (علی خزائی فر) - مشکلات ترجمه اشعار ادگار آلن پو (پرویز صالحی) - تکنیکهای آموزش ترجمه (آلن داف / محمدرضا هاشمی) - مشکلات ترجمه الفاظ قرآنی (ابراهیم انیس / حسین سیدی).

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد.

سال بیست و چهارم. شماره ۱. بهار ۱۳۷۰.

زیر نظر هیأت تحریریه.

وضعیت انتشار: سه ماه یکبار.

۲۴۰ صفحه. ۲۵۰ ریال.

فهرست مطالب: مشخصه های فرهنگ نگاشتی اطلاعات زبانی و دائرةالمعارفی فرهنگ (حسن هاشمی میناباد) - شخصیت گرشاسب در روایات بازمانده و تحلیل سفر او به روم (محمدرضا راشد محصل) - نگاهی اجمالی به صور خیال در شعر صائب (محمد فشارکی) - خرابات و جلوه های آن در ادب فارسی (علیرضا مظفری) - آموزش و پرورش پیش دبستانی و دبستانی (حسین لطف آبادی) - بررسی نظریات درباره نابرابری جنسی در بازار کار (هما زنجانی زاده اعزازی) - پژوهش پیمایشی و انبوه داده ها در بررسی های اجتماعی و سیاسی مقایسه ای (محمد حریری اکبری) - بررسی وضعیت اجتماعی - اقتصادی بزهکاران و تأثیر آن بر ادامه بزهکاری (حسین بهروان) - رفتار غیرکلامی (نادر جهانگیری) - امیر تیمور گورکان و پیران طریقت (حسین میرجعفری).

شماره ۸. خرداد و تیر ۱۳۷۱.

صاحب امتیاز، مدیر مسؤول و سردبیر: علی میرزایی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۲۱۲ صفحه. ۱۰۰۰ ریال.

فهرست مطالب: گزارش رضا گوهرزاد از لوس آنجلس - فقدان آینده‌نگری، نابودی انسانها، ویرانی شهرها (آلویس تافلر، هیدی تافلر / علی میرزایی) - مسأله ارضی و دهقانی در انقلاب مشروطیت ایران (سهراب یزدانی) - اسلام و دموکراسی (جان ال اسپوزیتو، جیمز پی پیسکاتوری / مرتضی اسعدی) - فلسفه آلمان و مفهوم ایدئولوژی (جان پلامناتس / عزت‌الله فولادوند) - تکنولوژی، انرژی و تمدن (چارلز عیسوی / عبدالحسین آذرنگ) - گزارش تحولات قفقاز (کاوه بیات) - تاریخ دیپلماسی به روایت وزارت امور خارجه آمریکا (ویلیام ادل / محمد کریم اشراق) - اقتصاد را اخلاقی کنید (مصطفی رحیمی) - مونتسارت از دیدگاه سال بلو (ترجمه دلارام آرین) - داستانهایی از آرتور کستلر و انوره دو بالزاک - شعرهایی از منصور اوجی و احمد محیط - معرفی کتاب.

نمایش.

شماره ۵۲ و ۵۳. بهمن و اسفند ۱۳۷۰.

مدیر مسؤول: علی منتظری

سردبیر: حسین فرخی.

وضعیت انتشار: ماهانه.

۱۲۴ صفحه. ۵۰۰ ریال.

فهرست مطالب: جلسه نقد و بررسی نمایش اتللو - همراه با گروه تئاتر آنین - گفت‌وگو با دبیر انجمن هنرمندان تئاتر ارمنستان - تئاتر جهان - گفت‌وگو با پیترسلرز - تئاتر شهرستان - اخبار شهرستان - نگاهی به نمایش‌های جشنواره - آشنایی با تئاتر فرانسه - دهمین جشنواره سراسری تئاتر فجر - و...

نشر دانش.

سال دوازدهم. شماره ۳. فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱.

مدیر مسؤول و سردبیر: نصرالله پورجوادی.

وضعیت انتشار: دو ماه یکبار.

۹۲ صفحه. ۶۰۰ ریال.

فهرست مطالب: انقلاب کپرنیکی در کلام (نصرالله پورجوادی) - طمع خام: سوابق تاریخی و فرهنگی مسأله قفقاز (کاوه بیات) - شیوه‌ها و امکانات واژه‌سازی در زبان فارسی معاصر (علی اشرف صادقی) - عشق ازلی و باده‌الست (نصرالله پورجوادی) - بررسی واژه‌های فرهنگستان اول (علی کافی) - نقد و معرفی کتابهای «گفتاری درباره دکارت»، «تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر»، «خاطرات ابوالحسن ابتهاج»، «ایران در اشغال متفقین» و «کلیات اقبال» (حسین معصومی همدانی، علی آل داود و...) - نام و نامگذاری در کشورهای اسلامی (نصرالله پورجوادی) - قالی ایران در دایرةالمعارف «ایرانیکا» (سیروس پرهام) - نظر اجمالی به چند کتاب چاپ خارج - کتابهای تازه (امید طبیب‌زاده) - خبرها، در ایران و جهان.

۳۰۲

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز.

سال سی و چهارم. شماره ۱ و ۲. بهار و تابستان.

صاحب امتیاز: دانشگاه تبریز.

مدیر مسؤول: رضا ایراندوست تبریزی.

وضعیت انتشار: سه ماه یکبار.

۱۸۸ صفحه. ۶۰۰ ریال.

فهرست مطالب: شخصیت و حیات سیاسی محمود غزنوی (حسین آلیاری) - رساله‌ای از خواجه نصیرالدین طوسی در علم موسیقی (داود اصفهانیان، ساسان سپنتا) - مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی جنگ (محمدتقی ایمان) - گنج یا گنج: توضیح بیتی از شاهنامه (مهری باقری) - پیدایش انحصارات سرمایه‌داری (حسین بنی‌فاطمه) - در حاشیه کنگره بزرگداشت نظامی گنجوی (منصور ثروت) - ژنومورفولوژی در محدوده اکولوژی و ارزش کاربردی آن (عبدالحمید رجائی) - ارزیابی «تجربه» در «برهان» (مهدی قوام صفری) - مبانی فلسفی رابطه وحی و اعجاز (یحیی یثربی) - اخبار.

نگاه نو.

تجدید چاپ کتب معروف، نیمی از درآمد بزرگترین بنگاه‌های انتشاراتی آمریکا را تشکیل می‌دهد.

این کتابها که آثار کلاسیک، هومر، داستانهای چارلز دیکنز و کارهای پرفروش نویسندگان غربی قرن معاصر را شامل می‌شود اخیراً با اقبال بیش از پیش مسئولان بنگاه‌های انتشاراتی روبرو شده است.

به نوشته روزنامه آمریکائی نیویورک تایمز، تجدید چاپ آثار شناخته شده نه هزینه سنگین چاپ کتب جدید را دارد و نه برای تبلیغ آن نیاز به سرمایه گذاری عمده است به ویژه آثار نویسندگانی که در قید حیات نیستند سود بیشتری دارد و آثار نویسندگانی که چهل سال از مرگ آنان گذشته مشمول کپی‌رایت (حق چاپ) نمی‌شود.

همچنین در اقتصاد راکد و کساد کنونی آمریکا مردم پول خود را با دقت بیشتری خرج می‌کنند و در بسیاری مواقع ترجیح می‌دهند کتابی بخرند که در کیفیت آن تردید وجود ندارد هر چند ممکن است این اثر قدیمی باشد و در عین حال نمی‌خواهند درآمد خود را صرف خرید آثار نویسندگان نه چندان معتبر و ناشناس کنند.

نیویورک تایمز به نقل از استیون وایتز رئیس فروش و بازاریابی شرکت بانتا «ام دابل دی. دی» نوشت که تجدید چاپ آثار معروف، هسته مرکزی تجارت ماست و در پی یافتن راههایی هستیم که از دارایی خود بهره بیشتری ببریم. مایکل جاکوبز رئیس شرکت وایکینگ پنگوئن نیز به این روزنامه گفت که درآمد حاصل از تجدید چاپ کتب معروف، مستمری بنگاه‌های انتشاراتی است و باید مداوماً آن را تقویت کرد و به قول معروف آنچه را که فروش می‌رود باید بیشتر فروخت.

درگذشت هارتین گودمن

«مارتین گودمن» نویسنده مجلات کمیکس و خالق شخصیتهایی همانند «کاپیتان آمریکا» و «مرد عنکبوتی» در سن ۸۴ سالگی درگذشت.

وی بنیانگذار کمپانی نشر کمدی «مارول» بود.

وی که برای سومین بار سکه کرده بود در مرکز پزشکی «ژوزف مورس گریانریک» واقع در «وست پالم بیچ» فیلادلفیا جان سپرد.

«ویرژیل گیورگیو» نویسنده «ساعت ۲۵» درگذشت

«ویرژیل گیورگیو» نویسنده کتاب معروف «ساعت ۲۵» در سن ۷۵ سالگی در پاریس درگذشت. این کتاب بیانی از زندگی وحشتناک دهقانان در دوران حکومت سابق رومانی است. «گیورگیو» دو سال بود که بیمار بود. علت مرگ وی از سوی خانواده‌اش اعلام نشده است. وی بیش از ۶۰ رمان نوشته است که موفقیترین آنها «ساعت ۲۵» است و به ۳۵ زبان زنده دنیا (از جمله فارسی) ترجمه شده است. در سال ۱۹۶۶، کارگردان فرانسوی «هنری ورنیول» با اقتباس از این کتاب فیلمی با هنرپیشگی «آنتونی کوئین»، «سرج رگیانی» و «ویر نالیزی» ساخت. اگرچه «گیورگیو» بی‌پروا از «نیکلای چائوشسکو» دیکتاتور سابق رومانی انتقاد می‌کرد، اما سیاستهای وی با تناقض نشان داده شده‌اند. در سال ۱۹۴۴، او انکار کرد که چندین متن علیه نژاد سامی نوشته است، اما سپس ادعا کرد که آنها را فقط برای خود نوشته بود. «گیورگیو» در سال ۱۹۴۸ در پاریس ساکن شد و یک حامی کلیسای ارتدکس رومانی بود.

وی به تازگی به یک گزارشگر تلویزیون گفته بود که مایل است به عنوان «شاعر مسیحی و مردم رومانی» در یادها زنده بماند.

«گودمن» که متولد نیویورک بود از دهه ۱۹۳۰ شروع به نوشتن کتابهای مصور کرده بود و در اواخر همان دهه خود یک کمپانی انتشاراتی به نام «مارول» بنیان نهاده بود. وی در سال ۱۹۶۸ این کمپانی را فروخت و سپس بازنشسته شد.

نشر «مارول» در سال ۱۹۹۱ هر ماه ۱۰۰ عنوان کتاب و در طول سال ۱۶۰ میلیون مجله منتشر کرده است.

«گودمن» ۷ سال پیش برای درمان به «وست پالم بیچ» آمده بود.

● نویسنده آمریکایی درگذشت

«مری فرانسیس کندی فیشر» نویسنده کتابهای آشپزی در سن ۸۳ سالگی در «گلن آلن» کالیفرنیا درگذشت.

وی برای مجلاتی از قبیل «نیویورکر» مطلب می‌نوشت و ۲۶ کتاب در زمینه آشپزی به رشته تحریر در آورده بود.

یکی از معروفترین کتابهای آشپزی وی به نام «فیزیولوژی طعم» است که در سال ۱۹۲۵ نوشته شده است.

وی در «آلبیون» میشیگان متولد شده بود و فرزند ارشد «رکس کندی» روزنامه‌نگار باتجربه بود.

● فروش یادداشتهای ۲ مأمور اعدام

کتابچه‌های یادداشت یک پدر و پسر انگلیسی که هر دو آنها مأمور اعدام بودند بالاترین قیمتها را در فروش وسایل مخوف تنبیه و اعدام در سالن حراج «کریستی» لندن به دست آورد.

یک کلکسیونر انگلیسی بابت یادداشت‌های اعدامی که توسط «آلبرت پیروینت» نگهداری می‌شد، ۳۵۶۰۰ دلار پرداخت کرد. «پیروینت» در سال ۱۹۵۶ بعد از اعدام کردن ۵۳۰ نفر که شامل جاسوسان آلمانی و جنایتکاران جنگی بود، بازنشست شد.

این کتاب، اسامی مردان و زنان اعدامی را با ذکر سن، قد، وزن، شغل و حالت آنها در هنگام اعدام ذکر کرده است. همین کلکسیونر، همچنین ۱۳۸۰۰ دلار برای کتاب مشابهی که توسط «هنری»، پدر «آلبرت» نگهداری می‌شد پرداخت کرد. پدر «آلبرت» در طول سالهای ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۰ مأمور اعدام بوده است.

«آلبرت پیروینت» که در حال حاضر نزدیک به ۹۰

سال سن دارد از نظر سلامتی در وضع خوبی بسر نمی‌برد. وی بعد از بازنشستگی مخالفت خود را با اعدام ابراز کرد و گفت: در بند انداختن و سکوی اعدام هیچکدام راه حل نیست.

همچنین در این حراج، گیوتینی که توسط یک مأمور اعدام فرانسوی مورد استفاده قرار می‌گرفت به فروش رفت.

دیگر اقلام این حراج شامل یک تبر آلمانی مخصوص اعدام متعلق به قرن هفدهم با قیمت ۷۵۰۰ دلار، یک قفس انسان، متعلق به قرن نوزدهم با قیمت ۳۳۰۰ دلار و یک حلقه گردن و یک دستبند آلمانی متعلق به قرن هجدهم با قیمت ۳۳۰۰ دلار به فروش رفت.

همچنین در این حراج، یک ماسک مأمور اعدام متعلق به قرن هیجدهم که از موزه جرائم آلمان واقع در «اوتنبرگ» به این حراجی آورده شده بود به قیمت ۴۵۰۰ دلار به فروش رفت.

● فروش یک نسخه از اثر «شوبرت» در لندن

یک نسخه اصلی از یک آهنگ «فرانتس شوبرت» که وی آن را در کمتر از یک هفته ساخته بود، به بهای ۲۹۷ هزار پوند (برابر ۵۰۰ هزار دلار) در لندن به فروش رفت. خبرگزاری فرانسه گزارش داد: این اثر شوبرت یک کوارتت درسی «بعل ماژور» و شماره ۸ است که در حراج گالری «کریستیز» به فروش رفت. این اثر به دست خود شوبرت نوشته شده است و گفته می‌شود که برای ساخت اولین قطعه آن وی تنها چهار ساعت و نیم وقت صرف کرده است.

یادآوری می‌شود که یک اثر بتهوون که در سال ۱۸۲۲ ساخته شده بود نیز در این حراج به مبلغ ۲۲ هزار پوند به فروش رفت.

موارد همقدمی و همکاری

۱- کمک نقدی به حسابی ریخته می‌شود که در یکی از بانکها گشوده خواهد شد. برای ایرانیان خارج از کشور و دیگر فرهنگ‌دوستانی که مایل به کمک باشند، در یکی از بانکهای خارج افتتاح حساب می‌شود. انتظار می‌رود که کسانی داوطلب بشوند که به نحو منظم، ماهیانه یا سالیانه مبلغی به صندوق «ایرانسرا» واریز نمایند.

۲- هدیه‌های غیرنقدی عبارت خواهد بود از کتاب، اسناد و اشیاء هنری و عتیقه، و هر نوع شیئی که با فرهنگ ایران ارتباط پیدا کند. از هم‌اکنون داوطلبان می‌توانند آمادگی خود را برای واگذاری هدایا اعلام دارند. برای این منظور خزانه‌ای در نظر گرفته خواهد شد که حتی پیش از اتمام ساختمان، دریافت این هدایا میسر گردد.

در «گزارشنامه‌ای» که هر سه ماه یکبار انتشار خواهد یافت نام کسانی که از جهت مادی یا معنوی خدمت ارزنده‌ای به مؤسسه انجام داده‌اند (در صورت تمایل خود) درج خواهد گشت.

۳- کسانی که در جهت تحقق امر «ایرانسرا» سهم مهمتی بر عهده گیرند، خواه کمک نقدی باشد، خواه واگذاری کتاب و اشیاء نفیس یا خدمات معماری و ساختمانی، یا تخصیص موقوفه، نام آنان بر «لوح یادگار» بر ستونی در سرسرای بنای فردوسی نقر خواهد شد.

۴- «ایرانسرا» دارای تعدادی مشاور خواهد بود که مشی و برنامه مؤسسه از طریق مشورت منظم با آنها تنظیم خواهد شد. اینان از میان برجستگان هر رشته بخصوص در زمینه شناخت فردوسی و شاهنامه و فرهنگ و ادب ایران، به همکاری دعوت خواهند شد.

۵- ایرانسرا در هر یک از کشورهای خارجی که سوابق فرهنگی دامنه‌داری با ایران داشته، یا دارند، و یا عده قابل‌توجهی از ایرانیان در آنها مقیم می‌باشند، و نیز در هر یک از شهرهای ایران یک یا چند نماینده خواهد داشت که پیشبرد هدف‌های مؤسسه و ارتباط فرهنگی آن را تسهیل خواهند کرد. اینان از میان شخصیت‌های موجه و علاقمند برگزیده خواهند شد.

۶- فرهنگیان و یا کسان دیگری که مایل به انجام خدمتی افتخاری در جهت پیشبرد مقاصد «ایرانسرا» باشند، می‌توانند داوطلبی خود را اعلام دارند.

نشانی: صندوق ۱۵۸۳ - ۱۴۱۵۵ تهران

«ایرانسرای فردوسی در طوس»

طرح کلی برنامه موردنظر

۱- ایجاد «بنای یادگار» شامل موزه، کتابخانه، تالار سخنرانی و نمایش، بخش اداری و پژوهش.

۲- تعبیه دستگاه «آوا و نور» که زندگی فردوسی و موارد برجسته‌ای از تاریخ و فرهنگ ایران را بازگو خواهد کرد.

۳- برگزاری سخنرانیهای سالیانه درباره تاریخ و فرهنگ ایران و نمایش‌هایی از داستانهای شاهنامه.

۴- سعی در بسط مراوده فرهنگی با سازمانهای مشابه در کشورهایی که خویشاوندی فرهنگی با ایران دارند.

۵- ایجاد یک کانون پژوهش برای بررسی تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان فارسی.

۶- ایجاد یک «سازمان نشر» برای تألیف، ترجمه و نشر کتابهای مربوط به تمدن و فرهنگ ایران، که از آن جمله خواهند بود یک دوره تاریخ تفصیلی ایران، تاریخ فرهنگ، تاریخ فکر، تاریخ عرفان، امثال و حکم و فرهنگ عامه... و چاپ و یا تجدیدچاپ آثار مهم زبان فارسی در دو نوع نفیس و ارزان. همچنین، ایجاد یک «نشریه» حاوی مسائل فرهنگی ایران و جهان.

در تاریخ ۲ اردیبهشت ۱۳۷۱ نخستین جلسه هیأت امناء (مؤسس) مؤسسه «ایرانسرای فردوسی» با مشارکت آقایان:

احمد آرام (مؤلف، مترجم) - محمدعلی اسلامی ندوشن (نویسنده، استاد پیشین دانشگاه تهران) - بهروز افشار (حقوقدان) - غلامحسین امیرخانی (رئیس شورایی عالی انجمن خوشنویسان ایران) - علی باقرزاده (بقا) (شاعر) - عبدالحسین زرین کوب (محقق، استاد دانشگاه تهران) - محمدرضا شفیعی کدکنی (شاعر، استاد دانشگاه تهران) - دکتر حسن شهیدی (استاد و رئیس پیشین دانشکده پزشکی دانشگاه فردوسی مشهد) - فریدون مشیری (شاعر) و خانم عزت ملک (عضو هیأت مدیره کتابخانه ملک، وابسته به آستان قدس) تشکیل گردید و طی آن به تصویب موارد ذیل پرداخته شد:

۱- اساسنامه مؤسسه و اوراق ضمیمه آن، تا برای ثبت و رسمیت یافتن به مراجع قانونی سپرده شود.

۲- طرح کل برنامه و مشی «ایرانسرا».
طی همین جلسه استاد احمد آرام به ریاست هیأت امناء و دکتر عبدالحسین زرین کوب به ریاست هیأت مدیره مؤسسه تعیین گردیدند.

آقای محمد رضا شجریان به علت مسافرت نتوانستند در این اجلاس شرکت کنند.

● زاده اضطراب جهان

زاده اضطراب جهان ترجمه ۱۵۰ شعر از ۱۲ شاعر معاصر اروپایی است. همراه با تحلیل و توضیح تفصیلی در باره هر شاعر و شعر او، و موقعیت پیچیده و فاجعه آمیز دوران او. شاعران این کتاب در موقعیت تراژیک ویژه ای گرفتار بوده اند که دنیای معاصر و ارزشهایش را در دوران جنگ و حکومت های استالینی سخت در خود فرو پیچیده است.

شعر مارینا تسوتایوا، ویرلاونزوال، پتر هوخل، ولادیمیر هولان، چزاره پاوزه، چسلاومیلوش، یوهانس بوبروفسکی، پل سلان، آنتونین بارتوشک، زیگنیو هربرت، فرنک یوهانش، جوزف برادسکی صدای حیثیت آدمی و زبان عشق و آزادی است؛ به هنگامی که جنگ و سیاست و حتی آرمانگرایی مستبدانه به نفی و مرگ و تنهایی و تکه تکه شدن زندگی و آدمی می انجامیده است.

کتاب در شرکت نشر سمر از تمام مراحل چاپ گذشته، و در ۲۸۶ صفحه آماده نشر است.

هفتاد سال عاشقانه کتابی است در دو بخش. بخش نخست حاوی تحلیلی است از شعر عاشقانه و ذهنیت غنایی معاصر. «عشق دگرسان» از زمان افسانه نیما، و طرح تعارضی که او مطرح کرده است آغاز می شود. دو گرایش قدیم و جدید در عشق و شعر عاشقانه بررسی می شود. آنگاه عملکرد شعر معاصر تحلیل می شود: شعر رمانتیک، به ویژه در نوع عاشقانه و سیاسی آن، اروتیسم و شعر اروتیک و گونه ها و تلقی های مختلف از آن، شعر مدیحه و ستایش چهره معشوق، و سرانجام ذهنیت غنایی که برآمد نهایی در برخوردها و رفتارهای عاشقانه زبانی و ذهنی با هستی انسانی، طبیعی، اجتماعی و... است.

در بخش دوم کتاب بیش از ۵۰۰ شعر از ۲۵۰ شاعر معاصر، براساس معیارهای توضیح شده گزیده شده است.

حوزه گزینش تمام کتابهای شعر معاصر نیمایی است که از زمان سرایش «افسانه» تا پایان تابستان سال ۱۳۷۰ (زمان آغاز چاپ کتاب) چاپ و نشر شده است.

نیت این بوده است که حضور همه گونه های شعر هفتادساله، در عرصه عاشقانه غنایی، با همه ویژگیها و تفاوتها و اختلاف سطحهاشان ادراک شود. و حتی الامکان نمونه های قابل قبولی از آنها برگزیده شود. بی آنکه یک دستگاه زبانی یا گرایش زیبایی شناختی، عقیدتی، سیاسی و... مبنای رد و قبول شعرها باشد. در حقیقت این گزینه کوششی است برای درک کل هستی غنایی معاصر از راه شعر همان گونه که هست.

در پایان کتاب، فهرستهایی تنظیم شده است از جمله فهرست تمام کتابهای شعر این هفتادسال که مبنای گزینش و پژوهش بوده است.

کتاب را که بیش از ۷۰۰ صفحه است، انتشارات تیراژه منتشر می کند، و مراحل نهایی چاپ را می گذراند.

● کتاب جدید فرشچیان

مجموعه آثار تازه ای از نقاشی مینیاتور محمود فرشچیان در اروپا به چاپ رسید.

این کتاب شامل آثاری است که نقاش طی ۱۰ سال گذشته در ایران به چاپ رسانده بوده و اینک در یک مجموعه ارائه شده است.

ناشران این کتاب آن را جلد دوم کتابی معرفی کرده اند

است، طی دو ماه اخیر در شهرهای مادرید و بارسلون از سوی سه مؤسسه انتشاراتی منتشر شده است.

ترجمه‌های منتشره در مادرید تنها شامل بوف کور می‌باشد، اما کتاب منتشر شده در بارسلون هفت داستان دیگر اثر صادق هدایت را به همراه دارد. ترجمه کتاب بوف کور توسط دکتر «لیموزین» استاد زبان فارسی دانشگاه بارسلون صورت گرفته است.

به عقیده خانم «کلارا خانس» نویسنده و منتقد ادبی اسپانیایی انتشار متعدد ترجمه‌های بوف کور بیانگر اهمیت این اثر ادبی صادق هدایت می‌باشد، وی صادق هدایت را بزرگترین داستان‌سرای معاصر ایران می‌داند و اضافه می‌کند درخشش بوف کور از محدودیت ادبیات فراتر رفته است.

این نویسنده اسپانیایی طی مقاله‌ای در روزنامه «ال‌پایس» ضمن درج خلاصه‌ای از زندگی‌نامه صادق هدایت، بوف کور را مورد نقد قرار داده است.

رباعیات خیام به زبان آلمانی



Omar Chajjam

Wie Wasser im Strom, wie Wüstenwind

Gedichte eines Mystikers

Die Vierzeiler des Omar Chajjam

Übersetzt nach der Bodeley'schen Handschrift

von Walter von der Porten

Herausgegeben von Khosro Naghed

Bibliophile zweisprachige Ausgabe

Persische Kalligraphie von Parviz Tehrani

ca. 160 Seiten, ca. 28.- DM

ISBN 3-922825-49-4

انتشارات «ادیتسیون اورینت» در برلین مجموعه‌ای از

رباعیات خیام را در دست انتشار دارد.

این مجموعه شامل ۱۵۸ رباعی بر اساس نسخه خطی بسیار قدیمی کتابخانه بودلیان آکسفورد به کوشش و اهتمام خسرو ناقد تدوین شده است.

که قبلاً در ایران به چاپ رسیده و نایاب شده است.

این کتاب حاوی ۱۳۵ تابلوی تمام رنگی در اندازه ۴۸/۵ در ۳۵ سانتیمتر است که با همکاری مؤسسه یونسکو در آلمان به چاپ رسیده است. کلیه کار چاپ و صحافی کتاب در تمام مراحل زیر نظر نقاش انجام شده و از کیفیت بالائی برخوردار است.

استاد فرشچیان ترتیبی داده است که حق امتیاز حاصل از طرح‌ها و نقوش این کتاب و کتاب قبلی و همچنین طرح‌هایی که از این هنرمند مورد استفاده بافندگان فرش قرار می‌گیرد زیر نظر هیأت امناء بیمارستان کودکان تبریز به مصرف و تهیه دارو و لوازم بیمارستانی در این بیمارستان برسد.

«فدریکو مایور» مدی کل یونسکو در مقدمه‌ای که بر کتاب استاد فرشچیان نوشته، ضمن تجلیل از هنر این استاد تماشای آثار وی را سیر و سیاحتی در جهان شگفتی‌ها توصیف کرد.

«بازیل رابینسون» عضو فرهنگستان بریتانیا و سرپرست موزه ویکتوریا آلبرت لندن نیز در نقدی بر این کتاب نوشته است ویژه تمایز هنر استاد فرشچیان با هنرمندان دیگر هنر مینیاتور که بیننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد مهارت خارق‌العاده استاد در ترسیم خطوط و نقوش در هم پیچیده است که این امتیاز را فقط افرادی چون رضا عباسی و پیروان او به استادی به کار گرفته بودند.

«استوارت کری ویلس» سرپرست بخش هنرهای اسلامی و هنری موزه «سالکر» دانشگاه هاروارد نیز در مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته است: آثار فرشچیان محتوای غم‌انگیز دارند و این آثار بیشتر از آنچه که می‌نمایند برای گفتن حرف دارند.

فرشچیان توانائی خوبی در ترسیم زوایای پنهان نهاد آدمیان دارد که به علت استفاده از طرح‌های مدور در هم فرورفته توفانی از گردش قلم‌مو و مرکب نقاش پدید می‌آورد. وی می‌افزاید: فرشچیان در آثار خود نیکی را در برابر بدی، زیبایی را در رویارویی با زشتی، دانش را در ستیز با نادانی ترسیم می‌کند که سرشار از مایه‌هایی از مفاهیم قرآنی است و در آن همه مخلوقات زمینی و آسمانی به ستایش پروردگار مشغولند.

سه ترجمه از بوف کور به زبان اسپانیایی

سه ترجمه مختلف از کتاب بوف کور نوشته صادق هدایت به زبان اسپانیایی در این کشور انتشار یافت. بوف کور که توسط افراد مختلف به اسپانیایی ترجمه شده

عنوان کتاب «چون آب به جویبار و چون باد به دشت» است و دو مقدمه در ابتدای کتاب آمده که شرح حال و پژوهشی در جهان بینی و تحلیل اشعار عارفانه خیام را در بر دارد. در این مجموعه همچنین «۲۳ رباعی اصیل» که پژوهشگران متفق القول از خیام می دانند ضمیمه شده است. در پایان کتاب نیز توضیحات سودمندی به زبان آلمانی درباره اصطلاحات فارسی فراهم آمده که درک بهتر اشعار خیام را برای خواننده آلمانی زبان ممکن می سازد.

خوشنویسی رباعیات در عهده پرویز تهرانی بوده است و یکی از رباعیات خیام به خط سلطان علی مشهدی خوشنویس متوفی سال ۹۲۶ هجری قمری با تذهیب رنگی آمده است. این مجموعه رباعیات خیام به مناسبت نمایشگاه کتاب فرانکفورت تا دو ماه دیگر از سوی ناشر آلمانی منتشر خواهد شد.

● مصدق و مبارزه برای قدرت

کتاب «مصدق و مبارزه برای قدرت» اثری است که ضمن ارائه یک زندگینامه سیاسی از دکتر مصدق، تاریخ ایران را در این دوره بررسی می کند. ترجمه این کتاب به وسیله خانم فرزانه طاهری و با بازبینی نویسنده انجام شده است و نویسنده مقدمه ای نیز بر این ترجمه نوشته است.

● از نشانه های تصویری تا متن...

نشر مرکز از بابک احمدی نویسنده کتاب ارزنده «ساختار و تأویل متن» کتاب دیگری به نام «از نشانه های تصویری تا متن، به سوی نشانه شناسی ارتباط دیداری»، در دست انتشار دارد. این کتاب در مورد نقش تصویر به عنوان یک نماد در سه هنر نقاشی، سینما و عکاسی بحث می کند و مدخلی است برای یک نظریه نشانه شناختی در مورد نشانه های بصری.

● همه آن سالها

مجموعه اشعار احمدرضا احمدی که شامل پنج کتاب وی است. در اوایل مردادماه توسط نشر مرکز تحت عنوان «همه آن سالها» منتشر خواهد شد.

● دانشنامه مزدیسنا

«دانشنامه مزدیسنا» اثر دکتر جهانگیر اوشیدری توسط نشر مرکز منتشر خواهد شد. این دانشنامه فرهنگ تشریحی جامعی است که در آن کم و بیش همه واژه ها و عباراتی که به نوعی با آئین زرتشت و فرهنگ ایران باستان ربط دارند شناسانده و تشریح شده است.

● در رودخانه ما

مجموعه ای از داستانهای کوتاه خانم مهین دانشور به نام «در رودخانه ما» در ماه آینده به وسیله نشر مرکز منتشر خواهد شد. پیش از این ترجمه هایی از ایشان منتشر شده بود و رمان بلندی از این نویسنده به نام «خانواده میکایل و اعقاب» نیز به زودی به وسیله نشر مرکز منتشر خواهد شد.

● عشق غم انگیز لیلی و مجنون

روایتی نو و به نثر از منظومه ی عاشقانه نظامی گنجوی لیلی و مجنون به قلم اقبال یغمائی، یغمائی قبلاً نیز شاهنامه فردوسی و نیز داستان خسرو شیرین را هم به نثر درآورد. این بار داستان افسانه ای لیلی و مجنون که هزاران هزار ایرانی و غیر ایرانی او را مقتدای عاشقان شمرده اند را به نثری شیرین و شیوا آنچنان که کلام حکیم نظامی را جذاب تر کند و برای شمار بیشتری قابل استفاده کرده است. این کتاب را انتشارات هیرمند منتشر خواهد کرد. و مؤلف آن «اقبال یغمائی» است.

● هوسنامه خسرو و شیرین

نام کتابی است به نثر از داستان خسرو و شیرین حکیم نظامی گنجوی که مؤلف به نثری ساده و روان داستان خسرو و شیرین را به روایت نو تقدیم علاقه مندان به ادبیات دیرپای فارسی می کند مؤلف کتاب اقبال یغمائی و ناشر آن انتشارات توس است.

www.adabestanekave.com

● عبدالحمید صمد (سردبیر مجله صدای شرق)

تاجیکستان - دوشنبه

دروود و سلام بر سردبیر کلک

اول برای دیر نامه فرستادن از شما معذرت می‌خواهم. هر چند می‌دانم که این عذر بدتر از گناه است و نشان کاهلی بنده و شاید کل قلمکشانشان تاجیک غیر از آقای عالم‌پور. از خبر درگذشت پدرتان دل ما نیز ریش گشت. همدردی بنده و یاران «صدای شرق» را بپذیرید.

چون نامه شما با اثر مشهور نویسنده معروفمان محمود دولت‌آبادی بدست ما رسید از لطف و مهربانی برادرانه بی‌نهایت سرفراز گشتیم. براستی این هدیه ما را ثروتمند گرداند. بنده کتاب «کلیدر» را که از آن کتابخانه کوچکم حسن تازه گرفته روی میز گذاشتم تا از تماشایش سیر بشوم. به نیروی صنعت ناشر ایرانی احسن می‌خوانم. از این کتاب شکوه و اقتدار فرهنگ غنی و پایدار ایران کبیر به چشم می‌رسد. خوشبختند آنهایی که در این خاک مقدس و سخن‌پرور ریشه دارند. بله، ایران برای ما کعبه امید بوده و هست. و حالا بنده از شاهکار نویسنده سرخوش از پی‌کرد دختر مارال جوان و اسب‌سوار و قهرمانان کتاب در رویای شیرین هستم. برای این به استاد گرامی محمود دولت‌آبادی هزار بار تشکر می‌گویم. دستشان هرگز درد را نبیند و

سرشان همیشه سبز و در امان باشد. برای دراز شدن گپ عذر می‌خواهم. همیشه زنده و موفق باشید.

با احترام

● نادره بدیعی - ۷۱/۳/۹

سردبیر محترم

... سپاس می‌گویم به خاطر چاپ مقاله سفر به سنجان، دوم آنکه در ص ۱۶۲ شماره مشترک ۲۶-۲۵، سطر ۱۵، همین مقاله و نیز ص ۱۶۷ سطر دوم از پایین کلمه سغد Soghd، سغد چاپ شده است که یا از بدخطی نگارنده بوده یا اشتباه حروفچین محترم. و خوانندگان عزیز لابد اندیشیده‌اند که سغد و هند، چه ارتباطی به خوارزم و وراودان دارد؟! من عرض کرده بودم سغد Soghd و خوارزم و برای آنکه مساله‌ای پیش نیاید و احیاناً برخی دوستان یا سروران نگارنده را متهم نکنند که چگونه سغد و هند را به سغد و خوارزم و وراودان پیوند نموده‌ام استدعا دارم در نخستین شماره مجله توضیح بفرمائید که در این دو مورد کلمه سغد Soghd درست است و سغد غلط چاپی است.

امیدوارم کلک که اینک سومین سال زندگی فرهنگی خود را آغاز کرده همچنان پایدار و استوار به این زندگی ارزشمند ادامه دهد.

با سپاس



دوستان و همکاران شادروان ناصر حقیقی درگذشت ایشان را به اطلاع عموم می‌رساند تا در مجلس ترحیم آن زنده‌یاد واقع در دارالتبلیغ حضرت امیرالمؤمنین (ع) (خانقاه صفی علیشاه) روز چهارشنبه ساعت ۳ تا ۴/۵ بعدازظهر حضور بهم رسانند.

محمد احصایی - احمدرضا احمدی - ناصر اعتماد - نصرالله افجه‌ای - کریم و گلگی امامی - منصور امیرزاده - علی امیر هدائی - صابر انواری - مرتضی برومند - احمد نبی عزیزی - سعید بهروزی - مسعود بهنود - حبیب پازوکی - محمود و منصور پاکزاد - هوشنگ پورشریعی - حبیب تاجیک - ناصر تقوائی - رعنا جوادی - بیژن و بهمن جلالی - بهروز جمالی - قاسم حاجی طرخانی - محمد و مرتضی حکاک - توفیق حیدرزاده - فرهود حقی - ابراهیم حقیقی - مریم خطیبی دماوندی - دکتر ابراهیم خوش‌نویس - سوسن خیام - غلامحسین خیر - اصغر دانشپور - یحیی دهقان‌پور - علی دهباشی - داود رشیدی - علی رضا - مریم ژیان - مسعود سپهر - دکتر پرویز سبحانی - دکتر کامران سمیعی - نادر سماواتی - حمید شاهرخ - جلال شباهنگی - عبدالحسین شریعتمداری - علی رئیس شقاقی - سهراب شهید ثالث - قباد شیوا - پری صابری - فیروزه و فریده و معصومه صابری - علی‌اکبر صادقی - باقر صدوقی - سیف‌الله صمدیان - علی ضرغام - سیروس طاهباز - احمد عالی - کامران عدل - عطاران - حسین علم - بهمن فرسی - سیروس فرمانفرمائی - نیکل فریدنی - منصور غفاری - حسین غیائی - امیر قهرائی - مهندس فرخ قهرمان‌پور - امیر کاشفی - نصرالله کسرائیان - محمود کلاری - مهندس ایرج کلاتری - جمشید کنگرلو - عباس کیارستمی - جواد کیان - شاهرخ گلستان - محسن لواسانی - فرشید مثقالی - مرتضی ممیز - اصغر مراد - علی اصغر معصومی - مسعود معصومی - مهندس گودرز معنوی - مهندس منوچهر مقتدر - بهنام منادی‌زاده - مهران مهاجر - علی میرزائی - غلامحسین نامی - مینا نجمی - علی نصیریان - دل‌آرام و حمید نگیت - فرشته نورائی - مینا نوری - ویلیام هاراطونیان - ابراهیم هاشمی - عبدالله یوسفی‌فر.

انا لله و انالیه راجعون

درگذشت شادروان ناصر حقیقی را به اطلاع بستگان و دوستان می‌رساند مجلس ترحیم روز چهارشنبه ۷۱/۳/۲۷ از ساعت ۳ تا ۴/۵ بعدازظهر در دارالتبلیغ حضرت امیرالمؤمنین (ع) (خانقاه صفی علیشاه) برگزار می‌گردد و مراسم شب هفت روز جمعه ۷۱/۳/۲۹ - از ساعت ۵ بعدازظهر بر مزار آن عزیز در امام‌زاده عبدالله منعقد است.

عذراولی خان - دری‌السادات - نعمت - نعیم - نیر - مانی - محمود و صنم حقیقی - نصرت‌الله صفائی - فخری گلستان - لیلی گلستان - منیژه شهابی قریب - کاوه گلستان - خانواده‌های حقیقی - سالم حقیقی - شهابی قریب - گلستان - شرف صالح - مهاجری - صوراسرافیل - فخری - هاشمی خوئی - نقی فوج - اعتمادی دواچی - قاجار رحیمی - مقیمی

بازگشت همه بسوی خدا است



در نقش اجتهاعی مطبوعات

www.adabestanekave.com

خوانندگان عزیز! نزدیک به دو سال و سه ماه از انتشار نخستین شماره کلک می‌گذرد. در این مدت گردانندگان این نشریه کوشیده‌اند تا کلک هر بار غنی‌تر و آگاه‌کننده‌تر از پیش به دست خوانندگان برسد، مطالبی که در آن منتشر می‌شود هر چه بیشتر پاسخگوی نیازهای فرهنگی مردم ما باشد، و تا حدود امکان به شناخت نیازهای اجتماعی و تدوین برنامه‌های لازم برای برآوردن این نیازها کمک کند. در حال حاضر شتاب تحولات و اراده برای بازسازی و پیشرفت بحدی است که نیاز ما را برای شناخت پیچیدگی‌های اجتماعی جامعه ما و ارائه راه‌حل‌های علمی برای آنها بیشتر کرده است. تا امروز رسم بر این بوده که بخش اعظم مطالعات و بررسی‌هایی که برای شناخت مسائل اجتماعی لازم است توسط دولت و دستگاه‌های دولتی انجام گیرد. اما این قاعده کلی نیست و مردم و دستگاه‌های غیردولتی هم در این میان سهمی دارند که نباید از آن غافل باشند. سهم مطبوعات و نشریات ادواری بویژه مهم است. اگر این گونه نشریات در برنامه‌ریزی برای بهتر کردن مطالب و محتوای خود و نزدیک‌تر کردن آنها به خواست‌های مردم و نیازهای جامعه، بخشی از کوشش‌های خود را صرف کمک به پیشبرد تحقیق و بررسی و شناخت علمی مسائل فرهنگی و اجتماعی جامعه ما بکنند و نتایج این گونه بررسی‌ها را در اختیار همه مردم و مسئولان امر قرار دهند فصل تازه‌ای در نقش اجتماعی مطبوعات ما گشوده خواهد شد.

کلک تصمیم گرفته است مبتکر و گشاینده این فصل تازه باشد. بدین معنی که در حد توان خود و امکانات همکاری محققان و پژوهشگران کشور، برنامه‌هایی را برای بررسی‌های محدود و کوتاه‌مدت تنظیم کند و بکوشد تا نتایج آن بررسی‌ها هر چه زودتر در همین صفحات کلک در اختیار مردم و مسئولان قرار گیرد. برای این منظور ما می‌کوشیم تا با پژوهشگران صاحب‌نظر

کشور ارتباط برقرار کنیم. مسأله را با آنها در میان می‌گذاریم. با همکاری آنان موضوع یا موضوع‌هایی را برای بررسی در نظر می‌گیریم. آنگاه پرسشنامه‌هایی را که آنان برای این منظور تدوین کرده‌اند با راهنمایی‌های لازم در مورد طرز تکمیل آنها در یکی از شماره‌های کلک چاپ خواهیم کرد. از آن دسته از هموطنان خود که جزو جامعه آماری پرسشنامه‌ها قرار می‌گیرند درخواست خواهیم کرد تا پرسشنامه‌ها را در زمان مقرر تکمیل کنند و به آدرس کلک برگردانند. کل پرسشنامه‌های برگردانده شده در اختیار محققانی قرار خواهد گرفت که خود آن پرسشنامه‌ها را تدوین کرده و مسئولیت استخراج و تحلیل نهائی و تهیه گزارش لازم را برای کلک پذیرفته‌اند. هیأت تحریریه و گردانندگان کلک کمک‌های ستادی لازم را در حدود امکانات خود در اختیار آن محققان خواهند گذاشت. نتایج تحقیقات نیز چنانکه گفتیم در یکی از شماره‌های کلک منتشر خواهد شد.

خوشوقتیتم اعلام کنیم که برای نخستین کار تحقیقی آقایان دکتر باقر پرهام جامعه‌شناس، و دکتر فریبرز رئیس‌دانا اقتصاددان، دو تن از محققان با سابقه و مجرب کشور ما، دعوت ما را پذیرفته و برای انجام نخستین تحقیق در زمینه مسائل اجتماعی - اقتصادی آمادگی خود را اعلام داشته‌اند. این پژوهش در زمینه «چندشغلی» که در سالهای اخیر ظاهراً به پدیده مهمی در زندگانی اجتماعی ما تبدیل شده است صورت می‌گیرد. پرسشنامه‌ای که در این شماره چاپ شده باید توسط آموزگاران، دبیران و استادان و مدرّسان شاغل در دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی (اعم از زن و مرد) پر شود و حداکثر تا بیستم مردادماه ۱۳۷۱ به آدرس کلک برگردد. از هموطنان خود که خواننده کلک هستند تقاضا داریم ما را در این امر مهم یاری کنند. اساتیدی که مسئولیت انجام این تحقیق و به ثمر رساندن آن را پذیرفته‌اند برای این کار هیچگونه پاداش مادی از ما نمی‌خواهند و به رایگان کار خواهند کرد. امیدواریم پاسخ سریع هموطنان ما و همکاری آنان در تکمیل و برگرداندن سریع پرسشنامه‌ها نیز بحدی باشد که این همکاری رایگان محققان ما را تشویق کند. بیستم مرداد آخرین مهلت برگرداندن پرسشنامه‌ها است.

هر یک از خوانندگان ما که آموزگار، دبیر یا استاد رسمی باشند جزو جامعه آماری‌اند و می‌توانند یکی از این پرسشنامه‌ها را پر کنند و برای ما بفرستند. اگر در بین اطرافیان و آشنایانتان آموزگار یا دبیر یا استاد دانشگاه و مدرس‌هایی می‌شناسید لطفاً فتوکپی این پرسشنامه را به آنان بدهید و تشویقشان کنید که آنرا درست پر کنند و در مهلت مقرر برای ما بفرستند. یک پرسشنامه نمونه پر شده نیز در همین شماره چاپ کرده‌ایم تا راهنمایی برای تکمیل دقیق و درست پرسشنامه‌ها باشد.

با تشکر قبلی از همکاری شما و به امید موفقیت بیشتر در این زمینه

بررسی اهمیت اقتصادی - اجتماعی چندشغلی در بین کارکنان بخش آموزش (مستخدمان شاغل دولتی)

فقط برای آموزگاران، دبیران، و
اساتید شاغل دانشگاهها و مؤسسات
آموزش عالی: لطفاً پس از تکمیل
حداکثر تا بیستم مرداد ۱۳۷۱ به
آدرس زیر بفرستید: تهران - صندوق
پستی ۹۱۶-۱۳۱۴۵

اخیراً بسیاری از هموطنان ما به داشتن چند شغل روی آورده‌اند، چندانکه شاید بتوان
گفت که «چندشغلی» بصورت پدیده‌ای مهم در زندگی اجتماعی ما داخل شده است.
هدف از بررسی حاضر در درجه اول پی بردن به اهمیت کمی همین پدیده و در درجات
بعدی رسیدن به فروض و نظریاتی برای سنجش آثار و عواقب اقتصادی و اجتماعی آن،
شناخت بهتر بازار کار «فرهنگی» و پیشنهادهایی به صاحب نظران و مسئولان است.
منظور ما صرفاً انجام دادن یک کار علمی است. از یافته‌ها و اطلاعات این بررسی فقط در
همین جهت استفاده خواهیم کرد. ما به نام و نشان و هویت شخصی کسی کاری نداریم. بهمین
دلیل این گونه اطلاعات را نپرسیده‌ایم و از پاسخگویان می‌خواهیم از نوشتن نام و نشان خود
خودداری کنند. ولی درستی اطلاعات و کامل بودن آنها برای ما اهمیت دارد. از پاسخگویان
خواهش می‌کنیم در صورتی که به هر دلیل مایل به دادن پاسخ کامل به نحوی که واقعاً در
موردشان مصداق داشته باشد نیستند بهتر است اصلاً این پرسشنامه را پر نکنند و برای ما
نفرستند.

قبلاً از همکاری شما تشکر می‌کنیم.

الف - مشخصات عمومی پاسخگو

- (۱) جنس: زن مرد (۲) سال تولد: ۱۳۱۴..... (۳) شهر محل سکونت: تهران.....
(۴) آخرین مدرک تحصیلی: دیپلم فوق دیپلم لیسانس فوق لیسانس
 دکترا (۵) رشته تحصیلی: تاریخ..... (۶) عنوان شغلی: آموزگار دبیر استاد*
(۷) وضع استخدامی:

شاغل رسمی سال استخدام: ۱۳۵۰..... دریافتی ماهانه به ریال: ۳۲۰۰۰۰.....

شاغل پیمانی دریافتی ماهانه به ریال:

شاغل قراردادی دریافتی ماهانه به ریال:

(۸) در برابر این مقدار دریافتی ماهانه چند ساعت «تدریس موظف» هفتگی دارید؟ ۲۲ ساعت.....

ب - مسائل چندشغلی

(۹) انواع فعالیت‌های درآمدسازی را که در طول هفته (مثلاً یک هفته از سه‌ماهه اول سال ۱۳۷۱) با عناوین متفاوت و در جاهای متفاوت انجام داده‌اید در جدول زیر نام ببرید به نحوی که هیچ کاری از قلم نیفتد. به عنوان راهنما به بخش مربوط در پرسشنامه پرشده ضمیمه مراجعه کنید.

- (۱) ... ۲۲ ساعت تدریس موظف هفتگی ... (۵) استفاده از ابزار سبیل شخصی برای مربی با معلم
- (۲) ... ۴ ساعت تدریس (ضایف) ... (۶) استفاده از ابزار سبیل شخصی در ساعات مشخص
- (۳) ... ۳ ساعت تدریس خصوصی ... (۷) ترجمه
- (۴) ... همکاری با باشگاه خصوصی ... (۸) ...

(۹) استفاده از ۲۴ ساعت شبانه‌روز را در طول همان هفته برای انواع کارهای بالا در جدول زیر بنویسید. لطفاً شماره فعالیت را در ساعت مورد نظر در جدول قید کنید.

ایام هفته							ساعات شبانه‌روز
شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	
—	—	—	—	—	—	—	۷ تا ۶
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۸ تا ۷
۱	۱	۱	۱	۱	۲	۲	۹ تا ۸
۱	۱	۱	۱	۱	۲	—	۱۰ تا ۹
۱	۱	۱	۱	۲	—	—	۱۱ تا ۱۰
۱	۱	۱	۱	۲	—	—	۱۲ تا ۱۱
—	—	—	—	—	—	—	۱۳ تا ۱۲
—	—	—	—	—	—	—	۱۴ تا ۱۳
—	—	—	۴	—	—	—	۱۵ تا ۱۴
—	—	—	۴	—	—	—	۱۶ تا ۱۵
—	—	—	۴	—	—	—	۱۷ تا ۱۶
—	—	—	۴	—	—	—	۱۸ تا ۱۷
—	—	—	—	—	—	—	۱۹ تا ۱۸
—	—	—	—	—	—	—	۲۰ تا ۱۹
—	—	—	—	—	—	—	۲۱ تا ۲۰
—	—	—	—	—	—	—	۲۲ تا ۲۱
—	—	—	—	—	—	—	۲۳ تا ۲۲

۳۱۴

صبح

(۱۱) چرا چند شغل دارید؟ نیاز اقتصادی و تأمین معیشت

(۱۲) غیر از کار موظف، از بقیه کارها در ماه کلاً چه قدر درآمد دارید؟ (ریال) ۳۰۰۰۰۰

بررسی اهمیت اقتصادی - اجتماعی چندشغلی در بین کارکنان بخش آموزش (مستخدمان شاغل دولتی)

فقط برای آموزگاران، دبیران، و
اساتید شاغل دانشگاهها و مؤسسات
آموزش عالی: لطفاً پس از تکمیل
حداکثر تا بیستم مرداد ۱۳۷۱ به
آدرس زیر بفرستید: تهران - صندوق
پستی ۹۱۶-۱۳۱۴۵

www.adabestanekave.com

اخیراً بسیاری از هموطنان ما به داشتن چند شغل روی آورده‌اند، چندانکه شاید بتوان گفت که «چندشغلی» بصورت پدیده‌ای مهم در زندگی اجتماعی ما داخل شده است. هدف از بررسی حاضر در درجه اول پی بردن به اهمیت کمی همین پدیده و در درجات بعدی رسیدن به فروض و نظریاتی برای سنجش آثار و عواقب اقتصادی و اجتماعی آن، شناخت بهتر بازار کار «فرهنگی» و پیشنهادهایی به صاحب‌نظران و مسئولان است. منظور ما صرفاً انجام دادن یک کار علمی است. از یافته‌ها و اطلاعات این بررسی فقط در همین جهت استفاده خواهیم کرد. ما به نام و نشان و هویت شخصی کسی کاری نداریم. بهمین دلیل این‌گونه اطلاعات را نپرسیده‌ایم و از پاسخگویان می‌خواهیم از نوشتن نام و نشان خود خودداری کنند. ولی درستی اطلاعات و کامل بودن آنها برای ما اهمیت دارد. از پاسخگویان خواهش می‌کنیم در صورتی که به هر دلیل مایل به دادن پاسخ کامل به نحوی که واقعاً در موردشان مصداق داشته باشد نیستند بهتر است اصلاً این پرسشنامه را پر نکنند و برای ما نفرستند.

قبلاً از همکاری شما تشکر می‌کنیم.

الف - مشخصات عمومی پاسخگو

- (۱) جنس: زن مرد (۲) سال تولد: (۳) شهر محل سکونت:
(۴) آخرین مدرک تحصیلی: دیپلم فوق دیپلم لیسانس فوق لیسانس
 دکترا (۵) رشته تحصیلی: (۶) عنوان شغلی: آموزگار دبیر استاد*
(۷) وضع استخدامی:

شاغل رسمی سال استخدام: دریافتی ماهانه به ریال:

شاغل پیمانی دریافتی ماهانه به ریال:

شاغل قراردادی دریافتی ماهانه به ریال:

(۸) در برابر این مقدار دریافتی ماهانه چند ساعت «تدریس موظف» هفتگی دارید؟

* موارد متفاوت مانند استادیار - دانشیار - استاد را لطفاً توضیح دهید و ذکر کنید.

ب - مسائل چندشغلی

(۹) انواع فعالیت‌های درآمدسازی را که در طول هفته (مثلاً یک هفته از سه‌ماهه اول سال ۱۳۷۱) با عناوین متفاوت و در جاهای متفاوت انجام داده‌اید در جدول زیر نام ببرید به نحوی که هیچ کاری از قلم نیفتد. به عنوان راهنما به بخش مربوط در پرسشنامه پرشده ضمیمه مراجعه کنید.

- (۱)
- (۲)
- (۳)
- (۴)

(۹) استفاده از ۲۴ ساعت شبانه‌روز را در طول همان هفته برای انواع کارهای بالا در جدول زیر بنویسید. لطفاً شماره فعالیت را در ساعت مورد نظر در جدول قید کنید.

ایام هفته							ساعات شبانه‌روز
شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	
							۷ تا ۶
							۸ تا ۷
							۹ تا ۸
							۱۰ تا ۹
							۱۱ تا ۱۰
							۱۲ تا ۱۱
							۱۳ تا ۱۲
							۱۴ تا ۱۳
							۱۵ تا ۱۴
							۱۶ تا ۱۵
							۱۷ تا ۱۶
							۱۸ تا ۱۷
							۱۹ تا ۱۸
							۲۰ تا ۱۹
							۲۱ تا ۲۰
							۲۲ تا ۲۱
							۶ تا ۲۲

صبح

(۱۱) چرا چند شغل دارید؟

(۱۲) غیر از کار موظف، از بقیه کارها در ماه کلاً چه قدر درآمد دارید؟ (ریال)



نشر قطره منتشر کرده است

- آزادی را آینده رقم می زند
- برف سیاه
- پرنده برفی
- پری آفتابی
- چخوف، چخوف نازنین
- چشمهای آبی
- حماسه در رمز و راز ملی
- خانه ارواح
- دعوت به مراسم گردن زنی
- دهقانان خرده پا
- گفتاری درباره دکارت
- مغز به مثابه يك سیستم
- نقش پنهان
- یادنامه مرتضی حنانه
- امپراتور سیب زمینی چهارم
- سیب طلایی
- نقاش و قوهای وحشی
- گزینه تاریخ بلعمی
- گزینه اشعار خاقانی
- گزینه اشعار رودکی
- گزینه اشعار کسایی مروزی
- گزینه اشعار مسعود سعد سلمان
- گزینه اشعار ملك الشعرا بهار
- گزینه مقامات حمیدی
- ادوارد شوارد نادره/ ناهید فروغان
- میخائیل بولگاکف/ احمد پوری
- داستانهای کوتاه جهان/ م. سجودی
- فرشته مولوی
- آنتوان چخوف/ گروه مترجمان
- داستانهای کوتاه آمریکای لاتین/ قاسم صنعوی
- محمد مختاری
- ایزابل آنده/ حشمت کامرانی
- ولادیمیر ناباکف/ احمد خزاعی
- دکتر خسرو خسروی
- الکساندر کویره/ امیر حسین جهانبگلو
- استیون رز/ احمد محیط
- محمد محمد علی
- به کوشش شهین حنانه
- رمان نوجوانان/ محمد محمدی
- ماکس بولیجر/ سید ابراهیم عمرانی (کودکان)
- کلود کلمان/ شهلا سهیل (کودکان)
- به انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار
- به انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار
- به انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار
- به انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار
- به انتخاب و شرح دکتر توفیق سبحانی
- به انتخاب و شرح حسن احمدی گیوی
- به انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار

برای خرید به کتابفروشیهای معتبر تهران و شهرستانها مراجعه نمایید.
 مرکز پخش: تهران، خیابان انقلاب، اول وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه اول.
 تلفن: ۶۶۶۳۹۴-۶۶۰۵۹۷

تاریخ تحلیلی شعر نو

جلد نخست

از مشروطیت تا کودتا

(۱۲۸۴ - ۱۳۳۲ ه. ش)

شمس لنگرودی

تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۳۴، کد پستی ۱۴۱۴۶

تلفن ۶۵۵۶۶۳

نشر مرکز

شرکت انتشارات یزدان منتشر کرده است

- ۱- دوره ۱۲ جلدی تاریخ بزرگ جهان تألیف کارل گریمبرگ ترجمه ده نفر از مترجمان معروف
- ۲- روزها در سه مجلد تألیف دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
- ۳- ایران را از یاد نبریم تألیف دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
- ۴- صفیر سیمرخ تألیف دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
- ۵- آواها و ایماها تألیف دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
- ۶- شهر شادی نوشته دومپنیک لاپیر ترجمه غلامرضا سمیعی
- ۷- ولتر نابغه ناشناخته نوشته ونسان تادر ترجمه غلامرضا

سمیعی

- ۸- مسکاهها نوشته تامارا تالبوت رایس ترجمه رقیه بهزادی
- ۹- کاغذ زر نوشته شادروان دکتر غلامحسین یوسفی
- ۱۰- تاریخ مهر در ایران نوشته خانم ملک زاده بیاتی
- ۱۱- ملال پاریس ترجمه دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
- ۱۲- آنتونیوس و کلئوپاترا ترجمه دکتر محمدعلی اسلامی

ندوشن

- ۱۳- شور زندگی ترجمه دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

انتشارات یزدان - تهران - بلوار کشاورز - پلاک ۲۳۸ - تلفن

۶۵۶۶۱۶



تاریخ سینمای هنری

مؤسسه ماهور منتشر کرده است

نوشته: اولریش گرگور، انوپاتالاس

ترجمه: زنده یاد دکتر هوشنگ طاهری



این کتاب در دهه هفتاد در میان تعداد زیادی کتاب تاریخ سینما که به جشنواره «ونیز» ارسال شده بود، به عنوان تحلیلی ترین و جامع ترین کتاب تاریخ سینمای هنری مورد تجلیل و ستایش فراوان قرار گرفت و جایزه اول کتاب های سینمایی این جشنواره را دریافت کرد.

«اختراعات، اکتشافات و رویدادهای آغازین سینما»، «تحوالات عمده ای که در سینمای اروپا و آمریکا روی داده است»، «سینما در عصر هیتلر، واقع گرایی شاعرانه در سینمای فرانسه، رئالیسم سوسیالیستی سینمای شوروی و هالیوود در دوران بحران اقتصادی»، «علل پیدایی نئورئالیسم ایتالیا»،

«تحلیل آثار بزرگترین شخصیت های سینمای معاصر» و «تحوالاتی که پس از دهه شصت در سینما به وجود آمده است»، بخش های شش گانه کتاب را تشکیل می دهد.

این کتاب در واقع با تاریخ سینما - با تجربیات موفق و ناموفقش، با سینمای هنری اش که تاکنون تحقق یافته است و با آثار پیشرواش که در تثبیت سبک ها و شکل های نو مؤثر بوده است - به عنوان هنر، سروکار دارد. مخاطبان این کتاب، دوستداران سینما در میان معاصران هستند.

تهران: خیابان حقوقی. شماره ۱۱۰ - طبقه دوم

تلفن: ۷۵۲۴۰۰

A Review of Art and Culture

Editor_in_Chief:

A. Dehbashi

Editorial Director:

K. Haj. Seyed, Djavadi

P.O.Box 13145/916

TEHRAN IRAN

www.adabestanekave.com

یکک از جمله مجلاتی است که از درآمد اشتراک، نفسی به سختی می‌کشد و امیدواریم دوستان به ماندگاری آن علاقه داشته باشند و با اشتراک خود ما را در تداوم انتشار مجله یاری دهند.

شرایط اشتراک:

بهای اشتراک سالانه (۱۲ شماره) در داخل کشور (با احتساب هزینه پست) دو هزار و چهارصد تومان است. برای مؤسسات و کتابخانه‌ها چهار هزار تومان. متقاضیان وجه اشتراک را به حساب جاری ۵۲۸۲ بانک ملت شعبه بلوار کشاورز به نام علی دهباشی واریز کنند و اصل برگه را با ذکر نشانی دقیق (با قید کد پستی) به نشانی: تهران - صندوق پستی ۹۱۶-۱۳۱۴۵ ارسال کنند.

شرایط اشتراک در خارج از کشور:

بهای اشتراک سالانه (۱۲ شماره) با احتساب هزینه پست هوایی برای آسیا و اروپا معادل هشتاد دلار.

برای آمریکا و کانادا (با احتساب هزینه پست هوایی) معادل یکصد دلار. هزینه اشتراک سالیانه مؤسسات و دانشگاهها در اروپا و آمریکا دویست دلار. متقاضیان در خارج از کشور وجه اشتراک را به حساب ارزی شماره ۱۸۳۰۹۱۰/۳ بانک صادرات ایران شعبه فردوسی ۳ تهران به نام علی دهباشی حواله کنند و کپی آنرا برای مجله بفرستند.